

و کرد و فرزند در بهشت	حضرت سید ابی طالب و فاطمه	حواص علی بن ابی طالب و فاطمه	نیل نهمین است رحمت خود را
برای حسین	علیه السلام	بسته	حسین
نیل سیمین کام در ضریب	نویس حسین علیها السلام	فضیل حسین بر اهل بیضی	حدیث علی علیها السلام در رض
شجاعت خود را حسین	۲۲	سفر و علی	امام حسین
و کما یک حسین و کونوا	نویس حسین را برای حشر	روشن و روشن برق راه	حدیث و فرزند حسین بکینه
عزیز اند	علیه السلام	حسین را در شب	بی انکار
تفسیر سیمین عرو	در اینکه حسین علیها السلام	سرور بار و کونوا زبنت	آوردن ضیاء بجای خیاط
الوفی را	بسته	و شیخ آنها	عالم حسین را
آدن حشر بصورت و حیه	آوردن حشر عالم و قتل	صدیق طبر بر سالت سیمین	و تفسیر و ایتین و الزنون
کلی از وی بکینه حسین	نام	علی و اولادش	۲۳
حدیث امام حسین	در شهادت حسین با هم	حدیث با و ن کر شید	در تحریر سامی آل عبا
فاما او قدا	۲۴	فضایل علی و اولادش	باب حشر
و را که فاطمه حسین و علی	و دعای رسول کرم در	تفسیر آیه مبارکه و کونوا	سرور و میدن ایتین
در قبه مضاعفا دارند	حق ۲۸ حسین	۲۸	آن نوری
بر اسلام حسین را در زبنت	حسن حسین در زبنت	در ترجیح علی حسین با یکدیگر	حسن حسین در زبنت و نوری
طعام دادن ایشان از بهشت	امی ایشانرا	۲۹	در و ن سیمین در زبنت
قبیل کردن حسین برای هدیه	نویس بر و حسین آوردن	خوان سیمین حسین را برای کونوا	و کرد و شجر بهشت که یکی حسن
و دارد و زبنت و شجر	آیه و کونوا را برای حسین	و دودن ایشان در حدیث و حدیث	و آند یک حسین نام دارد
آوردن حسین بکاه کار بر	استغاثی برای ارضین	خوان سیمین مردی و نین	کردن این عاقل را کاب
حدیث سیمین را شفاعت	۳۴	قرین را	حسین را
تفحیح حسین معوی مدوی	و کونوا حسین بن علی علیها السلام	۳۵	حسن حسین و کونوا حشر
۳۵			ماری ایشانرا
سوار حسین علیها السلام	نویس بر و بر و رحمت حسن	او کونوا حسن با سیمین	سوار شدن حسن بر و روشن سیمین
بر و روشن سیمین	علیه السلام	در نماز	همه کلام سجد
سوار کردن سیمین حسن را	کشدن سیمین حسن را در شجر	کشدن سیمین حسن را در شجر	او کونوا حسن با سیمین
بر کردن خود	خود	حسن را	جلای حشر
حارث از و با سیمین در	بر و دادن او بر و زبنت	تفحیح سیمین در کونوا حسن و دودن	۳۶
بکشدن حسن	حسن را که در کاه بنی نود	و کونوا امام حسن علیها السلام	۳۷

[illegible]

فصل امام حسن نجاشی	مکالمات امام حسن	حروج خواجه برمویہ و خواجہ بنوریہ و کبر حروج امام حسن از
مجموعه ۱۲	مجموعه ۱۳	مجموعه ۱۴
دکتر رضی موبدراکو زنبام	کتاب و افدین بمویہ بعد از تمام پنجاه از مردان و زنان	دکتر اخلاق ابل شام و صفت
مجموعه ۱۵	مجموعه ۱۶	مجموعه ۱۷
و ششم ساعیات ایم زنده حرکت	و فذ عقیل بن ابی طالب بر	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۱۸	مجموعه ۱۹	مجموعه ۲۰
دکتر و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۲۱	مجموعه ۲۲	مجموعه ۲۳
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۲۴	مجموعه ۲۵	مجموعه ۲۶
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۲۷	مجموعه ۲۸	مجموعه ۲۹
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۳۰	مجموعه ۳۱	مجموعه ۳۲
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۳۳	مجموعه ۳۴	مجموعه ۳۵
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۳۶	مجموعه ۳۷	مجموعه ۳۸
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۳۹	مجموعه ۴۰	مجموعه ۴۱
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۴۲	مجموعه ۴۳	مجموعه ۴۴
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۴۵	مجموعه ۴۶	مجموعه ۴۷
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۴۸	مجموعه ۴۹	مجموعه ۵۰
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۵۱	مجموعه ۵۲	مجموعه ۵۳
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۵۴	مجموعه ۵۵	مجموعه ۵۶
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۵۷	مجموعه ۵۸	مجموعه ۵۹
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۶۰	مجموعه ۶۱	مجموعه ۶۲
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۶۳	مجموعه ۶۴	مجموعه ۶۵
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۶۶	مجموعه ۶۷	مجموعه ۶۸
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۶۹	مجموعه ۷۰	مجموعه ۷۱
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۷۲	مجموعه ۷۳	مجموعه ۷۴
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۷۵	مجموعه ۷۶	مجموعه ۷۷
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۷۸	مجموعه ۷۹	مجموعه ۸۰
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۸۱	مجموعه ۸۲	مجموعه ۸۳
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۸۴	مجموعه ۸۵	مجموعه ۸۶
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۸۷	مجموعه ۸۸	مجموعه ۸۹
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۹۰	مجموعه ۹۱	مجموعه ۹۲
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۹۳	مجموعه ۹۴	مجموعه ۹۵
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۹۶	مجموعه ۹۷	مجموعه ۹۸
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه
مجموعه ۹۹	مجموعه ۱۰۰	مجموعه ۱۰۱
و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه	و فذ و فذ بن مسینه

[illegible]

هزار امام حسن از دوشهر	حدیث حسد ۱۰	در ترویج زمان و طلاق	و کرم حجت امام حسن
مشرق مغرب	۲۵۰	ایشان	علیه السلام
ذکر امام حسن بکلمات وحی	و کرم حجت امام حسن	و کرم زهد و عبادت	و کرم بعضی از اشعار امام حسن
برای فاطمه علیها السلام	علیه السلام	امام حسن	۲۵۱
در وجود امام حسن	در وجود حسین علیه السلام	در تبدیل و ارم و دینار	عظامی امام حسن در مسجد
با عزالی	معویزی	سبوح کاتب	الحسین
در ترویج امام حسن جبهه	در ترویج زنی بکا پهن	آرا و کردن جاریه را	در کردن امام حسن عظامی
و حرشیت را	سپار	بطارق ریحان	معویه را
در نعل حسن علیه السلام	در علم امام حسن مرو شامی	حلم امام حسن در حق مردان	و کرم شجاعت امام حسن در
بجند عمر دان	که نین کرد	حکم	عقربنده عایشه
روایت امام حسن در فزونی	در معنی شاه هر و متشود	استیلاج امام حسن با	در وجود امام حسن ابی بزی
صفیلت پدر و برادر خود	۲۵۵	بجودی	ع ۲۵۵
و کرم حسن علیه السلام در	و کرم کس دادن علی علیه السلام	و کرم مقام شکو و شایسته	و کرم مخالفت امام حسن
حق دوی بکیت در غنبت	و نهانی خطبه امام حسن را	مؤمن	سجد و مادر
در طبع دادن امام حسن	در علم امام حسن در ستم کردن	پان امام حسن در صل سکه	در آفریدن خداوند جهان
سک را	۲۵۷	در ساقه کینر	را از آل عباس
در تفسیر پیغمبر آیه مبارکه را و	و کرم پیغمبر صلیب حسین را برای	در کرم پیغمبر صلیب را	و کرم کردن پیغمبر از دست
علق بوجودات نورانه دبی	سلطان	راجی حسین	را با اهل بیت
در کرم علی علیه السلام در	و کرم در کرم حریف علی علیه السلام	و کرم در کرم حریف علی علیه السلام	و کرم در کرم حریف علی علیه السلام
برای فاطمه حسین	برای عید حسین	حسن یکی حسین نام دارد	و حدیث پیغمبر در دو قصر حرم
در حدیث آن کس و حسین	و کرم دیوان های شیعیان	و کرم سف خان علی علیه السلام	حواس مسائل حضرت امام
سید اشباح اهل بیت	امام حسن	و کرم عرش است و فاطمه حسین بکنند	حسن ۲۵۸
و بدن مؤمن وقت مرگ اکل	دعای برای ارم که از شیعیان	و کرم یاری مشک در کرم شام	و کرم سلام هفت و تولای
عباد و ترک پیغمبر را	آل عباس باشد	چهارده معصوم	او با نهانی عشره
و کرم کادری رسول خدا و	استغاثی حسن بکرم علی علیه السلام	و کرم سله اعرابی در حدیث	قصه عشره نبی امیه با امام
جبرئیل حسین را	۲۶۱	ع ۲۶۱	حسن علیه السلام
در تحقیق استبدای زکوة	و کرم از کچتر پیغمبر بکرم	و کرم خاصیت حسن با عمر بن	مجلس امام حسن علیه السلام با مزید
۲۶۱	حسین	عثمان بن عفان	علیه السلام در اکل طب
مناظره عربی با امام حسن	و کرم دوی گفت پیغمبر صلیب	و کرم دوی گفت پیغمبر صلیب	مقالات حسن با صاحب سلمه فزی
۲۶۱	۲۶۲	۲۶۲	۲۶۳

کتاب مغرات حسن بن علی علیه السلام

آوردن و طب ان برای بزرگ	چهار مصیبت و خازنه مویه	اخبار بر سر آوردن جمال	در حل مسائل مویه و جواب
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
انجمن خشک	دعای بد رختی زیاد بین	سوکند و ادن امام حسن	زن شدن مرد بدعای امام
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
چهار سلامت سرای او	چهار جن از وفات خویش	بنودن حسن علی علیه السلام را	پان نمودن عدد خرمای
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
انجمن	بجز در کتب	بردم بعد از شهادت او	نخل را بمویه
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
در سخن کردن امام حسن در	کلمات امام حسن با عقی	در تعبیه خنده	در آسراج عمل از
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
چهار مایه اویسمیان	عبد الله بن علی	خرق زین معجزه امام حسن	در استیقا و اخذ کوکب
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
چهار مردی را از چهار	عروج امام حسن بکمان	افندای و نمودن دریا	صعود و ادن بیت را
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
شهادت	دعوت امام حسن از کوه غلمان	دعوت ۲۷۹	ما خود داشتن امام حسن با دارا
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
دعوت طهر	جوشیدن آب از تنون	زنده کردن امام حسن مرد در	در نقش کردن صورت امام حسن
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
خبر دادن امام حسن از قتل عثمان	افندای طعام از غصا	در تنق ارض و بر آمدن و دهن	خبر دادن امام حسن احوال
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
صعود و ادن خانه را	ظا هر کردن بنبر بهر شهادت	دکواهی برای جابر	اعرابی را در نزد رسول خدا
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
خبر دادن امام حسن از محل احوال	دعوت امام حسن بکمان	در و رود امام حسن بهرینه	مجلس امام حسن با هجره ادرکل
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
نرم کردن امام حسن سنگ برای	دعوت امام حسن بکمان	و حجاج با عایت	طعام
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
بشستن خاتم	حینن برای قضای حاجت	مجلس امام حسن علیه السلام	نکوشش امام حسن علیه السلام
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
خبر دادن فرزند خود کاسم	کتاب زواج و اولاد امام	را در عی کلام	را در عی کلام
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
را در شهادت کربلا	عدد اولاد امام حسن	شرح حال فرزند فرزند امام حسن	شرح حال زید بن حسن
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
جواب امام حسن مسائل	شرح حال حسین بن حسن	شرح حال طلحه بن حسن	ذکر حب ابی بن حسن
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
ملک بروم را	ذکر عبد الرحمن بن حسن	ذکر عبد الرحمن بن حسن	ذکر و حشران امام حسن
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
عدد زوجات امام حسن	ذکر امام علیه السلام	ذکر امام علیه السلام	ذکر حال فتنه
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
شرح حال حسن بن علی بن امام حسن	کتاب فرزند زادگان امام حسن	ذکر فرزند زید بن حسن	ذکر فرزند زید بن حسن
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
ذکر قاسم بن حسن	ذکر امام علیه السلام	اولاد علی بن محمد بطحانی	اولاد هرون بن محمد بطحانی
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
ذکر امام حسن	اولاد موسی بن محمد بطحانی	اولاد ابراهیم بن محمد بطحانی	اولاد قاسم بن محمد بطحانی
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
کتاب فرزند زادگان امام حسن	ذکر امام علیه السلام	اولاد محمد بن عبد الرحمن بن محمد	اولاد علی بن عبد الرحمن بن محمد
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
ذکر فرزندان زید بن حسن	اولاد علی بن محمد	اولاد علی بن محمد	اولاد علی بن محمد
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
اولاد عبد الرحمن بن محمد بطحانی	اولاد موسی بن محمد بطحانی	اولاد ابراهیم بن محمد بطحانی	اولاد قاسم بن محمد بطحانی
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
اولاد عیسی بن محمد بطحانی	اولاد علی بن محمد	اولاد علی بن محمد	اولاد علی بن محمد
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
ذکر سادات کشته شده همنان	اولاد علی بن محمد	اولاد علی بن محمد	اولاد علی بن محمد
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴
اولاد حشر بن عبد الرحمن بن محمد	اولاد علی بن محمد	اولاد علی بن محمد	اولاد علی بن محمد
۲۷۳	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۴

ديانة الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي علمنا الطائفة طرأ الف لساني وأكمننا طرأ الف حنايف أئتنا وأنعم علينا ببدائع روائع
 أو سندا إلى سوانح بشرائه الذي صبر أنباء الأولين مفارغ مسامع الآخرين وأحاديث الأفاضل
 سوامع الغابرين وأثار الماضين أنه لنواظر المستفيدين أخبار الشاهدين غير نواظر اللاحقين
 من علينا بأينشاء الألفاظ والمعاني وفصلنا بعلم الأولين والأوائل والثواند دعانا إلى فتمج البراعة والبراعة وقد بنا
 إلى نهج البلاغة والفصاحة والتجانب لنظرة على الدواب والأنعام والتجانب إلى الحان عن السوام والمهام والكنائز
 على نهج الكتاب علمه الأتماء فضل الخطاب أصفاه بالعلم البائع والراج وأجناه بالعلم الصانع الناجح
 يامن مرقبنا في بعدك وظهرك فبحني وعلى الخرج للأرض السماء برؤيته المشرق لكل الأسماء بقدرته
 فالو حبه خالق السيرة رائق البرية ماحي الخطيئة تعالى شأنه من أن صغته الواصفون وسعته الشاعرون أو
 بئاع كنه دابة الرسولون وأحيط بحقيقة الواصلون ونسقت شانه الشاكرون وأحصى نعمائه العادون
 دانت السموات بعبوديته وخضعت الحياوات لمجودته وطافا بالموجوات كبريائه وبحبه وإن ريشه إلا
 يسبح بحمده على أسباع رعايته وشكوه على أبلغ مواهبه المحمود بكل الأسماء على قنائه ومنه والعبود
 كل الأمكنة على فؤاده كرمه وأحسانه بعباده حركة الدن في جوار الهراء ودبيب القردة السوداء على الصخرة
 السماء في اللثة الظلمات محي الأموات والعظام البالية ومبج الأجناء بعد أن أنشأها أول مرة وأشدائهم
 وأحد أحد قد صمد ليس كغيره شئ لم يلد ولم يولد ولم يكن له صاحبة ولا ولد وأنه على كل شئ قدير وبالله
 يصير العجب العجيب وهو العفو الرحيم والبعج العليم والعبر الحكيم والعلو العظيم والعنى العظيم السلام

دست‌آورد کتاب

صَلَّى مَعَ الْغُلَامِ بْنِ أَدْنَى مِنْ أَمْرِ اللَّهِ مِنَ الْغُلَامِ بْنِ أَدْنَى مِنْ أَمْرِ اللَّهِ طَهَّرَ عَيْنَ عَبْدِ اللَّهِ فِي الْمَسْجِدِ الثَّلَاثَةِ وَبَارَكَ فِي الْبَيْتِ
 الْكَبِيرِ وَقَالَ كَلَّا لَنْتَمُوتَنِي بِزَلَّةٍ فَرَنْتَنِي وَمُتَنِي مَوْلَا مَوْلَانَا عَلَى مَوْلَا الْأَهْلِ وَالْمَنْزِلِ الْأَوْعَادِ مِنْ غَدَاةٍ صَوْنُ
 اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ وَخَالِصِهِمْ بِرَبِّهِ ابْنُ اللَّهِ الَّذِي مِنْ دَخَلٍ فِي مَمْلَكَتِكَ وَمَنْ دَخَلَ عَلَيْهَا هَلَكْتَ لَكَ قَالَ نَزَلُوا فِي الرُّبْعِ
 وَقَالُوا مَا سَأَلْتُمْ فِيمَا دَخَلْنَا فِيهِ وَاللَّهُ وَالْخَلْقُ صَانِعٌ لَنَا أَعْلَى كَلِمَةِ الْعُلَمَاءِ وَدُعَاةُ الْأَزَلِ لَمْ يَطْهَرُ خُصَايَا اللَّهِ
 وَمُطَهَّرُ الْأَيْدِي قَسِيمٌ بَيْنَ قَسَمِ جَنَائِدِ امِيرِ الْبَرَّةِ وَمِيرِ الْحَقِّ بَعَثَ الْبَرَّةَ فَاتَّخَذَ الْعَرَبُ الْحُلَيْنَ خَلِيفَةَ اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ أَبُو
 الْحَسَنِ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَتَبَ فِي قَصْرِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ دَفْعَ الشَّكِّ فِيمَا أَنَّهُ اللَّهُ عَلَيْهِ سَلَامٌ اللَّهُ مَا سَجَّعَ وَنَفَا حُلَامَ
 عَلَى خَصْرِهِ أَتَانِ وَعَلَى الْمَلِكِ الْخَبِيرِ الْأَهْلَاءِ الطَّاهِرِينَ الْأَثَرِ الْمُصَوِّمِينَ الْأَخْبَارِ الْمُتَحَيِّينَ الْأَخْوَارِ دَعَاءُ
 الشَّرِيفِ الْغَرَاءِ وَنَوَاصِرِ الْمَلِكِ الْبَضَاءِ مَظَاهِرِ اسْتِزْلَالِ الشَّرِّ مَصَادِرِ أَنْوَارِ النُّبُولِ مَعَارِجِ الْحَقِّ مَنَاجِلِ
 الصِّدْقِ دَلَالَةِ الْإِيمَانِ أَوْدَاءُ الرَّحْمَنِ شُهُورِ اللَّهِ الشَّيَارِقِ بَدْوِ اللَّهِ الْبَارِقِ الْبَابِ اللَّهِ الْفَائِزِ كَلِمَاتِ
 اللَّهِ الْبَالِغَةِ الْأَمْنَاءِ عَلَى الْحَقَائِقِ وَالْخَلْفَاءِ عَلَى الْخَلَائِقِ الْحَزِينِ قَصَبَاتِ لِسَانِ فِي جَلْبَابِ الْإِسْنِاقِ
 وَالشَّاهِدِينَ فِي حُومَاتِ الْفَخَارِ عَلَى الْأَنْبَاءِ الْكِبَرِ الْمُسْتَحْجِينَ مِنْ ضَبْطِ الْكِرَامِ لَكَ الْجِدَارِ الْأَقْدَمِ الْكُفَّيْ
 يَطِينَةُ الشَّرَفِ وَالشَّرَافِ وَالْمُعْتَبِينَ فِي كِبَرِ الْكِرَامِ وَالْكَرَامَةِ بِرَمِّ ظَهْرِنَا يَا اللَّهُ الْفَارِعَةَ دَعَلْنَا اللَّهُ
 الْبَارِعَةَ الْبَرَّةَ نَمُّ لَهَا وَفِي طَاعِنِي جُحْدًا حَتَّى نَالُوا فِي مَجْمَعٍ بَحْرٍ يُجَاهِدُونَ قَالَ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ
 نَوْجٌ مِنْ دَيْبٍ فِيهَا مَجِي وَمُخْتَلَفٌ عَنْهَا عَرَفَ قُلُوبَنَا لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا خَرُّ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْعَبْرَةِ أَيْتَانِي بِدَوْلَةِ الْبَدْرِ
 عَنْكُمْ الْخَيْرُ أَهْلُ الْبَيْتِ وَنُظَرُكُمْ نَظَرًا بِيضُ الْوُجُوهِ كَبَرُهُ أَحْسَابُهُمْ شَمُّ الْأَوْفِيَّةِ الْظَّالِمِ الْأَكْبَرِ
 اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ دَعَايَ قَسَادِي بِرَمِّ أَنْوَارِ مِنْ أَعْلَانِهِمْ أَنْبَاءُ وَصَلِّ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَأَحْشُرَانِي
 دُورَهُمْ وَارْدُنَا شَفَاعَتَهُمْ إِنَّكَ حَسْبُ الدُّعَايِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ نَسْأَلُكَ شَفَاعَتَهُمْ وَنَسْأَلُكَ
 مِنْ الظُّلَامِ وَطَلَعَ الْبَرْقُ مِنَ الْأَكْثَامِ مَا غَرَّقَتْ فَوْقَ أَعْصَانِ مَطْوُونَةٍ وَمَا سَدَتْ لَسَانَهُ مِنْ أَنْفَرِي نَسْأَلُكَ
 تَحَارُّدَهُ ابْنِ كَوهرِ الْكَيْنِ أَدْرَاقِ وَطَرِازِنْدَةِ ابْنِ خُسْرٍ لَطَائِقِ كَمِينِ بِنْدَةِ آفَرِ سِنْدَةِ مَهْرِ دَوَاهِ كَمَرِينَ بِكَ كَرِشْتَ كَسْرَ
 مَسْكَاهِ كَمُحَانِ كَدَوَاهِ لِسَانِ الْكَمَكِ سَتَوْنِي دِيوانِ اَعْلَى بِدَايَةِ اللَّهِ حَسِينِ مِيكَارِ كَسَمِجَانِ نَدْوِجَانِ وَبَهْمِ نَدِ
 عَلَى حَسَانِ كَدَوَانِ حَصُونِ رُطَوَارِقِ عَيْنِ الْكَمَالِ وَزَمَانِ مَأْمُونِ اَزْبَوَانِ حِشْمِ زَحْمِ زَوَالِ وَرُزْكَارِ مَسْعُودِ مَوْصُولِ بَرْدِ
 اِبْنِي دِيَوْمِ نَسَادِ وَدَوَرَانِ مَحْمُودِ مَغْضُولِ اَزْهَدِ وَتَسَاهِي اِبْنِ دَسْتَانِ خَرَجِ اَزْهَمَالِكِ فَيَضَرُّ وَفَقُورُ كَذَارِنْدَةِ تَاجِ
 بَرَنَاكِ جِيَالِ وَجِيْفَرِ نَقَادِ وَدَوْدَانِ جِيَالِ وَدَرِ اَبَادِيانِ خِلَاصَةِ خَانِدَانِ كِبَانِ وَدُوشِدِ اَدِيانِ وَارِثِ
 كَزْكَرَانِ سَنَكِ فَرِيدِ دِي وَعِلْمِ كَا دِيَانِي حَارِسِ كَرْزَنْ دَاوَزَنْكِ جَمِشِدِ دِي وَخَاتَمِ سِلْمَانِي كَقَبَادِيلِ
 دَوَادِ وَنُشِيرَانِي بِكَ دَسِ طَافِقِدِسِ خُزْوَاني كِيومِشِ مَرْزَبَانِي سِيَاكِ اَرَاكِ جِهَانِي طُغْمُوشِ
 اَهْزَنْكِ هُوشَنْكِ هَنْكِ فَرِيدُونِ فَرِطَاوُنِ فَرِهَنْكِ جَمِشِدِ سِلْمَانِ بَارَكَاهِ اَرْدُشِيرِ اَرْدَوَانِ سِهَادِ نَوَزِ
 سَرِشْتِ نَوَهِرِ جَهْرِشْتِ پُورِ جَبُونِ فَرِزَرِ بَرِزْكَشْتِ سَابِجِشِشِ لَحْزَابِ بِلَامِ طِيشِ دَاوَرِ دَاوَرِ اَبَانِ سَكَنْدَرِ
 كَسْرِي شَانِ فَخِ فَرِيدُونِ فَرِزَرِ وَجَبْتِ اَرْدِشِيرِ جَمِشِدِشْتِ خُونِخَوَارِ هِسْمِشْتِ مَرِجِشْتِ اَلِ كَبُوكَا رَهْرَهْرِ
 جَرِيسِ خُصَالِ مَشْفِدِ بَارِزَمِ مَلِكِ مِيدَانِ فَرِ سِيَاكِ غَمِ اَهْلَالِ چَوَكَنْ رَزْمِ رَاقِبْدِ اَدِزْ دَهْشْتِ وَبَزْمِ دَا

دیباچه کتاب

از هر هشت بیست و شش کتاب را برترنصف احباب را بیکوترنصف فرهادام اتمام مصلحت بطول مصحاح بنام حضرت
 و غلبت شک و در کارها و ذات پیکار شکار ربات عامی جمعی ملک و ملل باقی بنای دین و دول برود
 احراق ووز و فلاح با شنی مذاق رست و مصالح در عرق خلافت شمس نرف مارت و صبح سینه زن عدل
 و نهضات نافع منان حور و هفتاد راضع عقد شهر یاری و اسطوخودوس خانداری اختر حرج کامکاری کو بهر درج
 اندازی سایه رحمت سبحانی مایه نیت با دوانی آسمان سماء صاحت آفتاب با و بخت عطار و ابواب حطا
 هر لم سب ان یعنی مشتری و سواد سنا گویان بهر ارتقا بهر و حبس مروت ناهید بخت فزوت عنوان معارف
 اقبال ران عوارف اتصال فخر الفضول اصول اصالت فائده کتاب اجواب بانات مرعش نرفان
 فراست طهری فرمان ریاست مقدمه الباب کتاب کیاست سر لوح الواح سیاست سرانجام و بخت گیتی سنان
 رباره فرامین کههان خدائی فنرست و دانه رفاخر و فضا یل دپاچه آثار و اغراض و اایل نظام مظهر و راست ختام
 ستر ربات ملک بجز هر اکیل نالت و همه افتاده و شاح جلالت انسان العین عیان پیش بهت
 بعض ابدان آفرینش فزاده بحر صدر حور و اتصال ذره بجز در بای فیل و ذوال مپت الدانه بحر
 اور ملک نشیمان بولی حروف سندر بیان مپت انصیده و دواوین صوف تا جداران ام الباب حروف خارج
 ستانان فزاده العبد بیکر کرم جز الفلب عفر هم قره بعین ویده علم و عطا ثمره الفزاد سینه علم حیا
 نصب بحر محمد و مجدت انطه و امیر و مجد و مجدت قائم زوایای دین و دولت و عارضه سبانی ملک و ملت
 علت عانی و جود اقبال سبب اصلی بود و نمود و سرور و به طلال نیچر نامی و مقدم فقیه سلطنت ستر خط حسن المطلاع
 صحنه مملکت ستر در خسرین ستر بخیران ستر بهمن سید روز کاران استیف الملول و الرج المصول غیر
 البته حمیرا نره بدر العیاض شمس الواهب قائل النواصب قائم الکتاب راعی الامصار و السبلاد
 داعی العباد الی استداد و الرشاد معاذ الخواص و احوام ملاذ الاناس و الانام مفتاح المقتضات
 مصالح المقتضات محلی الحروب وزن المجدوب منزل الاراغل غیا الا فاصول ربيع الاربار
 منوع الاحرار شنبوب الندی سحاب المجدوی طار و المارد آخذ استارد مرجی الزکر و الدلیم
 منجی العرب و بعجم ناصر الحق النسخ کاس النهر الکاسخ فانی الضیاق سباق البواق حبلا الجافل
 فلات الفواقل العیم بطیر و النجم استبر و اسح النجم البحر النجم متع الباع رجب الدراع المباد
 فی سناج الدین المعاضد الاسلام السکین مفران الماء و لطین ظل الدینی الارضین سلطان بن
 سلطان بن سلطان و الحانان بن الحانان بن الحانان سلطان صاحبقران و المظفر ناصر الدین شاه قایم
 شاهیت و امام مالک محرابان لارالت مؤدیه و دایح ارجانها الفضوی و مؤدیه قدامه
 انوارها العلما المحصره الایلیس و الاغصان شجرة الا فایح الا فهاض ربا الزبایح و مادی الیها
 حبه الا کاف شجرة الکفر و مادی الیها هو اما غیر استراها سلسله کین کاسر کان سترها
 و بحسب الا و حصاها الولوء و سترها و ابانها مفرقها و صفرها و صفرها صفرها صفرها و صفرها صفرها
 ملک ناصر الدین شاه نایب بخش بدل بحر و کف بار و رخ آفرینش

و ساجد الکتاب

ز غنچه شود چو ز غنچه است ز رخ کبریا ز غنچه ترش غاب سر کز نایب نایبش جهان شهبازان کلدی درش
 شده مهر و در آتشین سایل نام ز بس سودا رخ بر کوشش میج ز نام ز پرورد محمدا ز کناز جیست چنین باک دل سهرابار
 ز دست و دلس چشم پرورد باد بمش آخر حجت منصور باد سر به جفا نش چربنده باد بد ملک بمار و پراپنده باد

يَنْتَبِيْ مَلِكًا اِلَى الدَّمْرِ مِثْلَهُ
وَلَكِنْ لَمْ يَكُنْ مَلِكًا لَنَا
اِذَا مَا مَلِكُو الْاَرْضِ قُبْحًا فَاخْرَا
اِذَا دَكَّرَ النَّاسُ الشَّامَةَ النَّدَى
اِذَا مَا بَدَتْ قُوَّةُ الْاَرَامِ حِيَلُهُ
هَيْبَةُ الرَّدِّ الْمَلِكُ مَا عَزَّ لِفُلَا

که تواره کرد و لشکر بارگاه خورشیدش بکافی گدازد
 بخش مقدّمه بخش سپاه و چرم عتس تا بنده ماه اوار و کار خوار
 نمایدش بجای و باربد آفتابش رزمین جام بهر شش کینه غلام
 جبهیت منابر اخشب کبوتر عساکر را رقیب
 محمد دیو لشکر اطلاق قهر میانش را خلاق قوس فرخ
 جاجی کلان و سماک را محنت خطی سنان یاد بر شش غزم
 کوه شملش خرم و خیام بلند اساست ببلال
 دوام شنبه و محله و زرگاه و فلک گویاش
 منابر بقا شوند و منوب باد الی یوم
 سعید جسیخ و نصرت سلام و فضل کرد کار
 سعی سخت و قوت اجرام و عون و رکاز
 مقتل کشند عواره و ملک پادشاه مقدر
 با بند پیوسته برای شهر بار مهین قهر مانیکه
 گیتی خدایان لاف بهر ستر اگر تفاضا کنند
 اگر خد خاقان چنین مقصودم و کسری عجم
 و رای قوچ و خان ترکستان و شاه رخ جتان
 و کشید فرغان و بجان شیشه و هر فلشام
 و سپه بطلستان باشند در باره پیمان
 آسب میباید و چراغ در برابر آفتاب افروزند
 و آهن سرد امیشت کوبند و بانخن کوهی کنند
 و باد بچینر بندند و آب در اوان ساینده
 و زبره بکومان آند و ران طخ نرزد سیلان
 برند بلکه غبار رسم بندش را کل بجا
 هر دزد افتخار سازند و صاحب فرسنگه
 اگر کوهیان خدیوان برابرش را قتل نمایند
 و هر چه بدور رسد و یویند و جسد جشاسب
 و فریدون فرخ و نوچه فرزند و نوذر آزاد
 و مشا پوزند و هر فرزند و بهرام کور شکار
 و فیروز مرزانه و انوشیروان ادرک
 و هر فرزک زاد باشند و اسباب
 همی بر میباید و آب در غزال پندوزند
 و قطره بمان بریزند و لعل بچشان
 برند و در دعدن فرو شوند و با قوت
 چمن نمایند و مشک بچتن برند و لاله
 بچستان افشانند و ملک خاک طوطو
 بچینر بران و تو بای ابر غبار نمایند
 و تصادّم و بکثره یوم التام
 ازل حاکمها اغراضا اذ اقبلوا
 السیرة فتوحا نعمی الی ان کان
 قوائمه و آتانی و تور شود
 فرسره نو خاک زبس پیش
 نشان بر و نند حسن

عادتہ و عالم از دسج ملک نیست الاموک العرش مبارک تعالی مغبوطہ الامیہ ذی جوتہ سمانیہ و الشاکتہ ربوبیہ
لایسہ فیحب علی الشیخ جذا الایم ان بلایم ندبیر احکام الخالد فیما یجری علی ید من امور الخلق
از شایع استعجاب ثواب و دیک ارحاب عقاب معبر عند نزول النواصب و جد در انجام مامل و مار سب
و کف فیاض و صدق فضااض و خلق عظیم و غفور عظیم و علم جفی و علم قسی و کرم ہرمی و نعم اشمی و عسرم سدید
و باس شدید و دستور و ضبط امور و اجرای احکام شریع معتبر و علما ی علما دین پس و تشید قواعد ممالک

دریا کا کتاب

حَالُ الصُّدَّةِ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وہا چہ کتاب

۲۰
و شایخ خاد را اینچ گویند ندو میان جیلداران برآوردند و دست فتنه را رستند و پای آستوب را بستند و برین
بهرار را برق شیخ بهمانی دریم موشند و دیده دشمن را بکار را بگوک تیر خیز رانی دریم و دشمن فتنم طخود المجدین در
اوقم اوقم الجاحیدین بهر جاسر فتنه جوی که دیدید برید و بر خننه ملک جید نواحی و فتنای حسود را
از تصرف طاعیان بهر دخت و حوالی و ارجای بنادر را از ملک بلوچ و افغان تنی ساخت تا فتنه را فتنه آب رفته
بجوی باز آمد و اندک اندک بخت خسته دیده فراز کرد و دورانی رو با آبادانی گذشت و غنچه بکر اجمای شادمانی نشست
فَلَمَّا أَصْبَحَ الشَّرَافُ مَعَهُ وَهُوَ جَرَانٌ كَلَّمَ بَنُو سَوَى الْعَدَانِ دَنَا لَهُمْ كَمَا دَنَا لَكَ جَرْتَانِمْ بِأَكْفَرًا وَفَلَّ جَرَانٌ
الْكُفُورُ بَلْكَ خُفُودٌ مَحِيظَةٌ وَابِرِائِرَانِ الْمَنْفُوجِ سَاحَتٌ مَعْرُضٌ سَطِيعٌ أَجَاسِرُ مَسْعٍ وَصَانَتِ أَقَاقِ جُزُوبٌ وَ
شَمَاسُ رَاسِرُونِ زَنْمَابِ وَصَاحَتِ هَاسِنِ شَرْقٍ وَنَمَرُشُ رَاخَالِي از بابت چون ذوق تهرنین حتی اذ ابلغ
مَطْلَعُ الشَّمْسِ وَبَلَّغَتْ السُّدُيْنِ وَبَاسَنَ سَيَمَانُ كَمَا أَتَيْتَاهُ مُلْكًا عَظِيمًا از مرق نامغرب و از مغرب
تا شرب و از غلب تا کاشغور و از من تا کافور بناخت و محبته قبض و بسط و محوطه ضبط و ربط و راور و فخت ایران را ازای
صد چندان و دست آن سامان را حوای هزار چون آن نمود و از آنجا که آن الانبیا الطحی آن اهل استغنی
چون خویش را بر مقام جهان و جانیان استولی یافت و قایلیم بعد از در زیر کین خود تحقیق سرخوت عفتای
ریشه تر از شمیم گاه ساخت و طغرل فرخت و در حواس حله شمس گمانه گرفت و قوی جویش بر ملکات نفسانه
چیر و کشت و از میان اخلاط اربعه خلط سودا و بلیش با خلط طائمه غالب شد و آثار را بنحو بیانی و مانیانی در وی ظهور رسید
پس دست جو را از استین برآورد و بار عایا و بریا اجتماع بداندیشید و با اقویا و ضعفنا قاطبه بدسکالید و با سرنایا
از دور و نزدیک و میان درگاه و از ترک و تاجیک مؤنن شمار ساحت و مفهوم این بعض الظن ایشم را
دنا و عبداتی را از بنده صادق مشرق گذاشت و ایام محسود را از غفلان متوکل باز شناخت و برترن را
که در حضرتش حاضر باشد قصاص قبل از جنایت را مبد و درارش کرد و اَصْلَکُمْ لَكُمْ فِي جَدِّ وَعِلٍّ اَمْرٌ مُنَوِّهٌ کَرَسٌ رَاکِ
در پیشگاهش بیای داشتند کفر پیش از خبریت را که لَحْجَانَاکَ وَمَا لَنْتَ عَلَيْنَا اَبَعْنِیْ بِرَمِیْ حَرْشِ عِلْمِ دَانَا اَلْیَمْلَکَ
و پیشکاران دولت با وی بدل بگردند و از او روی بگردینند و انقضای بدش را از حد و اندوهما رست
موندند و اندام سلطنتش را از ایزد جبار استغاثت کردند و با کف بخت دست بدعا فرشتند و روح الامین را
ایمن گذار خویش را حسند و بخار اِنَّ اللّٰهَ فِی ثَوْبٍ لِّیْکُمْ لَکُمْ اَوْحُوْا اَنْتُمْ لَکُمْ کُوبِ خَتْمِشِ الزَّوْجِ خَفِیضِ اَوْرَدِ
و تیرا قاسم از برج شرف ابط نمود و مفهوم نَزَلَ مِنْ شَآءِ الْمَلٰٓئِکَۃِ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْحَقِّ تَسْبِیْحًا بِکَلِمَ بَرُوی تاجستند
و در فرارش کفیل صبر جبار از جودش بختی ساخته چنین است رسم سری سیخ لونی نرجست کمی تن برنج
و از بس وی بر لول الشَّيْءَانِ جَاوَزَ وَحْدَةً یَکُنْ صِدْقَ جَاءَ الْحَقُّ وَ هُوَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ اَعْوَجُ مِنْ الْقَوْنِ اَرَابَانِ
خرفتن جهان آرائی و آب و رنگ افزایان او رنگ کیهان پیرائی سئوس استناد و در سئما غیوت السندی
لبوت الوخی مَحْجُجٌ کِمَا یَحْجُجُ اَعْلَا مَسَلِجِ الدَّجِی مَفَاحِجِ اَعْلٰی مَیْنِ شَرَارِ اَنْ فَرَسْتِ وَ نَزَادَ وَ مَیْنِ اَبَدِ شَابَانِ
خنجه میلاد آنادادادکان خاندان کیان و پرونده فرزندان قلیارنویان فرمان فرمایان باداد و دبش و درز
کار سلاطین ستوده و روش و شرفا بر شکر الله اَنَارَهُمْ وَ حَمْدًا جَاهَهُمْ وَ حَمْدًا اَنَارَهُمْ وَ اَجَلَ اَخْلَاقَهُمْ بَرَسَ

وپیاجہ کتاب

[illegible]

۲۲ مبشر تبر و قح منتر خزن و ترج بعینه سخی منیه کبری طراز جابه خسروانی آغاز بار نامه قهرمانی مادر است کیستی پادشاهی
 و کتابه شنیدنی طراح کجای خانه چهار بازار شود سباج هفت در بای خواجود و وجود محسود و طایک و افلاک
 و سجود کین این باب و خاک مهر بهیم عرش اورنگ و سپهر اقیم عقل و فرزند ملک را بلند می و مدار
 زمین را از جندی و دو قار الملوک بالجدد الابن و المناجیح بالراوی الوهبی البدنی الجفلی و الثمن فی الخیر
 الفضل البارع بجمه العلم الفارع جینه الفارذی الانسلاوق سنالم الفخری و الاحلاف فی یاریه الاصلطیع
 مبدی الباز الباع الزکی فی کون العز و الثب الزانی فی مضا ص المجد و الحسینون البقی حسن التکذیب
 الطایر محمود المار الذی کان فی سماء الشرف کالصبا و فی ریح الحیاء کالتما تبتی علیک العناصیر و ثنته
 به الخصائص مکنج بالعلی فوق عالمین یابون شهر یار خجسته انار که خداوندش یار و روزگارش یار و حسن
 ملکش حسین و جبار جاهش حسین با زمین الف باشد ملت بغاش کزوی بر ابل ربع سکون جهان
 و پستان نهر یار امانه بجا کست و لم یکن یصلح الا لک و لم یکن یصلح الا لها و بایه عرشه جلال ابر فردار
 عرش گذاشت و سایه کرسی جلال را بر سرش نهاد خست با عتماء الجحیم و دفعه و دیکه با قوا الشیام
 و عرصه عالم را چون احاطه افلاک بر که خاک حاوی کست و ریح مسکون را چون دایره عدل را قطار جهان بخوی
 و رواق هفت طبق شش سوی دولت را و غاه و طاق نرواق مشکوی سلطنت را قاهر شد سایه خورشیدی انکشی
 ثاب و سکه جهان این را و قایلیم بعد درخ کزت بر زلف زوند و صیت کیتی سائش را یارم نملک هفت تنی خرج به پنج نوبت
 کوفشد انجم با نیکه است ششم و دیده و و برین است صاحبقرانی چون می در سرج قون ندیده و افلاک با نیکه ترش کوش و سیمی
 روز و شناخت کونامی چون او در سرج عهد نشیده و هفت سفلی از آبی علوی چنین بر بوسند فرزند در دمان
 نه پرورده و روزگار کن با انکه عهد شباب و زمان کمله و سر توئی نخریسته چنین را جند و بلند در دل جان
 نه جنسیند و سیرخ فکرت در هوای شمش شهر انداخته و مقصود اصبحناج کشته و ههای روت در پر تو خورشید
 همتش بال و پروخته و متباز تر بر اندیشه در فضایی جلاست شاد بال افکنده و شاهین بلند پرواز و متحیه
 در اوج قدرتش از طیلان باز مانده ای بر سر سرده شاد است و می قبه عرش را کاهت ای طاق
 نم و رواق بالا شکسته ز کوشه کلاهت هم عقل دودیده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت
 کاتک مفضل الملوک و کاکب اذا ملکت لیت بدیع ککب و تر غلش در نصف النهار هر روز غاشیه طاعت بر
 دوست مخند و ما و کردون حبشی بنده اش را حلقه عبودیت در کوش کشیده و بنمون و التبتاه الکلم صلیبا
 با انکه سنین عمر با کربلای العسیر با من عشر و خیرین و هوسوز نا دیده خواب و ادراک و ان علم
 مغرور و ملکه عقل بالفعل را بالغ اربعین کشت و مجریه امور را مدیک زمان سبعین و در فاخته شباب و ریحان
 عیش لباب همتنا و آداب فرمود و از مراتب فیس اصبا حه شباب نمود و در غنچه ان عسیر و جوانی
 و عنوان امر و کما مرا می که نشا بهر غلست و غرور و صد در هر فرست و سر و است بر کز هو حس فسانی و دسا و س
 شیطان را بر کشته و هوائی جوایز را بر فوای انسانی چیر و ساخته و هر چکاه و دهن خستش اگر و نهایی نیست

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

دست‌آورد کتاب

و شیشه عقیقش اسنک ملاهی شکسته و کیمیاات اعراض صفات حیوانیه الحقیقیات چهار مرتکبات نفسیه متفقا نمود و در ۲۳
 زده طوطی در خانه زاد نماینده رفقه و در قدس بحجت خود و فعل بالفعل با شنبه یا اربعه راه پیوده و صدق سخن مقبول
 اندک گفت بر گزین پادشاه بخش باشد که غالب بر تنوات شود سیاه سوز آئین دین بی که با دین جزو باشد
 و اما بجا که جنه را به وجودش با سر کشت روح اندکس مایه سال تخم داده و روح استانی این انسان کامل را
 از لغات این کتب آید و در وی دیده و جلاط اربعه است اختلاف گرفت و معتدل المزاج است و طبایع
 چهار گانه است اختلاف را دست باز داشت و متحد المزاج گشت و خلاق اربعه را چون اربعه قیاس با یکدیگر
 متزاج داد از انیزوی از افداح هشار صفات کمال عادی معنی و در فکشت از نهفت و در نجایات حسن و جمال
 خطا و در غم و کبر و غم و فی نصیب شد و در محاسن صوری از زمانیت اجزاء و موافقت اعتقاد و اعتدال قوای
 طبیعیه و اجزای او دیده و حسن مغز و لطیف مغز و طلیعه طلعت و جامعیت خلقت لا شریکند حدیم مثال بیرون از باشند
 و بهال است جانی **عَلَّمَ اللَّهُ الْكَلِمَاتِ الْعِلْمَ** قَات عَزَّ وَجَلَّ **وَاللَّهِ أَكْبَرُ** زبان کی توانم کنم و صفش
 و صف او در بیان می کند اگر آفتاب تابان بکطره آتش خورشید جمال بخیریتی مانند آینه بهمان دو عالمه شکی و از فلک
 سرگون بندی و بسی **لَيْسَ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَنَا أَوَّلُ الْوُجُوهِ** **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و اگر این ملاحظه دیدار و علا و دست
 معشار و ثبات روی و ثبات خویر که **أَحْمَدُ مُرَوِّدِي الْعَالَمَةِ** است خزان خلق و فرخار و کویان ثبت و ثبات
 که میزند دست جبریت بخانند و دو دست عبرت برهم باشد و در مشایخ علی بروی در امان و **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
الْعَالَمِينَ قَاتَا أَوَّلُ الْعَالَمِينَ بهی سمر و در صورت بر صف ناوید و صفت میگرد و چون بدینند زبان همه
 از کار بر رفت **حَلَّلَ اللَّهُ الْمَلَائِكَةَ مَنَاصِدَهُ سُرْقًا وَعَرَا وَصَوَّرَ الْحَقَّ سَنَةً يَجْمَعُ بَاتِيغَةً حَبِيبَةً**
لُجْجًا وَغَرَا بَيْتَهُ إِلَهًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَفَدَّ الدَّرَجَاتِ بِرَبِّهِ الْبَاطِنَ مُعْتَدًا وَغَلَا دَجَّاتِ فَنَزَلَ عِلْمُ نَبِيلِ شَيْبَانِ وَغَرَّ مَسْأَلُ
 در رواق خنیم و خنیم و اول و تیش در حلقه شرفون را نو و ناکشند و در حکم سبحانی و حکم بر مانی حکمای قیاسیه
 در کات فیم و فیم و فیم در زمره مساوین قدم رسند و در علوم عرب و معارف جمیع و اسرار طلیعه و قیاس شریعه
 و اشغال هنری و صورا طلیعه سی و مشکلات محلی و معضلات فلسفی که **مَرَّ الْعِلْمُ رُضْعًا صِعَالَةً وَخُضْفَ نَحَارَةً**
 از هنریات و نجوم و هندسه و حساب و ریاضیات و ایاغریات و طبعیات و انبیات و اطلالیع بر اختلاف
 همزه و غنیم و او دار و او کار و انهم و بطلال سایه ابعاد و ثبات جزو لایحری و استیاز خواهر و غراض و تیز بر زبان
 اتنی و ملی و شاضی و تنایای متصله و مفصله و مغزوات و مایهات و مادیات و مجردات و کلیات و جزئیات
 و کیمیات و کیفیات و بیابیط و مرکبات و ثقل و خفیف و طول و عرض و عمق و خط و سطح و جسم و صر سب
 و نقیم و جسم و تفریق و ملت و مرنع و آفاق الارض و طبقا تا حدود و با و جابها و ارتفاعها و اکھاخصا
 و بکارها و جابها بطلیع کس و ابوجاس و ابومشر علی و عمر بن فرمان بطبرسی و احمد بن حنبل سنجری
 و یعقوب بن علی البصرانی و محمد بن ابوب و سقراط و بطراط و افلاطون و ارسطو و ارسطید کس و جابینو کس
 سبقتی غان و لبنان و چهار را نو زن اپوشش شوند و قیاس و دین و قیاس منبش الحارند و در تقدیم
 بچنانکه بر خویش مقدم دارند و می **الْعِلْمُ نُورٌ سَقَدَهُ اللَّهُ وَفَلَيْتَ عَرِضًا سَرَّ سِرِّهِمْ وَفِيهِ هُوَ صَاحِبُ الْغَرِّ حَبِيبُهُ**

دیاجہ کتاب

[illegible]

و پاجہ بختاب

[illegible]

دیباچہ لکھنا

[illegible]

الْأَمَانِ ذَلِكَ
فَقَصَّافِي نَزِيرِ

وَأَمَّا نَحْنُ فَأَنْتَ

[illegible]

وہاں تک کہ کتاب

[illegible]

دسپاچه کتاب

۲۸ آن سلام چون فغان در برابرش و چون جبار در قبال سیفا و چون کس آن سخن پر وبال میکود و به غیر کلماتی
میرود که ای کس عرصه سرخ نه جلاله است فاللکرایه دیت الاذباب حتی خاک را با خدوند پاک چه سست دونه
بمقدار را با خوشید تا بناک چه مشابست و بخت یل حیران حرم فاضل و بلیثم آترو ضه ارم نائل و بر این موبست فنا
و بدین عطف سر فرسازد بود

تا وقت انصرفت معالیش منتظر تار و زهر دولت عیش بیدار
و بآیه وافی در ایام الله ما یرزنا العبد الا احسان بلکه راجع عدل نصفت زجر عدل نیر وافی فاحکمه بیده هم بالفضی
که در مفاصل متارق جهان کشیده و بسجیه ضعیفه داد و معدلت سایه چرسیدگی که انا جعلناک حلیقه
الارض فاحکمه بالتالیع بالحق بر مفاصل اسرار جهان کسره و اطلع کس العبدین انا فی العلل و الیحدل من بعد
ایضا وضو کجا نرا ن عمارت داد عدلت کاز و و خطا معصوم شد فطن افراد عباد از غرب و عجم و رومی
و یمنی در ناحیه آسیات و آرمش و نوش بی پیش و عیش مطیش و امنت خیال و فرغت بال پاسودند و مالی با باد
از ترک و دلیلم و صنی وافر بنی در سایه خضبت و در غده عیشت کج سرخ و ستم بی شرک و ترفیه حال و توجیه مال
ارتمیدند هیچ تن با هیچ تن اگر چند کفری نمی و مری ستری باشد با مقلی سکین و معی سکین زیاد روی و
فزون طلبی دوست اندازی و بلند پروازی تواند و العدل ملک علی الاکلام جناحه فعلی الحائله لا یصلوا الاجل
در نیابت ابراز انش بنایم کینه جوی دجوارت باد را با خاک سپیم هر بان در اجرای حدود و استیفا حق حقوق
و کفر نماند و حکافات حقوق ولی را با مولی و ملوک را با مالک و تابع را با متبوع و طالع را با مطیع و یک ملک
و یک رسته محض سازد و در خط یکد بره و در سطح یک نقطه نشاند و من جابا بالتبیین فی الاشیاء و لا تشعنا
فی الحدیث فرماید و در باد اش خدمت و جزای طاعت و دستمزد حرق و اجر هر کوزه صنعت حافدا را با محمود و
حاسد را با محمود و خادم را با مخدوم و حاکم را با محکوم و اولی کل شیء عینه یحیدلایک یک مقیاس نسج و دیک
مقیاس کند و بلکه مزاجه بالحق فله عشر اثنا عشر و کذا لک فی غیر او فی غیره یک رده چندان بخشد و همواره با وزیر
عدالت و شیر نصفت همی فرماید که اگر کسی از رعایا و خستی از بزرایان نفس نفیس و شخص شخص ما را بداد و می طلبد
و داد خواهی جوید بر ابطال دعوی او اگر قائم بینه نفرایم رقبه خویش را برین دایمی مدعی با و میدایم و مصالح
استخلاص نخواهیم و مناص نخواهیم و شرط انصاف را استخفاف بخیریم و استخفاف خویش بشماریم همانا خداوند
عادل از بزروی کو هر نژاد را با معدن اسرار سلطنت ساخت و ختر نهاد ما را اسطاع انمار دولت کس کل مؤلود یولد
علی فطره الاسلام و محیط محوطه جهان و ما بر مدار عرصه امکان دهشت و ملک را بر با بایستد و روزگار
قدر ما را بدرا کشتید که انا ما ینفع الناس فیکفون الا فی مکرذانی که آورده اند و بالعدل فامس الله و الله
والا ان حیو عدل نه پاسبان دولت است بذل و فتران ملک است و این حیا که فطرت
پاک را بدن مجبول دهشت و از آن از زم که طبیعت بی آگ را بدن منظور ساخت اگر عبدی ایثم و بنده رجم و خادمی
تبعکار و چاکری بزه کردار را در پیکاه بلند اساش در موضع باز پرس و موقع عقاب موقوف حساب برآوردند هرگز
پروری شتر را نکمر نیست قمر ابد و نظر ننگند و در اقدام خطا و ترک اولی و ارتکاب مخطور و مکر و هوش جبر برای لعین و علم لعین

وہابیہ کی کتاب

پس از آنکه ریخته و عدول شود جایی عرفی اندود و چهره خوی آلود و روی حکومت نغمه بود و بیانشش از نغمه کرد
 ۳۹ من و لطف خداوندگار گشته بند کز است و شرمسار و کرجانی نایب که انان پستید و نهان مفرغ سیم اندر
 ساختند و خواطر نشان طبع معشوق داشتند هرگز پرده ایشان را ندید و در بخت بریت ابرو اجتنان شکست و لکسانا
 آرام بکنند و در کارنامه ایشان را بر پرده آفتاب نه بست و اگر نه قصه حفظ نظام عالم و فضای نوع بنی آدم و بیات
 بدن و رعایت و انیس و کمن بود هیچگاه بهر طریقی مساوات موهبات با نیتی نپسود و کسره موهبات و مارات را
 با احدی ز دست نداد بلکه کج کاوان و کج روان را نیز محبت سسوال با یکین در ویش بر یکان بکشد و کج نادآور و کج
 شاد آور در میشت نوال بر روی دو زار یکانه و خویش بشایگان داد و اگر تر این نماردن بدست دی هشت بچشد و
 نهند بر کسی محبت بار و بگریه ایست که گفته اند لا تقام و فزون سید و بچهره قانون سق و رباب که از رسوم حکما و عین
 و از سنن برگزیده سید المرسلین است تا چند جمشید اربع و چون در ازین نغمه نماند و لشکر و عسکر و اسب و زمان
 بالمرز کار نغمه را به دور است باقی سینه خنجر نژاد بجای نهاد و شش قصب الباق که استنح من فخر بنی الحبل
 از دهن حسن و عذرا و شید و زنگنه رود و در میدان استخوان خدنگ رقم و دست شهاب خورشید قلل اصف الفاف
 من را ما ها که در گمانا خوش و تمن و بهرم و همین بوده و ملک مدحت و در سنا که از زبان ملک بکبت
 او در زمین بخند و چنین و کاسیکه از او امر و نوا بی سلطنتی خسر و در کار را فراغت ملی بود و از و ابر و دوا بی
 مملکتی بهرم شیر نگار از فست و بجای حفظ صحت و بهت و علم بحال رعیت و بختیغ غزاة و تخریص لکاة را اراده و
 صید شین و ذنگ و غم شیر عین و ملک میفرمود و بر پست بار و با نژی و کست گیتی بیای که از کرم و ستم
 زبوج و شانس بکند پرده کون عزیز میکشت و سناک آتش افش در دل سنگ شکل بال و معر میا خشت حای
 میگزید کفنی رخنه و خورشید از غلب برج اسد طلعت و چنین نمون با سیلمان بن داد و سوال شمال و بهیم سپرد
 و طغر و در سناست انصاف و او عان عقل خور و دین آورد و یکبار ه معضای ندخل در وزارت و او و حجام بن فرمود
 درین زمان مرکب کو تا به پیکر سل او جرم خاک اندر سپهر بنگون ساز و دکان چون بی بی چون بازار دست بنداری که بهت
 استخوان اندر و اصفهای خیز را چون بر بختی بیجا استش تحریک او همچو آتش بر فرو زود و به بر کستان
 در میان شش خانم در شو و مانند مور بکند و بر چشم وزن و بجا و پربان تندر و چون سپهر و با کس چون زمین
 راه و ان چون قضا و در پیش کن و از سب پیش من این نیز چنگ از نیم خورش نماز و ان بود که سیر تیر اهنگ دار
 خورشید شهاب تیر آفتاب بار و از هر اس از پیش نیز و از و راس ما و با اس نیز که و ان با اس در سایه جدی گرفته
 و هیچ خورشید بهرام از کف آکنده و شرم طرا و حول و سماک راجع بر کستنه ز بهر طریقی و آفتاب رزین چشم
 بر تندر و دوا و کوه و کین بر نیم سقر و بکند بوقت نگاه کلک سوز و دهم نگاه و معده که خسر و چشم و پادشاه
 بر آزار نشسته و بر بانی برق سان جای و ستر گرفته و حان بیا و بر طلال اصل زهره و یار سپهر و در کرد و فر کوشش
 و جنبش شمال جنوب و مشرق مغرب را در برسم نود و دید

در اصل شکل نعل سوار و کبیر و بین بعب خوف بمن است شکل نعل
و کبیر و نعل سوار و کبیر و بین بعب خوف بمن است شکل نعل

دست‌آورد کتاب

بلکه بنیت غرادر مکرورن برین عقاب طاعت غنا شکوه و طاعتی قوی نام و بارک من فراموش در آن روز که نهم سیم ساله
 برفت بود و او را دیای و غیره سیم بجای صبار و دوست او شمر برفت بگوید که چنانچه در خوشتر بجای بفری چون کجای حیلست که
 خوشتر و بشنیدی زروم در کابل خیال می بودی زنده شتر و چاک کاشن را ترک ملک بدوش انداخته و شکستار کاشن را
 ناپدید زین هوار شده و جیش هواره ایست آن بجای خوانده و خبر بر خیزن بده و دخته و بخت حیرت گردیده و خطابه
 صفت بر پشت هر کوربان منظم و در خط مورب نیز زدی شدند و هر جای بر خون چارشتا در دست طبر خون و صید اگر چند
 کرک پل زریه و لیث غریبه پلنگ بر بر و رنگ بجز احمر بود و دشتان

ستون کرد و چپ و خم آورد راست فغان از دل سپنج با چای بخوات
 دشت دام خسته بهام و صید شست و افتاد آن مبارک دست می کشت فغان گفت که برفت گفت و ملک گفت چنت
 مرگفت زه و مضنون الکفک فی سلطان و الاکفک فی الخسبه الخسبه انهم دعی عدل شخه و دشمن مصاد و موارد
 ملک از خس و غار بقی و غوایت مصون و نمایا از شرع از ثواب ضلالت و بدعت مانمون ماند سران و سروران
 از اطراف بلدان روی بدر که کیوان خرگاه آوردند و کرد و بخنان در کف کعبه یار که کیستی نباش بطوف و طواف
 پر دشت و از کف کعبه یار که کیستی نباش بطوف و طواف
 نمائند و هیچ بنده را یاری ظلم و پادشاه توانی ترک و اتحاد مکن از است آه و درستان شیر آرمید و میش ازستان
 کرک شیر کوشید و بک در مرتع سینه باز آرمید و کبوتر از شرع غنا چرخ آب آشامید و در آج در سایه جنباح
 عقاب نامن گردید و تذر در دستبان شاهین نشین نمود و گفت که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 ملک بخجی که با سپردار بخش بهم چسبید کجا بار و بهو غنچه که زدا و او پس از این خوش کرد و تذر و با شاهین
 فتنه کجا به چون کبریت احمر و اکبر عظم پرسم و نشان شد و انوب باله و چون غنا و کیمیا مغفود الاثر ماند فریاد و نوا
 جز از مرغان باغ بر خجاست و پادشاه و جفا جز از مشوق بر خجاست زلفت که صلال ابرودان که با جلال که تیغ عسکرون
 از میان کشد و بجز غمزه خوانان که ایا که میر فشان از کمان کیوان که میخند و غیر از اباد که اتوان که پیر این کل چاک زند
 و دایمی بر کرا همان که چهره سبیل خراست در مصاف تو ما باز بودی سماع کبک رنگ باز بودی بجز طرب گنی جز آن
 برهنه تن بجز سوزن بودی بخردی اسب از رنگ فریاد قبا ی کل گشتی پاره از نوا که بوتر از عقاب سوختی پند
 بجان کرک خوردی میش سوکند و بهمت ملکانه و سطوت حسروانه و روز بروز لای حمت و بفری کشت قضای دولت
 و سبقت و آفتاب امنیت که در حجاب و کچو جو رتوار بجی اسحاق پذیرفت و صیت خففت چون سپید آب
 پتیده و دم غرضین و چین بسط عالم را روشن ساخت و تربیت و تقویت بجان و ستم از اسب فریاد
 فحمت دولت یافت و موجب از دیار بسط حوزه ملکیت شناخت و دعای صالح و شای فایح را حذر باز می
 بقا و قوام و تعویذ نبات و دوام دهنست قلم که مردم وصف حال و بنوید حدیث و نمود در هزار سال مکرر اگر
 حیدر کامی و صبر و صلوات و التوبه ان الزمان کلا تفتخ با حیدر انما اناس نه هاس که حیدر الا دیهم و
 ظلم الفساد و غیره واری کشت و پال از رش و عقوباتی در پی نیل و در حجاب کحف و نوا ری رفت و بهیلاج
 اعمار را کسید قاطع طالع و بهار احرار را زحل از برج سبیل لامع اند و حدیقه اینی که و صوفای وادی حیات

و انما سائل
 لک اناس

وہاچہ لکتاب

[illegible]

وہیاجہ لکتاب

[illegible]

دیباچہ لکھنا

[illegible]

دپاچه لکتاب

۳۰ و این زنگار خود را از دم کردن و ریختن سرست و را گرم نمودن یا منشد مصحف برکت و کفن در کردن در حضرت بهر
 این سخن روی نیاز بر زمین نفع نماید که ملکات فانی و دجالت عاجل است را که حشد العنق و انقض عن الجاهلین
 و مثلث ایام قمرت را منصف هلام که فاضل الصغیر المجلد شمع افروز و در این بدین بدین و این فتن
 و منظر اب و این فتن که خلق بکتاب که العنق عند کمال الشانین بدین بدین و در که منشد آمد و طالع محمود و هر سودا
 بلوک علم بهر یادگار مندرید و در جملة الذلک ایات و لیلة النصیر مرقع و عالم ما کینه یا العین منقبو بدول
 انما کفنا لک فکاحا مبتدا قلعه هرات را منفتح نمود و کوس شادی منفتح بر کوفت و سین و کاروانی باده منفتح
 و بیرونی بر سیندند و در نمای شادمانی این بیت بخونند

کرمی تو سبقت پروردگار هر برایشبیر تاقت دار

و اعلائی که منته و ولایت مطلقه را بر زیر پر مشوره و مندر هر منار و در بکام هم بکانه و اوقات لشکرم و اهل تنفی
 و خفی و شاعری و مالک لایه صفا نموند و در دار اضر بآن محکمت و جامع آن دولت سکه نام نیست که منشد
 و خطبه باسم ستایش میرود و فاکتور لیکه صد و عده و نصیر عبده و انقض حده و هزم الکتاب و حله
 الذی و در دولت تو منفتح مالک تمام شد کام جهان بآن که جهان بکام شد

چون در اطفای نار خواجه و عصاه و بهیلا و بر تنفر خازم و هرات منهای بیت و اجرای هیئت فرود و بیژر آل
 و صل و ابرو را شاد است کرد و بهیتره اقبال حصول مقصود را بشارت داد و هر دو عذر و اما که در پس پر و جسم مان
 و ضیبت بود و از جمال اسید نقاب گرفت و پیکر او بر شد و در شاد که منزل در حجاب ظلمت مانند رخ چون آفتاب نمود
 و فارسی باده و سپید که نور شید و از هر شهرت می فراشت سر در که زبان اول فرود و شاعری آشوب و مناد
 که بیان سپید و دم حسام از بنام شرم می کشید پای کوب عدل و ادرت و در زاید جنول حقت و کشف دلالت
 و ارباب و ائق و در غمات معالط و عوانی گشت تاخت ازیم فقر تو منشد دانوی نیستی جسد فرسنگ
 ستیر لاد و ناین عباد و قوام لشکر و نظام کور و هیئت عالم و جمیت نمی آدم بر دهن گشت نسیم عطف
 و تربت شادمان از منب لطف و رافت و زیدن گرفت و لغات عدل و کرم از و صات سلطنت چون شکسته
 مشام جابا نرا مستخر ساخت و میت صبغت و ذکر مدهش بسجنگان ربع سکون گذشت و بصیق خلقاف
 از این دولت عباد و زنگ اعنای بدین و لیلر بخش اضااف ارکزار محکمت خارجت بر پیر است
 اری که آفتاب تناید و صاحب بنارد و باد نوزد و خاک و آب را استعدا و بنا شد با قوت حر از صخر و صفا و صل
 بر جان نازول غار انجمن شد و در سینه صدف نور و عطفان و از خانه معینان و کل حسدان تر و بد
 تا نایده مری از حاره و لیل آید برون تا نایده و ارجون و خا کل و بدی باغ

و این پس ابد نفا و ملک و حق جهات دولت را که اقیه صیبه البکة فاعطاک نعمته الهی و معاهد
 و منته مصادره و موارد و خلایق با و و منته اعمد الاله و هر منش را در مدار کان و هیئت زان
 احسن من الطاووس و من سون العرک و هر یکش را که بار و لالی است بهر اقصی الدنیا و اقصی الثقیس و القیصر
 فرود و در ملک و معابر و مایل و مصادر و آرایش و آرایش غارین سهل و حفظ و حراست ساکنین طریق را

در پانجه کتاب

در هر دو اربع رابع رابع مشید و قلع مسدود برآورده که در هیچ مسخر معظم و سواد عظم بنا فی بدین زبانی و در سالی بدین دل
 آتانی هرگز کس نشان نداده و دیده بانی با دو دین و جو سپین عیونی و درین روی سیم ساخت چنانکه اگر
 فزونی شطرا و اعرجی می زند نسیم نام العبا و بدره از روستا قار در سیم مظلوم با جوشن حل و هر که در ملک را
 امن من بلای محرمه به جاید و بکس را چنانکه اعتدال من استغفر الشانایه استغفر من شطاطه و من خبرنا و فرست
 غنیمت ثمره و صرف را در کین خفته نزدی انش نباشد که بروی باز و دست اندی آغاز و زعد است که کرس
 بیره شب در دشت ستاده بر سر پیوسته شست رز دارد و در زووم ری را که بنیک در ششگاه کی است که در نش
 با و خزان بر ورق پوستات منب و زیدن نباشد و در دست و در زمان عیش و شین اسطیش خریف مکرر سازد
 با آنکه بسوز توالی شور و سنینش مجازی با دو است این نغینا و که اگر کاهی بر می حرفت پیشه فومی صنعت اندیشه را
 از بکر محار و روی طلبت میگرد و باز عجاج و قلع مکفوف است و در آگیش میباید سخت از دشت سیمت
 هوا و دشت بلیت و با شش ایل و عشرت و داع من لایع و بکشت و از آن پس بوی ری شتاب بکرفت با بود
 که لدی الورد و طار سبلا و بویکی را از قنای نخریت چنانکه خافانی شیر وانی این معنی را اشارت کنند و بیم
 سحر کی ملک الموت را که پای کی کش میگریخت ز دست و بای ری چهل فرسنگ و چهل فرسنگ و شصت میل در
 شصت میل سطوحش را با تمام و شطاش از هر چه چون اربعه متادای الاصلع و اثره متوازی الارشاع
 سطح ساخت و در هر خط جانی با نهای سپکران بکشان مائل جاده های بی پایان عجمه جد اول به سطح و شش
 امر خرد و از دو جانب با حدث آثار و خزانها را در حب برای میاه و غرس انجار حکم داد که از لطافت هوا
 و صفوت فضا چون هوای بسط مانع قرب و بعد و حاجب یا و در مانع مایری بنود و در هر نقطه ابدع خطا
 میز و نظائر و اجای حدائق خرد و س طرائق فرمود که در هر جو پارسش چون نوار اربع فی انواع ابدع بهجت
 بطو اویس و من طبعی است و در هر روز گنارش طرا از غرض ضیق الله و من احسن من الله صیغه
 نقوش بقوم و صور بخیلان و صحن چش که احسن من الشفاء الاقصر لچوبت نیم زبا و خاک ستانل که
 الطیب من الحیوة چون بهشت برین روح افزا صاحب جناب پوش بر شمس عو صبا جا سرباید و بر با شینش
 عقد مرادید بار و در نسیم عنبر زرد سر شمش انغموا الاضطبا حاکم وید و دامن گل و پیر این ربانیش در د
 هوا اکنون بند بر کین رنگار افسر صبا اکنون کند و باغ از کوفت چادر با

صاحب اکنون بالا یکدفعه کلین بچانما نسیم اکنون پارید رخ بستان زیوردا

لانه رخساره چون معشوق رخ افروخته و گاه چون عاشق دل سوخته از چهره اشش افروزد و در کس مبدک در ظرف
 جو سبار محصور و ارجام درین چون احتیاج گرفت که شربا سمن از مصاحبت یا سمن مرکان بنود
 کا خور زلاده و عارض کل رنگ و بوی از عذرا دل برده و غنچه خطیب سبز جا به در بر کرده و کلی عمارت بر سر نهاده
 و بنو فر چون غواص در آب غوطه در کشته و از عزان ببا س تقوف بر تن راست کرده و حسنوبر در کنار باغ قد
 مردی کشیده و سوسن آرد با کتی گشاده و چون ز باد بر یک پای استاده و در سرن چون پری سپکران سپید چادر
 بدوشش انداخته و چار چون مختار من پاکباشه ورق از دست اندخته و شمشاد چون شاهان طنار کید از اطراف

وساچہ لکتاب

۳۹
فره‌مند و سرورسی چون نفیس در ظرف چهارمین سال نو دود قامت برآز بلند و پند چون بخت شید و سرور
کرمان در برده و بر خوشی کرزان شده فتح السجده و قیام و جنتا من جنتی که آواز و آواز بستان ز خوشی و وصل و دران
خساره کل جودی و نزلان بود و طود و کس دادودی و هم بار بوی بر فراز چهار مجسم و شام در خوش و صناعی
بلور که ما و هذا الخلی فی السجل و اصفی فی حتم الخجل بر طراف کلا چون سنیر و کثر و جوش و در هر گوشه و کنار چکله
هشمان ناماری و سی سدران کشری بر دس با سیم و کل غلیظند و هر کله خرمن خنبرین سبل پوشیده و کاه بجای
و ساجین از پند اصل و در حق معقل که اصفی فی الماء المعین در کشیده و کاه سلفه غنچه و این و نامشود و پستان
و فن پوشیده و انشش کوشش از شیراز کاه که کز هر و نهاد بدواز و مقام زخمه در ارغنون طرب
نواخت و برده و زرد و دلم و در یکی موسیقار غنچه و سرور و از چهار بکابل و از شیراز بابل رساند کفی چنگ هالسان
در امان خنریان زالی است و در سر پریشان کرده و چکنی طیب و بهر س بکر و زالی را بچس و صندری کس
مونی است در بار کینه و کما چینه چون عاشقان در سراق عشقان با و دغان برخاسته و نای و دکا هر دم
از دل صد نوا بر داشته و وف گشته و نواز و سر از پای نشناخته و کینه و آواز و ساز گشت و آواز و نای و نای
یکل یلیق و یبرجی حلی و خضره فانظر الى الما و رحمة الله کف جی الا نض بعد تعینها انها خلیف
فی الارض و قد استدل بها علی انبیاها و بعض الائمة بدل علی بعض فجعل الله اباها علیها صوة و
علی البائس مقصود و صبرها موقوفه الشاعیات علی صوفی الطاعین مخوفه الشا حات بود و الطاعین
موقوفه الحکماء و التکذبات یوفون البرکات و الحکمائات و هذا و هذا المذنبات و دعا الکتاب الیهم
انکما مبلو فان کس الیهم لایعلم من العالم الا نضیرین کساد سوق العقیل و حوینها و اصغیر الی الامور محو
یحوا اینها بنایس مدراس علیه و ترصص مجالس صناعیه که کشی در هر حجره اش صد یونان خند و در هر
سرفه اش هزار کسب و هر آن نهفته و آراسته تر از حجره شاهان و دول و هر کس تر از نظر و نایان بکل بود و درخت
تکانه از خنرها و نایانها یفت و نایانها علی الاکلاک ای سپند از نایان حال فقر و شیردان سسی کینه
از ارکانش مثال سدا کنند و معقین و مدرسین هر علم از علوم شرعی و اسلامی و عقلیه و نقلیه و الهیات
و ریاضیات و هندسه حساب و تشریح و طب بیات و نجوم و جغرافی و طبیبی و حکما سسی نقاشی است و مختلفه
و لغات غیر متعارف و علم طبع و ضرب و سکه و نقب معلوم غریبه و فنون عجیب از سیمایی و شبیهاتی و تجزیه
و تقصیه و دیگر صنایع از صنعت بلور و ساعت سازی و تفنگ و توب و چاشنی و بارود و ریوی و سیمان
و جلوه‌ای بانی و زلفیت و زرد نای و دیگر حرف از حرف مجازی و تجاری و حدادی و زرد نای و صوایف
و صباغی که هر یک در تدریس یاد کار نعمان و ادریس و در تعلیم آموزگار معلم ثانی و ارسطو طالس و صنعت
موسی بن نفیس طفل و دیشنه و دیروز و در حرفت بصل بن ادریس مرغ دست آموز بودی و موسی بانی
داد و تحصیل از انبای عیان و ارکان و معقین از اطفال تنگ و ستان و مستندان هر روز و در
بکسب معلوم و صنعت و جذب هر گونه دانش و حرفت کوشیدند و در هر راه از مخزن مملکت که
بزرگ لشکری و دقت و بوی صبی و بویفیه و موسی شمشیر و در هر چاستگاه ارخوان و دولت

دیباچہ لکھتے ہیں

۶. كَوْلَايْنِا عَطَاوْهُ بِهَرْ كُوْنَهْ عَمِّي مَسْتَمِ كَشْتَنْدَه بِهَرْ كِي كَزِيْزِيْنِ مِجْهَانِ وَ مِصْبَاحِيْشْتِيَا رِشْتَارِ وَ تَامِ اَعْيَارِ بِرِ بَرَسْتَنْدَه
مَاجِ اسْزَاوَا مِيَا زِ نُوْشْتِيَا اَقْرُوْنِ بِخِيْشْتَنْدَه وَ جِاسْتِ نِغَامِ وَ اَكْرَمِيَانِ وَ چِيْدِيْنِ خِشْتَنْدَه
وَقَامَتْ فِي الرَّغَابِ لَهُ اَبَادٍ فِی الْاَطْوَانِ وَالنَّاسِ الْحَمَامِ

چنانکه هر چند بی روزگار را گذار سال افزون انبار بر نگذرد که از در اسس عیان و جالیست سناعیه بشمار ده هزار
 : بشمار گذار و فارغ التحصیل ممتاز و استاد ی ماهر و صنایع امیه ی قاهر که هر یک اصد و نه دهر و دهر و دهر و دهر
 در بدو زمان و گردیده گیسوان است بیرون آید و بنبر با صناعه و تیر خراج نگار و بر فیه حکم را ند که در قیامت شوابع و طرق
 و مسالک و سبل مضب بنار یانگست و هر شب چراغها چون ستاره ها بر افروزند چنانکه اگر خوش استند یک توفه در
 زمان واحد بشمار که اگر یک متاعل افزونست که بشمار که اگر یک توفه در زمان واحد بشمار که اگر یک متاعل افزونست
 و در هر خط از مملکت و در هر نقطه از دولت امر فرمود تا حاضر استیم اخبار کشیدند چنانکه اگر خوش استند
 در آن واحد از مشرق مغرب و از شمال بجنوب سخن آغاز کردند و جواب باز شنیدند و ابیات قضیه طی الارض را
 که خطوی در اخبار و روایات بود با شای این پنج باهرات چون متواترات و در آیات ماحضند
 طعی مکان بین و زمان در سلوک شعر کاین طفل کنی شبه ره یحاله میرود

بر این ترتیب و نظام کمترین ترتیب و نظام شکر سر دخت و سپاهیان از یکان یکان از ارکب و راجل و راجح و راجل
از دویسه و دوسپای رازین که فُتْلُون فُتْلَا و کَفَر ذَیْب و از کوه و کسای کوه رکتین که قُلُوبُ و کِلَابُ اَنَّهُمْ
فُتْلَا حَسْرَتِ بَرَن در پوشیده و هر یک را در هر روز و شب از سیاحاب آلا و متا و لیه برکت را از طلب و بی که
و کَلَمُ فُتْلَا مَانِ اَنَّهُمْ بَارِزیدن گرفت و در سرچ و شام از بخار و نهار متابعه در جوار و هبید و رجا که و کَلَمُ مَنَا
بَدَلَتُون جوشیدن و هر زن را از آلات حربیه و ادوات خربیه و سیف و کمان و دوع و راجح

کامل التو کہ دشا کی اسلح ساخت

فَإِذَا بَسُو الدُّرْعَ خَبَّهَا
وَتَرَوْهُوَ الدَّارِعِينَ كَانَهَا
نَحْنًا مَرَدَّةً عَلَى أَصْفَارِ
حُلَجْ مَدْبُهَا أَفْ بِيَا ر

بدین صفت سپہی دیوبند و قلعہ منای مبارک است که دشمن نگار و شیوه یکنی و حبش و جندی هر از و چون خوش
و عسکر و لشکری و کوهنار و کرد و کوشش باصولی چون آتش و سرخی باد و درن که ناب و عجل را از فتنه و عجل
ناب و غیره و نه خاک و خول را از احوال و فتنه که کس در جهان نیست ایشان ندیده
یک آنخت ایشان ندید بار است که در شایر افزون از دوات و لغات جز شنیده و هر و در تعداد و پیر و از
اعداد و نواب است ایشان سپهر چون در و اندازد که مضبوط و رسد که هر تن کین تو نیز بر میان چون و راج که مبارزت نبسته
و دیده و وزیر بر تن چون اقبال بر صاعقت بر آورد

آه کارشان کو تش و ناخشن همه رایشان را بت افزاختن

دبر یک بر سنان اینهن خود از ناکه گویان ربوده و بنوک پیکان ز زمین مرد مکتبیده از تورشید رخشان دوشه

و سپاه لکتاب

۴۲ بدینان که میان گمن دو حبیب و اسطه و جو کوش فرض ما بین قدیم و حادث رابطه ستمش شرط است تا بر جبهه ملی یکنی
و بی شک توان و مقام ملی معده حالات را دارا باشد وی نیز میان رعیت و سپاه و علیخست شاهنشاه که مظهر جلال
و جاه و ظل ابد است چنانکه ظل را با ذی ظل ارتباط معیت و علاقه علیت و محلیت است عروقه الوفی سحاب و وسیله
کبری فلاح آید و طاعتش بر کردن کردن بخان کرانبار باشد و بیرویش بر رقبه سرافرازان سبکبار آید و هزاره بیت اکثر
صدارش چون مسجد الحرام و ام المومنین و امایره دارالاماره و زارش چون بیت عتیس و مسجد فقه
مقصود جهانیان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** لایزال و لایحالی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** لایزال و لایحالی
و هال قابل عطاره و بان و بانس ایوان و کاجر چس برج جلال مشتری اوج کمال خاتم مبین ممیت بخشش نیکوین
عمدت قرطه کوشش نش فرقه چشم پیش سپهر در دریای کرم مهین کو هر اصداف نفهم غنم غنم عطف متواتره
معدن عوارف و متکاثره خطایر کاصفا منقطه دائره و تقاطع عیون مشاهده منبع فنون مجاهده مالک مالک
مروت سالک سالک فوت سباج تجمیع عرفان سباج عرصه لیان عارف معارف تضیق و افغان و فیه
موش تحقیق و ایقان و غیره هلاف کزیده اخلاف سرمایه اوست پیرایه انانیت قیمه مقام خردمند
فزیده قلائد ارجندی روانه منهد جواهر تعویذ قلب راسخه قالب راطما نینه یوسف سیرت هفت سیرت
اولی حضرت بود و شصت ظهیر سر سلطنت شیر تدبیر ملک علی استم قدسی استیم فقی البیرو محمود المعاشرة
حسن العباد و حلا الاساره و غنمه اعطاصه بحیا موسم العلم مشعر حکم مدرن الفخار علی الاحرار طاهر الذلیل ظاهر الاصل طاهر العرق
صلب العود مرغ الفضل مرغ البذل مشرع الجهد مطلع الجود البحر الاظم و الهود الاشم اکل خفون الکراج شارب لیان
الشرح مقبل لیغات مؤمل النفاة سوطی الاکتاف تحلی الاطراف قاصح زناد و الاخطاء و الایثار زعیم العشیره
حامی الذمار لیس الاعطاف همین الاخطاف صاحب القدر استامی و اکرم لهامی و المجد استامی و المجد استامی
البانخ استامی الحماز الکثیره و المناقب الماثوره و الفائز الفائز العلیه و الماثور استینه الذی عظم قدره
و نقذامه و علاذکره و نشر بره و هو اظهر الازراء فضلاء و اظهرهم ذیلا و هو بهم ربه و حسنهم درایه و او فهم عدل و اکثرهم

رایج خراج

وَلَوْ عَلِمْتُ فَوْقَ الْوِزَارَةِ دُنْيَةً نَنَالُ بِحَدِّ الْمَجْدِ لَنَا لَهَا

انجی جناب المستطاب لاجل الامجد الاکرم و الاشرف الارض المجد الفخیم میرزا یوسف مستوفی الممالک رئیس الوزرا
صدر عظم لازل مرشدا لوزاره و موشا لوشاح اصدارة ما کنز المجدیدان و نقاب الملوان بمفضون
اذا اراد الله علیک خیرا جعله که و در پیر اصل الحاکم کنی که و ان فوی خیرا اعانده و اراد شرکافه
اهامات غنمی را محبط و مخصوص و افاضات لاری را مصدور و مخصوص است و از قرة صدارت عظمی با شش
فتم اجزل و سهم بخش کوشند و از تقال افضل و لا تفعل وزارت کبری را بنامش افضل بخوشند که بدر بر بدر
و کمر در کمر و سلف در سلف و خلف در خلف و درت الوزاره کابر را عیون کابر ما زاده الالافاب معنی نایابا
هنر ز سیرت او کند و جو صدق و نفع شرف ز کوه هر و یکسید چو روزانار

و جواره اجداد امجاد و آبای کرامش از آن زمان که جهان بتابش آفتاب جمال سلطین ستوده استین
قاجار روشن و کلزار ایران بریزش سحاب قبال خفین ستوده آذین روزگار کاشن کشت

وہاچہ بکتاب

[illegible]

دِیَاجِه الْکِتَاب

وَرَجَّحَ الْحُكْمَ وَبَلَّغَ الْوَايِدِ وَبَعِثَ خَازِنًا وَبَاوَى اسْتِ
 دَارَ عَلَى الْغَزْوِ وَالْأَنْبِيَاءِ مَبْنَاهَا وَاللِّكَاذِمِ وَالْأَهْلَافِ مَعْنَاهَا
 دَارُ الْبَاهِي بِهَا الدُّنْيَا وَسَائِرُهَا ظِلُّهَا وَكَانَتْ الدُّنْيَا مَعْنَاهَا

پس اعطای این لقب طبعی و نصب فیل متقدم رنج محمل منبج را مجلس نبوهال و محفل فردوس مثال وحشی سترک
 و عیشی بس بزرگ چون طور سینا پرورد و مانند غدر خرم پر سرور مطالعی که تولا کند بدین ایام باعنی که فاعل کند بدین
 تقویم بپاهند و از در زای در بار و ادرای نادر و سران شکر و دهران که نور جمعی کبر و جمعی خفیه خاشر خشد که کشتی عطار و
 خانه برداشت و شرح ماکثرش نگاشت و مشتری عماره زرین علامه بر سر نهاد و خطبه بنام نایشین خواند و نورش بر بنگا طرب
 آراست و او عود قماری سوخت و ناهید چنگ شادی نواخت و جرس برای نظاره از گوشه بام ملک سرافراشت
 و بهرام چون علما مان حلقه خدمت از گوشش پا نخواست و خرج منطقه طاعت از بروج برسان بست انکار و بمعنون
 الْأَقْلَامُ عَطَا بِالْأَقْلَامِ وَالْكِتَابُ سَبَّاسَةُ الْمَلِكِ فَغَادَهُ وَارْكَانُ الْفَرْدِ وَأَطْوَادُهُ بِالْفَرْدِ نَحْمُ نَبْطُ الْأَنْزَانِ وَبَعْضُ
 فَرْزَانِ خُزْدَانِ وَفَرْزَانِ شَاهِدِ دِهْرَوَانِ مَلِكَانِ دُوسْتِ نَهْدِ خُزْدَوَانِ رَاكِدِ وَنَابِطُ عَيْنِ الْمَوْحَى إِنَّهُوَ الْأَوْحَى
 از منجاده و قرب و بارگاه قدس رسولی چرب زبان سیرفی طلیح اللسان بِرِيَالِ الذَّلْ عَلَى أَفْقِهِ فِي الْخَيْرِ وَلَا كَلَّ اللَّهُ
 عَلَى الزُّهْرِ وَالشَّاطِطِ عَلَى النَّهْرِ وَهَطَّ أَسَالِ وَأَطْمَحُ بِصَالِ كُتْ وَدَدَ الدُّنْيَا أَفْرَ الْأَعْيُنِ وَشَقَى النَّفْسُ قَلْبَ الْأَعْيُنِ
 وَنَدَى قَلْبُهَا إِلَى الرَّاحِ وَجَوَّاعُ إِلَى الْقَلْعِ أَنْ تَنْتَبِهُ مِنْ بَيْتِ الْعَالِيْنَ كَلْبُهَا بِزُورِ دَاوَدَ وَانْجَاكَ إِذَا فَرَّ إِلَى الْقُرْآنِ
 فَاتَّقِ عَوَالِدَ الْأَنْصُوفِ وَالْقَاكِرِ حَرْوَنِ هَكَی مَعْنَاى آن آیات قارعه و استمع آن کلمات بارع را بپای نغاسند پس بزبانى
 کویا دبانی شیدا رخ فان ساطع و بران قاطع را که حاکم فضل و خطاب و رادی چارم کتاب بود طعن محسای
 و صورت رادی مبتلا و تفرانش بردخت که چون ستونی المالك و فائز ثنائی استیغای خرج و دخل و دیوان
 ابداع را بر گوشوار همت ماسوی المطلق زد و حوالت داد و دهر محاسبات و اوج ایجاد استغرای باقی و فاضل کتابچه
 اختراع را بر طوطی دامت نموده و قلم نقد بر اجرای امور را بر لوح خاطر مامور دشت و ابقای امور را بر جهور
 بر طغرای صفحه منشور مابر نگاشت ذات ما را منظر صفات یزدانی و حقیقت را با صد آیات سبحانی ساخت
 بدان که خداوند رحمان را سب یا کرام که یا ایها الرسول بلغ و پیغمبران یزدان را خاضعای عظام که اشد ذبیح از ذری
 و جب باشد ما را نیز دستوری که سینه اش کجینه اسرار دولت خواند شد و دیگری که کر ندر سلطنت را به پوش تواند
 کشد لازم اقدار الهامات سلطانیه و افاضات خردانی چون وحی آسمانی و ثنائی آئین سبج آسمانی است
 ارشاد القرآن نَسْجُ الْمَسْحُوحِ وَحَكْمُ الْمُنْشَأِهَا وَخَاصُّ أَوْعَامًا وَمَبْنًى وَمَعْنًى وَمَقْطُوعًا وَمَوْصُولًا وَفَرْشًا
 احْكَامًا وَسُنَنًا وَآدَابًا وَحَرَامًا وَرَحْمَةً وَظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَمَعْبَدًا وَطَلْعًا بِسْتِی باید که شرح و ترجمه بنشیند
 تواند و از تفسیر برای دهر و اشک ناره باشد نعوذ بالله من قوم حدّوا حدّوا كَذِبًا الْكِتَابَ يَسْئَلُوا اللَّهَ رَبَّ الْأَدْيَابِ
 يَا مَوْعِظًا بِاللَّهِ يَا أَبَا الْأَخْدَادِ مِنْ دُونِ اللَّهِ يَا أَبَا رَحِمِ اللَّهِ عَبْدًا بِسْمِ اللَّهِ وَوَعَى دَعَا إِلَى الرَّشَادِ وَدَدَ
 وَمِنْهُمْ طَلَبُ الْكَيْلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْوَلِ فِيهِ لَوَاجِدُ الْمَالِ فِي الدَّفْتَرَانِ كَرِذَا نَحْنُ كَسْرُ رُوحِ اِبْدَانِ
 وزارت زنان العین صدارت الموصوف بحجاسین الافعال المسنوعة بالحجاسین الاغما القاصل بین المحن والباطل

۴ دهات بجهان و ذلالت قدام و خطبات اولم خویش ترسند وقت تفرق کرافتد تو چه خبر سردار کنت بفرم
 پیش پای وقار و بخت کوه جزینیر و از پی تعلیم و کربه مغبون لا یحتاج الصلح الی الصلح ای و در ای صدارت
 طراز و جامه امارت را آغاز بود و بمقتضای حال روزگاری کالتشف فی الطرب الکثر فی التراب و پیش سرزد
 در سیاب و خشمه و حجاب چنانکه خداوند باری گاه باشد که بمصلح عباد رسولان میسران در یک زمان فرزند
 و گاه شود که باقتضای وقت امر نبوت را منحصر بفرود ختم در یک تن فرماید علی حضرت امیر که سایه خدا و مایه نبی ایم
 غفر باستعد در روزگار گاه پیشکاران بزرگیم و گاه بمنمون الامور و مرفهون با و قانینها زانم مکنته اردکت کافی
 و جسد والی بکین بنیم و امر و زارت را بنام وی خاتم ختام بر زمین که ختم بترافاده مستقیم یک هنر و نشان بهتر
 از صد اثر تابان است این کلمات ظاهر الدلالات را که بهر حکم بمشتری حکم تقانی و قسیره ابانی و کسیره احبابی بود
 ضمیمه حیفه صدارت غافله لغوفه وزارت فرمود که همانا عرصه امارت محرمیت یکسان و در ریاست بی پایان و
 عزه خلاف هر طاعتی است بر باریک و فلاتیت تیره و نار یک البین و التمام لکنا فی الجاده الطیفه الوسطه
 کس نیست از اندک جنبش بگناه بالمره از راه بگناه نشود و بگناه در وی بچاره و داده ماند بر بگناهی و مبادت ۲
 الامات غنی و مظهرت افانصاف لاری باصلاح این دیبا و سیاح این محرابی باشد بونفای عرض عن هذا
 طی این بادیهی هسری خضر کن طلمات است خیر حسن خضر کراهی

و در مقام امور که العقل کثرت و التوای خطی و التصبی شادرت را از دست نباید داد و شاد و دهم فی الامر لا یطاع
 اذنی من مشا و دعه در هر کار مشورت باید کرد و کاری مشورت کوناید و در غور و سی باور و حال برسی ظهور الطلوع ابی
 من انبیاها و انج الکفاء و ذاهن الاعداء برطان بیان باید گذاشت از کنت ظلال نبی الاشراف و غفلتک
 بالاحسان و الاضداد ان عند احدک کتفله و الذفر ففعله مکاره کافه شیفه حلام و زخارف و بنا و بفتنه
 مردار و حیفه بن سرباناید بود که الحذر عند المص و الفتح و افق و ما الحو الدنیا الامتاع الغر و مایه الاجیفه
 مسجله عابها کلا و کتفمن اجینا بها فان یخنیها کنت سلبا لاهلها و ان یخنیها نازعنا کلا بها
 و در ارجحی حکم از حد علم و طمانینه و وقار و کینه عاری نباید اندک الفخاخ الشد امیر بل فح الملامه
 جلیل عبد و کما ان سطفت فانه بالحو و بطبع فی الصلح الفاسد و کما یار صی العله اذ ارای فی الصلح محبک قصنا
 غیر معاند و در رفق و قوت و قرض و لفظ امور دولت پوشیده مناسب جمل و نحو هرید حساب محمول و تنک مغر
 تند خود سبک خرمی که پورا مدخلت نباید داد و چار و درخت پدر و نژاد حیدر انک لا تخفی من السواء العین کما
 من ریح شخصه و از خطای در حکومت و حکمرانی و پیروی بود احسن نفسانی بجانب باید چسبید ازل العالم زل الیه
 العالم کد چون قرائت این آیات مینات بنایت تلاوت این شارات باکایات بجانبت پیوست فاطر ق
 ملکنا انکار سردار است و سپاسی بر آنکه نشسته و در کفو السلام و الیه ترجع السلام گفت رسمی سرود
 ای همه سیرت و فی شرف علم حله و ان از یاد باشد و مبدم حله و ان از یاد نماید است باد جان فدای کیا نماید است باد
 از جو که نایب و در تن در دهن و سیر و موم در باز و قوت و در زانو است اراده غلبه شیت از به را حوساید و خوشنید
 از دیال و پیم و چون معلول از علت انکاک در هیچ حال بگویم انی استنابع فی طاعتک من الابد الطاهر و قد الما و

و ساحتی الی کتاب

و حاضران و ناظران آن محترم از موافق و منافق دوست دشمن کایا که فیض الایمان با القی کبریا بر منج جمع بودند ۴۷
 جماعت مجمع آمده و متفق اکثره بار و العزاد و الخ لمر و مغلوب منافیه و رایج و هدیه افکار لایزاله و سرور و اید و خود
 که فتح الشد و یمنه و عطر الایمان و عب و شرف دولت غلام و کسبت شاهان کجام و حج و زیارت میای میروند و در پیشگاه
 و جلالت کبری و وضع الشیخ فی محله و موصی اعطاء کل ذی حق حقه و بلیغ شهادت بها صراحتها و الفضل
 ما شایسته الی الله و ذکر هر روز از خیر و صدقشای فسرودن زمار و عذای جای آوردند و این مبارک روز را مفتاح السلاخ
 و يوم استفتاح شمرند و منافع لایانها مواضع الفیض و شایع فی قوس الورد و اوردیها و تصالحه و صفه اللذی لایحاط بها
 هیئت اللذی و ان کمال شایعها من یحس بحسب علیها و یجاول و صدقها و ان کمال کفرسته و روز از رحمت و رحمت
 و قدرت کامله سرارد و صدقش را چون خیمه جمع محترم و ساد و زار شش را چون قدس کرم خواستند
 فلان الظهور للذی و یحیر الایمان و الایمان سلم الخ و اص و العوالم ما انا و یحیر سلاطین و هو یحیر طایع من قال
 امین انی الله یجعله من هذا و عظیم الشان و از جاده خانه خاص بکوتب به مکتف بر و اید و الی کس که هر روز از
 شاهوارش کران سنگ نزار کو شوارس با و خوشن هر که هر روز از شش لایب رنگ تر از افسر بر و روز و هر روز وقت
 زایش کرانها تر از با وقت سننم و هر لعل بخشانیش با هر تر از فلک انجور بود و عظیم بیا که ایام مقاصد مطلع من
 محلی الخیر فافصح و لودنه العلی شایع بذا یلک الایمان و التیومت و من و می طلعت شمس که سحاب خرفه می بر و نا
 فکمی و قائم سفلی و سمو بلجاری و خیر و کونی و بردی و دیبه شمشیری بود و از صباغت لون و رنگ
 و مختلف طرح و دقت یافت و انشاج و دروق بازار و در و اج طنه زن اکون فرغی و سفلات
 سفلاطی و سجد و مغری و بکلون حلب و مصری و بافته و پاک و شیخ کشمیری و از رقت نادر و بود گفتی که
 حلال عقل مجرب و ثبت اندیشه در دکان کمان پنهان شش از جله کمان خنجر و افشا نده و حاکم و امام رسته شش را
 از آنچه عینک بر با شور و افهام تابد و مثلک قوه عاقله سیم مغوش را در و سکنه و ادراک از مشفا هنک
 مدر که کینه برود کشیده و شایع تصور در کار که و مقصدی نادر و پوشش را در پاچال خیال باکوی تحقیق و فتنه زده
 را عاز جبر طین آنچه کار بر جام ادریس ماکورنش و روح ادریس و ادریش بوزن عیسی و رسته مریم و دخته
 و در قدر و قیمت و شرف و منزلت و تبرکات و حلال عبیده و نشانه از سند و استبرق جهان و یاب خضر و غیره حیسان
 قامت قابلیت و قالب انانیتش را بار استند

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ الْفَحْرُ مِثْلَهُ الشَّمْسُ عَلَى النَّارِ كَأَنَّمَا خَلَقَهُ نُونًا لِدَجَى فِي غَايَةِ الْعَوْفِ وَالْكَسِيرِ
 و بصیرت و کمال سعادت و یک خلدت افارب و اجانب و اکابر و اصاغر امار القری و فرخنده و بدنه و هدی عقود و خیر
 نمود و دوق و احبیر ساز و بغیازی طرار کردند و این روز را مبارک چون صبح عید شمرند و اصفاف را
 پیره های روز و طلبهای که هر دست لاف دادند و دفع ششم زخم و احیم پیام او بخند و پسند و گذر می و عیند و باسر
 این و محبت و ستایش این حکومت را شکر با سپار و آزار کند استند و ثنا با سلام و ثناء سجای آوردند و لیس
 در بار بالسم و زارت بادی انوارت بحر عمان و دستی بساحت ابر بیان و حلم و حریمی مبنات تنه لان

دستگاه کتاب

۴۸ و غنای چون ثواب تابان که بخشد و مقدره السماء چنان مرتب است که در از غیرت علم و وفارش آن علم
 من اخفایان فلیس سبک چون کاد و زمین رخسار سكون ثباتش آنقدر از جلال آید قیاس خفت چون باد
 و حساب از رشک دست راوش که استیغنی من خاییم و جزو شمع در بار غنچه صدر جواد مشک آلود من هر چه
 در جوبست و ملک طلس نرود خرد خورد و بیش آنقدر که عین الله عینا سرگردان و خوشیش و گردون از بهر خندان
 بشنیش که آظرف غیرت تو ای توار و هر دیش کوشش و منین ان کان الکلام مرفضه فالصفت فی ذهاب هموار
 سر در گمان همت و سکوت و دست و چوب صبر و سکون دشت و اسچکا جز بضرورت صلاح فساد سخن نراند
 و هرگز نرود با سخ سنت و استخراج مراد جواب نفرمود خیر لثقال ما ذاتی الحال من فی تامل کفایت و دم
 لگو که اگر در کوئی چه غم و از زواید الفاظ و غریب چه ضحیح و از تشو کلام چه صبح چه ملج که خیر الکلام ما قل و دل
 اجتناب گرفت لک کوی و گردید کوی چون در کرگشته و جعبان شود و اگر کای چه بسبب لزوم کلتی هر دوی
 با فایده مطلوب معادوت بطلب نمودی و از هر طرف بانگ خیر و حنائیک و دودایک بر غفاسی
 تفکر و علم و مصلحت علم و باطنی خیر و ظاهره لب از کلام کاشل نوار دیش شکر زن راست چون هر علم ازین
 اهل زمین و در خورش سرح حاضر را توان آن بود که غای را که و لا یقین یعجز عن بعضا بر شکی بکنده هیچ
 سخنی و در خوان میکان ندید که مخاطبی را که و لا تلتفت ابدا لا لقلب بستی نام برد و خاطر خیرش از جابلوسی
 و خاکبوسی که انخوا الذی اب فی جوه الملتحیه ریشتر گرفت و طبع و لید برش از بنایش و ستایش که اذ استیغ
 الرجل یعول فی انفس من الحیر ما لک فیک فلا تأمل ان یعول فی انفس من الحیر ما لک فیک فلا تأمل ان یعول فی انفس من الحیر ما لک فیک
 بر خویش حرام و بر غنی و در ویش با رغام داد و هر روز از سپید و صبح تا نیمه رواج و از حرمت خلق تا ظلمت
 عشق بهای مطالب پر و جان و اجرای مارب قوی و نا تو از انکه کف فی رقبه و من لفسنان بی منبع
 بواب و من حجاب مجلی معبود ملک کرم چون شب قدر و محلی حدود ملک مبارک چون سینه طور با است
 و با جینی چون روی زاهدان پرورد و نامستی چون الازکان پر سرور و رخی چون جمال شیخ الاسنیا بر شرم و بماند
 چون ظلمت یوسف با آرم کالتیس و قد جید منهل و الا صباغ الاکثا به پستی هر زبانا با سخا بی فرواب
 در لقا چون یوسف آید و رخی افرسیاب خونی چون خلد برین جان بختا و خلقی چون فصل فرودین روم خندا
 بخی مردم ننگور و ثی است خوی کوما یه سیکوئی است و با چنین چاه و چشمشام و با آن جایگاه و مقام اگر
 پیری کوششت و فقیری بخی شست و در حضرت صدارتش عرض مطلب میبند و داور می بخت هات سئوا لک
 مثل ما بدأ لک میشنود و استخراج سئول و معاف نامول را بی اصرار در سئول و تکرار در مقال سپردن از
 دغالت غیر بلا و سطر و صل و نائل میکش و چند که احباب حاجت و ارباب نیت بروی اتمام و از دجا حشند
 هرگز هیچ تن را حفظ نخت و دهن نزد و از خویشش نویسد بخرد و از پیشش نراند و بر هر یک بس شقی و الواف
 و رفیق و عطف بود انگاه دست سخا استین عطا که مبدی سخایش سینه صدف و افغان و در شای عطاایش
 و بان در با تو زبان است بدر آورد و دهرین از مردم ایران از چنان و ارکان و ارباب فضل و نفی و احباب
 ذکوه و عمار و روزانه و شهریه معلوم و وظیفه و سالیانه و مرسوم از خلق امارک محض اموال خویش مقرر دشت

دریاۃ الکتاب

آب را بار بار می‌آتش بناید بر فراز خاک را با غمزه او با و سبک آید کران
اِذَا مَعْزِرُ سَبَاحِ حَاطِمٍ فِي خِلْمٍ أَحْفَفَ فِي كَلَاءِ آبِائِيسَ

و بی آنکه پیشی فونی برزد و نیافنی روئی خزانده و تنی را از دستری شهری از علاج کند و احدی را از بلدی ببلدی اخراج فرماید
مصفون **أَفْتَحُوا قُلُوبَ** یک استین افشاندن و سرگردان شدن و سرگردان و دروختن و گمراهی و برابری و سبقتن که
که عقد و گشای صد کار بسته و در هم دلهای خسته است آتشیهای فروخته را خاموش کرد و آتشهای بی در هم آشفته را
از جوش انداخت و مردم محکمت را از زحمت فتنه و آشوب بغیرت بال در آغوش آسایش را با نذاهد و دولت را
از دست جور و آسیب بر فائیت حال در دوش آرمش نشاند و در غایت آسودن و فرشته را تسکین کند سیاست
شیر شزده را آرام و بار یاست صوری و امارت ظاهری و کثرت مال و دست حال مصفون الفقر فخری صورت
همت را بصغای باطن پیار است و هیولای هویت را برین داد و باغبان پر است با حصب لغت و رغبت
لَا تَعْلَمُوا وَلَا تَحْفَظُوا و جود تصویص و عیش غیر منتقص که **لَا تَحْذَرُوا وَلَا تَنْفَقُوا** که **أَجُوعُ قَوْلًا** اشبع **قَوْلًا** سواره در ده
انجام و حلال و بیکری عاری از لباس کبر و جلال و همت و چون خواند اعتقاد بلیس با سپاسیان مانند
هفت تنان این و با کبود و بوشان خوبی خلقا کان دنیا و دین را زیور است با فیکری خوش بود با یادشای خوشتر
و کج غزلت را بر کج غزلت و شنج ریاضت را بر شگل و شنج ریاضت برگزید و هستی مطلق را در فناء فی الله و وصول
سبح را در ترک ماسوا شناخت کجا ملک یلمان و دانش بخرم مرا که محکمت فقر و کین باشد و با سا ککان
ساک طریقت و مالکان ممالک حقیقت که هر یک از جلال العین و قطب و در تن از ابدال و ثواب همه چون
بازید صافی دم همه شبلی همه غریز قدم درگاه و بیکاه و یکاشف و محاضره و منافعه و پناخ و مجا به و مشا به
و مراقبه و محاطبه و تمیض و عدم و همسر و مقدم بود سخن معرفت از حلقه در پیشان پرس سعید شاید از این حلقه
هر کوشش کنی تا در همت وادی سلوک سیر و ذکر و فکر و همت متزلزل گشت و شهود و کمال الفتن و وجود خطا باش
که **أَخْلَى مِنَ الْخُلُوفِ** اطرا با وج تجرد است و عتابش که **أَلَدَمِنَ الْمُنَى** و ثواب برج تفردهست هزار چون
ذو نون مصری و ابو یاسم صوفی و ابو علی رازی و محمد قرشی و ابو عبد الله سجده و ابو زید سلطانی و ابراهیم بن
مانی و قاسم جری مقتب حیدرات انوار و متمم فاضلات اسرارش شدند و مجذوب حیدر شوق و محسب
باده و قش کشند و در مقام وصول معرفت و دولت و حیرت ملامتها دیدند و در شمار نامحرمان راز آیدند و می
فَالْأَوَّلُ أَبْرَأُ از آنکه شنیدند آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مریوانستان خداست
تا چون انسان کامل و اصل مجرای عین الحق و عارف ربانی نامل عبادج علم الحقین مصداق **أَلَا تَعْلَمُونَ أَنَّ**
الْبَاطِلَ شَاهِدٌ عَلَى الْحَقِّ لیکن **عَرَفْتُمْ أَنَّ** کلام حیدر قرآن را خداوند یکتا خواهند و بدرگاه کبریا بش سناهنده ایم
که تا شایع این تاثر در میان رسد که آنچه و آبادی علوی را اثر در اجزای سفلی باشد و حکما عقل و نفس و جوهر و طبیعت
میزله و هد دهند و فقها عقل و اجماع و کتاب و سنت را حجت شمارند و اهل حرف و صنعت از سعد و کحل و زک
و کجی و جبر و مقابل و آفاق سنجیده و مانده و ارتفاع و درجه و متساوی الاضلاع و منفرجه و تسهیل و ادغام و دردم دانه
و حذف و وصل و قصر و عکس و انقیض و تجدید و تخصیص و ملل و مفهوم و منشور و مستطوم و عام و خاص و غیر

١٠٠

[illegible]

و بعد مر استفا کرد بقیه است جوید باشد و آنس که را عذام در بدست پیدا و از یک نیمه دوم و اندکی سودا و ملغم
قوة بالمره ساخطه و جنبه باطلیه باطله و بدقی سوجف که فاشا کشت و نجی موافقه که الحی زاندا الموف و و جاست
چون این ریخ و ریخ کار بپوش و ریخ انجند و این بلای ناکهان بسوی بصوری توانا ز اسبک جوادت شکست
فَلَا رَيْبَ لَكَ مِنَ الْهَيْبَةِ لَا تَزِدَّ إِلَّا عَوْسًا وَأَلَا بِأَمْرِ الْإِسْبَدِ إِلَّا يَشْفَى وَبِوَسْطِ الْأَعْلَاجِ سَعْلَاجُ مَرَجٍ لَا زَيْلَ لَظَبِ طَبَّانٍ
منطبق و بزنگان نه در باب اصحاب جمل و قیاس و تجربت طلب ساخت که آنجی هر یک دارای طلب فطری صبر
بقراحی و علم سقراطی و نفاس مسیحی بودند و خذفت خاتمه الاطباء جبارت بن کله و جبرئیل و ابن نجیث و وطیای ثمانیه
بلادت میبردند و فرست محمد زکریا و علی سینا و ارسطاطالین و اریستیدس بیرون از کیاست میه استند پس
معاجرت را سخنها در علم یافتند و سخت را استعمال و دوا غذا میدهند و می کشند اِنَّ الرَّبَّ يَجْعَلُ فِي الْبَلَدِ الْغَلَّةَ وَالْغَلَّةَ
فَصَلِّ الطَّوْبَةَ وَالْكَافِرِينَ مِنْ دُونَهِ زَالِ فَجْصِلْ اِنَّ رَبَّكَ وَاِنْ كَانَ مِنْ مَرَارٍ زَالِ فَصَلِّ الطَّوْبَةَ دَر
دفع مواد را علاج با ضداست و دفع مغم است علاج بحیمة و ازم بادست از انجا که چون فضا آید طیب ابد شود
چند آنکه مطالبات بحیل و دقایق اهل در سدل و ازالت عمل کوسیدند و استعمال انواع غذای دوائی و دوائی
غذای و اغذیه و اشربه و نظایر آن و حافظ الارواح نمودند و قیام معاین از سجون کوفی و جوارش خود و غوث
ارسطو و اقرص داد وید که کَوْلَا تَسْمَعُ اَهْلُ الْعُقَاظِ وَجَدَّ مَا اشْبَهَا اَلْكَجَارِ بَرَدُو وَاسْتَمَدَادُهُ زَنَ بَرَجَاتِ
ثمانیه میدند و بروی افتادند و حب که اَللَّهُ اَسْفَحَ مَخْنَسًا بَرُو زانند هیچ بهودی بخشید و اما بر ر ابد
کس در وی ندید الا آنکه در عمل هر تریه و نسل هر جرعه با ملات و سید الله الشافعی سید الله الکافی و الله اعلم
يَسْغَا يَدَاوِي بَدَاوِي بَدَاوِي عَافِي مِنْ بَلَاءِكَ عَافِي لَكَ وَبَارِعًا لَكَ مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ مَشْرِقٍ دَفَعُ كُلِّ اَكْلٍ لِعَصَصِ
جوید می کشند و با علم طبیبان باوقات ثمانه و حالات سرکانه و تشخیص اراض و قیض اراض و تساقضت علامات
و دهنش از نه بخرانات که کلی قانون و قانون کلی طب است هر یک در مداوات مرضی طریق عذرا و بدی چضا
می نمودند و بیالین هر مرض که فاصت عنه العود بر نشند نفسی پس مبارک چون دم سجاد داشتند و از کمال مهارت
و سهم جنب طبابت برقان از یکم خوشید رخا زدودند و بوفور مهارت و تجربت و معالجت از هر ماه تابان
برص برکشند علم نوع عرض نفس جوهر برود فضل تو هر چشم عبر برود کلک تو اگر میسوی جسد کند اسپیدی
ماه و زردی خویر برود روز تار و اراض غریبه و علامات رذیه تیز زدکشت و ساعت ساعت و ارضاء درد
بیرون از دوا متوال و صنعت بیت قوت گرفت و طبعیت طیب و دیگر متابعت بخرد و معاوشش و باز مرچ را
فایدت نداد و اعنی دَاءُ الْمَوْتِ كُلِّ طَبِيبٍ و عراض اراض مختلفه و تمام مقام متضاده از رعد و عرش
و دهن دره و قعر دره و سید و غرغره و سودا و نفاس و تلخی و خام و ضرمان و بنفش و فغان قلب و صفرار وجه و احمرار عین
حَقَّ لَيْبُ الْفَالِقِ لِحَايِجِ السَّيِّدِ لَلْعَلَّ عَلَى فَرَسِهِ وَكَالْبَرِّي يَغْطِيهِ لَوْنُ مَلِكٍ فَلَيْسَتْ بِالْظَلِكِ بَعْلًا يَرْجُلُ الصَّاعِدِ
نیجا و طبعیت شانسان و علاج پیشان مقطع الرجاء و مرفوع الطمع شدند و می گفت اِذَا حَلَّتْ بِالْغَدَاةِ بَرَصُكَ اَللَّهُ
اَمَّا حَلَّتْ بِالْحَمْدِ بِاِحْمَدٍ حَسَنٍ تَدْرِجُ صَائِحٍ هَسْتِ و با کوشش کردن کوشش کردن بجای اصل اَلْحَمْدُ اِلَى اِلَهِ اَلْعَالَمِ

دستگاه کتاب

۵۴

و تاج محمود غسان اختیارم از دست رفت و پای صهارم سقر را ماند و تنم چون پدلرزان و سحرانم چون شمع
 که از آن کشت و فراختی جهانم از این رزیت منجم و مصیبت مرغ مشک ترا ز صدرم و قضای کیهانم از این بطن
 عیا و دهریه و هیاه و تصادف حساب محن و ترازو افتاب آفتاب من بیاض المیم اندر و سینه ام چون
 دیک جوستان و مانند طبل فر و شان کشت با نکه بان بوسن با ده زبان گویا بودم صباست چون صحره خر سا
 ماندم و اگر حنر غنایم آسان تر بودیم و چون نازم منو کشتیم و همی کفتم بوم الحلیس و ما بوم الحلیس لعل عظیم
 الزین و جلاله للجبینه انی للذکر ما احب للجبینه و الکر صافیه و اعلم انما کلبا یختم اعز و رفعتنا فی الیوم
 و هیک خوین و سرشک آتین آخرین صبح المقلات بر منجر عارض و جنات طبقات منکاح خشم چند که باض
 عبره و سواد دیده را بپوشانید هر خطه فروختیم و هر دم نفقت الصعد علی الکلب البعدا و من حب و منج و من
 و هم الف و قسم ظهر و حطم عظم همی نمودم و هر دقیقه با خوشی همی کفتم و کان فی صبر کثیر اذین لما فظنا ان یفوق
 و حلو کما ابرهیم و اخمال کل احتمال شغب این و غنایم و این صیبت غلی را صبور می توانم و این
 و رطبه هو لک را جان بدر بزم و این روز غم اندوز را بیایان نرسا غم آگاه یا ران خبر اندیش دوستان صدقت
 کیش در طرافم چون و شران بخش بر بزم جدی بره زدند و زبان بپند و صیبت انداز و عظم بر کشیدند
 و هر دم همی گفتند انی من صدق البصیر صبر سدا الاقام ان لم اقله ما الصبر صبر سدا الاقام ان لم اقله ما الصبر
 و هر وصلی را مضی و هر الفی را کفشی و هر حیوانی را ماتی است من جمیع یفقه عذره و محکامه در یک برج نیاساید
 و هباب دیجای نباید بدری نیت کس ندم محافی شود و وصلی نیت کس متغیش ندراتی نباید غیر ندم
 و در صا کو چاره همانا کار از دست رفت تیر از دست بخت کوشیم و از کوشش ما چه سود
 که از غم زود بخت بایست بود فقل ان موضع الصبر الفی الصبر صبر علی مراد و انی ان السکوة و السکوة فلو
 من انی یسکون علی الذی العباد و العباد علی الحب البکاء و العی حیات الفضل فی حیر و صده الکمال و کبر باره ام
 دلم ان بو عظ و ایفاظ بر کشاند که اگر خبر بزل خواهی صبر بر منته ساز و اگر سم و فی طلی سهام آلام را حین اونی باش
 مراد البکاء فی الحیوان لکن من اخلا فی القرم البدل و بایست که ازین زیر و نیز و توبه و سنجب و دینار و صنیاح
 و قلی و مضطرب تاسف و دوا حسرتاه و ملهف و دوا الهفاه و ناده و دوا صیبتاه و نفع و دوا رزیه و ازین اندوه و غم
 و حسرت و دلم کوش فلک جدر هم کشت کوشید بنگون در لباس مرقم رفت و ما هید جاره زحل پوشید و دید و خورشید
 احوال ماند و ما را چه از سفر و کف رفت و سبیل را و چشم از گریست بناخته مبتلا شد فیل لیل الیوم لکبر و شریفا
 و کوی لیسابح فلو لب الثانی سفت تلك العیة جوبه همد کن روی خراشیدن و موسی بر کندن
 و از وید خون بالیدن و جاده دیرل کشیدن هرگز روح رفته را عود در تن ندید و خون سرد شده را گرم در بدن نکند
 و ما الخیر الا حله غیرها من المیزان لعل الی البقی انما چون نبشته هم سیاه اودیم و مانند نیلوفر سیه کلیم شد
 و تنان عباسان سیاه پوش و چون را بهمان کجی جا دم بدوشل میخندند و مجلس سوگواری و محفل غزاداری
 یک عشر کامل بر روزگار اول صبح صادق تا میل غاسق جان گزیدم و شدن و آمدن فاسخت خوانان
 و نشت کوبان را که همی بر پای ستادم و اقرار مغفرت و افتقار رحمت را بشکوه و تسبیح المثنائی

دسپاچه الکتاب

۵۵ فصل خطاب فرستادم از قرآن و فاتحه کتاب پر بختم و مبارک علی الولایه و ادا از لایسته جنازه چون مسند و
پناهش را بشجده غزوی یعنی بارض کجفت شرف علی ما کنیا آلف انجید و استلم بالوازم اصلاح خیر حق و مشی ادم

و این جهت را هر دو مستخرج بودم

بان روی بناف چو که بر روی نهاد میرفت دول اندر عقبش می افتاد

و پناهندگان زمین بهشت آمین و خاکستر ایشان حال غیر از کین شد **اللهم انفع دوحا و صاعقه حسنا و لا تخشع**
الاخرة و لا تخشع في محاد الصبح و المعفره و پس از رجعت از استیج جنازه و وفات مجلس فخر با خاطری پنهان
دلی بزان و سینه سوزان و دیده گریان و پستی چون نقشه حیدره و رحی مانند کل بر مرید بجز راه خانه خود عین و پیرانه
بشاید بفرش اند و بکین نشسته از سوزش فراوان چون بگلوت بر کرد خود بر بنید و از آن تنیاق چون نای همواره و بی نایید
که ناکا و درون صباغ اربابا حم از مطلع سعادست خندیدن کلین نسیم نسیم از در دهن دهن کردن گرفت و تابان باه شرف
و شرفم از محنت محاق بر حمت نشسته در خشان و خرم سعد و سعادتم از خوشتر آفاق مفارقت حبت و میان ابر بر و سخا
بریزش آمد و غمان بجز بزل و عطا بجنش و فرو زنده شمس شرف تابان و چشمنده کان کرم بخشش و بیشر سلطان چون
سیر سبحانی و پروانه خسروانی مانند فرازان بزوانی در فرشته قرانی چون فرشته آسمانی از این ظلمت سرافشانند
حضرت آب حیات و قیام خواند و از این غرقاب فنا چون نوح با صلح نبات در نایم شد و از این راه سپید و بیان سبحا
بدار اقامت رساند و از این بهشت لاخران چون روح الامین بصبر یا نعم را ند و مقتبل سید بسینه را بشارت داد و تلمیثم
عبه علیه را اشارت فرمود از ابلاغ خبر رسالت عظمی و کسباغ این طبیعت کبری و این فرج عباد از شدت و ضح
پس از محنت و این پسر مستحب عمر و این فرج معاف حشر بخنی هر حکومت و حجب حیرت خود بر دم و دنیا بی پندرم
بر زانوئی از دم همی بودم و عاقبت لایم تنگ نشفت بر دهن بر جس زدم و دست تو سل سبب تو کجای خندم
و پس از ساعتی پسندیدم بر حتم و کبریت اساز هم باز تدم و چون بیابان بیدار را رقصا عد گشتم و مانند
ملک در آب بکشتن کردم **و اذ یقولون لا اله الا الله** کویان منطقه صداقت چون جزا بر بیان طاعت بسته و آویدار و است
باز بر دین بازگوش عبودیت **و انجیه تنجیها علی الوحدیه لا شیهة الا علی العزیم** که امل را که طرح متعال جلال و جلالت
محرم شدم و قدا اقبال را که مرجع متاع خود کمال است عازم تخت بدر بر سرانی بن میمون بوسه دادم
و باب کبرانی میمون ناصید نمودم که مالی جانیان استعجاب است و لیالی دیاجی سیه روزان را
مصلح روح که بنای دین بر شمس را بعد از انهار زربید که نطق شود و مضامی ابوالشرف را فلک الافاق را یید
که تاقت بدیل روانی بید سبجان اندر مالک الملک کویان ناخن عبرت بدنزدان حیرت گزین بر پایی استنادم
و از این ندیدم که بهار حشمت و عظمت مختلف و متشع و انوار سبب جلالت مجلی و متشع آمد و از اسکنین میچکا
دنی فتنی و بارگاه قاب تو سین ادا فی سر و شرف **ان خلوها لیس لیم العیر متال و خول آورد و از قاطنین**
لار ملکوت و قام حیرت چاروست فاخلع ثکلبک یا ایکن الی الی الی العزیم طوا اجازه نزول فرمود و این کین سید
از کین بکین چون قالب بجان و کالید پروان و بیولی بصورت و عرض بچو هر ذاهبت فی هیت از خویش
بکار مستم و دست یا علیه بروی در افام پس از دنی در بار که فاق حتم و باجو و بازگشت نمودم هر نفس

دیباچه کتاب

۵۰ بخوشین بی سر و دم بیا بیا آه نشان ملائکه کبریا با لک لک سیم تا ناپاره از تر است که حق تعالی از باب است
 بارت الاربابش چه انساب موخیف را در ایوان سلیمان چه برک و ساز و در و بنیف را در میدان خورشید
 رخشان چه رنگ از دیکر بار و لطف عظیم شامل شد و عفو عظیم نازل و قلم حمت بپنج و نسیم رفت بپنج گشت و بایک
 لا تَخْشَوْا فَعِلَاءَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِرَبِّكُمْ عَلِيمٌ برناست که بنده فرمانبردار اگر چندی از مردم و زنجار و آذله ای باشد درین جفیه و دس
 که سعادت قیام و اقامه و سرور و فرست است چون آتِهَا الْيَمِينَ بِرَبِّكَ وَطَلَعَ مَصْرُوحُ الْإِبْرَاهِيمِ آتِهَا الرَّبُّ
 درابطا بجایش جای گیرند و عید بزود کار هر چند سیدی را از حرار و آتش و غیره آید درین مبارک مقام هر دن از
 مارک فنام و میانی او بام است و از آنکوی مطارح افکار و مطامح نظار نامند آتِهَا السَّمَاءُ فِي مَقْعِدِمْ وَاصْطَفَى
 فَاتَّخَذَ مِنْهَا قَائِمَةً فَنَزَلَ الْأَقْدَامُ چون طلای ناسر و زر و پیر و سدری رانده در کا و شود انیک آسوده خاطر
 و مجموع المشاعر در این بلند سرانند که قَائِمَاتُ الْكَانِ مِنَ الْمَقْبُورِينَ مَرْجُوحٌ وَدَجَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ که منزل امن و امان مانند حرم
 محبه و مقام مبنی و مشرف حرام است و محل سکون و طمیان و چون که دارالامان و دواوی است نام است بشرط باطنی
 کناسه از یک شرع آب خورد و سر کا سر بایک عاثر و یک سنجع خواب کند و پلین بان باشد نالان هم تراز و شود
 و این اسبیل و اخو تراز با زود انوار طار و جزاب را زود برانوشیند از آنزودی که حکم حق و امر بطلق و جوب و ذورا
 ولالت کند و تراخی و توایش ضلالت را حکایت باستغاث عوام و اندر این قراست چهار قل و تعداد آتِهَا لَكُمْ لِكِتَابُكَ
 آتِهَا لَكُمْ لِكِتَابُكَ مَدُومٌ وَسَبْعُ أَثْنَانِ خَاذِلٌ كَرِيمٌ و نماز چهار کانی که استم و در هفت مقام زانو زده هفت سلام
 و آدم و در آن بحر عمیق چون بنات الما غریق شدیم و کتاب داب را آتِهَا اسباب مودم و طوف حرم را
 غسل فرم کردم و با خود گفتُم أَتَيْتُكُمْ وَدَجَجْتُ فَخَلَعْتُمْ مَجْلَسَ خَدَائِكَ بَلَى كُنْتُ كَمَا نَفَيْتُ بِحُجُوجِ خَدَائِكَ وَنَدَرِ جَنَانِ
 جلال چون جلال او نهی کبریا و کبریا و غر و خول و مین وصول یافتیم و مبارک آیت آتِهَا اللَّهُ الَّذِي هَذَا لِهَذَا
 وَنَاكَ اللَّهُ لَوْلَا أَنْ هَذَا نَا اللَّهُ و در دوی و ذکر و داری خود ساختیم تحت هابون سرای کبریا چون صبح فرد
 و قصر شدند و بارگاه سلیمان و ایوان نوشیر و ان و اَدَامَ ذَاتِ الْعِزَّةِ الْغَالِيَةِ تَحْتَ ثَمَانِيَةِ السَّيْلَةِ وَفِيهَا مَائَتَانِ
 الْأَفْئُتُ فَلَا أَكْثَرَ كَرَاهِيَةً خَاكَ نَا مَدَارِ الْفَلَاحِ هُوَ أَشْجَسُ مَسْطَرَفُنَا شِعْبُ غَاكُشْ عِبْرَتُشْ حَرِيرُ بَخَارُشْ بَخُورُ
 ترابش کافور که هر دوش مجرا و مشک فیتق و صندل بر خشد و منقل از غنیمت و عود و مندل و فرو خشد از غایت
 تنزه و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنت عدن است از خوشی که مجلس جاد و جلال و شرف و نال اقبال و مصنع کرم
 و منبع نعم و منبع دوش و منبع پنش چون پست المحدث بس کرم و مانند حرم حرم بزرگ و محترم بود که بزرگ
 فرمانان و سرک کار گذر اش که هر یک خداوند و ولی و خدا و محکم و شیر کنوری و دیر شکری بودند چون
 ناله بد و راد و نابان و طفا و بگرد و خورشید رخشان و یاد و اندر در اطراف شفا و حکام پسرین بنار و در شطوری
 جبار و طوف و قتل اجبار و بیخون و بیخنده همه کوشیم تا چه فرامی دست و ب بر سینه صفت نماند و کان علی و و سیم و الهم
 چون جبار و بر برضا و بیان عاثر و در صی بر پای ارادت بهیاد و ملجأ الی جوار و مقربان آواره و اعیان ریاضیه
 کلار عامر و حاضیه و بعضی جبار و بعضی من و خفا و کبر و الهم و بعضی و غدا و ساز و نادرش و در ترغم و چون کل
 بهادر و کرباش و در تبسم و این پست را بهار و که و قسیدت و الخفاک و ربان علی و ملک و بعضی عطا به

وہاں پہنچا

تذکره بنمودند چنانکه مراد و از ده عمارت کوشا در سطح نزد شیر شهابش کعبین و در شش اندیشه سر بجام هر چهره
و ادبست خون شش در باخته و هر قدر بلبل ج هفت اسب منکره و در سفره با طاقه ریش اسب تخم که تازه وقت شام آید
پیش از نهند و فرزین سبده مانی سلای عرا قبله اساحت همه هستند سرگردان و چون کار اسکا و همین شهر باری که
ایک حسره برایشان ترانه نو بشنوا و بود و سواد کسر و بر انما بیان ترانه هر رخشان که بقله من مفتح الانوار
و من الله بیده عاقله بیدارش مسدود و کردارش پاس گذار شدم که بر او رنگ حسره و چنان فرمان
که اگر قصیر و موفور صین در خضر شش مثل مامل را در وصول یابند از شدت هوش دست بر میان طاعت
نهند و در صف بندگان برای آیند لطف را بیه وجود شود جسم را صورت روان باشد نه است
با یک بر زمانه زند کرک را برست نشان باشد و از فرط رافت و بند و نوازی و کمال عطف و مهربانی هرگز
میان مالک و ملوک و خادم و مخدوم فرق و جدائی نمیکند و با وجود بسیار کمیت و قدرت که آنرا بخت جهاندار
بر چنین مبارک جویان از و است که در حدیث آمده و گوشت کمال الحما للحداد طلع عجمه و وجود و خود
و فلاح ابنه جو و جورت کالج الطامی القبت الحامی صلی الله علیه و آله من الضام والغنیمه التي حازها
لما القرايم والتطوع التي راعى في اجالها الاستاد خصصت فلو ان اعداء من الروج و قاتل الكلاب
شانه و بالت انساب با نذر و شرافت محمد و کرامت مولد و باکی طینت و یکی بنت و غری کریم و علی مثل و نسبی
ظاهر و جسی با هر لایق و لا و هو نظامه و لا کرم و لا و هو میده که و قوامه و لا و هو دوز و و نه و سنامه
که سده نادر ریش با بوم مترابط و علقه دولت و شهر باریش با تاج و تاج و شرف شایع کار و کس کار و کس
ابو با علی السوء با حلالی ملائم الاجزاء متناسب الاعضاء که و در قیافه بخت صغیر حش آب نیک و النورس
بیرا و غیر الوطیر با بیچاره طایفه و قبحها انوار حسره و صفی عارض ساطع و آند با و شای از و جبه او اش طالع
و از بهار طلقش که اکاب معانی متدالی و آینه رال از درخ افش متوالی مع علایق اصیل و قد حاصه عقیله و عراده
قصیه ملائمه شکله که در این کساد کی چهره و وضاعت سیر و مسباح و جبه و طاحت و و این رخ و طو ا کرد
کائنات خطایه که او سودا ایچیم و این و ج و علاوت عین و شمع و جمال الفت که کمال ائمه و مانند سیف مسد است
و این ظرافت سان و طاحت و لای و بیافت نمایل و شرافت قد و حن مخال و وسع صدر و طول طر و سر
ساق و جبه الابد الابد النورس و لایق الشیخ و افمن و غلیوس و آرز و در جوان عکس و در مرآت
خیال بکریستند دست حیرت بودند و بخت روزان عبرت بگردیدند و سنجاست عا را با خوشیش
حل دادند و چارمین بزدایش شناخته و او ثامن سجد را در هم بختند و با عید و یکایک الله السامیه و انما آخر
الحشی کلها من تیر السامیه و السامیه و من تیر کلها من تیر السامیه یعنی سر و زنده هر سر بر سر و نیست و مانند بدر
نزد و بر می و نیست همین شهر با قضا قدرت همین کار کنار قدر قوت حجت بختیار اید مدت ستوده نامدار از دل خدمت
پناه و بر سر مدن بسیار آرد که و زمین و قار و نور محوس لطف مخصوص بر سخا نیز بر عسرا کالبد کریم منصرف
سبقت معلول مزن بطول لبث حروب عینت حد و ب موی الاعداء استجی الا و افسر ما فرمای محبان
و عیانان شامه تمام ممالک محروسه ایران لا الاله الا انت و انما الاله الصغیر و انما الاله الا انت و انما الاله الا انت

وساچہ نکتہ

[illegible]

دسپاچہ لکھناب

پس ایس باکرہ غزیت را فتح علی گڑھ لکھناب گئی گشت بد طلاق با پیش مطلق کرد و یکدیس عروس فروخت و بیک
 علی نایک سرود و طلاق تمسک مطلق راحت و در کشت را با پنجان ہر کچھ بچی کاشت و نام سب کو گزاشت و زاد
 سفر را با خوشی ہمہ رارست و صلاح بردہست و سر یکام کار مقام و در و طایح دریافت و اللہ ان الصالحات
 خیر عندک تو انما و خبر املا اذ امانت ان آدم الفصح غلہ الا عن نلت علم غلہ الناس و صدقہ خاند فی سبیل اللہ
 و الذلہ صالح ندعو الہنا بحیر بعد عوفیہ نام سب کو کرماندہ نامی کرماندہ سراسر ای در کار
 دامن خبر و اصل و اما مال من ذکرہ حافظ کاہ قال غرضی بھی راحت و سب دن مثالی مرداحت
 جیم کرم را یکد داشت و یکبارہ جان مجسم گشت ہر دم بدین بت ترغمت

وقت آن آمد کہ تا عریان شوم جسم کد ارم سہرا پا جان شوم
 الہم یسأل الفصح غلہ لک لیفعل اللہ و دفا نیرہ و اراں زمان کہ در خط کا شان کہ بر اسقط اسر و مخطا اسر
 بود قدیم و در عہ وجود و پای در عالم شود و دعا علی من انی فی سبب الجب جلیو لاسہ و دق فی الطیب یطیب علیہ
 العالم و لیطیب العالم ما ان وان کہ دای حق ایک نامی مطلق را سدیدک و ارا سچان یکبارہ دم درست
 و اما ان دیگر عالم پرست ہوا و ہر سہرا در کتب فضل و ہر یک با و اور تفصیل خاد و جناح سہرا در جذب تدر
 و نظر بر راج حضرت راج داد و شربت سدا نہر مت چید و حضرت مکان سافرت یہ و سرف سہمی جہد لعل و دل
 جہد و شوق نفس در تحصیل فرا ند فائد و تجمل غائد قواعد و کتاب فصل اربع و کنوز حقائق و جذاب غلم سادع
 و روز و فائق مژدہ فاشند کہ تو اھل العالم بلو اھل طیر و دغی عن الاصابہ سوا و ایدہ انا ہر کست نوشہ و انہر سہر
 سیدہ اندیشہ و از ہر زمین خوشہ و از ہر معدن خوشہ بر گرفت و شہر ہر شہر و عجب ہر عشرت فصاحتہ منقذہ
 الشجر و اللعین و منکحہ الفصل الثانی و ہر دوی اسب ہر بوی اسب و ہندی مسید و سلائی مصنع
 و شاعری علی ہر دوی طلق الیہ مر قس بن ساعدہ و الفصح من ان سبائہ و اھل طیر و انیل و اعلم من عقل
 ادبل اشقر من جبر و شہر ذوق و منجیات و اھل الفصح و عوف و سبب ان گشت در زبان غنی و ہروی ددی
 و ہلوی و سکری و سرفندی و نابلی و سعدی و پان نازی و ججازی و بدوی و فروی محمود و قصاص و حقیق ان
 و فرار و عدنان و محمود بن العید و و کھایتس و عبد الحمید و دی البیانست فکک اللہ تو اھل العالی و
 ذلک لک صعبا لکبا و در علم روی و قافیت کرا زہد کمال سمیل کانون کہ از ہجرت بنوی ہتا رسال بر شہر از فزون
 کند و دخول چکار طرازان و چاہہ پروازان بہت سالم از فزاحت حرف تائیس اروف داشت ناخدا و جوبسی را
 قافیت با کلیسا ساختند و تیر سبتان را با تیر سبتان در روی ماصن یکجان بندہ ستند و محمود را با معروف
 و محمد را با علیہ یک میزان آوردند و اھل را از افواء و سنا و را از افوا فرقی مکدہ ستند در تحت و ستم منون
 لک شہر مقفن فوا بن کشت و ارکان خستہ شمس را و ن و داوین و اصول و اساطین مفر و است

و فضل و من و بن محمد کرد

فاسفر عن وجہ و دایہ القباب و انزاع خفی مکنو نایہ ما و اد الحجاب
 و ہر انبات علی از شمار صحا و اساستہ ہر این و اساید آورد و ہر دق عوی قانہ جزایات لغا نمود

وہیاجہ لکھتا ہے

[illegible]

الَا تَمْنَحُ لَدُلَّ عَلَى التَّمَنَّى وَالْأَلْفَاظِ يُقُولُ إِنَّ التَّمَنَّى كَمَنْ تَشْتَهَى وَبَطْنُهَا مَفْتُوحٌ الْفَتْحُ وَصَفِيَّةٌ مَعْنَى
وَيَأْتِي بِسَبْعِ لُغَاتٍ وَجَمَاعِ الْحُكْمِ وَمَعْنَاهُ لَا تَكْذِبْ وَتَخْشَا رَأْسَهُ دَوَابُّ هَمْ خَوَاصُّ رَأْدُو الْبَيْتِ أَيْ دَوَابُّ بَيْتِ
وَرَفِئَةُ شَبَابَاتٍ بِرَفْعِهِ وَهَجُومُ الْأَمِّ رَأْسُ بَيْتِ الْبَقِيدِ وَكَثْفُ الْعَجْرِ وَهَضُولُ الْمَهْمَةِ سِتُّ دَهْرُ كُلِّ شَيْءٍ
وَرَدِيدُهُ رِبَابُ بَيْتِ عِيُونِ أَصْبَارٍ وَهَرَجُ حَيْشِشٍ دَرْفُ أَصْحَابِ بَيْتِ صَحِيحَةٍ مُشَارِقُ الْوَارِثِ نَحْلُ الشَّيْءِ
عَلَى الشَّرَائِعِ شَرْبُ بَيْتِ سَائِرِ الشُّعْرِ ثَمَامَةُ الْبَسْمِ وَرَأْسُ طَلْعَتِ
كَانَ يَنْزِلُ الْأَسْطُورُ وَنَعُودُ نَبَشُهُ عَنْ كُنَايَا الْخَوَانِ

و انچه مرآت عکوس قانع کنیز سخنان است و تاثر شومش سوانح پیشینیان که مشون انصاحت و مکتون بیباخت
در جهان چهارم کتاب و نالی فضل الخطاب و یتیم بحر مطالب است و از سوانح اعیان و سوانح

وہاچہ لکتاب

[illegible]

و سپاچه کتاب

برون کجسته و معدنهای ذراتی و قشرهای و بیج بهائی که از هر بران رسته بازار مسائنه سبب خوان و دبستان نوزاد
اجده خواش شدند و جبرری و جبرشری و جمیدی که ترخان دار و همیار سخنده اند همچنین بستان و مزدور و درویش
کشده که احمق در حوز و جهان بماند این کتاب در شاخ کوزن و در حوض عیوم و معجمه و محال و در بر
غراب است الفبل بدل غلی الکثیر و الجرجنه نکل علی العذیر و الجفنه علی البید الکثیر ای لیسف کثره نقدی و
کنون دست همت این بزرگ خدمت را پایندان انجام است و بجه طاعت انعام بهشت را که و کان ختام است
هم ای دن از این استان کجوان پاسبان بجان سپا و صاحب بستان بخارش کتاب به استیثار شباب منایم
بسطر ابطر و حرفا بحرف و طابق لعل با نعل و بقده با نغده و درق غبار سنن ای ناز و دبدل دپوی انار سنن را
ار پس پشت چند از چام و ز شمشاد در الواح اذ بان کا نقش فی بجر ثبت شد و کلماتش در مفرع اسرار
چون نقش کار ببط کشته و چون مثل سائر و مانند سخن دایر خلق به صاوست و در مثل و بیت تبرج قول نیست
کونست و از بی هیچ لفظ مفرغ مباحش و در ذکر حکایت صبح افادیل بناید بود و محقق باطل نباید بلکه در خیال
قشر از کباب و غش از نین کار برای این و علم این بناید کرد اینجا این ثنا کسر صدق بحجت و بحجت که
مناقص طریقت روی نیاز بر خاک غر و فقار نهاد و پس از ساعتی دراز سر سفره انکار برداشت و طلب لسان
باعذب بیان بفرغ عرض آن استان ملایک پاسبان رسانید که اگر چند خستام این بزرگ خدمت چون بنام
این قبل البضاعه اشارت رفت و انعام این مبارک آیت تا نایمت با ستم این عدم الاست طاعه حالت شد
جمعه غر و مباحات بر سینه سموات سود کوس دولت بر دزد و مجده و جات بی کوفت و اجزای اوامر و نواهی
حضرت شایسته و بقیه مدینه و طالت مرسنه را که اطوعهم للسلطان اشکرکم مانند نوافل و کوه و و فرانس
پنجگانه بر خویش لازم و منقسم میدارم و هر چند این را بی از زمین تربیت و حسن تقویت شایسته ایران
صلواتها الله عن حوادث الانوار و از مننه مله اشش و صرف تحصیل خفایق دانش و تکمیل و فایق پیشین بود
و از اجزای سرکانه و روس نماینده و از مبادی مسائل و مقدمات الابواب و ادوات و توانی هر علم تا فاعته کتاب
جبه و جبه از من هجینه هوئی کثافت و فضولی برداشت تا صاحب حکم و فستوی و المضروب بالمثل
پن الکفافت و مبدع هر حرف و مخرج هر صنعت از دیات شاید طرح و بزرگ تا نهایت پرداز و آب
در کاف و اوستادی توانا و دانشمندی و انا گشت و از میان اصحاب و جوی از وجود ثقات و آری از روس
مات شد و در صد بر کتابش نگاشته است کل سیاه تا اوج نعل کردم همه شکات کبیتی رحل
کن احتمال انقال این از غیر و اشتغال با تنال این کار که بس غیر است ازین تنهی دست مفرغ کس خالی اکاسا
با مضامعت فرجاة و ثمرات خرافات و تصور آلات و قه و ادوات جامی رنجناح کر کس و شمشیر در
بال اعتقاد و لا یبشیر الله الا من لا یبشیر الله فی التمسک بالکرسنک را بگرداند چون بدر بارسد و فرماند
همایا منصبای سهارا و حذای مضامه نواز است و طنین و ناب را در ازای زمین با سیه جفر حث سرود و آن
پناه و میکان که پیش تا زان جاده جودت و دکا شرک خل گسترده یک
سواران خود طمعت و داکمیت سیر را

دیا تاجہ لکتاب

از پی مرتب و بیخیزد و در حق رحمت نیندازد و خلفه و دعوای ما کند و دیوار در عایت یافت و وجه هست
 مساز و بجای راه از فرط و اطباء مل و تفریط و بجزا و مقل بر بیزیر البلاء لعل ما قطنها العافه و وصیت الاله
 خیر الکلام ما لا یكون علیها سؤا ولا عیباً و یمنی را با لفظ عام بحدوی کل الناس علی کل الناس علی کل الناس و ما
 اذین فی اللیلان بکار بندد و در حق جبار ایاک و اعراض الرجال هیچ متر اگر چند ترا دیرینه و شمن باشد
 به بدوین میالای که قبل از تحمیل التسم من ربیع الثوب که در شرح انما و بحکس را هر چند دوستی ممکن باشد
 بهوای نفس خویش شای و پیرایه فصاحت و بخت نکارش بدان و سرمایه بلاغت را بقروی کنایت و تبارک
 بنید که کفر الکفر و مع شکک بصیر اف انزع چه در توان ند آفت بود که بر توان زد و سرعت و عجز از سحرا
 بنیده مدار که العالی الشیطان لعل یجول یخفی و ان ملک ذلک النبی یصیب ان ملک ذلک النبی بعض حاجیه
 و قد یکن فی السجل الال محمل کومیت کرد و عمل خیر و نسی و نوافی در کار را هرگز بنسبیده مدار که ما اشد ار
 العسل ان خیار الکمل لا ملأه الا الحام من اسود الا شمل انگاه روی بمقام غرقه ارتقا و مستحان صفه سطل
 آورد و نه مود از انجا که قلب السلمان را صبیح الزینن هیچگاه ناسمجید هیچ تن را زکریه ناسخیم و هجرت
 بیرون از ثبات و بحکس را اختیار فرمودیم بهما خاطر آفتاب خایر که بخور فرست منیبات مستور را در شب و بخور که
 یکشف الفلاح عن مضمونها بر خواند و مکنونات ضمیر را ادا لوح صدور که تمجس التام عن مکنونها باواند
 هرگز از طریق استقامت انحراف بخوبد و هیچگاه از سبل سلامت انعطاف نخیزد و در قضیت آیت لیاقت قرین
 نعمائیم خدمتی که ادا صلاحیت ندارد و بدو حالت نمانیم و حق علی ابی الصفران لبیه الصفا السبل کیف
 اللبیه و الوبل حلیف الغیب و اگر چند شحات سحاب رحمت لغات آفتاب تربت باروشت و بوستان که
 و کان بیکان بارو و یکت میزان بر تابد کونی من شوره سبیل بر یارو که هر یک باید که شود قابل فیض در
 بر سبک و کلی و لو مرجان نشود اگر امری مضل و کاری مغض و نظوری مهم و مقصودی عظیم از خود ناسیم و کلا
 الفقیه نصف الفقیه السبل باسد و الحلال با ویرایش خیم وضع الشی فی محله بیرون از عدالت من
 اعطاک کل شیء حی حقه شرط انصاف مروت است در زمان حاضر ان بفرع عرض ساینده کی است شود و کما یکن
 تو کنی خدا بر شک و پاس که شمشاد عالم نپا و قدر دان و حق شناس است و انس الرئاسة فها نایب
 السیاسة و السیاسة العالی الخیر من حیای ایل کاه شود و کین بنده را از خصیص فلت بذرو عزت ساند و متعالید با
 سحر اوقعت قدرت و نهند و کاه مین کزیده را از ابواب حمت بکاک مذلت نشاند و از غلات ابر سفره روزش را
 بی بهره و تمت گذارد العدل معاد الارض و با تحمل بغاغات امارت و اشتغال با بهظت ریاست
 هر کار بر با برسی بنظر فرماید و هر امر بر ادا و کسی بکام نماند و بهواره باوش حمت اسلاف را مضاعف مدار
 اخلاف بخشد و بهار خدای خدمت ابارا که هلال جزاء الا حسان الاحسان بکاره و حق با با با صناف
 عطا فرماید بهما تا بخیل انجام این سامان و توکیل انما چنین بسیار خورش را بخش شایسته است که اولش را
 همان کس بایستد و در اورد و ذیل قصص روایات از مذلت منایب حکایات از بهر راه آگاه و با بهر
 بهر که کدرت که اول لا اخر و در درای سخن سده انی که اکثر فی طلیح الای طلیح انیه چو نهای دست

وساچہ لکتاب

[illegible]

لطیف و آتش بر بندہ نومیزدند مقبول تو بخیر مقبل جاویدند

مطقت کجک از اربوبیت دی کان دونه بهار هزار خورشید نشد

اكا، جرب ميتت ماضيه وارادو عليه جازمه خلعت آفتاب طلعت را شرافت بخشاي ديده و در فرخام داشتند

وپیائے کتاب

[illegible][illegible]

وہابیہ بکتاب

[illegible]

و سپاچه لکتاب

بکار بسته و اگر از خود مرغیات حال فتور و جرات اقبال و صفتی دراع فتور و باخ و فتورنی مال و نارسائی بال
 و سود و فتنه و شکست و فتنه و غارت قدم و زلات قدم و خطای خاطر و غفلت فکر و فتنه و غارت و در عیارت و ابدالی در
 کلمات و ترجمانی در سناد و رواة و حدیثی و در عراب و نشاط رفته باست از مرفغان نقد و زینت فضل و دونه
 و سخن سخنان کم و کیف علم و دکان و مامل چنان است که اگر کما به کامی بنظر تحقیق و دیده مدتیس در وی بکوبند
 بر خطیایم خانه و صحن کشند و سقا تم را نماند و کار بند و آید و ایسبال انبال العنوة علی لغوانی و ایصالی میا
 وقع فی مطاوی الکلمات من عترانی فانه لکل عالم حقوة و لکل جواد کبوة ان الحسنة ابدیة من السیئة
 کفی للزنبک ان تغلغ علی عینه و یضاهی حسنا بود در شمر و حسنه که میباید چرا که بر حسب استطاعت
 و اندازد و قدرت بکلیت فی غایة الوسیع و الطاقه و املک التردد بین الاشرار العین و الاثر و لا یکلف
 الله نفسا الا و سعه و ما ابره و نفسی اننی لبشر

من جسم لای تم غلام خویش تو بملاست کنم سینه و ریش
 در روش زنده از دکان منیت رو طعنه برفتادکان

و از مناظره با بلایان و منفجر جاد بنیده ششم و از محاضره بد سکا لان و قمراب معاند نه هم که اگر سپردن از نه پیر
 و عاری از فکر سیاه و در رخ زنده و بنجومش و سر زرش بر خیزد و من جبهل بکسر القلیل میا بری بی
 نفسیه و کسب الغل الکثیر العظیم من عینیه
 چشم باندیش که بر کنده باد عیب نماید هر شش در نظر
 و بر ستری واری و عشا و عیب دست نه سپند و کران یک نهر

اللهم عظم سلطاننا الی یوم الدین و لیقره بالنصر و فتح مبین و انصر جوده بروح الامین
 و اقهر أعدائنا و اجعبین اللهم نور بصیرتک و طهر سیرتک و طیب خلیفتی و لا تجتنب
 و بیکر مؤمنی و لا تغیر علی طریقتی و اضع عنی الشوء و الاذی و اجعل لی ما ارجو و امنی و فنی
 للتکبیر النور و اضر عنی لسان اهل النکر و التوبخ یجی محمد و الیه الطامعین
 منم محمد و ختم نه فتمه بید الا فل الجانی و الاسیر الفک
 ابن علی اکبر ابو القاسم بجدانی فی
 بیانه من الهجرة

علی بن عبد الرحمن الی رحمة الملک الوهاب محمد جواد

اکمره

شرح حالات سراسر سعادت حساس امام حسن مجتبی علیه الصلوٰۃ و السلام کا میل و تہا بحکام وفات
چین کو بدستہ بزدان و پاکر سلطان محمد تغلق لڑائی لڑ کر مستوفی دیوان علی گڑھ کی قبل از شہر و در کتاب حسین علیہ السلام
کہ حلیہ خیر است اگر کتاب دوم ناخ التواضع صواب بود کہ مکتوف بدریم کہ شرح حال امام حسن علیہ السلام شام خواں بر مثل
نکاتش مریض منقور داشت بلکہ وجہ بیکند کہ اسرار و حکایات متبر جادیت صحیحہ پونہ نو لیکن اگر خواہیم تاہم کہ حدیث
صحیح است یا حسن اگر نہ موثق است یا ستر لسلطہ روایت کیگ نامیم صلی بدر گشتہ و ریافت ناخ التواضع مروی شدہ
لاحرم روایت را برین پستہ انجم و نگرار احادیث ہر دو چشم بلکہ اگر کہ حلو اب و ہر دیگر کا شتم کا شتم حضرت حسین علیہ السلام
چو سانی دلیل خواهند و پانچہد امام کہ اوصاف فیوضات و روح افادات این سجدہ فی مصاعبت را بی حورو کلا
تا بیکند عجب و اگر کتاب دوم چاکہ رصای حالی آستان زین و دوماضی شریعت بند المرسلین است با حکام رعام و
ارشاعت جماعت حدود و ثنات مردم غرور و مخمولا بشم ہمارا در کتاب رسول خدا صلی اللہ علیہ السلام در سال دوم ہجری ولادت
امام حسن علیہ السلام باکریم و وعدہ ہما دیم کہ در حای خود شرح خواہیم کاشت خداوند جل این سندہ دلیل را ندہ
کہ داشت تا بکتاب شام اچھا و کتاب بعدا و کتاب اصحاب رسول کتاب مشہ عرب کتابت یزید بن مسعود کتاب قبول عدل
عالمہ در اسلام اندہ علیہا ہیبت سندہ کتاب امام حسن بن نوبت ہیبت رسیدن حکام وقت اسکہ بوعد و فاکشم چون ہادی
درو لادت حسین علیہ السلام وارد شدہ و روایاتی کہ رسول خدا صلی و فضیلت ایشان رحمت خود ایشان مذکور ساخته
مرد و زنان و دودہا استہ و نوان آوردہ من بدہ و نیز و اندہ شتم کہ مذکور احوال حسین ہر حدیثی را حنی بکارم و کجی بکار
لاحرم مذکور لادت و فضیلت ایشان را باہم آوردہ و نوانم کاشتہم لانا کہ ہر حدیثی مخصوصا منسوب بہ ایشہ علیہ السلام بد
ہست دارد ہستم نا انا داندہ در حای خود بکارم کہوں بر سر آستان رویم

ذکر ولادت امام حسن علیہ السلام

محدث بنی دینی و مورس عرب و عجم در ولادت امام حسن علیه السلام خلاف یکدیگر محس کرده اند حاجی سال فاف
فاطمه علیها السلام را امیرالمؤمنین علی در سال اول هجرت میلاد حس در سال دوم دانسته اند که در وی فاف فاطمه را
در سال دوم میلاد حسن در سال ششم گفته اند ویرودنی است که در چهارم حجری تولد است تا پنجم بنده از این عادت کونا
کون انبیا کرده ام در استیاب خود ام ایست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول در دوشنبه
طبقه سند در فاف فاطمه را امیرالمؤمنین علیها السلام در ششم شهر دهم در سال اول هجرت بود و میلاد امام حسن در دوشنبه ششم
رمضان سال دوم حجری بود و اهل علم عذاته و فاطمه آنحضرت سلی غبت عین بود و یک در بسیاری از کتب فاطمه آنحضرت را
به او غبت عین شده اند هر یک من استوار عقیده زیرا که اثبات عین بعد از فتح جبر در خدمت شوهرش حضرت علی را
عنه عینه آمده و من سنده شرح و رد و ایسان را بجهت در کتاب رسول خدا در دم فرخنده بجا استم و غبت اثبات عین
و او اهرس سلی و غیرت ایقان را دوشهر یک از خواهران را با ولاد و چهارم در دم داشتیم تا معلوم باشد که در فاف فاطمه
علیها السلام اثبات عین حاضر بود بلکه او اهرس سلی حاضر شد با کمال سلی امام حسن را در فاطمه زهرا نام مغفوت است
و فاطمه روی علی آورد و عرض کرد ای من بگذر خود و دست بید و بر سول خدا پی بگریم پس او را آنحضرت سالی آوردند
بمهر خود و من فاف زهرا و منی خود و ام پس او را در فاطمه سفید چیده اند و وقت پنجم را امام حسن را در گرفت و در گوشه است

شرح احوالات امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

[illegible]

و دعوت مرا اجابت کرد و یکی را راضی نمود همانا خستار ستم تابان را ظاهر و مظهر پاکیزه دار و دوست داشت اجابت غفلان
شد و دیگر چه خستار شد که محفوظ دارد و تابنا را و فرزندان تابنا را و شیعیان تابنا را از دو پنج نیم در فکشت نیز خستار
شد که کهبت رحمت تابان بحدستان کند خطاب آمد بخیر من فضا شیرانده ام و قدری کرد ام هانا طایفه از
نمت تو فاکتند بعد تو اگر چه در حق بیود و جو حسن و نصاری باشد لکن عهد ترا در حق فرزندان تو فرود گذارند من و حبیب
لرود ام بر خود که تابان را که کفر کنم و در محفل کهبت خود جای ندهم و در بهشت خود ممکن نگذارم و در در قیامت بختم رحمت
رایشان بگران نشوم و دیگر دو جامع زمری و فضایل احمد و شرف المصطفی فضا بل سمعانی و اما لی ابن شریح و اباباز بن بطیه
و قوم سنان النبی صلی الله علیه و آله اخذ بید الحسین و صینوه یوما و قال و صخبه فی جمع
من دمن یا قوم اوهذبنا و ابا ههنا و امما کان معی فی در حینه الحجه فی یوم الیقین امیر
بنی رسول خدا که دوست من حسین را بدشت و مجاش کجمن بودند فرمود بان ای جماعت همت که مرادوست دارد و احسن
مین مرادوست دارد و باید رایشان علیه مرادوست دارد و باید رایشان فاطمه را دوست دارد و در قیامت و بهشت خدای خواهد
و از بهشت را از کجمن در

أَخَذَ النَّبِيُّ مِنَ الْحَبْنِ صَوْفَهُ
مَنْ وَدَّ نِي يَأْتُمْ وَأَهْلُ ذِي أَرْ

بَوْمًا وَقَالَ رَوَّحَهُ فِي مَجْمِيعِ
أَبَوَيْهِمَا فَأَخْلَدَ مُسْكِنًا مَعَهُ

[illegible]

جلد پنجم از کتاب دویم نسخ التواریخ

عباس عرض کرد هُوَ الَّذِي يَدْعُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ هُمْ يَا وَلَدُكَ يَا عَمُّ فَقَالَ اِحْتَمَمُ فَالَكَ
 اَحْتَمَمُ اللَّهُ كَمَا يَحْتَمَمُ كَمَتِ ابْنَانِ فَرَزْدَانِ نَوَانِدِ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَرَزْدَانِ نَوَانِدِ اِي عَمُّ عَرَضُ كَرْدُوت
 دارم ابان را فرمود دوست دارد و ترا خداوند چپ انگشتان را دوست داری و دیگر نام سبزه و میوه و عسل
 اسلام مرد است که فرمود بدیم رسول خدا را که پای مبارک در کاف یا در جاده داشت نگاه حسن علیه اسلام
 آب طلبید رسول خدا برغت برست و از آنجا که دعا و آب بود مقداری در قیج و بخت بدست حسن بخداد
 و حسین علیه اسلام جنبش میکرد تا آن آب را فریاد و رسول خدا می فرمود فاطمه عرض کرد یا رسول الله چنان نماید که
 حسن در نزد تو محبوب تر است فقال مَا لَھُوَ يَا حَبِیْبُ الْاَلِیَّ وَلَکِنَّهُ اِسْتَنْفَى اَوَّلَ مِرَّةٍ وَاَبِیَّ وَاَبَاکَ وَ
 هَذَا بِنِ الْخَدِیْنِ یَوْمَ الْفَتْحِ فرمود حسن را از خون دوست ندم که من را بخت آب خوشت همان من تو و این
 و صاحب بخد در روز قیامت در یکجا خواهد بود

قرآن مجید
 صبح یکشنبه
 یکشنبه و جمعه

ذکر اعیان و شکر است و در رخ بر لاول فاطمه علیها السلام حرام است

در کتاب معانی الاحبار با سناد محکم مرقوم است که علی بن موسی الرضا علیهما السلام کا هی که در خراسان سکونت
 میکرد و از بزرگان اصحاب در مجلس او حاضر بودند و دیدن موسی بن جعفر بن محمد بن اهل مجلس از منافع خوش سخن می کرد
 و ما و من یکمشت علی بن موسی کا هی که اهل مجلس حدیث میفرمود بخوان بنید را نیز بشنود پس روی باز میکرد فقال یا
 دُبَاعُ عَرِّهْ قَوْلَ تَبَالٰی الْکُوفِیْنَ فَاُطِیْعَتْ فَرَحَهَا فَخَرَّ اللَّهُ دِرْبَهَا عَلٰی النَّارِ وَاللَّهُ مَا
 ذَلِکَ اِلَّا الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَوَلَدَیْنِهَا خَاصَّةً فَامَّا اَنْ یَّکُنْ مُوسٰی ابْنُ جَعْفَرٍ عَلَیْهِمَا
 طِبْعُ اللَّهِ وَبَصُومُ نَهَارِهِ وَبَقُومُ لَیْلِهِ وَتَغَصُّبُهُ اَنْتَ ثُمَّ یُحْتَبَانِ یَوْمَ الْعِبَادَةِ سَوَاءً
 فَاتَّعَزَّ عَلٰی اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهُ اِنْ عَلٰی بِنِ الْحَسَنِ کَانَ یَقُولُ الْحَسَنِ کَفِلَانِ مِنَ الْاَجَرِ
 لِمُسْتَبْنَا ضِعْفَانِ مِنَ الْعَذَابِ فرمود از یاد این غرض است ترا سخن بقالان کوفه از این حدیث که میفرماید
 همانا فاطمه معصوم است از همه محرمات خداوند حرام کرده است آتش جنیم را بر فرزندان او سوگند بادهای که این
 حدیث وارد شد دست مکر در حق حسن و حسین و زنی که مکتوم که از بنی فاطمه علیها السلام اندامی زید چون
 موسی بن جعفر اطاعت خدای کند و روز بار و روز دوازده بار دو سجده بانه بر عبادت بر پای آید و تو حسیان خداوند کنی چون
 هر دو ان حاضر محضر شوید تو با و در نزد خداوند یک درجه خواهید داشت مگرند است که علی بن حسین علیهما السلام
 میفرماید که خوبان ما را در ازای یک خواب و دوا میدهند و بدان ما ایجابی یک نفر ما می و عذاب کند و چنانچه
 آورده روی با حسن الوشا کرد و فرمود اسی حسن این است مبارک را از قرآن کریم چگونه فراموش میکنی قال یا نُوْحُ اِنَّهُ
 لَیْسَ مَرَاکَلُکَ تَعْمَلُ عَجْرٌ حَالِی حَسْنِ عَرَضُ کَرْدِی مَنِ بُولِ اِنَّه جاعلی عمل غیر صالح خوانند و کوهی خوب من عمل کنند
 غیر صالح خوانند و کسان را بر سر نوح بخوانند فرمود ما شاها ما او پس نوح بود لکن چون در حضرت حق گناهکاران را بخوانند
 او را از سر نوح نفعی نیست و در کد امن کان میثا که بطبع الله فَلَمَّا مَرَّتْ وَاَنْتَ اِذَا اطْعَمْتَ اللَّهَ فَانْتَ
 مِثْلُ الْهَلِ الْبَیْضِ یعنی چنین است که یک در شب ترا و از ما باشد و اطاعت خدا را بکنند از ما نیست تو
 اسی حسن با اینکه از خوشا و ندان مانی چون خدا را بران بردار باشی در شمار اهل بیت خواهی بود و دیگر در میان
 اخبار رسد محمد بن مروان بن محمد که گفت در خدمت ابی عبد الله عرض کردم که یا رسول خدا فرمود ان فاطمه را

نصفه از این

نصفه از این

شرح احوال امام حسن مجتبی علیه السلام

فَرَجَّهَا خَرَقًا لَّهُ دَرَبُهَا عَلَى الشَّارِدِ فَرَمُوهُ جَنِينًا سَكَنَ مَعَهُ وَارَاجَعْدِثَ حَسَّ جَبِينِ زَنْبِئًا مَكْنُومٍ هَسْتُ
 وَكَبِيرُ تَزْوِيعَانِي الْأَسْبَابُ اسْتَسْبَابُ سَدَابِشِ مَا بَيْنَ شَمَانِ مَشِي مَبْدُوكَ مَا نَزَّاجِدِثِ الْأَبِي عِبَادَتُهُ وَاسْتِ مَكْنُومٍ
 وَجَبَانِ دَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا
 دَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا
 سَاحَتِ وَكَرْدِی رَا دَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا
 السَّارِ مَبْدُوكَ مَكْنُومٍ كَسَنَ فَرَسْتِ مَا وَارَاسِیرُ كَرْدِی رَا دَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا
 حَسْرَتِ رَوِی مَازِیدِ كَرْدِی رَا دَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا
 فَرَجَّهَا خَرَقًا لَّهُ دَرَبُهَا عَلَى الشَّارِدِ فَرَمُوهُ جَنِينًا سَكَنَ مَعَهُ وَارَاجَعْدِثَ حَسَّ جَبِينِ زَنْبِئًا مَكْنُومٍ هَسْتُ
 لَقَسَى اللَّهُ وَبَدَخَلَ الْحَيَّةَ وَنُحَافَ طَاعَ اللَّهِ وَدَخَلَ الْحَيَّةَ فَاسْتَأْذَنَ الْأَكْرَفَ
 عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَاللَّهُ مَا بَيْنَا لَاحِدَةً عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا
 بِطَاعَتِهِ وَزَعَمْتَ أَمَّا تَنَاسُلُهُ بِمَعْصِيَتِهِ فَتَبَيَّنَ مَا زَعَمْتَ

کلمات
خسب
بزرگوار

مطالع این کلمات بجاری چنین می آید فرمود ای زید کلمات سخنان کوفته را مفرود کرده است از انجیدیت
 کاشش خشم فرزند آن عالمه حرام است انجیدیت مخصوص حسن و حسین است جهان میدانی که تو خدا را
 کنی و دجل هبش شوی و موسی بن جعفر اطاعت خدای دجل هبش نمود پس تو فرزند خدای کریم را از موسی بن
 صفری می گوید خدای بخیر از مادر حضرت خنی قرنی نباشد الاطاعت او و اینکه کان کرده که با مصیبت
 و حضرت خنی را توانی کرد گمانی ناست و دست زید عرض کرد من برادر تو شیم هر پدر تو شیم فقال له
 أَبُو الْحَسَنِ أَنْتَ أَخِي مَا أَطْعَمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ رَمُودِی زَیدُ نَفَرُ دَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا وَدَرِغُونِ احْبَابِ رِضَا
 کسی خدا را مگر ندانسته که بیک کسان هر نوح و زو جوح بی سبطه فان یکشد و دوشش پاک و ما بود و بیک
 خدای سر باید قال رَتَانِ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَانْ وَغَدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَهْلُ الْحَاكِمِیْنَ
 پروردگار ایتیک هر مست و از اهل منت تو و عده فرمودی که اهل مرا ازین در سید سخات بخشی فقال له
 عَزَّ وَجَلَّ بِالْوَحْدِ أَنْتَ لَكُنْ مِنْ أَهْلِكَ أَنْتَ عَمَلٌ غَبْرٌ صَارَ لِحُجَّ مَسْرُودِی نوح
 کسان از اهل تو نیست زیرا که او عمل غر صاحب است الخ فرمود فَاخْرَجَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَنْ يَكُونُ مِنْ
 أَهْلِی بِمَعْصِيَتِهِ بَنِي جَوْرٍ کسان مرخص عصبان شد خداوند او را از پیری نوح پرورد

کلمات
خسب
بزرگوار

و کرفض اهل امام حسن امام حسین علیهما السلام
 در کتاب مالی صدوق علیه السلام بعد از آنکه بن عمر بن الخطاب میرساند قال رَسُولُ اللَّهِ إِذَا كَانَ يَوْمُ
 الصُّمِّ يَوْمَ عَرِشِ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَكُلُ زَيْبٌ لَنْتُمْ يَوْمِي عَيْنَيْنِ مِنْ نُورٍ طَوَّلَهُمَا مَا مِيلَ يَوْمُ
 أَحَدُهُمَا عَنْ عَيْنِ الْعَرْشِ وَالْآخَرُ عَنِ الْبَارِ الْعَرْشِ لَنْتُمْ يَوْمِي بِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ مَقُومٌ الْحَقُّ
 عَلَى أَحَدِهِمَا وَاسْتَبْرَأَ عَلَى الْآخَرِ بَرِّئَ الرَّبُّ بَارَكَ وَتَعَالَى عَمَّا عَرِشَهُ كَانَتْ مِنَ الْمِرَّةِ فَرَطًا لَهَا
 می رسول خدا فرمود در روز قیامت عرش خداوند فرزند زینت بین بر میگردد و ازای هر یک صدیل است
 بر جانب راست و چپ عرش نصب میکنند و چنین هر یک بر میزی قرار میگیرد و خداوند عرش خود را فرزند میفرماید

کلمات
خسب
بزرگوار

جلد پنجم از کتاب دویم پاسخ تنویر

این جن که نزار زنت میکنند گوشه ای او دیگر در کتاب المانی سنجایا برین عبد الله شعی شود که کشت
 سَفَعْتُ سَوَّلَ اللَّهُ بَقُولَ الْعَالِيَةِ إِنَّكَ لَأَكْبَلُ الْفِيلَ مُؤْنَةً ثَلَاثَ سَلَامٍ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَلْحَاجَّ
 أَوْ جِبَالِيَّةَ نَحْنُ مِنَ الدُّنْيَا ضَنْ قَلِيلٍ يَنْفَدُ أَمْرُكَ وَاللَّهُ خَالِقُنِي عَلَيْكَ
 یعنی شنیدم رسول خدا سه روز از آن پیش که جهان را و داغ گوید علی علیه السلام را فرمود سلام خدای بر تو باد ای پدر
 و در کجانه نیست یکم ترا در کجانه خود از دنیا زود باشد که در کن از تو نمندم شود و خداوند خدای من باشد بر تو
 لاجرم چون رسول خدا را از جهان رفت علی علیه السلام فرمود این یکی از آن است که من پس از من
 چون فاطمه و داغ جهان بکشت فرمود این رکن دیگر بود که رسول خدا را خبر داده و دیگر در المانی سطور است
 که این ابی نعیم میگوید در نزد عبد الله عمر حاضر بودم مردی درآمد و از قتل پسر سوال کرد عبد الله گفت
 از عرق عرب پس روی با اهل مجلس کرد و گفت نگران باشید اینم که رسول خدا را بکشد و از
 من از خون پسرش میکنند و حال آنکه شنیدم از رسول خدا که فرمود ای تمام ایمانیان من الدُّنْيَا
 بَقِيَتْكُمْ الْخُسْفَى بَكْرٌ مَرَّكَابُ قَرَبِ الْأَسْنَادِ مَرَّ قَوْمِ اسْتَكْرَمَ رَسُولُ خُذَا فَرَمُودُ الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَا
 سَيِّدَا شَبَابِ الْفِيلِ الْجَنَّةِ وَأَبُو هَاهُ قَرَبِيَّهَا أَمَّا الْحُسَيْنُ فَاتَّخَذَ الْجَنَّةَ وَالْحَكَمَةَ مِيزَانًا وَجِسْنُ
 دُوسْتِ دُجَانِ مِثْرَ رَاوْنِ عَطَا كَرَمِ هِمَّتِ حَلْمِ خُودِ رَا جِسْنِ وَ عَطَا كَرَمِ حِمَّتِ جُودِ خُودِ رَا جِسْنِ
 و دیگر در کتاب خصال مسطور است که آنکه که رسول خدا را می مرض بود فاطمه علیها السلام حرم جین را حاضر
 حضرت نمود و عرض کرد یا رسول الله هَذَا ابْنُكَ فَوَدَّ نَهْمَا سَيِّدَا أَتَقَالَ أَمَّا الْحُسَيْنُ فَإِنَّ لَهُ
 هَبْنِي وَسُودِدَ وَأَمَّا الْحُسَيْنُ فَإِنَّ لِي شِجَاعَتِي وَجُودَ عَرْضِ كَرَمِ جِسْنِ سِرْ رَا مِ نَوَازِدَا نِزَامِ مِيرَاثِ
 چیزی عطا فرما فرمود هبیت و سیادت خود را جسن که شستم و شجاعت و جود خود را جاسین عطا کردم و نیز در کتاب
 ارشاد حدیث در بگونه رفته و دیگر در خصال سید ابی عبد الله بن عمر بن الخطاب میرسد قال كَانَ عَلَى الْحُسَيْنِ
 وَالْحُسَيْنِ بَقِيَّةُ بَابِ مِزْنِ غَيْبِ جِسْنِ جِسْنِ رَا هَرِکِ نَوِزْدِتِ که گفته است زیرا می رفته که چاک چیرل
 در عین اجاز حضرت رضا علیه السلام فرمودت قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْحُسَيْنُ
 وَالْحُسَيْنُ خَيْرٌ مِنَ أَهْلِ الْأَرْضِ بَعْدَكَ وَبَعْدَهُمَا وَأَتَمُّهُمَا أَفْضَلُ لِسَاءِ أَهْلِ الْأَرْضِ
 یعنی رسول خدا فرمود جسن بهترین مردم زمین بعد از من و بعد از علی علیه السلام و ما در ایشان بهترین مان
 روی رفت و دیگر در کتاب کفایه سند بطارقی بن شهاب شعی میشود که گفت قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ الْحُسَيْنُ
 الْحُسَيْنُ أَمَّا هَذَا بَقِيَّةُ بَابِ مِزْنِ غَيْبِ جِسْنِ جِسْنِ رَا هَرِکِ نَوِزْدِتِ که گفته است زیرا می رفته که چاک چیرل
 یعنی امیر المؤمنین جسن فرمود شما بعد از من دو امام با شماست راود و سید یا اهل بیت راود و سید یا اهل بیت راود
 خداوند حفظ کند شما را و لعنت خدای بر کسی که دشمن دارد شما را و دیگر در کتاب المانی شیخ از رسول خدا حدیث میکند
 قَالَ الْحُسَيْنُ الْحُسَيْنُ خَيْرٌ مِنَ أَهْلِ الْأَرْضِ بَعْدَكَ وَبَعْدَهُمَا وَأَتَمُّهُمَا أَفْضَلُ لِسَاءِ أَهْلِ الْأَرْضِ
 من الوجه یعنی رسول خدا فرمود جسن بهترین مردم زمین بعد از من و بعد از علی علیه السلام و ما در ایشان بهترین مان
 در کتاب نخبه و دیگر در کتاب معالم العترة اطهار و سندهام ولد ما در ایشان که از زواجات امیر المؤمنین است شعی میشود
 حدیث میکند که رسول خدا را اظیفه بود که خالص را برای جسر لک شمره میدادست و چون شیل هرج میگردید برای کجک
 مَسْبُوحٌ

شرح احوال امام حسن مجتبی علیه السلام

او چیزی بران قطعه میافشاد و رسول خدا آن پاره را فراموش آورد و در منبر و متوجعین میگذارد و گوید و چون این را از حضرت
 رصاص رویت کنی چنین سخن در خدمت رسول خدا می شنوای پس بود نه الهی از تب بگذشت ایگاه پیروزان رحمت
 انظر و اذنا ترمز ما و شود چون هر جهت که مستند برقی بدید پیش روی بنابر از دست چیدشت تا که ای که بزرگوار
 سند نه جز رسول خدا بنامید قال الحمد لله الذي اكرمنا اهل البيت عیسی که خداوند را که ما اهل
 بیت را کرم داشت و دیگر در انالی صدوق با خنجر ساق علیه السلام روایت که رسول خدا می عرض او شباهت کافی
 فاطمه علیها السلام دست حسن و حسین را گرفت از هر عصبانیت پدر روان شد و حسین علیه السلام از
 جانبین چشمال روان بودند تا سری عایینه درآمدند رسول خدا می خواست فاطمه را دست حسن بر طرف راست
 میگزینست حسین بر جانب چپ بدن میخفتست را فاطمه را میزدند چون رسول خدا می از خواب بیدار
 قال فاطمة للحسن و الحسين خبیثی ان جدکما قد عفا فانصرفا ساعدا عنکما هذیه و دعاه
 حتی یبقی و فوجعا ان الله فقا لا السنابا و حین فی قیثنا هذنا فاطمه را فرزندان
 و فرمود ای دو محبوبان من تا ما نجهست ما در خوابت در این ساعت هر جهت که شنید و او را اسجال خود باز
 گذارید تا سید را شود و ایگاه بودی او باز شود یک گشتند ما از ناخپرون التویم و حسن بر باروی راست و حسین
 بر باروی چپ میخفتست و در خواب بلند میان وقت فاطمه بر فراست لببری خویش حسن را می میخفتست و
 شد و رسول خدا بر او نه و در خواب دیدند با عایینه گشتند ما در با کجاست که لببری خویش شد پس بر فراست گذار
 آن تاریکی شب نیز دیگر او نشوید و جزو نراه میگزینشد رخ می بخروشید و برقی بدید و آن روستنی در پیش
 ایقان سپا بدید پس حسن راست دست چپ حسین را گرفت و در دهن یکدیگر سخن میگوید که در دهنی هر طرف
 میبویذند تا بحدیقه بنی الحار و آمدند و میگزینشد حسن را حسین گفت ما حیرت زده و بجای میایم صواب است که محمد بن
 بختیم را صبح و بیدار شود پس هر دو تن دست کردند یکدیگر و میخفتند از آن سوی جز رسول خدا میادیدار شد و طلبین
 لببری فاطمه آمد و حاکم را بیات پس بر برای بنیاد و هو یقول الله یسببیدی مولا ی هذنا و یسببیدی
 خیر جمیع الخیرات و الجاهة اللهم انت و کما علیه الخیر کراری پرود و کار دل سپید و مولای من حسن و حسین
 فرزندان من اند که گرسنه بیرون بیستند خداوند من تو کیل منی بر ایشان بیست و نور می ساطع شد از پیش روی
 رسول خدا و آنحضرت و ظل آن نور بحدیقه بنی الحار آمد و بیست و صاب متر کرم بود و شدت باریدن داشت رسول خدا می
 گران شد من حسین را دست در کردن خسته دید و ابرو افکار و کرد که از فراز بر ایشان آمدند طبقی منع می شد و چنانکه قطره
 از باران بر ایشان چکیدن داشت ما می عظیم که تنش از نه بجای درشت نسبتانی نمید و او را دو بال بود که بر فراز
 سر حسن و آن دیگر را بر فراز سر حسین کشید و رسید دست رسول خدا می چون این بدید تنگی فرمود ان بار رحمت
 و یک سوی شد و می یقول اللهم انت و کما علیه الخیر کراری پرود و کار دل سپید و مولای من حسن و حسین
 قد حفظها ما علیه و دد فاعلم ان الله سالی الین صحیحین آن ما بر زبان آمد و عرض کرد ای خدا
 من تا ما را شایسته سیکرم و در ستیکان ترا بشمار است بخاتم که شیر یکجان پیغمبر ترا حفظ و عراست نمودم
 و این ترا صیح و سالار پیغمبر و سیدم رسول خدا فرمود و با تو گفستی و از کجائی عرض کرد و از جانب جن بسوی تو
 بر سالت آمده ام فرمود و اندک دم مشبه عرض کرد از جن غضب پس تا ما جماعتی از بنی تلج ابائی از ازیات فراوان

حسن مجتبی علیه السلام

حسن مجتبی علیه السلام

حسن مجتبی علیه السلام

حسن مجتبی علیه السلام

جله چشم ز کتاب دویم پاسخ التواریخ

۱۴. فراموش کردند لاجرم مرا بوی تو داشتند تا بجز فراموش شده که بیدم و بوی ایشان باز نمود چون بین موضع رسیدم شنیدم که یکی نادر داد که آنجا که ایشان بشنیدند رسول الله فاحفظها من الغالطان الا فان و من طوارق الليل والنهار ای حاجن حسین بن جکان رسول خدای ندی خط کن ایشان را از اوقات و حوادث پس ایشان را حراست کردم و بسلامت با تو سپردم و کما در رسول خدا آنچه از قرآن فرموده کرده بودند یقین فرمود و حتی از رخصت مرجهت و احسن را برشانداست حسین را برشانداست و چپ سوار کرد و باز شتافت و در عرض راه علی علیه السلام فراموشید و بعضی از اصحاب عرض کردند با بی ایست و ای کجرا با ما گذار تا حل تمام سبک باشد فرمود دست یازد و اید خداوند سخن شما را شنید و مقام شما را دانست کجا با حق علیه السلام فرمود رضا میدهمی که بردوشش پدر خود علی سوار شوی عرض کرد سوگند بخدا که دوشش ترا از دوشش پدر خود دوستر دارم کجا با چنین فرمود نو اگر خواهی بردوشش پدر باش عرض کرد من بنده تان گویم که برادر خرم آن کشت با آنکه رسول خدا می پرسد و تن را بدر سزای فاطمه آورد و فاطمه خرمانی گشت که از خبر ایشان ذخیره کرده بود بدیشان داد تا بخورند و و سیر شدند و شاد گشتند رسول خدا فرمود اکنون برخیزید و گشتی بگردید پس برخاستند و بیکدیگر را فرود گشتند آنوقت که فاطمه از بهر کاری پرورنده بود بر رسید و بگفت که رسول خدا میفرماید یا ایها الحسن یسجد علی الحسن فاصبر عه یعنی ای حسن حمل کن و زیادت در کار بجوی و حسین سچن فاطمه علیها السلام چون بگفتند بنده عرض کرد ای پدر آنچه الکسیر علی الضحیر ابانتر کردی بر کو بکسر ششج میزبانی و ویر بگفتی فقال لها یا بنتی اما نرضین ان اقول انا یا حسن یسجد علی الحسین فاصبر عه و لهذا حیدر جبرئیل بقول یا حنین یسجد علی الحسن فاصبر عه رسول خدا فرمود اید خرم من یا رضائینی که من خرم را در کمر خرم حسین گویم او را سچن و حال آنکه دوست من جبرئیل چنین کلمات حسین را بر من نتج می کند و فرمان میدهد که او را سچن و دیگر در کتاب کامل الزیاده را از احوش مرهبت که فرمود قال رسول الله من اراد ان یسجد لله العروة الوثقی التي قال الله عز وجل فی کتابه فلیسوال علی بن ابی طالب الحسن والحسین فإِنَّ الله ببارک و تعالی یجیبهما من فوق عرشه یعنی رسول خدا فرمود کسی که بخواهد تسبیح شود بعبود الوفا بیک خداوند و قرآن کریم یا کرده و بجا بگذرد یا لا اکره فی الدین فندب بن الرشد من الع فمن یکفر بالطاعة و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انقطاع لها و الله سميع عليم واجب میکند که تو ای جود یعنی بن ایضا الی حسن حسین زیرا که خداوند از فر عرشش خرم حسین را دوست میدارد و نیز آنجیدیت از رسول خداست که فرمود قر عینی النساء و ریحانی الحسن والحسین و دیگر در کتاب ارشاد آنجیدیت بدینگونه مسطور است قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الحسن والحسین شفا العرش ان الحجة فالت باری استکفنی الصغفاء و الکمل فقال لها الله تعالی الا نرضین انی و نبت انک انک بالحسن یعنی رسول خدا فرمود جبرئیل و دو کوشا و عرش اند بهما نهشت عرض کرد که ای پروردگار من ضعیفان و مسکینان را در من جای میدهمی خداوند او را مخاطب داشت که آیا رضائید که اگر کار تو را با حسن حسین بن زینت کم بنوقت بهشت بخود بیاورد و بجز

در کتب معتبره

در کتب معتبره

شرح حالات امام حسن مجتبی

چنانکه عردس شادمانه بجز کند و دیگر در گفت انچه مسطور است که رسول خدای مرفیض شد و خلیل
 طبعی از ناز و انکسور بنزد آنحضرت حاضر یافت و رسول خدای مقدس بنور دوان ناز و انکسور حاضر یافت
 آنکه حسن و حسین در آمدند و بخشی بخوردند و آن ناز و انکسور بیست و نه روز از ایشان امیرالمومنین در آمدیم
 آن ناز و انکسور بخورد و با یک پیچ و تیل از ناز و انکسور برآمد و بیست و نه روز از صاحب برسد و مقداری
 در آن ناز و انکسور با یک پیچ و تیل برخواست فقال خیر نیل الیما باکل فی او و صلی و ولدت خیر نیل
 گفت این فضیلت خاص نیست یا وصی بنیر یا فرزند آن پیر و دیگر ابو عبد الله میفید نیاید و بی در کتاب
 امالی خود آورده که حضرت رضا علیه السلام حدیث میکند عید نزدیک شد و حسن و حسین را جامه عید
 عید نزدیک ماور شد و گفتند اطفال مدینه را در روز عید جامهای نیکوست چیست که ما را بخت
 می کشی فاطمه علیها السلام فرمود جامهای شما در نزد خا ط است و هنگام حاجت حاضر خواهد ساخت این
 بود تا شب عید برسد حسین نزدیک ماور شد و آن سخن را عادت کردند فاطمه را ایشان رفت کرد و در
 و همچنان جواب باز داد که لباس شما در نزد خا ط است و انا شراکت فرمود چون شب تابکشت
 آگاه با یک سنان در بر خا ط است فاطمه فرمود کستی قال یا بنت رسول الله انا احبنا جنتنا یا بنت
 عرض کرد و پدر رسول خدای من خا ط و لباس عید آورده ام فاطمه دیکو و مردی با جامه عید دارد
 قال فاطمه و الله لقد ارسلنا هبت من فاطمه فرمود سو کند یا خدای هرگز مردی حبیب ترا زوی ندیم
 با یک سنان در بر خا ط است فاطمه فرمود و سران رزمه دیکو و در میانش دو سر اهرن و دو
 در آه و دو سر اهرن و دو در آه و دو خا ط و دو سوزه سیاه بود و انکسور ناز و بنال صحرای دشت پس فاطمه
 حسین را از خواب برانگیخت و آن جامها را بدیشان در پوشانید و بیست و نه روز رسول خدای در آمد و ایشان
 و لباس زینت بخرید هر دو تن را بر گرفت و بپوشید و با فاطمه فرمود خا ط را دید اگر دی عرض کرد دلی با
 رسول الله برسد و آن لباسها که ایفا فرمودی برسانید قال یا بنته ما هو خا ط انما روضوا خا ط الحزن
 ای دختر من آنروز خا ط بنو و ارضوان بهشت و نظریه در جنت بود فاطمه عرض کرد یا رسول الله کدام کس ترا
 آگهی داد فرمود تا او بنزد من نیاید و مرا آگهی نداد و بیوی همان عروج نکرد و دیگر از حسن و حسین و ائمه سلمه
 کرده اند که حسن و حسین بر رسول خدای آمدند و اینوقت بجز نیل و خدمت رسول خدای حاضر بود ایشان را
 و خیر کلکی دانستند و بر کرد و بر میآمدند و بجز نیل دست فرار و چنان نمود که چیزی فرار کشت پس بیوی
 ناری بدست کرد و بدست حسین داد و ایشان بنزد پیغمبر آوردند آنحضرت گرفت و پیوید و باز داد و فرمود و دیگر
 ماورید و اگر کشت بنزد پیغمبر نیکو تر باشد و ایشان بر حسب فرمان کار کردند و آن یو ما خود ندانگاه
 رسول خدا حاضر شد این هنگام بخوردند و آنکه هر وقت بخوردند دیگر باره بجای خود میآمد و همان بجای بود و حسین
 میفرماید که بعد از رسول خدا آن یو ما بجای بود چون فاطمه چهار روز و اربع گفت تا مبعود شد و سیب بی بجای
 و آنکه امیرالمومنین شهید شد بی نیز دشت و سیب از هر حسن باقی بود و بعد از حسن چنان آن سیب را دوشماره
 آب بر زمین ریختند و تشنه شد آن سیب را پیویدم و سورت لشکی را پیویدم و چون مجلس غلبه کرد

۲۵
 از ناز و انکسور
 بنزد آنحضرت

هذه
 آوردن از ناز و انکسور
 بجای خا ط جان
 حسین

از ناز و انکسور
 بنزد آنحضرت

از ناز و انکسور
 بنزد آنحضرت
 بصورت دیکو
 و بی بی
 حسین

شرح حالات امام حسن مجتبی

۲۹

برون سلمان و حسن
نیز در پیبر و امام
ایشان را چون

حسن مجتبی
در پیبر و امام
ایشان را چون

حسن مجتبی
در پیبر و امام
ایشان را چون

حسن مجتبی
در پیبر و امام
ایشان را چون

حسن مجتبی
در پیبر و امام
ایشان را چون

که گفت بخت رسول خدی رقم و سلام دادم و از آنجا حاضر خدمت فاطمه علیها السلام گشتم فرمود ای سلمان
حسن و حسین که سینه اند و مکرید ایشان را با خود برداشته حاضر خدمت رسول خدی شوالا جرم ایشان را
برگرفتم و بنزد پیغمبر آوردم قال ما لک یا حسن قال لا شئ منی طعاما یا رسول الله فقال لی الله اللهم اظفرهما
رسول خدا فرمود دعوت شما را ای فرزندان من حسن و حسین عرض کردند که سینه اندیم و طعام سوار پیغمبر
فرمود اللهم اظفرهما ای خداوند من ایشان را طعام بده سلمان گوید بخوان شدیم بی درد دست پیغمبر دیدم بعد از
سوی سفید که از برف و شیرین تر از عسل نرم تر از کف شیرین پیغمبر را با هم مبارک گردانمش داد و دو نیمه
نمی را بخش و نمی را بخش عطا فرمود و من بدست ایشان نخوان بودم و دوست داشتم که از آن بخورم قال ما
سلمان لک انک لست بهیما قلت نعم یا رسول الله قال یا سلمان هذا طعام من الله لا یأکل احد من خلقی الا بحدی
فرمود سلمان و دوست میداری که از این طعام بخوری عرض کردم آری یا رسول خدا فرمود و سلمان این طعام
بست است پیسج کل از آن بخور تا در قیامت ناد قیامت حساب خویش را بپردازد و دیگر طبری از سینه سلمان
میرساند که گفت در نزد پیغمبر بودیم تا که اتمین کرد و عرض کرد یا رسول خدا حسن و حسین یاوه گشته اند و اکنون روز پیغمبر
رسیده ایشان را ناپدید رسول خدا فرمود بر بنیزید و فرزندان مرا بچینید و او را از اصحاب تقای و روشند تا بفرزاده
آمدند و حسن و حسین را که سینه که بر یکدیگر چسبیده اند و از پیهر حراست ایشان یک نافی بردم و آمده و از دوازش
پیغمبر باندایش زبان میزند رسول خدا بجا نافی روان شد و ابوی پیغمبر خا طبعان کن که تیرین رحمت بود
خویش در دست نگاه رسول خدا حسن و حسین را از یکدیگر جدا کرد و چهره مبارکشان را صحن نمود و قال یا حسن و یا حسین
اکنون که خدای فرمود و پدرم ما درم فدای شما باد عظیم تر کرد و در نزد خداوند یکی را بردوش راست و دیگر را بر
دوش چپ سوار کرد قال سلمان طوبی لکم انکم اظفر من طوبی لک قال رسول الله و نعم الزکاة ان لک انک لک و اولادک
سلمان گفت خوش حال شما بهترین شتر با شتر است رسول خدا فرمود بهترین مردان ایشانند و در ایشان بهترین
ایشانست و دیگر از مراد اسیل نیست مرقوم که حسن و حسین خطی نگاشته و هر یک بمنای حضرت خدا خویش را یکدیگر
این داد و رسول بخت فاطمه علیها السلام آوردند و آنحضرت مکره می داشت که یکی را بربخاند و خطی که حسن را از آن
ک بهتر خواند فرمود بنزد پیغمبر و پیغمبر سینه نزد یک امیر المؤمنین آمدند و نیز یک یک را خنده و شادمانی
بخت رسول دلالت فرمود و پیغمبر فرمود من حکم کنم تا که یکی که جبرئیل فرود شود چون جبرئیل حاضر شد عرض کرد
ان حکم را سخا بهم کرد که اسرافیل بدین حکومت اقدام فرماید اسرافیل گفت من در میان ایشان حکم کنم تا که از آن
سوال کنم چون سوال کرد خطاب بسید که من حکم نفرمایم این حکومت با فاطمه است فاطمه فرمود من حکم کنم
حضرت زهرا فلاحه بود با فرزندان فرمود من بخواهران فلاحه را در میان شما را کنده بسکیم پس از آن بخواهر شتر خود را نمود
مید و خشن نبود است بخواهران فلاحه را بر برگزید و خفت خداوند چهره از فاطمه عرش فرود فرستاد تا خط نظم و
مکرم ایشان را از آن بخواهر را بدو و نیم کرد و هر یک بی بر دند و دیگر کن الامم جلد کعب بن میکانیل سید عباس
میرساند که گفت و دزدی رسول خدا سخت کرسنه بود و از ناگوالات بر جزئی دست نداشت مرا
فرمود ردای مرا حاضر کن تا بر ای فاطمه دوم و حسن و حسین را دیدار کنم و در مشکلی خود را منی بشکیم چون بجان

جلد پنجم از کتاب دو نیم ناسخ ابو یوسف

۳۰

فاطمه آمد فرمود فرزندان من در کجا باشند عرض کردند که در کجایان از خانه بیرون شدند پس
در طلب ایشان بیرون شد و در عرض راه بود در راه دیدار کرد فرمود یا عوفیر سپیدی مرا دیده باشی عرض کرد
در سایه دیوار بنی جرغان خفته اند پس پیغمبر از ایشان آمد و هر دو تن را بر سینه خود بکشانند و انگشت از زین
ایشان بسند را بود در عرض کرد در اجازت فرمای تا ایشان را در دارم فقال يا ابا الدرداء دعني
امضِ الدعوى عنهم فان الذي يعشني بالحق نبي الله فطر قسرة في الارض لعقبت الجاعلة فاستدعى اليه
فرمود ای ابو در داکذا ما آب دیده ایشان را بر سرم سوگند بکنم که مرا به پیغمبری فرستاد که قسره را
ایشان بر زمین افتاد قیامت برای کسنگی از امت من بیرون نشود پس هر دو تن را برداشت و ایشان
میکشیدند و نیز رسول خدا میکشید تا وقت جبرئیل در رسید فقال السلام عليك يا محمد رب العزة
جل جلاله بقرتك السلام و يقول لما عرض کرد یا رسول الله خداوند تو را سلام میرساند و میفرماید
جبرئیل میست رسول خدا فرمودی جبرئیل من از در جبرئیل میگویم بلکه از ذلت و ندامت میگویم فقال جبرئیل
الله تعالی يقول ان احول اذ هبوا لا تنقص لك انما عندك شيء قال لا قال له قال لان
الله تعالی يقول ان احول اذ هبوا لا تنقص لك انما عندك شيء قال لا قال له قال لان
که گویا احد از بهر تو زغال ص کنم و از مقام تو چیزی در نزد من گماشته نشود فرمود و بخوانم جبرئیل عرض کرد از بهر چه
فرمود از بهر آنکه خداوند دوست میدارد دنیا را اگر دوست داشتی از برای کافران بهره نفرمودی نگاه جبرئیل
عرض کرد ای محمد آن کاسه بزرگ را که در میان خانه است طلب فرمای چون حاضر کردند سرشار از ثمره دیدار کنند از
کوشش فراوان بود جبرئیل عرض کرد بخور فرزندان و اهل بیت خود را بخوران ابو در داکوید بخورند و سر شدند
و بوی من فرستادند تا بخور دیم و سیر شدیم و آن کاسه همچنان از ثمره آکنده بود فقال ما را آتت خشفة اعظم
بر کرمی گفت هرگز کاسه بزرگ تر از آن ندیدم پس آن کاسه از نزد ایشان مرفوع شد فقال النبي والذی
بعثني اليك لو سكت لثناها فخرنا بغيره فرمود قسم بدانم که مرا بجای مبعوث فرمود اگر سخن نگوید ای قیامت این
کاسه در میان فخری است من بودی و بدان رفیع حاجت گردندی و دیگر سنجیدگی عی از صحابه منقش میشود و گویند رسول
خدا بخانه فاطمه در آمد فقال يا فاطمة ان اباك اليوم ضيفك فرمودی فرزندانم و زید و جهمان است سخن
کرد ای پدر حسن و حسین از من طعام خواستند و دست نیافتیم بر چیزی که ایشان بخت کنند پس رسول خدا شربت
و علی و حسن و حسین و فاطمه شربت و فاطمه در جنت بود که از برای طعامی دست کند تا وقت رسول خدا بخانه
آسمان نخواست و جبرئیل فرمود و قال يا محمد العالی الا انی بقرتك السلام و يحضرك بالحق لا والا
و يقول لك قل لعلي و فاطمة و الحسن و الحسين اني شئ بشئ من فواك الحجة جبرئیل گفت ای خداوند ترا
سلام میرساند و میفرماید علی و فاطمه و حسن و حسین را بگو از میوه ای بهشت چه میخواهند پیغمبر ایشان فرمود خدا
از کسنگی بنا آگاه است از میوه ای بهشت با کدام رغبت دارد ایشان از رسول خدای شرمناک شدند و سخن نچونند
حسین گفت ای پدر ای امیر المؤمنین ای مادر ای سینه منا و العالمین ای برادر ای حسن و علی مرا
اذن میدهند تا از برای شما یکی از میوه ای بهشت را اختیار کنم گفتند ما رضادادیم هر چه خواهی از بهر ما اختیار کن

هذا الخبر

استدعى اليه

نیز جبرئیل را
در این باب

شرح حالات امام حسن مجتبی

پس روی با پیغمبر گفت ای رسول الله قل لی بحسبک انما انت نبی و کذابا عرض کرد ای رسول الله جبرئیل را بگو
 ما رطب تازه بخور ای پیغمبر فرمود خداوند ما را است آنجا با فاطمه سه سو درخت و آنچه در خانه نمی خورد ما
 کن پس فاطمه بدرون خانه رفت و طبقی از توتورید آگنده از رطب تازه چیده و حال آنکه در آنوقت رسیدن رطب بود
 و مندی از سندس سبز و پوش داشت فاطمه آن طبق را بر گرفت و نزد رسول خدا فقال النبی فی فاطمة
 انک هذا قالک ففی غنای الله از الله برزق منی و بعد از آنکه فاطمه گفت ای پیغمبر سه سو روی فاطمه
 کجا خاص تو گشت عرض کرد از نزد خداوند روزی میدهد هر کرا میخواهد پس و آن از حساب همچنانکه در
 دختر عمران گفت پس پیغمبر ریخت و آن طبق را بر گرفت و در پیش روی خود نهاد و نشست و فرمود
 بسم الله الرحمن الرحیم و یک رطب بر گرفت و در دامن حسین گذاشت فقال هبتنا امیرنا الیک فاطمة
 یعنی ای حسین بر تو کوار با دستخوار رطب دیگر برداشت و در دامن حسن گذاشت و فرمود هبتنا امیرنا
 الیک فاطمة و رطب نسیم را در دامن فاطمه نهاد و گفت هبتنا امیرنا الیک یا فاطمة و رطب چهارم
 در دامن علی گذاشت و فرمود هبتنا امیرنا الیک یا علی و از پس آن دو رطب دیگر با علی خوردند و
 هرگز فرمود هبتنا امیرنا الیک یا علی آنجا از جای برست و بایستاد و دیگر بار نشست و آن رطب
 با اهل بیت بخوردند تا همگان سیر شدند و آن طبق بوی آسمان مرقع شد آنوقت فاطمه عرض کرد بیدار
 از نو از این بر خاستن نشستن عجب مد رسول خدا فرمود ای فاطمه کای که رطب در دامن حسین گذاشتم
 شنیدم که میکایل و اسرافیل گفتند هبتنا امیرنا الیک فاطمة و تقریر کلمه ایشان سوخت کردم چون رطب
 دوم را در دامن حسن گذاشتم هم این دو فرشته این کلمه گفتند و همچنان سوخت کردم چون رطب سوم را در
 دامن فاطمه گذاشتم حوران بهشت شادی کنان بر ما شرف شدند و این کلمه گفتند من نیز پیغمبر چون
 رطب چهارم را در دامن علی گذاشتم از حضرت خداوند تبارک و تعالی داد رسید هبتنا امیرنا الیک یا علی و بعد
 بخداوند اجل جلالت نمودم و در طبایعی دیگر را که با علی خوردیم همچنان این داد رسید و من قضا کردم من بخورم
 اجد الارب العشرة جل جلاله و عز وجل و لانا اولت علیا من هبته الشاعة الی يوم القيمة
 و طبعة و طبعة لعلک که هبتنا امیرنا الیک یا علی تعاد یعطی یعنی شنیدم ندای
 خداوند را که فرمود ای پیغمبر و بفرست و جلال خود قسم یاد میکنم که تا فاطمه از رطب عدوی از پس مدی در دامن
 علی میکشد ششوی چون دست بمردی میکنم هبتنا امیرنا الیک یا علی و دیگر در جای را لا انا و اسطوار است که در دامن
 بخت رسول مدو عرض کرد آه بوزه صید کرده ام و آورده ام خاص از بهر حسین رسول خدا بیزد و او را
 و عای نیز گفت آنوقت حسن حاضر بود و آن آه بوزه را رغبت فرمود و پیغمبر با و عطا کرد و منی در بر نگذاشت حسین
 داد و آه بوزه را با برادر دید عرض کرد با جداه آه بوزه را با برادر من عطا کردی تا بدان لعب کند مرا پسند
 آه بوزه عطا کن و این سخن را خند گشت ای گفت و پیغمبر خواشوش بود و گاهی او را ملاطفت میفرمود با
 که از طلب آه بوزه بگذرد و بر آنگونه سخن بگذشت پس حسین را آغاز کرد پس نمود این هنگام با یک صیحه از آسمان
 مسجد بر خاست چون مکران شدند که مادمه و دیدند که آه بوزه را کوس میزنند و با پیغمبر میدادند و اینگونه بخت

فقه ابو جعفر و حسین

ششوی از آن فدای
 یعنی پیغمبر است

جلد پنجم از کتاب دو نیم نایخ التواریخ

و فی حدیثی دیگر

من بعد از آنکه از زمان ابو مخنف مد و عرض کرد یا رسول الله قد كانت لخشفتان احدهما صاددًا الصبا
 فاني بها التلک و فی حدیثی دیگر و انما مسرود و ان كنت لان ارضعها فاصمت بقول فاني
 اسرع باغرا الذي يخففها لي التي محمدا و اوصلي به سبعة لان الحسن و اذيت بان بك جلد
 و قد سمعت ان بني و الملائكة باجمعهم قد دعوا و منهم من صوامع العباد و لو اني الحسن لكانت
 الملائكة المشرقة لي كما و سمعت ايضا فانا بقول اسرع باغرا له فاني حبان للموع على خلد الحيرة
 فان لم يغلب لي على هذه الذببة فاكمل مع خشفتك فانا بئس محبتي اليك يا رسول الله
 و قطع مسافة بعيدة و لكن طوبى لي الارض حتى ابدلتك ببربعة و انا احمد الله و رب على ان خيلت
 يعني ان ابو عرض کرد از برای من دو بچه بود یکی را ضیا و صد کرد و بخت تو آورد و دل بان و دیگر تو
 و شتم و این وقت او را شیر میدادم ناگاه شنیدم که گویند که بفرست این بچه خود را بنزد رسول خدا
 زیرا که حسین در پیش روی او صد کریمین دارد و فرشته کان از معابد خود مرزا فرزند کرد و دیگر حسین بگریه
 کان بیکه گریان شوند و دیگر باره شنیدم که گویند که بفرست آن یار را که او سرعت کن از آن پس که از شاک جود
 حسین جاری شود و اگر توانی جوئی این کرک را بر تو مسلط میکنم که تو را و پسر تو را ماکول سازد از هر آنچه
 خود را برداشته بخت تو ادم و راهی دراز و نو شتم لکن زمین از بر من بچیده می شد اکنون منکر میکنم خدا را که
 قبل از رحلت شاک حسین بدین حضرت رسید چون سخن بدیخا آورد بانکام شمع و تپیل از صاحب لاکفت و
 پیغمبر آن اهورا و عای خیر گفت و حسین اهوره را گفت و شاد خاطر نزد یک فاطمه آمد و دیگر از سلمان فای
 مروست که وقتی در نزد رسول خدای در غیر وقت انکور خوشه انکور دیدم فقال له يا سلمان انك في نبيك
 الحسين و الحسن لبا کلا معي في هذا الغيبي رسول خدا فرمود یا سلمان من حسن و حسین را حاضر
 کن تا با من از این انکور بخورند من بشا پنجم برای فاطمه رفتم ایشان را ندیدم بخانه اتم کلثوم شافتم هر ایشان را
 شافتم لاجرم حضرت رسول ادم و خبر باز دادم پیغمبر مضطرب شد و بر جاست و گفت و ان لده و اقره عينا
 من بنی منی علیها فله علی پس پیغمبر در بیخ خود بر فرزند ان خود فرمود کسی که مراد داشت کعبه را ایشان بر
 خداست که او را جای درشت دهد این وقت جبرئیل در آمد و عرض کرد ای محمد این اضطراب چیست فرمود و فرزند
 خود را کعبه یهود ترسانم جبرئیل عرض کرد از کعبه من فقیح چنانک باش که کعبه ایشان شده از کعبه یهود است نیز عرض
 کرد که حسن و حسین در حدیقه ابو و صلاح بخفته اند پس پیغمبر سلمان را برداشته بحدیقه ابو و صلاح آمد و حسین را
 دست در گردن خفته دید و از دایره انکور گریست که بشه از ریحان در دمان دارد و بجای باد پرن با ریحان ایشان را
 باد میزند چون آمد پیغمبر را بدید ریحان از دمان بیفتند و رسول خدا را سلام داد و عرض کرد یا رسول الله
 من اذ ما نسیم بلکه فرشته مستم یک چشم ز دازد که خدا خافل شدم خدا و اندر ما مضروب و شت و من کرد و از
 آسمان بر زمین افتاد سالها میگذرد که در از روی گریه هستم که مرا شفاعت کند باشد که خداوند بر من رحم کند
 و مرا بصورت نخستین باز برد رسول خدا بنزد حسین آمد و ایشان را بوسه داد و بپا داشتند و بر زانو می پیچید
 نشستند حضرت فرمود با ایشان ای فرزندان من این اژدها فرشته است از فرشتگان که روی از

و فی حدیثی دیگر
 حضرت حسین
 و جبرئیل
 و الملائكة
 و فی حدیثی دیگر

و فی حدیثی دیگر

شرح حالات امام حسن عسکری

و که خداوند غفلتی کرد و خداوندش بر حضورت برادر از شما میخواست و در حضرت زین العابدین علیه السلام
 پس چنین از جای بگفتند و محمد و نوکر و دو کلمت نماز کند باشد و قال لا اله الا الله محمد بن محمد
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى ابْنِ اَبِي نَاصِرٍ وَاَيُّهَا عَلِيٌّ دَايِمًا فَاِنَّهُ الرُّكْنُ الْاَمَامُ عَرْضِ كَرَمِهِ وَرُودِ كَارِ كَرَمِهِ
 میدهم ترا بختی جدا محمد مصطفی و بختی پدر ما علی مرتضی و بختی مادر ما فاطمه زهرا که از یکد این فرشته را بصورت
 نخستین آری پس خود و عاقلی شان نهایت نده بود که جبرئیل با کفایت فرشته کان از آسمان زیر برآمد و از
 بمنقرت خدا باز آمدن بصورت نخستین بشارت دادند و با توفیق بوی آسمان مروج دادند و خداوند از کبریا
 هم در زمان جبرئیل بختیست رسول را جبت کرد و خنده تا که عرض کرد و یا رسول الله این فرشته بر فرشتگان
 هفت آسمان فرستاده و یکدیگر بگفت مانند من زیرا که من در امان شفاعت پسران رسول خدا حسن و حسینم
 دیگر از عرویه الباری مرویست که در مراجعت سفر مکه مظهر بدیده آدم و مهدی رسول خدای در قعر و کمر که
 آنحضرت نشسته و دو کوه که پس از نین عمرشان بد سال رسیده و کوهنا پیغمبرند و پیغمبر گایان
 یک را بدو میدهند و گاهی آن دیگر را و مردمان میکنند و خواستش از من زبان من شدیم و عرض کردم یا
 رسول الله ایشان پسران تو اند فقال اَلَمْ اَتَاكُمُ الْاَنْبِيَاءُ وَاَنَا اَبْنُ اَبِي نَاصِرٍ وَاَحْسَنُ لِيْ خَالٍ وَاَنْتَ
 مَنْ هُوَ سَمِعَ وَاَنْتَ لَمْ تَسْمَعْ لَمْ تَسْمَعْ لَمْ تَسْمَعْ وَاَنْتَ لَمْ تَسْمَعْ وَاَنْتَ لَمْ تَسْمَعْ وَاَنْتَ لَمْ تَسْمَعْ وَاَنْتَ لَمْ تَسْمَعْ
 پسران پسران من و محبوب تر از مردمان بنزد من و کسی است که گوش من و چشم من و کسی که جان و جان
 من و جان من جان دست و کسی است که بخون من و خون من از خون من عرویه عرض کرد و یا رسول
 عجب بیا که مرا از کردار تو بایشان رسول خدا فرموده امیرده اشب که مرا با آسمان بردند و داخل شستند
 پایا در جی پسیدم که بحث عجیب در امر از یکتوی بوی آن جبرئیل گفت عجب کن از این شجره چنانا میوه آن نیکو
 تراست از اینچه آن دانیده ام آن نخی من در دما بخوردم و بحث نیکو یا ختم پس شجره دیگر چو در آدم جبرئیل
 گفت ای شجره از میوه این درخت نیز بخور که پشیده است با آن یک و نیکو تر است از خنده طعم و رایحه و از شکر آن
 را بخور آن را بر هر مسند مباحث و رحمت من از آن منت هرگز سستی نیز در کفتم ای برادر من جبرئیل
 این دو شجره نیکو ترند از میوه میدانی نام این دو شجره چیست گفتم خداوند گفت یکی حسن و یکی حسین
 آنجا که گفت آنجا که فرو شدی زمین خدیجه را طلب فرما و در ساعت با او مشاجرت کن تا از رایحه
 شرابین دو شجره حاصل شود و از وی فاطمه زهرا را متولد کرد و نفس را در بارادرت علی نیز کن تا و پسر کردی
 حسن نام بگذارد آن دیگر را حسن و آنجا که حسن و حسین متولد شدند جبرئیل نزد من آمد گفتم ای جبرئیل
 دارم که از آن دو در دخت بهره گیرم گفت یا شجره هرگاه رغبت کنی با کل در اینچه تر آن دو در دخت حسین خوش
 بوی را بر هرگاه رسول خدا شان را بخواند و شجره باشد حسین را میبندد و پیوسته و میفرمود و خداوند
 آنجا که شجره شکر است و گفت یا اَصْحَابِيْ اَيُّ اَوْ ذَا اَلْاَيَةِ مِمَّا جَاءَتْ بِحَبِيْطِ الْمَعَادِ
 و یا اَصْحَابِيْ اَيُّ مِمَّا جَاءَتْ بِحَبِيْطِ الْمَعَادِ و یا اَصْحَابِيْ اَيُّ مِمَّا جَاءَتْ بِحَبِيْطِ الْمَعَادِ
 قسمت کنم بر حسن و حسین از برای محبتی که با ایشان دارم و ایشان دو دیکانه مستند و بنا عرویه

و در دانه الی
 حالیه الا و

جبرئیل
 و جبرئیل
 سخن حسن و حسین

و شدت
 جنب تو بایشان

جلد پنجم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

کرفت از رحمت رسول خدا و از صفت کردن رسول خدا حسن و حسین را و دیگر این شهر آشوب در کتاب
 خویش حدیث میکند که مردی در زمان رسول خدا کتایبی کرد و از جمعی پنهان شد تا گاهی که حسن و حسین را
 در کوی شهاقتنایشان از بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و بجهت رسول آورد و فقال یا رسول الله انی
 منکم و الله عز و جل ای رسول خدا من پناهنده ام بخدا و بحسن و حسین از این کتاه که کرده ام بگویند چنان بخندید
 دست بدان مبارک گذاشت و در را فرمود اذهب فانک طلیقی یعنی برو که از دمی و حسین را فرمود
 شفاعت کنند در پس این باب مبارک فرود شد و گویند اذ ظلموا انفسهم فاجاءک فاستغفروا
 الله فاستغفر لهم الله و الله تعالی و ای اکر این منافقان گاهی که قسم کردند بر خویش در
 حضرت تو حاضر شد و از خدای طلب مرزبانی کردند و خواستار شدی اگر فیض ایشان را بر این خدا بر این
 توبت و نایب و مهربان یافتند و دیگر در تجار الا نوار و منافق این شهر آشوب سقوط است که مردی از
 از عبداللہ بن زبیر و عروین عثمان از سلسله بر شش کرد ایشان چون ندانند باخ و در اسکندریه حوالست میفرمود
 اعرابی از رده خواطر گفت فقال ایضا الله فاتی الذلکم من بعدکم انما کان کفایت از خدای تبارک و تعالی
 شما آدم نام را از شما و کنید و شما جواب مسئله را با یکدیگر حوالست میانیک گفتند از حسن و حسین شکر
 پس نزد حسین علیهما السلام آمد و شفاعتای خویش را بخ کرفت و این شهر در شای ایشان توجیه
 جعل الله حق و صحیحکم تعالی سبباً بطاها الحسن کمالا
 و دیگر در خبر است که مردی بر ذمت نهاد که هر دو پای مردی را که افضل قریش باشد تهنیت کند گفتند مردی
 قریش مخترع است پس فارورده و چون را برداشت و بنزد مخترع آمد و مسلت خویش را باز نمود مخترع هر دو
 پای خویش را بکشد تا بار و عن طلی کند متوجه بر مخترع حاضر بود گفت ای مرد خرافت بنحویت پدرم را در
 یافته است او را در جاهت سری و سروری بود امرو و از آن روز کار سری شد و در بار بنزدیک حسن و حسین
 و قال اذین بهما ارجلها فاما افضل الناس و اکثرهم النعم گفت امروز افضل ناس حسن و حسین
 بنزد ایشان رو و هر دو پای ایشان را تهنیت کن و دیگر در خبر است که ابن عباس قتی بن حکام سوار شد
 رکاب حسین را گرفت در کربلا بی زیبا گفت یابن عباس تو ببال از ایشان فروئی و جب آنکه
 رکاب ایشان کری فقال یا لکم و ما نذری هذین هذان اینا رسول الله او کلبسنا الله
 علی ان امسک لکما و فرمود امیر و فرمایند فی ایشان کیستند ایشان پسران رسول خدایند زیبا
 بر من درازی نمئی که خداوند مرا داده رکاب ایشان را بگیرم و ایشان را نکوبم و بپوشانم و دیگر در
 الحاسن سقوط است که حسن و حسین بر شنجی غور دادند که وضو حیاست نگران شدند که وضوی او نماند است و او
 ندیدند که او را در تعلیم این مرمود و شنجی و شنجی و در انداختند و او غار یافت و در آن
 ساخت پس بنزدیک شنج آمدند و گفتند یا شنج ما هر دو تن بنزد تو بکار وضو میرویم تو نگران باش که خود
 که کم یک بخت مقرون است هر یک جدا گانه وضو ساختند و گفتند یا شنج اکنون بگوئی وضوی کدام یک نیکوتر
 شنج گفت وضوی شما هر دو تن قرین و محراب و صحت است لکن وضوی این پیر جا بماند است اکنون

سوره
 سن و کاری
 جنین
 دست
 شفاعت
 حضرت
 توبت
 از عبداللہ
 اعرابی
 شما آدم
 پس نزد
 جعل الله
 و دیگر
 قریش
 پای
 یافته
 و قال
 بنزد
 رکاب
 رکاب
 ساخت
 که کم
 شنج
 وضوی

شرح حالات امام حسن مجتبی

۳۹

و از هیچ سدی باطل در راه نماند که در راه است و شیر پشیمان متین و در ناویل کار رفتن کنیم بلکه بر سر حق
 یقین باشیم پس اطاعت کنیم ما را زیرا که طاعت ما طاعتی است که خداوند عز و جل فرموده است
 که منید خدا و رسول و اولی الامر را و اگر در امری منازعت نکنید منکران حکم خدا و رسول و اولی الامر باشید
 تا حقیقت آن امر را باز دانید و پس میهم شما را که سخن شیطان را که دشمن شما است اصفا نفرماید و نباید
 از دوستان او تا نفرید شما را چنانکه فریشت را فریشت شما را که گفت امروز کسیر بر شما دست نیست امن بنا
 شما باشم و چون لشکر فریشتان را دید و پس کجاست گفت من از شما پیروزم و می بینم چیزی را که شما نمی بینید
 و این آید مبارک الله به بقصد بدست چنانکه در کتاب رسول خدا صریح فرستاد که فرمود و خوش را
 در مدد و نیزه و شمشیر شما سید و در روز جنگ دشمن را در هر یک شکستید و تیرهای خدنگ را به فکرت
 همانا سود کند نفسی را ایمان او اگر از پیش ایمان نیامده باشد و در ایمان خود کسب خبر نفرموده باشد بخیر
 جریه جری که اول کس قیس بن سعد بن عبادت با حسن پست کرد و گفت با تو پست می کنم بچشم خدا دست
 پند خدا و جدا با دشمنان خدا حسن گفت پست کن بچشم خدا و دست رسول این کلمات جدا جدا حاکی
 و حاوی است از آن روز مردمان بدستند که حضرتش را غم زد و زن و قتال از دست این سخن بخیر
 جریه است و نزدیک من دست نیست بعد نباشد که قیس بن سعد و قیس پست اول کس باشد که حسن
 او را از ذکر جدا منع ننهد باید چنانکه از این پس هر قوم خواهد شد و ذیل خطب حضرت که لشکر را شست و بفرمود
 که شما بحرب دشمنان با من پست کردید و نیز زمان آغاز مخالفت نمودید با چنانکه مردم با امام حسن کردند
 و گفته بهر چه فرمان کنی مطیع و منقاد باشیم و امروز منی نور بر خویش واجب شایم که حضرت از بنبر و در
 و بنظم ملک پر و اخت غالی خویش را در این حجاز و بلاد عراق عرب بر سر علان داشت و بن عباس را کجاست
 بصره فرستاد و فرما کند از آن و بنحکم ایران را در آن با بجان عراق و خراسان کران کنی فرستاد و در کار خویش
 استوار داشت و زیاده بن ابی را که بفرمان علی ع در بعضی از محال فارسی فرمان در بود و بچنانش منصوب
 فرمود و پادشاه غور شنب را که از شیعیان امیر المؤمنین علی ع بود چنانکه شرح حالش در مجلدات سابقه
 افتاد بر سه عمل از دست و دود ماه تمام در کوفه اقامت فرمود از انبوی چون خبر بخیزد برود که علی ع
 بر ای جاد وانی تحویل داد و مردمان با امام حسن پست کردند و اختلال امر را بختی از انبوی غم داد و چون
 از جانب زیاده بن ابی به پناک بود و او را در معمر خیر و شریعت و ما من او را در تحلی سبب و علی بن
 می بدست سخن و را بدینگونه مکتوب کرد در امیر المؤمنین معاویه ع السلام ان الله قد بعثنا معاویه
 فَاَنَّكَ عَبْدٌ قَدْ كَفَرْنَا لَكَ وَاسْتَعْبَدْنَا لَكَ وَكَفَرْنَا لَكَ وَاسْتَعْبَدْنَا لَكَ وَكَفَرْنَا لَكَ وَاسْتَعْبَدْنَا لَكَ وَكَفَرْنَا لَكَ وَاسْتَعْبَدْنَا لَكَ
 لَقَدْ نَزَّلْنَا فِيهَا وَنَفَعْنَا مِنْ اَصْلِحَ اِنَّكَ لَآ اَمَّ لَكَ بَلْ لَآ اَبَّ لَكَ قَدْ هَلَكْتَ وَاهْلَكَتْ وَطَلَّتْ
 اِنَّكَ تَخْرُجُ مِنْ قَضَائِي لَآ اَبَا لَكَ سَلْطَانُهَا مَا كُلُّ دِي لَكَ يَصْبُتُ اَبُو لَآ كُلُّ دِي اَيُّ قَضَائِي يَصْبُتُ
 اَمْرٌ عَبْدٌ وَ الْيَوْمَ اَمْرٌ مَحْطَةٌ مَا اَنْزَلْنَا فَاَمْرًا لَكَ يَا اَسْمَاءُ وَ اِنَّ اَنَّكَ كُنَّا فِيهَا نَحْنُ الْاَنْسَاءُ
 وَ الْبَيْعَةُ وَ اَنْتُمْ اِنْ اَفْعَلْتُمْ فَاَمْرًا لَكَ وَ نَفْسُكَ لَكَ وَ اِنْ اَفْعَلْتُمْ اَصْفَ بَيْعَةٍ لَكَ

در این باب
 در این باب

جلد پنجم از کتاب دین محمد صالح البیاض

و ترجمه و تفسیر

تفسیر و ترجمه
کتاب النجاشی
فصل پنجم

تفسیر و ترجمه
کتاب النجاشی
فصل پنجم

بِأَيِّهِمْ سَعَىٰ أَفْئِمْنَا مَبْرُورًا إِنَّ لَا أَقْلَىٰ يَكُ الْإِنْفِي رَمَادُهُ يَمْشِي حَاقِبًا مِنْ أَرْضِ فَدَايَ إِلَى
 الشَّامِ حَتَّىٰ أَفْئِمْنَاكَ فِي السُّوقِ وَلَيْسَ عَيْدًا وَأَرَادَ أَنْ يَكُونَ حَتَّىٰ كُنْتُ فِيهَا عَمِيدًا كَمَا رَوَاهُ زَيْدٌ وَخُزَاعٌ
 عِدُّهُ زَيْدٌ دَاوُدَ جَسَدِهِ وَكَرْدَ دُخَانُكَ عَقْرِبَ بَشَرٍ خَوَّاهُ رَفَاتُ زِيَارَتِ كَيْسُوتِ بَا وَفِيهِ بِلَدِي
 نَامُ بَيْتِ كَبُورِي زَيْدٌ دَاوُدَ جَسَدِهِ هَمَانُ قَوْعِدِي بُوْدِي كَمَا كَفَرَانِ نَمَتُ كَرْدِي وَتَوَجَّبَ نَمَتُ شَتَّىٰ شُكْرًا حَسَنًا
 هَرُتُو فَاصْلَرُ بُوْدَ كَرَفَرَانِ نَيْتُ جَرَانِيكَ نَجْمُ رَاعِرَقَانِ مِيرُ وَايَنَدُ وَاصِلُ فَاصْلَرُ بَرِيدُ مَانَدُ مَرُ وَا دَاوُدَ
 تَوْرَا كَمَا خُوشِشَن رَا بَهْلَا كَلَتُ فَكَلَدِي دُخَانِ دَنْسِي كَمَا اَزْ قَبْضَةِ قَدَرَتِ مَن وَجُزُهُ مَسْلُطَتِ مَن بِرُوشِي هَبَاتِ
 نَهْرُ صَا حَبْ عَقْلِي رَايِ وَا صَا بَرَكَنَدُ وَنَهْرُ صَا حَبْ رَا نِي سَا حَتَّ وَا زَا لَيْلِ خَلَا فَاصْلَرُ بَرِيدُ زَوْرُ عِدِي بُوْدِي
 دَاوُدَ مِيرُ بِلَدِي كَشِي بَانِ يِ بِرُوسْتِيَه كَا رِي سَجَسُ مَانَدُ تَوْبَا لَا كَرَفَتِ چُون مَكْتُوبُ مَرَا دِلَ كَرْدِي مَرُومُ رَا بَلَدِ
 وَبَسْتِ مَن دَعُوتِ كَمَن وَا دَاوُدَ جَابِثِ مَرُوسَرَتِ فَرَايِ چُون چِسِنِ كُجِي جَانِ وَا مَالِ خُوشِ رَا اَزْ هَبَا دَهْدُ مَحْظُوقِ دَنْسِي
 وَا لَامِيرُ بَايَمُ تَوْرَا كَمَا رَزِرِي وَا مِيكَ دَاوُدَ تَوْرَا بِرُوسْتِ زَمِي مَوَكُنَدَا دَمِيكَمُ مَوَكُنَدِي بَزَكُ وَا نِيكَا مَكَمَانَدُ كَشَا كَشَا فَلَ
 مِيكَمُ دِيَا دَهْ اَزْ فَا رَسِ بَسْتِ مِيكَ شَانَمُ وَا تَوْرَا دَاوُدَ تَرَا كَيْلِ بَا دَاوُدَ جَدُ فَرُوشَانِ مِيَا زَمُ وَا تَوْرَا بَا مِيكَ دَاوُدَ
 بِمَقَامِي بُوْدِي وَبَايِ مِيغَرُومُ كَمَا اَزْ كَا نَجَا بِرُونِ شَدِي چُون مَن مَكْتُوبُ زَيْدَا دَرْ سَبِيحَتِ تَكْمِيلِ وَغَضْبَانِ كَشَا
 وَ مَرُومُ رَا اَزْ نَجْمُ سَا حَتَّ بِرُوسْتِ وَ دَاوُدَ جَدُ اَللّٰهُ تَعَالٰی اَنْ اَنْ اَكَلَدَا اَلَا كَا دَاوُدَ فَالَيْكَ اَسَدَا اَللّٰهُ وَ مَحْظُوقِ
 وَ مَسِيرُ النِّقَانِ وَ دِيكَلِ اَلْحَرَابِ مَن اَنْفَقَا اَللّٰهُ اِطْفَاءُ تَوْرَا اَللّٰهُ كَلَبَا اَللّٰهُ مَعْدُومِي عَنْ سَا بَحْطِ اَللّٰهُ
 جِنَا وَا لَيْلِ بَصِيرُهَا اَلرَّيَاحُ قَرَعَا وَ الَّذِي بَدَا لِي عَلٰی ضَعِيفَةٍ تَهْلِكُهُ قَبْلَ اَلْعُدُوِّ اَتَيْنَا اِشْفَا قِي عَلٰی
 لَسَدُ وَ لَعْنُ كَلَاوَلَكِن دَهْدُ اَللّٰهُ غَيْرُ مَدْفُوعٍ لَعْنُ رُوِي مَن صَوَاعِقُ نَهَامَةُ كَلَبَتُ وَ هَسَبُ بَلَدِي
 بَلَدِي اَنْ بَلَدِي تَوْرَا اَللّٰهُ وَا بَلَدِي اَنْ حَتْرِي مَانَدُ اَلْفِ مَن اَلْمُهَاجِرِيْنَ وَا لَانْفَارُ وَا لَلّٰهُ تَوْرَا اَنْ فَلَوَدَنِي
 تَسَا اَزْ حَمْدُ خَدَا وَ نَدَفَتِ بِرُوسْتِ جَكَرُ تَوْرَا كَمَا قَا لُ سَدَا تَهْ جَمْرُهُ سَيَدُ الشُّهَدَا بُوْدَاوُدَ شَا كَرَسَنَدُ خِلَافِ وَ نَهَا
 دَاوُدَ نَفَاقِ وَ قَا نَدُ وَا رِي سَ شُكْرًا حَرَا بَ وَا بَلَدِي كَسَنَدُ مَالِ خُوشِ دَرْ فَرُوشَانِ نُوْرُ بُوْتِ سُوِي مَن كِتَابِ
 كَرْدُ سَتِ وَا مِيرُومُ دَاوُدَ سَتِ بِجَايِ مَانَدُ كَرَبَا وَ بِرُوسْتِ هَسْتِ وَ هَسُوْدُ رَعْدُ وَ بَرَقِ كَنَدُ وَ زَوْدُ بَا شَدُ كَمَا اَزْ دَاوُدَ
 بَاوُدَ يَارَهْ وَ پَرَا كَنَدُ كَسَنَدُ وَ چِرِي كَمَا دَلَالَتِ مِيكَ دَرْ خُفَا وَ تَهْدِيدِ وَ تَهْوِيلِ اَدَمُ قَبْلُ اَزْ قَدَرَتِ بَا اَزْ مِيرُومُ
 تَرَا سَانَدُ مِيرُومُ وَ زَوْرُ كَمِيكَرُ دَاوُدَ حَا شَا وَا لَا كَرِنِ بَرُونِ مَذْهَبِ طَرَفِي كَرَفَتِ مَرَا كَمَا صَاعِقَةُ مَيِ تَهَا رَا دِيكَرُ كَرْدُومُ
 سَرَكَنَدُ مَشِيخِشِ نَجْمُ مِيرُومُ سَا نَدُ كَمُونِ اَزْ دِي مِيرُومُ وَ حَالِ نَمَكُ دَرْ مِيَانِ مَن وَ دَاوُدَ شَرِينِ وَا بِرُونِ غَمِ مِيرُومُ
 صَبِيهِ رَا تَرِنِ اَزْ جَاوِدُ اَلْضَارِ حَا جَرُ وَ حَايِلِ سَتِ مَوَكُنَدُ بَا خُدَا اَللّٰهُ اَللّٰهُ جَوَانِ مَن فَرَسَا دَاوُدَ مِيرُومُ اَزْ جَوَانِ سَا
 اَكَمَا نَزْدُ جَا شَكَا رُوْدُ بَرَا دَاوُدَ شَا كَرِنِ مَن اَللّٰهُ زَا نِيكَ دَاوُدَ زَاوُدِ شَبِ مِيَا زَمُ وَ بَسْتِ خُوشِ وَ شَدُ خُرْدِ دِي وَ بَا كَا نَمُ مَرُومُ
 بِرُوشَانِ كَمُ مَرُومُ دَاوُدَ كَا بَحْلَامُ هَسْتِ وَ فَرَا بَرِشِ خُونِ شَامِ چُون اَزْ نَقِيرِ رَايِ خَلْبِ بِرُوشَانِ اَزْ مِيرُومُ فَرُودُ وَا دَاوُدَ
 مَعْدُومُ رَا بَدِيكَ نَمُومُ كَمَا اَتَا بَقْدُ فَخْدُ وَ صَلَّ اِلَيْكَ يَا مُعَاوِدَةً وَ قَهْمَتُ مَا بَيْنَهُ فَوْجُ خَدَلِكَ كَا لَعْنُ مَن
 بِطَبِيبِ اَلرَّحْمَةِ وَ تَشْبِ اَلْخَلْدِ بَعْلُ بَا رَيْلِ اَلشَّعَا جَعَلَ مَعَا لِي اَلْحَيٰوةَ اَيُّهَا اَلْمُرُومُ وَ تَسْتَدُ اَلْقِسْمِ اَللّٰهُ
 اَللّٰهُ وَ رُسُوْلُهُ وَ سُوْرَةُ اَلْاَنْصِلُ اَلْمَا لَسَا لِي اَللّٰهُ اَللّٰهُ سَهْمِي خَلَكُ دَعْوَانِ اَللّٰهُ سَهْمِي اَلْمَرْوَةُ اَللّٰهُ اَللّٰهُ

و ترجمه و تفسیر

جلد پنجم کتاب دہم نسخ التواریخ

الدِّينَ الْأَمْنًا فَاجْعَلْهُمْ وَلَا تَرْضَ دِينَهُ وَلَا تَقْبَلْ خُشْفَانَهُ عَلَيْنَا لَمْ يَجِبْ إِلَى الْحُكْمِ مِنْهُ خُفَّ غَلِبَ عَلَى
 الْغَيْرِ فَاجْعَلْ دِينَهُمْ تَقَالُيُونَ أَنَّهُ أَقْلَى بِالْإِسْرَارِ حُكْمًا بِالْعِلْمِ وَجَعَلْ سَبِيحَ بَيْلَمَانِ زَاخِلِي بَرْدِ اسْتَد
 اِتِّحَالِ امْرُؤِ كَرُونَ كَدِشْتَدَ لَاجِرْمَ سَاحَةِ حَرْبِشْ وَجَعَلْ خُشْمَ رَاقِصِمْ غَرْمَ دَهْدَ وَجَعَلْ خُشْشِ رَاكِبِمْ كَنْ جَعَلْ
 قَوْمَ رَاكِبِمْ بَدَارَ هَا كَرُوسِ زَا مَرْدُومِ نَفَادِ حَقِّ رَا كَرِمْ مَوْجِبِ نَمُورِ عَدَلِ وَاقْتِصَادِ اسْتَكْمُولِ مَسِيرِ بَدَارِ بَدِمْ
 دُوسْتَارِ كَدِ جَعَلْ رَاكِبِمْ جَوْرِ سَتَمِ وَدُورِثِ ذَلَّتِ مَوْجِبِمْ غُرَّتِ فَاجِرِمْ اسْتِ بَرُوسِ كَنْ بَشُورِ بَانِ عَدَلِ رَاكِبِمْ
 مَعِيرِ كَدِ بَرُوسِ مَكْرِ دَرْ حَرْبِ وَكَرْنِ اَصْلَاحِمْ بِنِ نَاسِمْ بَرَا كَرِمْ حَرْبِ خُذْ عِلَاسِمْ دَمَا دَامِ كَرِمْ بَرِي اِسْتِ
 رَا دَرْ مِيَانِ مَجَا بَرِ بِنِ سُبُوتِ مَمْنَتِ مَبْعُورِ عَطَا رَا دَرْ وَجْهِ وَشَرِيفِ كِيَانِ تَخْيَا دَا بِنِ كَرَا دَرْ بَرْدِ مَرْدُومِ قُتْلِ
 اِفَادِ بَدَا كَدِ نَوَ حَرْبِ مَبْكِنِ بَا مَوْجِبِ وَكَوْ كُنِ اسْتِ دَلَا بَدَا اِسْلَامِ بَا خُذْ وَرَسُولِ مَحَارِبِ بُو دُجُونِ اِسْلَامِ
 قُوتِ كَرُوشِ وَخُذْ بَرَا بُو دِ اِسْتِ بَرِشْ كَرُونِ وَشَرِكِ رَا حُوسِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 كَرُونِ وَبِقِرَارِ قُرْآنِ اِفَادِ مَوْجِبِ لَكِنْ اَيَاتِ قُرْآنِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 رَاكِبِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 مَسْلُومِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 كُنْتِ بَرَا دَرَانِ بَا بَاشْتِ وَكَرَا كَا ذَبْدِ خُودِ خَاسِرِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ
 فَرُوسِ نَدِ وَجَرِ دَرْ حَقِ اِسْلَامِ دِينِ قُرْآنِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 اِجَابِ نَكْرُ حُكُومِ كَلِمِ اِنَا اِنَا كَا كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ
 خَاصِ عَلِي عَلَيْهِ اِسْلَامِ بَرَا كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ
 بِلَاقِ مَحَبَّتِ خَرُومِ وَبُو دِ مَا كَا اِهِيَا اِجَلِ فَرَا سِيدِ كُنُونِ خَلَا فِ اَمَاتِ خَاصِ شَتِ خُشْبِ رَاكِبِمْ
 مَشُونَا كَا كِيَا سِيَا بَدِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 اِهِيَا كَرِشْتِ مَامُ حَرْنِ عَلَيْهِ اِسْلَامِ كَا شَامِ

فَاجْعَلْ دِينَهُمْ تَقَالُيُونَ أَنَّهُ أَقْلَى بِالْإِسْرَارِ حُكْمًا بِالْعِلْمِ وَجَعَلْ سَبِيحَ بَيْلَمَانِ زَاخِلِي بَرْدِ اسْتَد
 اِتِّحَالِ امْرُؤِ كَرُونَ كَدِشْتَدَ لَاجِرْمَ سَاحَةِ حَرْبِشْ وَجَعَلْ خُشْمَ رَاقِصِمْ غَرْمَ دَهْدَ وَجَعَلْ خُشْشِ رَاكِبِمْ كَنْ جَعَلْ
 قَوْمَ رَاكِبِمْ بَدَارَ هَا كَرُوسِ زَا مَرْدُومِ نَفَادِ حَقِّ رَا كَرِمْ مَوْجِبِ نَمُورِ عَدَلِ وَاقْتِصَادِ اسْتَكْمُولِ مَسِيرِ بَدَارِ بَدِمْ
 دُوسْتَارِ كَدِ جَعَلْ رَاكِبِمْ جَوْرِ سَتَمِ وَدُورِثِ ذَلَّتِ مَوْجِبِمْ غُرَّتِ فَاجِرِمْ اسْتِ بَرُوسِ كَنْ بَشُورِ بَانِ عَدَلِ رَاكِبِمْ
 مَعِيرِ كَدِ بَرُوسِ مَكْرِ دَرْ حَرْبِ وَكَرْنِ اَصْلَاحِمْ بِنِ نَاسِمْ بَرَا كَرِمْ حَرْبِ خُذْ عِلَاسِمْ دَمَا دَامِ كَرِمْ بَرِي اِسْتِ
 رَا دَرْ مِيَانِ مَجَا بَرِ بِنِ سُبُوتِ مَمْنَتِ مَبْعُورِ عَطَا رَا دَرْ وَجْهِ وَشَرِيفِ كِيَانِ تَخْيَا دَا بِنِ كَرَا دَرْ بَرْدِ مَرْدُومِ قُتْلِ
 اِفَادِ بَدَا كَدِ نَوَ حَرْبِ مَبْكِنِ بَا مَوْجِبِ وَكَوْ كُنِ اسْتِ دَلَا بَدَا اِسْلَامِ بَا خُذْ وَرَسُولِ مَحَارِبِ بُو دُجُونِ اِسْلَامِ
 قُوتِ كَرُوشِ وَخُذْ بَرَا بُو دِ اِسْتِ بَرِشْ كَرُونِ وَشَرِكِ رَا حُوسِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 كَرُونِ وَبِقِرَارِ قُرْآنِ اِفَادِ مَوْجِبِ لَكِنْ اَيَاتِ قُرْآنِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 رَاكِبِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 مَسْلُومِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 كُنْتِ بَرَا دَرَانِ بَا بَاشْتِ وَكَرَا كَا ذَبْدِ خُودِ خَاسِرِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ خَاسِبِ
 فَرُوسِ نَدِ وَجَرِ دَرْ حَقِ اِسْلَامِ دِينِ قُرْآنِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ
 اِجَابِ نَكْرُ حُكُومِ كَلِمِ اِنَا اِنَا كَا كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ
 خَاصِ عَلِي عَلَيْهِ اِسْلَامِ بَرَا كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ كَرِمْ
 بِلَاقِ مَحَبَّتِ خَرُومِ وَبُو دِ مَا كَا اِهِيَا اِجَلِ فَرَا سِيدِ كُنُونِ خَلَا فِ اَمَاتِ خَاصِ شَتِ خُشْبِ رَاكِبِمْ
 مَشُونَا كَا كِيَا سِيَا بَدِ اِسْتِ بَرِشْ اِسْتِ بَرِشْ

چونکه عتب بن عباس برض جن علیه اسلام رسيد و دوستانى مردم را در مخالفت با موعوب بدست
 سفر شام را ششم غرم داد و اينوقت کار اكنان حضرت برض رسانيدند که چون خبر حلت ايرانيونين عليه اسلام
 گوش زد معاويه شد مردى را از فسطيح حير پوشيد و بگو فرستاد و ديكبرى را از فسطيح بنى ابيقن بر و انصرو
 دشت تاهبه روز اجبار اين مملكت را سپهنايى نكاشته موعوب فرستند و او را از نيك بدامور اگاه سازند
 حسن عليه اسلام بفرمود تا عاونان محض نموده حميرى را ما خود دشتند و دست بگردن است حاضر حضرت نمود
 حسن عليه اسلام فرمان داد تا ستر زن او بگرفتند و همچنان اين عباس را مکتوب کرد تا حاسوس معاويه
 را که در مصر و جاسى دشت بگرفتند و بگرفتند و اين نامه را حسن عليه اسلام موعوب نوشت و فرستاد و انا انا انا
 دَمَسْتِ اِلَى الرَّجَالِ اِلَ الْاِخْبِيَالِ وَالْاِخْبِيَالِ وَادَّصَلْتُ الْعُيُونُ كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا
 ذَلِكِ فَوَقَعَهُ اِنْشَاءُ اللَّهِ وَلِكُنْ اَنْتَ مَمْنَتِي اَلَا تَشْفُقُ يَدُورِ الْحَيِّ وَ اِنَّمَا مَثَلُكَ فِ ذَلِكِ كَا كَا كَا كَا كَا كَا كَا
 فَتَلَّ لِلدِّينِ بِنِ خِلَافِ الدِّينِ مَضَى مَرُودَ لَاحُوسِ مِثْلَهَا اَن كَانَ قَدِ

سنة ١١٠ هـ

جله پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَعَزَّ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ وَمِنَ اللَّيْلِ
 قَوْلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ بِإِسْحَاقَ وَيَحْيَىٰ بَشِيرًا خَافَهُ فَقَالَ لَهُ وَأَنْتَ
 لَذِكْرِكَ لِيَوْمِكَ فَمَا تَوَقَّى مُنَادَعَتِ سُلْطَانِ الْعَرَبِ فَقَالَ فَرِيشٌ مَخْشِيكَ وَاتْمَرٌ وَأَوَّلِيَانِ وَلَا
 جَلَّ لَكَ أَنْ تَدْعُوَنَا سُلْطَانُ مُحَمَّدٍ وَحُصَّةُ فَرَاتِ الْعَرَبِ أَنْ الْقَوْلُ مَا قَالَتْ فَرِيشٌ وَأَنَّ الْحَجَّ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ
 عَلَى مَنْ نَادَعَهُمْ أَمْرٌ مُحَمَّدٍ فَأَعْنَتُ لَهُمْ وَسَلَّاتِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ حَاجَّ جُنَاحُ فَرِيشَ بِمِثْلٍ مَا حَاجَّ بِهِ الْعَرَبُ فَلَمْ يَنْصِفْنَا
 فَرِيشٌ أَنْصَافَ الْعَرَبِ لِمَا إِيَّاهُمْ أَخَذُوا هَذَا الْأَمْرَ دُونَ الْعَرَبِ بِالْإِنْصَافِ وَالْإِحْتِجَاجِ فَلَمَّا خَصِرَ أَهْلُ ذَلِكَ
 حُجَّجَ وَأَوَّلِيَانِ إِلَىٰ حَاجَّيْنِهِمْ وَطَلِبَ لِيَضْفِئَهُمَا بَعْدَ مَا دَاوَسُوا سَأَلُوا بِالْإِحْتِجَاجِ عَلَىٰ فُلَانَا وَمُرَاعَيْنَا وَالْعَنِيَّ عَلَيْهِمَا
 لَنَا قَالُوا عَزَّ اللَّهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ النَّصِيرُ وَلَقَدْ كُنَّا نَحْبِبُ النَّوْبَ لِلتَّوْبَتَيْنِ عَلَيْنَا فِي حَقِّ سُلْطَانِ بَنِي إِسْرَافِيلَ
 دَوَىٰ حُضْبٍ لِيُؤَيِّدَ فِي الْأَيَّامِ وَأَمْسَكَ عَنْ مُنَادَعَتِهِمْ خَافَ عَلَىٰ الدِّينِ أَنْ يَحْدُثَ الْمُنَافِقُونَ
 وَالْأَخْرَابُ فِي ذَلِكَ مَعْتَرِضِينَ لِيُؤَيِّدَ بِهِ أَوْ يَكُونُ لَهُمْ يَدُكَ سَبَبًا لِمَا أَرَادُوا مِنْ أَيْدِيهِمْ وَبَنُو
 فَلْيَحْبِبِ الْمُحِبِّينَ تَوْشِيكَ يَا مُعَاوِيَةَ عَلَىٰ أَمْرِ لَسْتُ مِنْ أَمْرِهِ لَا يَفْضِلُ فِي الدِّينِ مَعْرُوفٌ وَلَا أَنْفَرُ
 فِي الْأَيَّامِ مُحَمَّدٍ وَأَنْتَ أَنْبَأُ مِنْ حَرْبٍ مِنَ الْأَخْرَابِ وَأَنْتَ أَعْلَىٰ مِنْ فَرِيشَ لِرَسُولِ اللَّهِ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَسْبُكَ
 فَتَسَرُّدُ فَقُلْ لِمَنْ عَصَيْتَ الثَّارُ وَبِاللَّهِ لِلْعَفْوِ عَنْ قَلِيلٍ ذُنُوبَ لِيَصْرِيكَ بِمَا قَدَّمْتَ بِذَلِكَ وَمَا لِلَّهِ
 بِظُلْمِ الْعِبَادِ عَلَيْكَ أَنْتَ مَوْحِي سَبِيلَهُ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ يَوْمَ تَمُوتُ وَيَوْمَ تَمُوتُ مِنْ اللَّهِ عَلَيْهِ بِالْإِسْلَامِ وَيَوْمَ
 يُعْفَىٰ حَتَّىٰ لَا يَنْفِي الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ بَعْدَهُ فَاسْتَأْذَنَ اللَّهُ أَنْ لَا يُوَلِّدَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا الْفَلَاحَ سَبَّابًا بِنَفْسِهِ
 الْأَخْرَافُ بِمَا عِنْدَهُ مِنْ كَرَامَتِهِ وَإِنَّمَا حَبَلِي عَلَىٰ الْكِتَابِ لَيْتَ الْأَعْدَاءُ نَفَا بَنِي قُرَيْشٍ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي أَمْرِكَ
 وَلَكِنْ ذَلِكَ إِنْ فَكَّرْتَ لِحَقِّ الْحُجَّةِ وَالصَّلَاحِ لِلْمُسْلِمِينَ فَبَعِ الْغَادِي فِي الْبَاطِلِ وَادْخُلْ فَمَا دَخَلَ بَنِي إِسْرَافِيلَ
 مِنْ بَنِي قُرَيْشٍ فَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَيْ حَقٍّ بِهَذَا الْأَمْرِ فَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَكَ أَوَّابٌ حَيَّظَ وَمَنْ لَمْ يَلْبَسْ مُهْبَذَاتِ الْبَقِ
 اللَّهُ وَدَعِيَ الْبَقِيَّ وَأَمِنْ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ قَوْلَهُ اللَّهُ مَا لَكَ مِنْ خَيْرٍ بِأَنْ أَمْلَىٰ اللَّهُ مِنْ دِمَائِهِمْ بِأَكْثَرِ مَا أَنْتَ
 لَا يُبِيرُ بِهٍ وَأَدْخَلَ فِي السِّلْمِ وَالطَّاعَةِ وَلَا شَرَّعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ وَمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهٍ مِنْكَ لِيُطِيعَ اللَّهَ الثَّانِي ذَلِكَ وَبِالْكَفَالَةِ
 وَبِصَلَةِ دَانَ الْبَنِي إِنْ أَنْتَ أَبَيْتَ إِلَّا الْكَفَالَةَ عَيْنِكَ سِرُّ لَيْتَكَ بِالْمُسْلِمِينَ فَخَاكَ لَكَ تَحْتَ كَهْكَ اللَّهُ تَبْنَانَا وَفِي الْحَقِّ
 خلاصه این کلمات بنابر سی جین می آید میفرماید بن کتومست از حسن بن علی بوی سمویه بن ابی عفیان بن همام خداوند
 محمد را که جمعی بزرگ و غنی عظیم بود بوی مردمان هر ستاد و او را بی آنکه در امر رسالت نخواهی کرد و یا در ستان
 بر داری توانی خسته باشی بفرمودن اوست این را که حفر رسالت و ظاهر ساخت و شرک را از رخ برانداخت و
 فریض بوجود و جوهر خاص و او از پس او عرب خواست تا نام ملک بدست کبر و فریض با ایشان از در احتیاج
 پروشند و به سیر روی خویشاوندی پیغمبر بر ایشان غلبه جستند لاجرم عرب این طمع و طلب دست باز
 داشتند و نگاه با فریض طریق احتیاج سپردیم و همان خویشاوندی که فریض بر عرب غلبه جست حجت کردیم چه
 قرب و قرابت با رسول خدا از هر آفریده افزون بود لکن فریض اضااف ما ندانند چنانکه عرب اضااف ایشان را
 داد و در عظم و ستم اهل بیت همدست همدستان شدند و ما را شکستی خود گرفت که چنانکه ارباب بر بند و سلطنت

بنی حنیف

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

محمد را حسب خود و دوست از غفلت و سزاغشت باز داشتیم چه بر دین بزرگواران دست بازند
 و ثمره در دین اندازند و انی می بود و پیش کشی زیاد است که دوست در کاری کرده که از آن استیغنا نیستی
 در دین آورده تا اثری در اسلام کند. البته نویسنده است که از بی و دوشمن رسول خدای و خداوند عالم است نزد باشد
 که خدا را ملاقات کنی و کثیر احتمال خویش را معاینه می دانی می شود به علی ارجاس برست و رحمت خدای بر او در
 روزی که مقروض شد و روزی که مسلمانان گرفت در دیگر زندگانی یافت و از پس او مسلمانان هر اختلاف
 و امامت اسلام دادند و ارسال این مکتوب ابوی تو بر من و حسب مذمت آنکه خواستم حجت بر تو تمام کنم و
 در نزد خدا و داند و در باشم که بر بزرگی بزرگ بانی و خط و دما مسلمانان کرد و دما باشی ان ابعاد و به
 چند رشته باطل را در رکش و دخل شود و راه می که مردمان در خصل تندند و در بهت من برعت کس چه تنگ میداند
 که من در نزد خدا و خلق در این امر از تو حقیم تر پس از خدا و از کراهی که او با بشن چون مسلمانان را بعدر محمود و مویکند
 تا خدای حبیبی از برای تو نیست که خدا را ملاقات کنی و خون سلیمان بر دشت تو باشد
 و حل شود و رسالت و طاعت و راه می که تو اهل آن هستی و کسب اهل آن است سزاغشت گمن
 چه خدا و دین از منشته را بنشیند و اصلاح دانت من میفرماید و اگر تو شجیت مرا بقدم قبول تقنی نفرمای و در کراهی
 و ضلالت خویش سپائی با سکرهای کران ابوی تو کوچ خواهم داد و از خدا و در میان ما حکم فرمای چون این نامه
 را به پایان آورد و فرما کرد تا حسب بن عبدالله از دمی و حارث بن سوید القبی حسبم الرباب را حاضر
 رسانند و صحبت ایشان بجانب شام رواند هشت بر حسب بن عبدالله و حارث بقدم عجل و شتاب
 طی طریق کردند و او را شام شدند و نزدیک معا و یاده نامه حسن علیه السلام را تسلیم دادند معا و آن نامه را فرات
 کرد و در پاسخ بگوید نکاش آقا بعد فقد بلغنی کما بک و ذممت لما فند و کنت لی محمدا رسول الله
 مِنَ الْفَصْلِ وَلَوْ أَنَّكَ وَالْأَجْرِينَ بِالْفَضْلِ كُلِّ حَلْبَةٍ وَفَلَمَّا بِهِ صَغِيرٌ وَكَبِيرٌ وَقَدْ وَاللَّهِ بَلَّغَ
 وَأَدْنَى وَنَصَحَ وَهَدَى حَتَّى أَتَى اللَّهُ لِي مِنْ هَلَكَةٍ وَأَنَا وَبِهِ مِنَ الْعَمَى وَهَدَى بِي مِنَ الْجَهْلِ وَالضَّلَالَةِ
 فَبَرَأَ اللَّهُ أَفْضَلَ إِلَهٍ مَا حَسَنَ بِنَا عَنْ أَيْمَنَةٍ وَصَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ يَوْمَ وَلِدَ يَوْمَ بَعَثَ يَوْمَ فَصِدِّ
 يَوْمَ بَعَثَ جَبَّارٌ وَكَرِهَ وَفَانَا لِسِيٍّ وَشَارَعَ السُّلْبَيْنِ الْأَمْرَ تَعْلَمُ دَقْلَهُمْ عَلَى أَيْمَنَةٍ نَصْرَ حَبِيبَةٍ
 أَيْ تَكْرِي عَمْرٍ وَابْنِ عَسَدٍ وَحَوَارِي سَوَّلَ اللَّهُ وَصَلَّى الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ وَكَرِهْتَ ذَلِكَ لَكَ لَنَاتِ
 أَمْرَ عِنْدَنَا وَعِنْدَ النَّاسِ عَمْرٍ الطَّبِيعِينَ وَالْمُسَيِّقِينَ وَالْأَيْمَنَةَ وَأَنَا حَبِيبٌ لَكَ لَقَوْلِكَ السَّيِّدُ وَالْإِدْرَامُ
 إِنَّ هَذَا وَالْأَمْرَ لَنَا اُخْتَلَفَتْ بَيْنَهُمَا اُخْتِلَافٌ أَفْضَلُكَ وَلَا سَابِيَهُكَ وَلَا قَرَأْتَكُمُ مِنْ بَيْنِكُمْ وَلَا مَكَانَكُمْ فِي الْأَسَدِ
 وَأَهْلِهِ وَلَا الْأَمْرَ لَنَا اُخْتِلَفَتْ بَيْنَهُمَا اُخْتِلَافٌ أَفْضَلُكَ وَلَا سَابِيَهُكَ وَلَا قَرَأْتَكُمُ مِنْ بَيْنِكُمْ وَلَا مَكَانَكُمْ فِي الْأَسَدِ
 مِنْ سَائِرِ النَّاسِ وَنَحْنُ أَوْلَى بِكُمْ أَنْ يَكُونَ لَكُمْ مِنْ بَيْنِكُمْ وَلَا مَكَانَكُمْ فِي الْأَسَدِ
 عَلَى أَمْرِهِ مَا حَارَدَ الْبَابُ وَكَانَ ذَلِكَ رَأْيَ دِي الْإِيمَنِ وَالْفَصْلِ وَالْإِيمَنُ دَاوُدَ ذَلِكَ وَفَضْلُكَ
 لَمْ يَكُنْ لَكُمْ لَوْ أَنَّكُمْ مِنْ دُونِ الْإِيمَنِ وَالْفَصْلِ وَالْإِيمَنُ دَاوُدَ ذَلِكَ وَفَضْلُكَ
 عَنْ حَرَمِ الْأَسَدِ وَدَبَّ مَا عَالَمَ الْأَمْرَ إِلَى عَمْرٍ وَغَيْبَ عَمْرٍ لَكُمْ عَلَى ذَلِكَ مَا كَانَ صَلَاحًا لِلْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ وَاللَّهُ

حجاب امام
 حسن مجتبی علیه السلام

حجاب امام
 حسن مجتبی علیه السلام

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

بنا بود به تاج حق بنشیند میدانی کس از اهل ختم و تاج یافت و بزرگوار بودم اگر سخن کذب کنم چون این کتب مکتوب
 موی بر سینه دهنست که امر محضرت خبر میخواست و مناطعت کبریا نزد و چون تعاقب و مبارزت و اگر نه
 مسامحت پیوسته که در هر دم دل بر حرب بنهاد و نخست از برای سران لشکر و فرمان کدندان کوه غریق نخلیات
 نشوری میخواست و بهنگام از آمدن مشهور و آشنا و سپاه کرد و حاضر برگاه ساخت من بنده صورت آن هنوز را
 که سوره واحد بود و بکار مردم من عبد الله موعود امیر المؤمنین ابی طالب بن قلان و من قبله من السبلین
 سلامه لیکر فانی احمد انکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانک لله الذی کما تم مؤمنه علیکم و
 قلنا جلیکم ان الله یطیبه و حسن صبیعه اناح لعلی انک علی طایفه جلالت عبادیه فاغناکم عنکم و
 انکم انما بمرئیت من و قد جاکم ان شرا فیه و فادیتهم بل یقولون الا کمان لا یقتضیهم و قضا فیهم و فایکونوا
 انک حیث یابیکم فلهذا یجهدکم و یحذیکم و حسن عیدکم فلهذا یجهدکم یحیی الله الشان و یعلم الاصل و یفکک
 میگوید این فرمانت از بنده خدا موی بسوی فلان عال من اینجاست از تسلیم که فرمان بر او از محمد بن عمر
 که کجاست کرد و شمس شمارا و کجاست که گوشتند کان خلیفه شما عثمان ایها ما خدا و مذکر من خیر من مردی را بر آنجاست که
 از در خدمت یکدست علی بن اسحاق ابی رجب است و احباب او را بر کند و مختلف الکلیه کجاست سران سپاه
 و فرمان درگاه او را برای خود و عشرت خود کتاب ما من هر ستاد و هم اکنون چون مکتوب مرد از آنست
 بی توانی با عدت و عدت تمام بسوی من که ایند منت حدی را که خون خلیفه خود را بکشد و بر کردن آرزو سوار
 شدید و خداوند دشمنان شما را بنده ساخت و اسلام چون مناسبت را و فعال او بدار کرد و مذبح خیرت نکرد و
 بدرگاه او آمدن من شکاک بن قیس فخری را در شام به بنایب خویش باز گذاشت و در ظاهر تمام لشکر
 کاه کرد و عرض سپاه داد و منصب هزارش مرد لشکری بنهارش روشت چون اینچنین علیه السلام آورد و دفع او را
 تقسیم کردم داود و فرمان داد نامردان در سبب جامع که بنی بنو حمر بن عدی بر حسب فرمان اعتراف قوم را
 منیا ساخت منادی نذر داد و صلوة جامع مردم کرد و کرد و حاضر مسجد بنی نذیر وقت سعید بن قیس مدنی
 محضرت حسن علیه السلام آمد و عرض کرد که مردمان وضع و شریف در مسجد بنو شد و نظر از شریف محترم
 مبارک میزند لاجرم محضرت از برای هر شند و مسجد آمد و بمنبر صعود و از حدیث الله و انکی علیکم ثم قال انما الله و ان
 الله کتب الحیة اذ علی جلیه و مناه فقیه ثم قال لا هیل الجهاد من المؤمنین اصبروا ان الله مع الصابین فلیستم
 انما الناس من انفسهم الا بالغبیر علی ما تکرهون لعلی ان معادیه یعلموا کما ان معادیه علی المصیر انما یجوز
 لذلک ان یجوز حکم الله الی معسکر کذا الحیة لعلی ان یظهر و یطعن و و سرون

امیر حسن مجتبی

مردم

الله اهل البیت
 القدر و الشرف
 علیکم و رحمة الله
 و بركاته

خبر از حضرت

امیر حسن مجتبی
 علیه السلام

جلد پنجم کتاب دوم نسخ احوال

و چنان بود که او فرمود چون وارد انبار شد و معویه را کشی رسید در زمان او را کتب و کتب کرد و پانصد هزار درهم
 بفرستاد و بعد کرد که در بلاد شام و جزیره و اوران و جزیره کوهی و هر مدای نیز از انبار بفرستد شتاب زد و در
 شام گرفت اما از انوی چنانکه یاد کردیم چون عیسی بن عیسی با دوازده هزار تن مرد سپاهی در مسکن
 شد و معویه این بدانت بالکترای خود طی مسافت کرده در اراضی سکین در قریه که از حوضه بنام سد در
 آمد و لشکرگاه کرد و عیسی بن عیسی نیز لشکر خود را جنبش داد و در برابر او نزول فرمود روز دیگر چون شتاب
 از ارضی روی بنمود معویه از غار مبارزت فرمود از دسوی لشکر با بر نشسته وصف راست کردند و جنگ به
 پیوستند جمعی از جانبین هجرو کرد و دوی مطروح شده و لشکر معویه را با نند چنانکه عیسی بن عیسی
 عیسی بن عیسی نیز با مردم خود در لشکرگاه خویش سپاس و چون شتاب در آمد و تاریکی جهان را فرو گرفت و عیسی بن عیسی
 عیسی بن عیسی فرستاد و بدو مکتوب کرد و آن الحسن قد زاسکتی فی الصلح و هو مسلم الا میرا
 فان دخلت فی طاعتی الا ان كنت متبوعا و الا دخلت و انت تابع و لك ان احببتنی لان ان عطفک الله
 ذریکم انجل لك فی هذا الوقت یصفها و اذا دخلت الکوفه الصفا الا یخونی همانا حسن علیه اسلام از برای
 صلح مرا مکتوب کرد و امر خلافت را تسلیم من فرمود و اگر الان نیز دیک من شتاب گیری و طاعت مرا عبت
 مرا هشتمی کنی متبوع و مطاع خواهی بود و اگر نه مرا نیز فرستاده مرا در کردن خواهی گذاشت و انگاه تابع خواهی بود
 هم اکنون اگر فرمان مرا اجابت فرمائی هزار هزار درهم ترا عطا کنم یک نیم از این ساعت به بیم و بیم
 دیگر از ابعاد از داخل کوفه تسلیم نمایم عیسی بن عیسی چون بر آنچه و قوف یافت هم در ان شب بی آنکه کیه را کشی
 نیز یک معویه شتاب و انمال را که میعاد بود و ما خود دشت چو بصره روشن شد مردم عراق بر جا نشد
 و در انتظار کسی بودند که عیسی بن عیسی بیرون شود و با ایشان نماز گذارد که نفس کردند و از اینا فرستادند چار تن
 این سعد بن عباد و با ایشان نماز گذاشت انگاه خطبه قرائت کرد و کرد و عیسی بن عیسی و انکو و لشکر را
 بصبر و جاد و جنگ با دشمن و صیت فرمود مردمان او را به سبک و ترجیحی اجابت کردند و قالوا لا اله الا الله
 عذرونا علی اننا لم نعلم الله گفتند روان شویم خدا و ما را بجنب دشمن کوی سیده که مطیع و فرمان برداریم پس
 قیس از منبر فرود آمد و ساحت جنگ شد و لشکر صف راست کرد این وقت از جانب معویه برین رطاه پیش روی صف
 آمد و فریاد برداشت که ای لشکر عراق این چه پیروده کار سبت که بدست گرفته پادشاه عیسی بن عیسی
 امیر شما بود در پیش ما حاضر است و امام شما حسن بن علی با ما طریقی مصاحبت مسالمت سپرده شما با چه اندیشه غفلت
 ما را میجوید و خود را دستخوش ستمان و بیشتر سازید قیس بن سعد روی لشکر کرد و کشت از دو کجا بیکر حشبار
 کنید اگر خواهید بخت اهل ضلال را دست فرود دهید و دین خود را بدینا بفروشید و اگر نه که هستیم که برین رطاه این
 سخرا صدق میگوید شما بی آنکه امامی داشته باشید با دشمنان دین بکوشید لشکر با کشتن و انانیت پناحت
 سخرا هم کرد و ما جان دین داریم نرم خواهیم داد چو شیر افشته و پلنگ زخم خورد و ساحت جنگ شد
 و از دو سو لشکر جنبش کردند و شیخ ستمان در هم نهاد و ندری صعب در میان رفت و لشکر شام و پس شده
 معبر خویش شتابند کرد و از قیس بر معویه تقبل است و کس بقیس فرستاد با شد که او را بمال درست بفرستد

تاریخ
 عیسی بن عیسی

جلد پنجم از کتاب دوم نسخ قرآن

۵۸

و اندیشه منافقین مرقوم داشتیم و نزد خودشان ان کثوف میافند که حضرت حسن علیه السلام را پروردگار مصلحت
 هیچ رافی بصواب مقرون خود زیادت از این رسول خدای از این صلح خبر میداد و حسن را بدین مصالحت
 تائبش میفرمایند که علی علیه السلام را بکنج ناکبتن و قاسطین و منافقین خبر داد و سائیل فرمود عبد الله بن ابی
 سندی بن عباس میرساند که فرمود باهنک سرای فاطمه علیها السلام در خدمت رسول خدای فرستیم سنجبر
 بر باب سرای بایستاد و سرگرت نداد ا د کس او را اجابت نکرد و اجبرم داخل خانه شد و در میان حایط
 نشست و من نزد داخل سرای شدم و در کنار آنحضرت جای کردم اینوقت حسن علیه السلام دیدارش
 چهره مبارک داشته بود و سجده کرد و در خلوت داشت چون رسول خدا او را نکرت آغوش بکجو و آنحضرت
 را در آغوش کشید و بوسید و فرمود ان انی هذا سید و لعن الله عوکل و جعل یصلح به یمن فقیهین من
 المسلمین یعنی این پسر من سید و مولایمست که خداوند تبارک و تعالی بدست او در میان و دشمن
 مسلمانان مخاصمت را بمالمت و منافحت را بمصالحت مباد و دیگر این طلحه سندی بانی بکره میرساند چنانکه
 در کشف القمعه مطرو است میگوید رسول خدا را دیدم حسن بن علی علیهما السلام در پهلوش بود کای نظر بجانب دم
 میافکند و کای او را نظاره میفرمود میگفت ان انی هذا سید و لعن الله ان یصلح به یمن فقیهین من
 المسلمین و دیگر در صحیح بخاری و مسلم سندی بر این غارب منعی میشود و دیگر حافظ ابو نعیم در کتاب جلیه سندی
 بانی بکره میرساند که گفت رسول خدا با نماز میکند داشت کای سیده بو حسن علیه السلام درآمد و بر دوش کرد و
 آنحضرت سوار شد بغیر برقی و در ابرافاست چون نمازی پای رفت مردم گفتند یا رسول الله این طلفت
 و رافت که با این کودک داری با چاکس ندیدیم فقال ان هذا ریحانی و ان انی هذا سید و لعن الله
 ان یصلح به یمن فقیهین من المسلمین از این حادثه کثوف میافند که آنخان که پیغمبر خبر میداد
 که امیر المؤمنین با قاسطین که مودع و لشکر است مقاتلت خواهد کرد و او را می ستود همچنان خبر میداد که حسن با مودع
 و لشکر او صلح خواهد کرد و او را می ستود پس با قضا می وقت و حکمت خدا و چنانکه امیر المؤمنین واجب بود که
 حنکت کند بر حسن فرض بود که صلح فرماید اکنون فضا صلح آنحضرت را رقم میزنم همانا چون حسن علیه السلام کردار
 لشکر را معاینه کرد و اندیشه ایشان را بدست از برای تمام حجت این خطبه را بر ایشان فرات کرد و تعالی الله و
 انی خطبه ثم قال ما والله ما نشأنا ناعن فی ال اهل الشام ذله و لا فله و لکن کما نشأنا لهم بالسلا و القدر
 فشب السلا بالعدا و انصبر بالجرع و کتم و توجهون معنا و ذبحکم امام و ذباکم و قد اصبحتم الان
 و ذباکم امام و ذبحکم و کما لکم و کتم لنا و قد صرتم الیوم خاشع اصبحتم صدون فبیلین فی ال اصد
 تنکون علیهم و فی ال بالانقران فقلیون یاریم و اما الباکر فحاذل و اما الطالب فنام و ان معونه فذا
 ال الی لکن منه عین و لا صفة فان رکنم الحیوة فیلناه منه و اغضبنا علی القدر و ان رکنم الموت فیلناه فی
 ذلک الله و حاکمنا الی الله فنادی الیوم باجمع یعد از حمد و سپاس خدا و نزد خود می مردم بدین که ما را
 از قال شام و ذلت نفس و ذلت لشکر برات سلامت طبع و شکیبائی در کرد و در مصلحت بدویم آن سلامت
 عبادت آلوده گشت و آن صبر بخرج و فرغ الایش دید و شما که با ما اینک جنگ می داشتید دین خود را

خطبه پنجم

بک الیوم
 کالحوقة

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

از دنیا کریدند و امر دزدان را بر دین استوار کردیدی و از برای شما بودیم و شما از برای ما فروز گردیدید و شدند
 و بر دو طایفه فتنه‌ی حسین و این آمدید بر لشکریان صفین کربا کشیدید و بر کشتگان غمخواران خود خواند شد و با ما که گریه‌ناشد
 خار ما به و محمد دل از خود خواند اما طلب ما را مشغول بان ابرودم معویه بنی هاشم را به عت میگرد که عت و
 وصفی در آن مناشد و اهل آن نیست اگر زنده کانی خویش را میخواست با قبول کنیم آنچه او میخواهد و یک چشم بر خا
 فرد خواستیم و جل رفت و ذلت کنیم و اگر هر کس را بر جرات استوار میکند در راه خدا بذل جان کند ایم
 و این داور می از خدای بخواند ایسم چون علی علیه السلام سخن بدینچای آورد و لشکر بان با شاق نداد و داد که ما کار
 بتی می کنیم و جان خود را از ملک میسر می آوریم انوقت امام حسن در مصاحبه معویه بجهت ناپاک گشت و انرا در این عبارتی
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ
 فَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ أَشْتَرَا بِهَذَا

و هم این اشعار را ذکر می فرمود

لَيْسَ نَسَائِيكَ فَهَرَعَتْ نَفْسُ صَبْرًا
 وَكُلُّ نَفْسٍ لَا يَلْبُدُ لَهَا يَسِيرٌ
 وَإِنْ مَسَّتْ لَكَ نَفْسِي بِسِرِّهِ
 وَكُلُّ نَفْسٍ لَا يَلْبُدُ لَهَا حَبِيرٌ

از آنست که چون معویه بنی هاشم را بر امام حسن بدست میخواست محرم بخبر نواز کرد و بکلمات نیز از او است
 باین معنی لا تَطْعَمُ الرِّجْمُ الدِّهْنُ بَيْنَكَ وَبَيْنَكَ فَإِنَّ الثَّانِيَ قَدْ غَدَرُوا بِكَ وَبِأَهْلِ بَيْتِهِ ع
 قطع رحم کن در میان من و خود هسانم درم با تو طریق نذر و خدایت هر دو چنانکه ازین پس باید بر تو عملی پسین کردن
 و کلمات بسیار از عارفان حسن فرستاد که همه کان معویه بنی هاشم بودند که بجا بجا میخواستند و چون
 راه با ما نزدیک کسی حسن علیه السلام را دست بگردان بسته نبرد تو فرستیم و اگر نه با عیش در گذاریم و خواستار
 مصاحبت گشت و بر دست خدا که آنچه امام حسن فرمان دهد با جاست مقرون دارد و اگر چه حسن علیه السلام بدست
 سخنان او در کذب و غرور دست لکن پیچاره بود زیرا که ازین لشکر عظیم خبر میداد و وی را صاحب علی علیه السلام و مجاب
 خود را و یاری ندانست و اگر کما بیکجک میرفت در اهل حله خون ایشان بحدید میشد و دست بجان علی علیه السلام

کمین بسیار است نمی خست پس آنحضرت روی بامردم کرد و فرمود بکم وَاللَّهِ إِنَّ مَعِيهِ لَآيَاتٍ بَاطِنَةً لِّأُولِي الْبَالَةِ ع
 وَفِي قُلُوبِهِ أَتَقْنِ إِنَّ وَصَفَتْ بَيْنَكَ بَيْنَهُ فَاسْأَلْهُ لَنَقْبِ كُنْزٍ آدِينُ لَدِينِ حَتَّىٰ وَلَئِنْ أَفْزَرْنَا أَعْتَدْنَا لَهُ عَذَابًا وَخَلَّ عَمَلُكَ
 وَلَكِنَّ كَانِي أَنْظِرُ لِي أَنْتَ لَكَ وَافِيهِ عَلَى الْأَوَّلِ أَنَا نَمُومُ بِنَسْفِ قَوْمٍ وَبِطَطْعِهِمْ بِنَاجِلِ اللَّهِ لَمْ يَكُنْ مَلَأَ أَهْلُ قَوْمٍ
 وَلَا أَهْلُ قَوْمٍ فَعَمَلُوا وَنَحْنُ لَكَ نَكْسَتُ لِقَائِهِمْ بِنَسْفِ قَوْمٍ وَبِطَطْعِهِمْ بِنَاجِلِ اللَّهِ لَمْ يَكُنْ مَلَأَ أَهْلُ قَوْمٍ
 یا دست بسته معویه بسیار بد از برای شما مالی و سدی نمی خواهد بود سوگند را بخدای که با بخت از شما و نا امید
 نخواهد کرد من نیز چنان می دانم که اگر دست بدست معویه دهم و بان کار بر مصاحبت نغم ترک محاصمت کنوید
 و مجال بگذارید که درین مصطفی کار کنم و حال آنکه بنروی من فرو دست که میبشد در عبادت خدا و نذر زهرم
 لکن کویا می بینم که فرزندان شما بر دسر امی اولاد ایشان ایستاده اند و طلب میکنند آنچه را خداوند از
 بحر ایشان مقرر و است از اب و ما و سپس ایشان را بر و سیرب میکنند و در بار وید و ملاک با وید ایشان
 و هر عظیم که خود از بهر خود خوشتیستند و دزدانستند که بکافات کرد و اگر قمار شودید و ما زبان با عذر کار شوند

کلمات حسن
 به کربلا

جلد چہم انتخاب دوم نسخہ ہوا رنج

[illegible][illegible]

شرح حالات امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

[illegible]

شرح حالات امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

کردم که بنحیه نژاد اعیان شد که امر خلافت را با دیکری دادگذاری فرمود و همان چیز که در تورات منسوبه اعیان شد
که خلافت را از نخست با دیکری گذاشت بآنچه در روز مبت و پنجم ریح الاول در سال حمل و یکم احری امر صحاح
استوار شد و کار بمعینه استقرار یافت بدست خلافت امام حسن ششماه و چهار روز و نه و چون بنحیه در ارض سکن
لقبیس بن عباد و رسید بخت بروی تقبل افتاد و هرودی دین دار و غنور بود و این افتاد انشا کرد

فَأَنْتَ مُدْبِرُهَا مُشْكِدٌ ۖ

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

که برود کار علی علیه السلام را نزد بحال او کامی کرد و او را مقبول داشت همانا او را مخصوص فرمود مغنسی بنی کوه
مانند این ندیده و بدید چو سپار وقت امروز او را و دیگر کون را چنینند تا که ای که خداوند او را رستگار دانی داد و اگر چند
صاحب نام بود لکن بکلم خداوند خشم تنگ است در غرّه بدو دیگر غزوات مورد شمار گذار ساخت و شمار بجز
دل مضایت کرد و دشمنی شمار با بنمایند و کلا کاهشمار افتاد و لاجرم اگر او را بمنزله دارد بطولم شنیده سو کند با
با خدای هر که است محمد دست عیش نخواهد دید مادام که بنی هبیه فرمان گذار ایشان باشد همانا خداوند بکافات آنکه
پرستش اسام خود کرد بدو در بنی سیاطین خود گرفتند فتنه از برای شمار بخت که از آن سر نتوانند نافت تا که ای که
که عرض ملک و دمار شدیم هم اکنون با دشمن میخاهم از خداوند آنچه گذشت فتنه میباشم که میخاهم از
آنچه از ظلم و ستم روا داشتند اینانی که کوفه نبری از نیرای حسد از دست شمار پس شد که بر دشمنان جدا کار
کرد و در فاجران در بنی جان نرسد ای بود هر سه کلا و ایشانرا فتنه میگرد و فتنه ای ایشان را بشمار و می
افتند و امر خدای را معلول میگذاشت و مال خدای را ضایع میخواست و در کار حجاب و عجب که ای که میگرد و بسیار
بنود خداوند خاتم و در این سترن کریم را با او عطا کرد و او را دعوت فرمود و او نیز اجابت فرمود و لاجرم مورد ولایت
رسید آفریده نخواهد شد و درود و خداوند و رحمت خداوند بر او و چون بنی خطبه بیای رفت مویب از کرد و ایشان
شد *قَالَ لَطِيفُ الْعِلْمِ أَفَكَادَ فَاصَلْتُ مُنْجِلًا أَفَكَادَ مَا ذَا أَنْ دُفِعَ فِي خُطْبَةِ الْحَجَرِ بَيْنَ كَلِمَاتٍ مِثْلَ حُبِّ مِثْكَوِدِ*
خطا کرد و در عموال شتاب گسند و اگر نه خطا کاری نزد یک است مرد ثابت با عزم اصایه میکند در امور و
اگر نزد یک است اصایه ندانستم چه اراده کردم از ای که از حسن خوشتر شد که خطبه فرات کند سخت کوفه
خاطر گشت و در بنی معصود و او قائل *إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيُفْلِقُ الْهَلَاكَ وَتُجِيرُ نَفْسَهُ لَهَا الْهَلَاكُ* یعنی
حسن بن علی مرا شایسته و سزاوار خلافت است و دست خود را لایق آنجمل مقام ندیده لایب مردم مرا خلافت
داین که داشت و بعد از این کلمات شطری از علی و ستره از حسن علیها السلام کو میباید و می کرد و زنت کاش می نمود
داین همسکام حسن و حسین علیها السلام در پای هر جای ده شدند حسین در چشم شد و بر خاست و زانو پاسخ کسید
امام حسن دست او را بر کمرش و بنایند و خود برخواست و قائل *أَبَا الدُّنْيَا عَلِيًّا أَمَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ*
يَأْتُونَكَ صَخْرَةً فَإِنْ جَاءُوا أَمَّاكَ هُدًى وَوَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَجَدَكَ غَسْبَةَ إِبْنِ رَبِيعَةَ وَجَدَكَ فِي خَلْجٍ يَجِدُ وَجَدَكَ
بَيْتَ لَدُنْكَ فَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ أَسْلَمَكَ ذِكْرًا وَأَلَا تَشَا حَسْبًا وَفَتَنًا فَلَدَيْمًا وَحَدَّثَ بِنَا وَأَفَدْنَا لَنَا قُرْآنًا وَفِيْنَا قَا
و می با مویب کرد و فرمود ای کس که علیر رشتی باو کردی من سپید علی بن اسحاق بسیم و تو مویب رشتی
مادر من فاطمه دختر رسول خداست مادر تو هندی سبک خوانده است جد من رسول الله است جد تو عتبه بن
به که در بدر با چمبر قتل داد و جد من حدی که کبری است جد تو قسب است برست است لعنت کند خداوند
یا من ای که کس که فاطمه زینت تراست و کرس و لیم تراست حسن و خلافتش و شکر کنیز تراست از قدیم
قدیم و پیشین است که شمشیرش و نقاشی چون سخن بدین آید و اهل مسجد ندانند که این بنی اسامی ای که میگوید این
مدیث افضل بن حسن مصری از یکی بن معین روایت میکند و میگوید چون سخن بدین آید و روایت این بن که
منل هستم میگوید این و علی بن محسن اصفهانی که از روایات این حدیث است میگوید این بن و منک این ابی

جلد چہم اختتامیہ نسخہ ہوا رنج

[illegible]

آن ببرد و موعوبه بخان میزند که من اورا پسند و خود را شایسته بمقام ندیدم هر سال
 سخن میزد یکدیگر چه حکم خدا و رسول اولی تبصر فیم در مردم و از آن روز که رسول خدا و احبها کتبت محمد و اول
 بیت او مظلوم بودند و خداوند حاکم است در میان ما و اما که با ما مستم کردند و حق را بر بوند و بر گردن ما سوار
 شدند و مردمان بر ما تابان شدند و سهم ما را از فتنی مسکین دریغ داشتند و از ما را آنچه رسول خدا پیش داده بود
 باز گرفتند و غضب زد که کردند و سوزند با خدای اگر آنکه که پیغمبر از خجستان بر رفت مردم باید من سبب کردند
 باست پیش غضب نمفت میرفتند و تو امر و زامعوبه طمع در خلافت خواستی کرد و چنانکه از خدایت بر آن
 شد و فتنی طمع بستند خنی طلقا و فرزند آن طلقا و طلب شدند و حال اینکه رسول خدا فرمود هرگز نزد او نماندند
 و نماندند از بعد ولایت حبش را کردند و نماندند که ناچار باز گشت نمودند و آنچه ترک گفتند و با دیگرانی پیوستند
 با اینکه از رسول خدا شنیدند که باید من فرمود و تو از برای من جنب اینکه هر دو از برای همتی بود و هر یک
 بعد از من نبوت معطوق است و همچنان این است که گفتند که رسول خدا پدر مرا و غدا بر خشم و صواب و خلافت
 غضب کرد و فرمان کرد که حاضران بنامشان رسانند و فرمائی نمودند که امیر رسول خدا از شما قسم فرمود که
 و بنابر آنکه اگر ما بر سرین است فرامی نمود و همچنان پدر من که یکسان است کرده است تا فرمود که
 فرما و منی است حق خود را یاد دیگر میکند است چنانکه بر سر من نبودید و قتل نقد او کردند و بر سر کار سخت
 کردند و او را بنابر سر دادند و همچنان بر من پدر من آن دهی پیش آمد است ما را که ایشانند و با موعوبه پیست
 کردند این قانون و سنت است و این است که بعضی از بی بعضی در میان آن ببرد و اگر مرد در میان موقوف
 مغرب است و کنسید فرمن در برادر من فرزند پیغمبری میباید و من با موعوبه مصاحبه کردم و او را از برای شایسته و مستحق
 و هشتم کنایه آنرا که فرمود و قیال و اموال و تباخ و موصون باشد

سلطنت
 موعوبه

در سلطنت موعوبه من ابی سغبان در سال حبس و یکم حسبی

در عصر و ریح الثانی در سال چهل و یکم هجری سلطنت موعوبه استقراری یافت و بر سر حکمرانی قرار گرفت و روزی
 چند که در کوچه افتاد است و وضع و تشریف دانی و قاصی با او پیست کردند و او را با بامات مسکین سلام دادند
 چه در مدت خلافت علی علیه السلام او را از خطاب میکردند و بعد از حکیم مین بر او را پس بر میخواستند و از او میخواستند
 مردم او را امیر و پیشین گفتند بعد از مصاحبه با امام حسن مردمان او را امیر و پیشین خطاب کردند و آن حسن علیه السلام
 که او را بنامند میفرمود اما آنکه چون این وقت پیست او تا علم جماعت گشت این سال را خام که گفت که من پیشین
 سعد بن عباد و سه پیست موعوبه در منی آورد و متابعت و در گردن میبنداد و او مردی بخجاعت و جسیم و دراز
 بالا بود چنانکه چون بر اسب نشستی با پای می خویشت زمین را خراشیدند و مردی طلسم بود چنانکه بر سر رخ
 یکتا رمی داشت این روی او را حسی الاضراسی میباید بعد از صلح امام حسن با چهار هزار مرد و شمشیر زن که او
 گرفت بود و سبب موعوبه را رضامند و بر این انصاف گشت و چوب میکند که با پیشین قتال کنیم و او را
 عرصه هلاک و دمار و دریم موعوبه گشت ما دام که کار بر من شک نشود با ایشان در زم زم نرم زیرا که با ایشان را چنانعت
 از اهل شام گشته نشود و بر ایشان دست نشان بافت نگاه سجلی محشوم بی آنکه حطی کما گشت خانم خوشنشین را بنزد

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

موی بجز سبک که مبارک بود با یکی از اهل بیعت کند و باین دست و دستمان که او دست خفته عظیم بر بخت ز پس
 بی توانی فرمان کرد که بسیر بن ارطاة بالشکری ساحتی که تنگ سر و کند و حکومت بصره را با شد لاجرم
 بالشکری خود بجانب بصره روانه شد و همراهِ بن باین که از بزرگان بصره بود و حکومت آن بلد داشت آن
 محل از کردن فرو گذاشت چار و این روی مخالفت و مبارزت با بسیر بن ارطاة و سر بکمان و لشکریان
 موعیه بود و این وقت زیاد بن ابیه چنانکه بشرح رفت از جانب امیر المومنین و از پس او و فرمان امام حسن
 بعضی از محال فارس حکومت داشت و بر فای آن از انشی غلبه نمود و حصنی از بصره خود سبب آن فرمود که
 از آن قلعه زیاد بن ابیه و امیر المومنین در آن مشایع جای کرد و آن متقی متین و حصنی بود و در مشایع
 آن قلعه سهل و آسان نمی نمود ازین روی موعیه بسیر بن ارطاة را فرمان کرد که بعد از زور و بصره بسیر بن ابی
 زیاد بن ابیه را مأخوذ و او را با شیخ بگذران چه بسرای زیاد و عبد الرحمن و عبد الله و عباد و در بصره جای داشتند
 لاجرم چون بسیر بن ارطاة بصره درآمد است از مأخوذ داشت و خواست تا هر سه تن را عرضه شمشیر دارد
 ابو مکره که مولای رسول خدا بود باز با دوست بود و نزدیک بسیر بن ارطاة آمد و کشت از قتل بسرای زیاد
 دست باز دارد و هر اشته حملت ده بگذارد اگر روز معتمد از موعیه خطا مان او دوم سیکو باشد و اگر نه هر سه تن را
 سر بر دارد و قتل بر داند و بسیر بن ارطاة و منجن را پذیرفتار شد و ابو بکره از بصره بر پشت و پشتاب صبا و
 صاحب علی طریق کرده و او را کوفت و بر موعیه درآمد موعیه گفت آن ای ابو بکره بزیارت من آمدی یا از
 حاجت علی مسافرت نمودی گفت چنانچه این خدمت این مسافرت کشید و ام موعیه گفت آنچه میخواهی بگوئی که بگوئی
 آنجا بس میر باجم و نور است ایستاده چنانچه این مقام میدانم ابو بکره عرض کرد که دوست من زیاد را حفظ اعطال
 و موعیه بسیر بن ارطاة متور فرمای که فرزندان او را سبب نرساند و از بنیدر بگویند موعیه گفت بسرای زیاد
 را مان و آدم کن زیاد را شواغم دست باز دهنست چه خراج محکمت در دست او ست و مهادید بعد از شمار
 دوازده و چهار تن تسلیم دارد و ابو بکره گفت اگر مالی در نزد زیاد باشد آن تو دروغ نخواهد دهنست پس موعیه بوسی
 بسیر بن ارطاة از موعیه بگرفت که بسرای زیاد را استی نرساند و در بگویند هم بنو قنفذ ابو بکره بر موعیه بی مهر و او
 بر پشت و چون برق و باد دهنست و بنیدر زمین را در نوشت روز هشتم که مردم بصره چشم بر او داشتند و ای
 گفتند که ابو بکره ویر میاید و بسرای زیاد دستخوش شمشیر میکرد و ناگاه از کرد و او دیدار شد و خود را از
 مرکوب نبر از کف دوان و دوان نزدیک بسیر آمد و متور موعیه را با داد لاجرم بسیر بن ابی حمزه و عبد الله و عباد
 را با ساخت و این عبد الله کحل است که اعدا و قتل حسین بن علی را نمود چنانکه انشاء الله در جای خود
 بترج خواهد رفت اما بسیر بن ارطاة شمشیر حکومت بصره دهنست لکن موعیه او را از قتل باز کرد و حکومت
 بصره را با عبد الله بن عامر گذاشت و محکمت خراسان و سبستان را نیز در تحت فرمان او کرد و او بسیر بن
 ازیم را که محکمت خراسان فرستاد و خود در بصره بنشست و در این سال چون موسم حج برسد موعیه را
 خود عتبه بن ابی سفیان را مامور ساخت تا با از انزان پست انداخته حج بکند است و هم در اوایل این سال عبد الله
 بن عباس بن عبد المطلب متولد گشت و این اهل کس است که امیر المومنین فرمود و حجابی بپوشانند و از سلطنت

در این کتاب
 سند و منبع صحیح
 نقل و بر این
 ۱۰

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

حرق النبیته و اقامه الجدار و ذلک العلم کان ذلک من خطای الوی ان غیر ان ارجح علیهم وجه الحکمه
 و ذلک و کان ذلک عند الله تعالی ذکره و خذ و صوابا اما علمتم انه لما ایدى الی الدنبح فی غنجه یبعث
 الطاعه و یایله الی القائم الذی یصلی حمله روح الله علی بن مریم فار الله عزوجل یجفی و لا ذله
 و یبعث شخصه لئلا یكون لاحیه غفیه یغفر اذا حرج ذلک النایع من ذلک الی الحسن بن سید
 النساء یطیل الله عمره فی عینهم ثم یظفره یغفر فی صور و شایب ذلک لا یبعث من ذلک
 لیعلم ان الله علی کل شیء قلیق فرمودی بر شما بگویم می دانم که این سوست با خدا می
 آید پس از ای سبیلان خود که می شنوید راست از بخت اثناب بر او بروی اید و از او در میگردید
 من امام شام می گردید و طاعت من بر شما و حبیب است می گردید و بنقل کلام رسول خدا من سید جانان اهل
 سبت که من خدمه شما و طاعتاً فرمود کردید شنید که ای که حضرت کنتی را بخت کردی در روز و یاریت که اقامت و مابیت
 فرمود و عا مرامیج سیر بر کوفت موسی جسمک شد چه بر این امور بروی استور بود و این کردار را در نزد خداوند
 ستود و می نمود بداند که چنانکه اهل بیت نبوت الا انک طوطی بیت کین از عا جان است که در سن و فرمایان
 و دیگران نام آید صلی الله علیه که عیسی بن مریم در هسای و نماز خواند که داشت خداوند تضرع او را غائب و دست تا
 کس بر او غالب شود و او تخم سر زنده بر او چسب است در غیبت قدرت خداوند زنده و سید و چون استکلام
 خورشید از آمد بصورت چنانی که هر سوز سنین بر چهل بر سید و ظاهر می کرد و دیگر کینان بن ابلیل میگوید
 چون حسن علیه السلام ماموبه کار بر صاحت کرد بر شتر خویش بر شتم و تحفیرت و ستانم که می گویم که در دستان را
 خویش بسته و جاعی در خدمت و حاضرند اسجاس بر پشت شتر عرض کردم السلام علیک یا مذل المؤمنین
 فرمود و علیک السلام یا یطیبا و ندیم و شتر خویش را معالی کردم و فرو یک آن حضرت آمد و شتم فرمود و ای سبیلان
 که پیشی عرض کردم که کشم السلام علیک یا مذل المؤمنین فرمود چه بر این دشت ترا که ما حسن خطاب کنی فلک انت
 و الله بانه انت و انتی ذلک و ثابنا باین اعطیت هذا الطاعه علیه السعیه و سکت الامر الی اللعین ان
 الکلیه الا کلام و معک یاه الف کلام یوفو ذلک و قد جمع الله علیک امثالنا من کفرم بر او درم
 دای تو با و نسیل کردی ما را و قوی امر خلاف را بدین طاعی بنی پس بر بند بگر خوار تسلیم فرمودی با یکصد
 هزار در و شش هزار در کاب تو بود و در راه تو بذل جان بسی کردند و خداوند تشدید امر تو عدا و مروده بود
 فقال یا سلیمان اما اهل نباید اعلمنا الحق معک کایه و لایه معیت علی بقول سعت رسول الله
 بقول لاند کتب الا نام و اللبالب حتی یجمع امر هذه الامه علی رجل و السبع الشرم فخر النجوم
 یا کل و لا یسمع لا یبصر الله الشیه و لا یحی حق لا یکن له فی السماء عاید و لا فی الارض حیس و لا یحی
 فرمود ای سبیلان اهل بیت چون حرام شستم دست ما زنده بریم تمک میبویم بخی ما از پدرم علی شنیدم که از
 رسول خدا روایت میفرمود که گشت سبها و روز با سپری میشود تا که ای که حکومت این امت بر مردی فرود آید که
 کلک و او چنانکه خرج سفلی بزرگ و کثا و باشد مردان بجز و کسیر نشود و خداوند او را بخود نگیرد و او
 از جاسا هر دن بنشیند و تا جان از نبی و طغیان که ارباب کرد که در دستمان او را عذر پذیری بود و در زمین

احتاج
 بیان من
 ابلیل

و لایه عرفت ان
 الله الی الله

جلد پنجم کتاب دوم نسخ النواصح

۲۰ و در سند موسی سبط است که خنزریری چند دید که بر شنبه صعد و دید خنزریری که قاسم بن فضل کهری از تهرت نکات
بنی امیه را سزاه ماه حدیث کرده است

احتجاج امام حسن علیه السلام بامعویه و بحجاب معویه در کوفه

استیج
حسن علیه السلام
معه

اگرست معتبر و وثقات روایت از استوار نیشا و که حسن علیه السلام بامعویه در شام این احتجاج کرده باشد
تا آنکه ابو الفرج بن بکوزی در کتاب خواص الامه فی معرفه الامه مسیکوید بعد از آنکه حسن علیه السلام بامعویه
کما مرصاحت و سلامت را استوار فرمود خواست بجات مدینه کوچ دهد این احتجاج تقریر یافت و بروایتی
این واقعه در شام بود و از خبر واحد و احادیث ضعیفه قوی بدست نشود لاجرم بر سر سخن رویم چون امام حسن علیه السلام
ناچار از خلافت را از گردن فرو گذاشت از تنگ مدینه فرمود و ساختگی سفری همی نمود و بن عثمان بن عفان و
عمرو بن العاص و عتب بن ابی سفیان و برادر معویه و دیگر ولید بن عقبه بن ابی معیط و میفرز بن شعبه با یکدیگر میفرستند
خفا و دزد و نیز یک معویه آمدند از شبانه عمرو بن العاص روی بامعویه کرد و گفت هو اب انست که چرا علی علیه السلام
را اینجا حاضر کنی تا او را از غیام که از بهر خودت بر او داده ساقط سازیم و خشم او را بشکنیم زیرا که او جوئی و
علی سیر و در مردمان دهائی و مسیر و ند و اطاعت او را فرض مینماید و او را حاضر سازیم
و قد اودقه و پدر او علیه السلام کسبیم تا بر علو منزلت تو کردن فرود گذار و معویه گفت از آن بترسم که چنانچه عذر خود کرد
تا می توانم از قبل از تنگ عاج چنان استوار غلغل کند که تا کای می که نه و انجانات کورسان سپارند از گردن
شوند باز کرده من همواره از ملاقات و مقالات او در هول و هرجم و داسه باشم که اگر من در اطلب کنم
در حق او مضایف خواهم کرد و بقوت سلطنت شما را نصرت ننهد از هم فرمود عمرو عاص گفت تا چند خوفناکی ایامیم
واری که باطل او بر حق ما و بنم او بر حجت ما غالب شود فرمان کن تا او را حاضر کنی تا بجا که معویه کس طلب حسن عقیبی
حضرت با حضرت با رسول فرمود در نزد معویه چه کس است اهل مجلس را بنام می برود و فقال الحسن ما کلامکم قال کلام
الله حق جل جلاله السیفین فوقهم و انا فاقم العذاب من حیث لا یستعرقون فرمود خدا بکشد ایشان را و عذاب
شود بر سر ایشان رصف و بر سر ایشان از عذاب از جانی که ندانند الحاکم کثیر که خود را فرمود تا جاره بیاورد و
بپوشید فقال الله جل جلاله اذک ارباب فی حقهم و اذ عودک من سرور فیم و انت عینک علیهم فاکفینهم
بما شئت و کف شئت من حولک و قوتک یا ارحم الراحمین و آنرا که فرمود بکشد و نذر و دکار من پسر روی تو بردی
انسان در می آیم و ایشان را دفع مبدی هم و از شر ایشان پناه از تو میجویم و استعانت از تو میجویم و از تو میجویم
ما از ایشان بوجهی که خود میبایدی چه من پناه دهم و قدرت تو انگاه بار سولی فرمود بخنکات فرج است
از آن پس راه برگرفت و نیز معویه آمد چون معویه بخنکات رسید و او را در کرد و جریب از بزی حسن علیه السلام طای
خویش بر دشت و با حضرت مصاحف کرد و ترجم و ترجم گفت فقال معویه اجل ان هو لا یبعث الا
و عصبه لیردک ان عثمان فیل ظلموا و ان ایاک فکله فاسمع منتم ثم اجهتم فیل ما یکتبونک و لا
یمتکک من کماله من جوابه معویه گفت نه عادت می کند من خواسته باشم تو را بخواهند تا
اقرار کنی بر اینکه عثمان مظلوم گشته است و بدست او کشت شبنو تا چون بدید و پاسخ باز ده در احتجاج با ایشان

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

مکران محبت من مباش فقال الحسن سبحان الله المنيك بديك واذا ذن فيه اليك والله نذر
 احسنهم الى ما اذا ذلوا لا ينجي لك من الحزن ولكن كانوا على ما يظنون ان لا ينجي لك من الحزن
 فيا ايها الغر قمن ايها الخلد امانا لا تولى لك بكم لا يحيا عايم بحيت بعد عايم غنيت هاشم ومع
 وحده فيهم واخشن من بين جبايم قال الله عز وجل لو لي امان من فرمود سبحانه انه خازن خزائن
 الاثان قولي سو كند با خدای ارکملانی که اینجا عت با من گویند از دو حال بودن نیست با اینجا نیست
 خاطرست با خلاف رای است اگر رضای تو گویند مردی دوست با منی و اگر برضای من مردی صنف است
 بود که مردم قوی جواز تو مکتب امری شوند و من چو میگویم از خبر تو این هر دو صفت را بمن بگوئی تا که ام بک رابر
 خویش میبندی و اگر من دوستم اینجا عت میبایم این امر شد و اندازنی به دستم درازی هر مردی مردی حاضر میگویم
 هم اکنون ایشان را بچینی که دارند از دست من هر اسنان که خداوند تبارک و تعالی مستوان نیست امر و جبر و
 اکنون گویند ما بنوم این وقت تخمین عمر بن عثمان بن عفان بنی آمد و گفت هرگز نشنیدم روزی اندام و کردار
 عبدالمطلب بعد از قتل عثمان در روی زمین نماند و بسانند و حال که عثمان را از او ایشان بود و حاضر مردی اسلام
 بود و در نزد رسول خدا رفتی بفرزندان خدای بنام شد و خون دار از در صورت و نشسته بکسری می
 حدیث میبشد و طلب امر خلافت که اهل آن بودند و نزلت عثمان را و در نزد رسول اخی او و در اسلام
 بکزان شد مدتی ای مردم این بود و ادرین بدیهه سزاوارست که حسن بن علی و جبر و از فرزند آن عبدالمطلب
 که گشته که عثمان اندازد و بر روی روان باشند و عثمان در خون خویش سلطان باشد و بر زیادت از
 خون عثمان نوزد و تن از تنی امیر را در جنگ بدر غنیمت تر و شیرین تر باشد چون پسر عثمان سخن بدینجا آورد و عمر بن
 ابی اسبند کرد و حسن علیه السلام را مخاطب داشت و گفت ای پسر ابی تراب ما را حاضر کردیم تا این که بگویی
 که بدست علی ابوبکر صدیق را پوشید و شتم بقیع خورایند و کجاست و قتل عمر الفاروق و چون صدقه و شاکت او بود
 و عثمان را از او بر سر و مظلوم عرضه دارد و داشت و اسبند و طلب خلافتی که حق او نبود و بی کرد و انجامه و گفت ای
 پسران عبدالمطلب خداوند شما را با و شاه میبشد و تا هر کس بگریزد و بدو سزاواران نیستند و آن کجاست
 حاضر تو میگذرد که پدر تو امیر المومنین است همانا تو خداوند را می صافی نیستی و این چگونه تواند بود و حال
 آنکه تو اوان و مطر و و متروک و ترسین با منی که بگویم که از ناستوده بدست و ما تو را حاضر استیم تا تو را
 و پدر تو اسب کسیم و شتم و تو را آن استطلاعت نیست که بر ما عیسی دارد و آوری یا ما را مکتب کس می
 دروغی بر تو بستیم و سخنی ساطع آوردیم و پیردن حق حدیثی کردیم و بگوئی تا بداییم و اگر نه بدان که تو پدر تو بدین
 خلق خدایت و خداوند کاهیت کرد ما را بقتل او اما تو کجاست در دست ما گرفتاری سو کند با خدای اگر تا با بشیر در
 که با منم در نزد خدا که کار نباشیم در نزد خلق عیب و عاری بر او و بدینا بدین وقت حرم و حاضر خاموش
 شد و عقیق بن ابی سفیان از سخن کرد و او را و کس بود که حسن علیه السلام را مخاطب داشت و گفت ای حسن
 پدر تو شمشیر قریش بود از برای قریش خلق محرم کرد و خون قریش بر کجاست و تو تر از کشته شدن عثمانی و چون ما تو را
 بگویم که بگویم که با شتم قریش را بر کس اقتصاص خون عثمان بر تو فرود میاید تا که پدر تو علیه السلام را اندوخت کرد

الانبياء و اوليائهم
 و اوليائهم و اوليائهم
 و اوليائهم و اوليائهم
 و اوليائهم و اوليائهم
 و اوليائهم و اوليائهم

اجتاج
 عمر و بن عثمان
 با حسن

اجتاج
 عمر و بن عثمان
 با حسن

اجتاج
 عمر و بن عثمان
 با حسن

جلد چہم کتاب دوم نسخ ہوا ریح

۷۰ و قتل دارالکتاب فرمود و نامید تراز بہر خلافت کچھ مید. کار بست زیرا کہ در قرآن منشی استس تواضع فرمود
 شد و ترازوی توازن سنگ را نیز در آنوقت. و لید بن عقبہ بن امیہ بن ابی سفیان آمد و کجی سیاق صاحب خود چنین
 را ندانگا کہ است. امیر شری باشم اول کس نماید کہ شروع بجایب سالب عثمان کردید و مردمان در قتل
 عثمان ہمدست و ہمدستان ساختند تا کا ہیکہ اورا غرض شد و مار و ہلاک ساختند و قطع رحم کردید و ہست
 را ہلاکت آفکند. و خونخامی مردم را بناحق بکشتید و آہنہ در حوض ناپوشائی و طلب دنیای دنی بود و حال
 اینکہ عثمان خال تمام بود و سیکو خالی بود و داماد شما بود و سیکو دامادی بود و شما اول کس بودید کہ اورا
 بردید و مقتدی قتل او شدید اکنون صنع خدا برادر کفر خویش کہ کند دیدید انجا ہمسیرہ بن شعبہ آواز
 سخن کرد و سختی در علی علیہ السلام کلمات ناہنجار گشت انجا در وی جہنم آورد و کشت ہمانا عثمان یکنا و منظور
 مقتول گشت و پدر تور آہم سچو جہد قتل عثمان برانست و دمت و عذری بدست نشود ہمانای حسن کہ برد و قتل
 عثمان را منی بنو کشند کان اورا در حضرت خود را و میداد و بحفظ و حمایت ایشان فی ہر دخت و حال انکہ سوند
 با خدای ہر تو صاحب شمشیر و صاحب زبان بودند کا ترا قتل سیار آورد و مردگان را عجیب نسبت میکرد ہمانا
 بنی امیہ ہتر بود نڈا ز برای بنی ہاشم ناہنی ہاشم از برای بنی امیہ و مویہ بہترست از برای بنی حسن تا نڈا
 برای مویہ و پدر تو دشمن رسول خدا بود و ہسمی خواست تا اورا مقتول سازد و رسول خدا از قصد و انکا
 شد و بعد از رسول خدا از سبعت ابوبکر اکراہ داشت تا اورا بغض بکشدند و از اینروی ابوبکر را پوشیدہ سم خورد
 و بخت و از پس ابوبکر با عمر مانعت آغازید و در قتل و شراکت دہشت و از پس و قتل عثمان ہر دخت لاجرم
 ترکیب خون ہکان بود و ابیہمدی حسن اورا جہنم رفتی در نزد خدا و خداوند در سنان کریم سلطان
 دلی مقتول فرمودہ اینک مویہ دلی مقتول است و اگر با ترا و برادرست حسین را بجشم سوکت با خدای منیت
 خون علیہر اقیمہ خون عثمان دلی ہی پیران عبد الخطب خداوند جنوت و سلطنت را در میان تمام جمع فرماید
 جو یمن بدینجا آورد خاموش شد و نسبت با ما حسن علیہ السلام افتاد فقال الحمد لله الذی هدانا لهذا انکلم بالانکلا
 و آخر کلمہ یا خیرنا و صلی اللہ علی سیدنا محمد النبی و آلہ و سلم ثم قال انفعوا منی مقابلہ و اعیز
 فتمکم و یک ابد یا معویہ ثم قال لمعویہ ایتہ لعمر اللہ یا ازرق ما شئتمنی عینک و ما فو لای شئتمو لای
 لا شئتمنی عینک و ما فو لای شئتمو لای شئتمنی و سببتنی فحشا منک و سوء را فی بغیاء و عدا و انا و
 حسدا علینا و عدا و لای شئتمو لای شئتمو و ایتہ و اللہ لو کتب انا و فو لای یا ازرق مشا و بین فی حسد
 رسول اللہ و حولنا اللہ الما جرون و الانصار ما قدر و ان تنکلموا امیہل ما تکلموا و یعدو لای شئتمو
 یما ان شئتمو لای بہ فامعوا منی انما اللہ للحمیون المحمرون للمعا و یون علی و لا تکلموا احدا فاعلموا
 و لا تصید فوا یا ایل ان نطق بہ و ساند ایل یا معویہ فلا اقول فیک الا دون ما فیک انشد
 کہ باللہ هل یفلحون ان الرجل الذی شہتموہ صلی اللہ علیہ وسلم کلینما و انت تراہما جعلا خدا
 لعبد اللات و العزی و با یع البعیر کلینما یبع الرضوان و یبع الفصح و انت یا معویہ یا ایل و لا
 کافر و لا اخری تا کث ثم قال انشدکم با و ہل یفلحون انما اقول حقا انہ لیتکم مع رسول اللہ

انجلیج
 ولید بن عقبہ
 بن

انجلیج
 میفرز بن شعبہ
 بن

خطا
 الام حسن
 مویہ

تور و پدر تور

شرح احوات امام حسن مجتبی علیه السلام

۴۹ نمائند کتاب خدایا در میان شما بود و بیت که هشتمین صلوات بر احوال او آید و در این احرام نمازید و بحکایت آن عجل که بنید و قنایات آن همان آید و گویند بدان آوریم بدو پنجاه روز در قرآن کریم نازل فرمود و دوست دارید اهل بیت حضرت مراد و تاج شیکه کبر که تولا تابستان و حضرت کسیند ایشان را بر برکتش انبیا ن هر قرآن کریم داخل بیت من در میان شما خواهند بود و ناکاهی که قیامت در آید و این مسرود و باطنی که نماز و بر من در آید میفرماید پس آنکه رسول خدا بنحکایت را در قرآن فرمایید بر روی علیه اسلام را پیش خواند و دست او را گرفت و بوی خود کشید و فرمود ای پروردگار من دوست دار کبر که علیه دوست را در شرح اگر کبر که علیه دشمنان و کینه ای من گیر که با حق خدمت آماز و او را نه در استمان و نه در زمین تنبسی و فرامی گذارد و او را در نگاه و در زنج جایی ده و دیگر باره فرمود و ای مردم شما را حسب داد و سوگند میدهم ایامند این که رسول خدا با حق میسر و نوئی که رانده و بجا کانی در قیامت از جنس من چپ آنکه شتر غریب را از میان شتران برانزد و کند میدهم شما را کجده ایامند این که و غنیمت علی مرض موت بر رسول خدا و حضرت میکربیت علی عرض کرد این کبریت فرمود و بیکر یا نذر ای که میدهم کبریت در دل غنی نیست منت که ظاهر میکند ناکاهی که غلبه حوسب و کند میدهم شما را با خدای ایامند این که رسول خدا بحکام و قیامت اهل بیت خود را فراموش آورد و گفت ای پیغمبر طبعیت و حضرت من اندا سجای من دوست دار کبر که دوست ایشان را و حضرت کن ایشان را بر و عثمان ایشان فرمود و اهل بیت من مانند کستی بوح اندک یکد و غنیمت نجات یافت کبر که سر بر یافت سر و کشت و کند میدهم شما را با خدا ایامند این که اصحاب رسول خدا و حیات حضرت بتلی بولایت

نیت
انحراف
مخاطبه حسن
بموجب

و صلوات سلام داد و چون بنحکایت رسایی برود و بیکر باره آمازش من کرد و قال انشدکم بالله التعلو ان علی علیه السلام من حرم الشهور انی کما علی تعجب من انصاف رسول الله فاشرك الله عز وجل بالانفاه الله انمو لا تعجبوا من انصافنا احل الله لكم فلا تشدوا و ان الله لا يحب المشركين و كنوا عيانا انكم لله حلالا لا طمنا و ان الله الله انتم به مؤمنون و كان عندنا علم انما اوعلم الفصلان و فصل الخطاب و روض العلم و منزل القرآن و كان دقيظا فقلنا انهم عثمون عثمون انهم عثمون و انهم في دقيظ فرب من عذره ان ذلك ليعوا على السان رسول الله فاشركوا انهم عندكم انكم انما الله على السان بيه و كنتم و انشدكم بالله هل تعلمون ان رسول الله بعث اليك ليكنك ليس خرفه فحين صلواتهم خال الذين الوكيد فاستمر اليه الرسول فقال هو اكل ما ارسل اليك انك كنت شراب كل ذلك يتصور ان رسول الله يقول هو اكل فقال رسول الله اللهم لا تسبق بيعة فاشرك بالله في بيعك و اكلت لي يوم البيعة ثم قال انشدكم بالله هل تعلمون ان ما اولئك حتى انك يا معوية كنت شوق يا بيبك على حمل حجر و يعودك لتوكن هذا الفاعل و هلنا يوم الاحراب فلما رسل الله الفاعل و انك كنت الشاقي فكان اولك الزاكي و انت يا اصدق الشاقي و احوك هذا الفاعل انما انتم قال انشدكم بالله هل تعلمون ان رسول الله لعن المنافقان في سبعة مواضع و انهم حين خرج من مكة الى المدينة و اوصفنا ان جاء من الشام فوقع بيننا و بيننا فقتلناه و اعد و هم ان يبطروا من صرمه الله عز وجل عند الشاقي يوم البيعة طردنا ابو عبدة ليخرجهم من رسول الله و انما انتم يوم احد يوم قال رسول الله الله مؤلها لا مؤلها لكم و انما انتم مؤلها لدا القوم و كثر

نیت
انحراف
مخاطبه حسن
بموجب

جایز پنجم کتاب نیم نسخ التواریخ

لَكُمْ فَلَعَنَ اللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ رُسُلَهُ وَالْمُؤْمِنُونَ أَجْمَعُونَ وَالْأَلِيعَ يَوْمَ حَبْرِينَ يَوْمَ جَاءَ أَبُو سَفْيَانَ بِحُجَّتِهِ
وَقَوْمِ الزُّنُوجِ جَاءَ عُبَيْدُ بْنُ جَعْفَرٍ وَالْهَوْدُ فَرَّقَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يُعْطِيهِمُ الْقَبِيلَ الْوَحِيدَ لَمَّا قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَكُمْ
فِي سُوْرَتَيْنِ فِي كِتَابِنَا إِنَّمَا يَا سَفْيَانَ وَأَصْحَابَهُ كَفَرُوا وَأَنْتَ يَا مُعَوِيَّةُ وَمُشْرِكُكَ عَلَى وَإِنِّي بِكَ مُبَلِّغٌ
عَلَى يَوْمَئِذٍ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَى رَأْيِهِ وَدِينِهِ وَالْخَامِسَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاللَّهُ يَمُكِّنُ مَا يُلَاحِظُ حِيلَهُ وَصَدَقَ
أَمْسُ خَالِكَ وَمُشْرِكُكَ فَرَّقَ رَسُولُ اللَّهِ فَلَعَنَ اللَّهُ لَعْنَةً ثَمَنَ لَهْ وَأَنْتَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَالْأَلِيعَ يَوْمَ حَبْرِينَ
الْأَخْرَابَ يَوْمَ جَاءَ أَبُو سَفْيَانَ بِحُجَّتِهِ فَرَّقَ رَسُولُ اللَّهِ عُبَيْدُ بْنُ جَعْفَرٍ وَبَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ النَّادَةَ
وَالْأَبْيَاعَ وَالسَّادَةَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يُقْبَلُ يَارَسُولَ اللَّهِ أَمَا فِي الْأَبْيَاعِ مُؤْمِنٌ قَالَ لَا يُصِيبُ اللَّهُ
مُؤْمِنًا مِنَ الْأَبْيَاعِ وَأَمَّا السَّادَةُ فَلَمْ يَنْجُ مِنْهُمْ مُؤْمِنٌ وَلَا نَجَّى وَلَا نَجَّى وَلَا نَجَّى يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ شَدَّ عَلَى
رَسُولِ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ جَلَّادًا سَبَعَهُ مِنْهُمْ مِنْ بَنِي أُمَيَّةٍ وَدَحَمَ مِنْهُمْ مِنْ سَابِقِ فَرَّقَ رَسُولُ اللَّهِ النَّادَةَ
وَالْعَالِيَّ وَرَسُولُهُ مِنْ حَلِّ الثَّيْتِ عَنْهُ لَيْتِي وَسَالَفَةُ وَفَاتُكَ

فرمود اینجا با حسن آید اینده از اصحاب رسول خدا علی علیه السلام اولی کن است که خواهرهای نفس را بر خود
حرام کرده و آیات مبارکه فرود نه که طبقات را که خداوند بر شما حلال کرده و شمار حرمت میگرداند علی کس است که
بر زبان هر که مردمان و داناست و حقیقت احکام و قضایا چنان است او است فاروق حق و باطل عالم منزل را باطل قرآن از
جامعی است که که پیش بدین رسیده باشند بگویند که خداوند ایشان را مؤمنان فرموده و شما ای معاویه آناسید که
رسول خدا بنیان لعن کرده و من کو ای معاویه هم که شما ملعونان بنمیدید و سوگند میدهم شما را ای معاویه لعن کند که رسول
خدا کس بطلب معاویه برخاسته و ناله بوی جماعت بنی خزیمه کند بی بکار و عمر نشاند و با ناله و عرس کرد که معاویه بنو
با کل و شربت سکر است و با ناله و بسوزد معاویه بخوردن طعام ششال دشت رسول خدا برانستم آمد و فرمود
ایضا شکر او را بر من سوگند بخدا ای معاویه اجابت این دعا تا قیامت با تو همراه است ایگاه فرمود اینجا با حسن
شمارا با خداوند سوگند میدهم ای معاویه! اینکه من خبر نصیحت حق نگویم ان معاویه بنی زان بود که بدرت ابو سفیان
برستری سرخ سویی سوار و برادر است عتبه که اینک حاضر است و ما را ان شتر را میکشید و تو را ستان
شتر بودی پس رسول خدا بر سوار شتر و راننده شتر و کشنده شتر لعن کرد و دیگر مار و فسد بود ایم و دم شما را بخت
سوگند میدهم ای معاویه! اینکه رسول خدا ابو سفیان را در محبت جای لعن فرمود و تخلف کن گاهی که از که بعد از حجت
میرفتند و ابو سفیان در رحمت ان شاء الله با شتر نزدیک خدا و پیغمبر خدا را سب نموده و قصد رحمت و زبان
کرد و خند و شرا و دیگر آیند و دم که ایت که چون در جنگ بدر از غرمت پیغمبر گوی یافت کاروان قریش را
از راه بگردانید و سلامت بگردانید پس ایم است که در روز احد با رسول خدا ای حقین بدینا حجت پیغمبر فرمود
خداوند مولای منست نه مولای شما ابو سفیان گفت غری مولای منست نه مولای شما پس خداوند و فرزند شما را بنظران
و مؤمنان او را لعن کردند چهارم در روز حنین ابو سفیان بحدی قریش جماعت هوا زن برداشت و عصبه فسد غطفان
و جماعت جهودان را بری بخت خداوند ایشانرا دفع داد پس در سوره مبارکه ابو سفیان و اصحابش را
کافران نامید و تو ای معاویه آن روز مشرک بودی و بر طریق بدت میرفتی و علی علیه السلام با سوگند که برش

شرح احوال ائمه هدی علیهم السلام

بنسبت آمد و در میان خود دوست بدست دهند و پندگان خدا را پند خود ستارند و کتاب خدایا را پندگار ۸۲

و چون شما را ایشان سبید و در خون رسد و جیب کرد و من بر ایشان و دشمنان ایشان بجا رسد و هشتاد و پنج تن رسد
 طاک ایشان سرعت فرزند سپهر و صاحب کف قدرت و دشمن بود که حکم بنی العاص فرزند رسول خدا فرمود
 هشت تن کینه با کلمات شما سمیع و زغ نقتد و این و قهر پس آن را که پیغمبر را در خواب عایشه افتاد که
 بنی امیه سلطنت این امت یافته و بران حضرت کران آمد و سخت نموده کشت پس خداوند این آیت مبارک را بر سر نهاد
 بیده و خنجر من الف شهر را ای بنی امیه که ای امیه که بعد از شماست علی بن ابیطالب سلطنت شما افزون از

حمله

من عسکرس
 عباس

فرز را و شما را بود و چون بدین آید و روی بجای عمرو بن العاص نمود و فرمود و قال یا عمر بن العاص انما
 اللهم الا ان لا يكون يا ايها الناس كذب قل انك لثقت بغيره و انك لثقت على فراش من فراش فكانت جليلا
 فريش منهم كوثفان بن حبيب و القليل من العترة و فقال بن الحارث و القليل من الحارث بن كثره و العاص
 بن ابي طالب كان ثم انك انما صلبك فريش فريش انهم حبوا و انهم لم يسموا و اعلم انهم سموا ثم
 فليحسبوا ذلك ناسا في فحش و قال العاص بن ابي طالب ان محمدا رجلا من اولادك فلو انك انما قطع دبره
 الله ما كان ذلك و قال ان شئت لكانت له و كان ذلك بغيره فليحسبوا ذلك بغيره فليحسبوا ذلك بغيره و
 رسالهم و بطولها و دبرهم ثم كثر في شيعه و رسول الله صلى الله عليه و آله من علقه استهم عداوة
 و كثر فيهم بغيره ثم كثر فيهم بغيره ثم كثر فيهم بغيره ثم كثر فيهم بغيره ثم كثر فيهم بغيره
 في طالعك سائر الصحابة و في الصحابة في الصحابة و في الصحابة في الصحابة و في الصحابة في الصحابة
 و اكدت عندك و قيل في ذلك الذين كثر في الصحابة و في الصحابة و في الصحابة و في الصحابة
 و الذين كثر فيهم بغيره ثم كثر فيهم بغيره ثم كثر فيهم بغيره ثم كثر فيهم بغيره
 فبعد ذلك يا حبش يدبنا عيرك و لسانك على بعضنا و لا نعلمنا على حبنا و انك عدو لغيرنا
 الحاصلة و لا اشد و قد هوى رسول الله صلى الله عليه و آله في الصحابة و في الصحابة و في الصحابة
 الشجرة لا ينبغي ان اوله و قال عمر بن العاص بكي لثقت بغيره ثم كثر فيهم بغيره
 العاص بن ابي طالب و قال العاص بن ابي طالب ان محمدا رجلا من اولادك فلو انك انما قطع دبره
 مغلول الحبيب انما يلد في الصحابة و في الصحابة و في الصحابة و في الصحابة و في الصحابة
 فرمود اما تو ای عمرو یا دشمن با حق کور می ده و اما هر دین کجی با حقی بخش ماور که نمی زنا کار بود تو را و مراشی

مشترک بزا که مردان فرستادند ابو سفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث و نضر بن حارث و عاص بن
 و اول هر یک خود را پدر نمیدانستند و انکس ترین ایشان ترا بغیر زندی پذیرفت و او عاص بن اهل بود که هر یک
 سجد و شد رسیدی بخنجر محمد استادی و پدرت عاص محمد را بجزو زاند و کشت چون از میان برد و کشت نام
 افزون بزرگ او را هفتی و فرزند می نیست خداوند بزرگم این آیت مبارک را فرستاد و ان شاکا هو الا برادر
 تو انکس است که بطلب زنا بطلبه عبد مین و کجایان ایشان و سازل ایشان پیغمبرهای او و ایشان
 آمد و کام زانو انکس را شکی که پیغمبر را از عمر افزون حضورت کردی و از هر کس بیشتر کند سب خودی

جلد پنجم کتاب دهم نسخ تواریخ

و امکن باشی که گشتی نشستی و با جماعتی گمن تو رسیده جسته پیش دستی نمانجستی را بر قتل و اسطالب دیگر
مسلمانان بر کشتن می کردی که تو موجب مرز و زبان تو گشت ایران تو موثرش هر مان شد و خداوند است
کفر را برانداخت تو را لیت تو حید را بر افراشت اما سخن تو ای عمر و در قتل عثمان که دیگر از آن آورده خون او میخواستی
حتی آنکه از دم دبی بود زیرا که تو این فتنه بر آن بختی و با سلطان بگریختی و با شکار مرگ و بختی چون
خبر قتل او رسید میبوی پیوستی و دین خود را می چنید بدینای او فروختی تو را ملامت میکنند و عتاب میفرمایم
بر کسی که تو را قتل تو را شمش روز و چو چاه بیت و چه در اسلام دشمن بنی هاشم بودی و چه خبر را به عثمان و عمار
کشی رسول خدا فرمود ای شزار و امنیت که من شکر گویم تو عمر بن العاص را بر منی لعنت فرست ابن ابی الحدید میگوید
که حسن علیک السلام با عمر بن العاص فرمود تو آن شبی که بسنجام بیرون شدن از کعبه میجایب سنجاشی بن اشعار
و رح بنی هاشم کشتی عبدالرحمن بن مجوزی

وَمَا التَّائِبِينَ يَبِئْسَ لَكَ	سَأَلْتَهُ أَنْ هَذَا الرَّحْبِيلُ
أَرْبَابُ النَّجَاشِيِّ فِي جَعْفَرٍ	قُلْتُ ذَرِينِي فَإِنِّي أَسْرُءُ
أَنْفِهِمْ فَيَا حَوْءُ الْأَصْغِيرِ	لَا كُؤُودٌ بَعْدَ عِنْدَ كَبْشَةٍ
وَأَقُولُكُمْ مِنْهُ بِالْمُنْكَسِرِ	وَشَانِي أَعْلَمُ مِنْ بَلْبَغِي
وَلَوْ كَانَ كَالذَّقِ الْأَخِيرِ	وَأَجْرِي إِلَى غَيْبَةِ جَاهِلٍ
يَمَا اسْتَطَعْتُ فِي الْغَيْبِ الْفُتُورِ	وَلَا أَتَيْتُ عَنْ بَنِي هَاشِمٍ
وَلَوْ لَا رَضَى اللَّائِي لَمْ أُعْطِرْ	وَعَنْ غَالِي اللَّائِي لَأَتَيْتُ
وَالْأَلْوَيْتُ لَمْ يَشْفُرِي	فَارْتَبِلُ الْقَبْرِ عَنِّي لَدَا

دوم بر سر سخن زویم الحما فرمود تو ای عمر و دنیای دیگر بر ابروین خود گردیدی و از سفر مخفیین سپ کمر فنی و اعداد
مخف مهدی کردی و بجانب نجاشی کوچ دادی و جعفر بن اسطالب اصحاب و را عرصه هلاک و دار واری چون
براز روی خود دوست نیاشی بقصد عمار بن لبی و شامی و اقصه خدمت عمر بن العاص را با عماره بن و لید
در سفر جسته در جلد دوم از کتاب اول در ذیل فتنه سفر کردن رسول خدا بشام کتابت دهم با جماعتی علیهم السلام
چون با عمر بن العاص سخن بنیای آورد و لید بن شیبه را مخاطب داشته فرمود و اما انت یا ولید بن عقبه
قَالَ اللَّهُ مَا أَلْوَيْتُ أَنْ تَنْفِضَ عَلَيَّ وَأَنْ تَجْلِدَ لِي فِي الْحَجْرِ ثُمَّ أَنْتَ جَلِدْتَنِي لَمَّا صَلَّيْتُ بِالسَّيْلِ بْنِ الْفُزَيْرِ تَكَرَّرًا
وَلَمْ تَأْذِنْ لِي بِكَ وَفِيكَ يَقُولُ الْحَطَّابُ سَهْدًا حَطَّابُهُ حِينَ بَلَغِي رَبَّنَا إِنَّ الْوَلِيدَ أَخِي بِالْعَدْرِ نَادَى
وَقَدْ عَثَ صَلَاتُهُمْ أَنْ يَذْنِبُكَ سَكْرًا وَمَا لِي بِهِ لِي يَذْنِبُكَ الْخَوِي وَلَوْ قَبِلُوا الْإِنْتَ صَلَوَاتُهُمْ عَلَى الْعَشْرِ
فَأَنَّى أَبَا وَهَبٍ لَوْ عَمِلُوا لَمُنْتَ بَيْنَ الشَّيْعِ وَالْوَيْسِ حَبَسُوا عَنَّا نَاكَ إِذْ جَرَيْتُ وَلَوْ مَرَّ كَوَاعِنَاكَ
لَمْ تَزَلْ تَجْرِي وَقُلْ أَبَاكَ صَبْرًا سَبَدِي يَوْمَ بَدْرًا كَيْفَ نَسَبْتَهُ وَقَدْ سَمَاءُ اللَّهُ قَوْمِي بَنِي عَمْرِ ابْنِ الْقُرَآنِ
وَسَمَاءُكَ فَاسْفَا وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَوْلِي كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسْفَا لَا يَسُوءُ وَتَوَلَّى بَنِي جَاهِلٍ فَارَى
يَبَاءُ فَيَقْبَلُوا أَنْ يَصْبِرُوا قَوْمًا يَجْعَلُ اللَّهُ فِتْنَةً أَعْلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِي بَيْنَ يَدَيْكَ يَقُولُ الْحَسْبُ نَابِي نَابِي الْأَنْبِيَاءِ

عقاب
حسن بن لید

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

اَنَزَلَ اللَّهُ ذُو الْحَافِلِ حَلْبًا وَنَحْنُ فِي الْوَلِيدِ قَرَنًا
لَبَسَ مَنْ كَانَ مُؤْتِيًا غَيْرَ اللَّهِ كُنْ كَانَ نَاسِقًا حَقًّا
مَوْتٌ بَدَعَ الْوَلِيدَ نَعْدِلًا وَنَحْنُ إِلَى الْحَرِّ عَابًا
مَوْتٌ الْوَلِيدَ مِيرَلْ كَفِيرٌ وَنَحْنُ نَوِيَّةُ الْإِيمَانِ
فَعَلَى جَرَى فَسَادِ جَنَانًا وَوَلِيدُ نَحْنُ فَهَالِكُنَا

وَمَا لَكَ وَكَرْمِ نَبِيٍّ وَنَحْنُ أَسْمَى مِنْ عُلَمَاءِ نِزَاجِ مَعُودَةٍ اسْمُهُ دُكُولٌ وَأَمَّا دَعَاكَ أَنَا فَلَسْنَا عَمَّا
قَوْلَ اللَّهِ مَا اسْتَطَاعَ طَلْحَةُ وَأَزَلَّتْ بَرْدَ عَائِشَةَ أَنْ يَقُولُوا ذَلِكَ لِعَلِّي أَنْزَلَ طَالِبٌ يَكْفُفُ لِقَوْلِهِ
أَنْتَ وَلَوْ سَأَلْنَا نَأْتَاكَ مِنْ أَوْلَادِهِ عَزَّكَ دُكُولٌ فَالضُّفُفُكَ نَعْفُكَ نَحْنُ أَلَمْ نَعْطِ الْكُفُفَ ذَلِكَ
عِنْدَ نَفْسِهَا سَاءَ وَرَعْدُ نَحْنُ مَعَ أَهْلِ اللَّهِ لَكَ وَلَا سَبَّكَ وَلَا نَمْلِكَ مِنَ الْعَاذِ بِمَا لَمْ يَخْرُجْ إِلَى الْقَدَا وَالْإِجْرَى
وَمَا اللَّهُ يَطْلُبُ لِمَنْ لَعَبْدَتِمْ أَنْتَ يَا وَلِيدَ وَاللَّهُ أَكْثَرُ فِي الْمَبَادِ بِمَنْ نَدْعِي لَمْ يَكْفُفْ لِنَفْسِ هَلْبَانَا
وَلَوْ أَسْأَلُكَ يَفِيكَ تَلَيْتُكَ سَبَّكَ إِلَيَّ أَنْتَ لَا إِلَهَ مِنْ نَدْعِي
لَهُو لَقَدْ قَالَتْ لَكَ أَنْتَ يَا نَفِي

أَوَلَسْنَا وَاللَّهُ أَلَمْ وَأَخْبَسْنَا مِنْ عَقْفَتِكَ
دودمانا نوا می ولید من عقبت سو که بد با ای ملامت میکنم ترا سب که دلمش می باشی چو منی از عجب نرسیم
شما و دریا برو و پدرت را در بوم ، دوست مگویند که کشت تا جگر و سب میکنی طایر احوال که حاود
و دایه سار که او را نوش ما سبده و دوزاد فرما کریم حق خوانده و را تا فریبست چو است که می خور من
کمی بد تو کار هست مردم صغیر و دام او کو است و اسکه سدا میکی که با قاتل عظام طایر و سر دعا میوه سب
ما می ناس است کرد و چو یکاوی او را کرد و درت پرسش کی که گیت ، پرسش ناسا کا با که جگر ترک و کو است
در انعقد منی معیط است و این است سو که دست می خواست دنیا ساخت حد و دار برای تو و برای
پدرت و در برای مادرت عیث مادر و در باب مادر و در دنیا و آخرت حد و در کاش بر ستمکاره ما ست
و او ای ولید سال افرودی را کس که او را پدر میخوانی ما ن ولید ترا چو فنا که غیر است میکنی بگو است که کو است
بر داری و سب خود را با پدرت میوه می در دوع خویش ترا عقبت سدا کی که او را درت پرسش کی خوا همگفت ترا
ای مردم سو که ما دایه پدر تو را عقبت چو تر و لیم ترا ست اسکا و روی آنست بر این سببان کرد و فرمود اما آنکه
ما غلغلنا لَنْ أَلَمْ نَعْنَانُ قَوْلَ اللَّهِ مَا أَنْتَ بِمَحْصِبٍ نَحْوِ بَابِكَ وَلَا خَائِلٍ فَاغَاثُكَ وَمَا عِدْتُ خَيْرٌ
بِرُحْمَى وَلَا شَرٍّ يَحْشَى وَمَا أَنْتَ وَلَا وَسَنْتُ بِلَا أَعَارِبَ عَلَيْكَ لِمَاكَ عَيْدُكَ لَسْتُ يَكْفُو لِعَيْدِ عَيْدِ
عَلِيٍّ بِرَبِّ طَالِبٍ تَزِدُّ عَلَيْكَ وَأَنَا نَاكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ لَكَ وَلَا سَبَّكَ وَلَا نَمْلِكَ مِنَ الْعَاذِ بِمَا لَمْ يَخْرُجْ إِلَى الْقَدَا وَالْإِجْرَى
وَرَبُّهُمَا أَنْتَ الذَّهَبُ دَكْرُ مِمَّنْ اللَّهُ فِي الْفَرَارِ فَقَالَ غَامِلَةٌ نَاصِدَةٌ بَطْلِي مَا زَا حَامِيَةً نَشِيٍّ مِنْ عَيْنِ رَيْدِ
إِلَى قَوْلَيْنِ عَوِيٍّ وَأَمَّا وَعَيْدُكَ يَا نَفِي يَهْلِكُ فَمَنْ لَكَ الدِّيُّ جَدُّهُ لَنْ مَرَاتِكَ مَعَ حَلِيلِكَ وَعَيْدُكَ
عَلَيْهِمَا وَتَارَكَكَ فِي وَلَدِهَا حَتَّى الصَّوْبُ لَكَ وَلَكِنَّ الْبَشَرَ لَكَ حَتَّى قَالَ مَبْتُكَ تَصْرُفُ نَحْوِ نَحْوِ

سعد بن ابی وقاص
و در حدیثی است که
فرموده است که هر که
دوستانش را در حق
سب کند...

نصیب
از کتب معتبره

خطاب
حسن است
سببان

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

لَدَيْهِمَا وَمَا لَكَ الْطَائِفُ ذَالِكَ نَسَحَ الْعَبَادُ وَبُخِيَ امْرَاُهَا هِلَالِيَّةٌ وَبُخِيَ لَهَا لَيْلًا حَتَّى كَانَ فِي امْنٍ مَا كَانَ لَهَا
 اِغْتَرَا صَاحِبُ قَرْيَتَيْنِ مَيْمُونٌ وَبَنِي امْتَنَهُ فَمَوَّاهَا ثَاثُكَ إِلَى مَعُونَةٍ وَأَعَاوَاكَ فِي شَأْنِ الْأَمَارَةِ وَقَوْلُ امْتَنَ امْتَنَ فِي
 لِلذَّيْلِ لَدَيْهِ تَلَكَّ قُوَّةً فَتَدَمَّكَ فِي عَوْنٍ مَضَى الزَّوْجَانِ سِنْدِيَّةٌ وَمُوسَى وَفَرَسٌ بَيْنَانِ تَرْسَلَانِ عَلَيْهِمَا السَّلَاةُ
 بَلَقِيَانِ نَابِلِيَانِ وَهُوَ مَلَأَ اللَّهُ بَطْنِيهِ بِالْخَبَالِ الْبَرِّ وَالْفَاحِرِ وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ تَانِ لَدَوِي لَمَلَكُ فَتَكَلَّمَ
 وَمَتَاعٌ إِلَى جَبِي وَقَالَ وَادَّارَ أَنَّ تَهْلِكَ قَرْيَةً امْرَاُ مَرْجَمًا مَقْتُوَابِنَهَا وَفَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَلَمَّا تَرَاهَا
 لَدَيْهِمَا اَتَمَّ قَامَ الْحَسَنُ مَعْصُ شِيَاةً وَهُوَ يَقُولُ الْحَيَّاتُ الْحَيَّاتُ الْحَيَّاتُ وَتَوَلَّى الْحَيَّاتُ قَامَ الْحَسَنُ مَعْصُ شِيَاةً وَهُوَ يَقُولُ
 أَنْتَ وَأَخَا امْتَنَ هُوَ لَدَيْهِمَا وَتَكَلَّمَ بِاللُّغَتَيْنِ وَاللُّغَتَيْنِ لِلطَّيْنِ ٣ مَرَّةً وَدَى مَرْجُومٍ شَدَّ
 ثَوْبَهُنَّ جَدَانِي وَكَلَّمَ كِتَابَ خُدَايَ وَكَلَّمَ كَسَنَهُ رَسُولَ خُدَايَ وَتَوَلَّى كَمِي كَبَارِئِكَ نَارَ حَرِّمٍ وَجِبَّ كَسَنَهُ
 زِمَامِي تَوَعَّدُوا بِأَسَابِلِ كَوَايِ دَاوُدَ الْكَاهِنَ رَجَمَ تَوَارِيخًا مَكْتُوبَةً وَخَرَّ سَابِلٌ وَصَدَّقَ بِأَغْلُوطَةٍ دَفَعَهَا وَدَهَ
 وَخُدَا وَنَدَّرُوا دَنِيَا وَأَخْرَجَتْ بَعْدَ عَذَابٍ وَخَرَجَ وَحْدَانٌ كَيْفَ خَرَجَ كَرْدُ تَوَلَّى كَمِي كَبَارِئِكَ نَارَ حَرِّمٍ وَجِبَّ كَسَنَهُ
 جَدَا كَلَّمَ طَلْعِي كَرْدِشِكُمْ مَدَحْتُمْ وَابْتَدَعْتُمْ بِأَمْنِ رَسُولِ خُدَا وَجَعَلْتُمْ لَمَرًا وَوَهَبْتُمْ حَرَمَتَكُمْ وَكُرْدِي
 دَفَاعِلُ الْكَمَرِ اسْتَكْرَمَ رَسُولَ خُدَا وَأَوْرَسِيهِ وَزَمَانٍ مَبِثَّتْ حَوَانِدُهُمَا خُدَا وَنَدَّرُوا دَنِيَا وَخَرَجَتْ مَعِي الْكَلَامَاتُ
 كُرْدَا بِزَوْدِي تَوَارِيخِي كُرْدَا بِكَلَامِي كَلَامِي مِنْ مَعْصَتِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَسْبَبِي كُنِي يَا أَوْرَادِ حَسَبِ
 وَنَسَبِ امْتَنَانِي يَا رَسُولَ خُدَايَ قَرِيبٌ وَفَرَاتِي مَنِيتُ بِأَغْلُوطَةٍ دَفَعَهَا وَوَهَبْتُمْ حَرَمَتَكُمْ وَكُرْدِي
 سَبْتُمْ كُرْدَا وَكَلَّمَ كَمِي كَبَارِئِكَ نَارَ حَرِّمٍ وَجِبَّ كَسَنَهُ رَسُولَ خُدَايَ وَتَوَلَّى كَمِي كَبَارِئِكَ نَارَ حَرِّمٍ وَجِبَّ كَسَنَهُ
 عَنَّا رَاكِبَتْ سَوَكَةٌ بِخُدَايَ كَسَجَلَسُ رَاكِبِي رَسَدَ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَاكِبَتُ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ
 قَاتِلُ الْغُلَّانِ مَدَحْتُمْ كَمَانِ كَمِي كَبَارِئِكَ نَارَ حَرِّمٍ وَجِبَّ كَسَنَهُ رَسُولَ خُدَايَ وَتَوَلَّى كَمِي كَبَارِئِكَ نَارَ حَرِّمٍ وَجِبَّ كَسَنَهُ
 سَوَارِ وَخَانَةٍ دَرِطَانِ اسْتَكْرَمَ رَسُولَ خُدَا وَجَعَلْتُمْ لَمَرًا وَوَهَبْتُمْ حَرَمَتَكُمْ وَكُرْدِي
 رُومِ السَّلَامِ رَاكِبِي مَغِيرَمُودِي وَهَبْتُ كَمِي كَبَارِئِكَ نَارَ حَرِّمٍ وَجِبَّ كَسَنَهُ رَسُولَ خُدَايَ وَتَوَلَّى كَمِي كَبَارِئِكَ نَارَ حَرِّمٍ وَجِبَّ كَسَنَهُ
 تَوَخُّوهُ رَاكِبَاتٍ دَرِطَانِ اسْتَكْرَمَ رَسُولَ خُدَا وَجَعَلْتُمْ لَمَرًا وَوَهَبْتُمْ حَرَمَتَكُمْ وَكُرْدِي
 دَهْرَمُونَ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَسَدَ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَاكِبَتُ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ
 عَطَاكَ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَسَدَ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَاكِبَتُ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ
 قَوْمِي رَاكِبِي رَسَدَ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَاكِبَتُ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَاكِبَتُ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ
 بَرِخَانَتِ وَدَهْرَمُونَ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَسَدَ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَاكِبَتُ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ
 جَنْشَ دَرِطَانِ جَنْشَ دَرِطَانِ جَنْشَ دَرِطَانِ جَنْشَ دَرِطَانِ جَنْشَ دَرِطَانِ جَنْشَ دَرِطَانِ جَنْشَ دَرِطَانِ
 بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ
 عَلِي بِمَشْنَدِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ بَرَامِي مَرْدَانِ
 مِنْ الْخُرُوجِ فِي الْحَقِّ وَالْكَذِبِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ
 مَعْدُومِي وَكَلَّمَ رَاكِبِي رَسَدَ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَاكِبَتُ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبِي رَاكِبَتُ كَعَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ

احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام
 شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام
 شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

جلد پنجم کتاب دوم نسخ انوار

خطاب
حسن مروان
حکم

۸ بچند کسب و انرا می که فرمودید و لید بن غنیه گفت سوگند با خدای ما بچندیدیم مگر بچندیدنی واه غلبه بر کثرت
بلکه از منقلب ساختن نیز که فانه خایه بود و مجلس مجلس بود و لید بن غنیه گفت سوگند با خدای ما بچندیدیم مگر بچندیدنی واه غلبه بر کثرت
در اینست و افشا محو به کثرت نه من شمار نخستیم با خبر و سخن مصاف به مید و در مقام مصاف به مید و در مقام مصاف به مید و در مقام مصاف به مید
بنا بستید و در برده طاعت من کام زدید و تو انتم شمار انصرت کردیم سنانا از انگاه که ابواب احتیاج فرما کرد
و شمارا دستخوش شغفت داشت تا که ایهیک برخواست خانه را بر من تار یک کرده و روز را بر من شب آورد
و من بر آن بودم که در استی خواهم زد و به ناخیزی در شامیت و شوان بدست شمشیر و بی بدست کرد
نه امروز و نه از پس امروز و سخت غم زبشت بنوقت مروان بن حکم را که می رسید که حسن علیه السلام
مجلس موبه حاضر شد و موبه و عجب او را بدست شامت فرسایش فضاخت داد و شاد خاطر انرا می
ادب و ن شده و طریق مر حبت گرفت مروان بی توانی نیز و یک موبه آمد و ان بچن آرم زد و راد برادر کرد
گفت این صیت که از انجا طبات حسن با شامین میرسد گفتند جزان نیست که بشنید با شامی را حاضر حاشیم
و من در اند حشیم و فنجیت شدیم گفت آیا تو امانیست که دیگر باره او را حاضر مجلس فرما مید تا مکافات سخن را
یکبار از قید و بند رهایم و رسم او را و پدر او را و ملیت او را سب کنم چنانکه در نزد کثیر کان و علما مان
او را امکانی و منترقی نماید موبه و جماعتی که حاضر بودند گفتند ای مروان و لنگ باش کار از دست برون
نشده و وقت مکافات منقضی گشته و مروان از اهناک و فحاشی شینا خند پس مروان رومی موبه کرد
گفت کسی کبیل کن حسن را حاضر کند موبه و دیگر باره آنحضرت را طلب نمود چون رسول موبه نیز و یک حسن
علیه السلام آمد فقال لک ما یزید هذا الاطاعین حیه و الله لان عاد الکلام لا و فترت مسامحه ما یفنی علی غاد
و ستانایه لا یوم فیوم فرمود موبه طاعی از من چه میخواهد سوگند با خدا می که اگر از انگونه سخن عادت کند گوش او را
کرا می کنیم بمقالتی که تنگ عار ان با قیامت بجای نماند این کجست و مروان شو بر موبه درآمد و همسکان را
همکان بجای و دید خبر انکه مروان را نیز در رشت ایشان بخریت با همه که موبه برخواست حسن علیه السلام را
بر سر بر خوش جای داد از میان عمر و بر العاص نیز بر سر بر بود حسن علیه السلام رومی موبه کرد و فرمود
از خبر چه کن من فرستادی موبه گفت این جو هستاری مروان کرد و من بجو استاری مروان رسول فرستادم
فقال یزید ان یحسب ان الشاکب یجال فی نیش گفت بچن تو سب میکنی و شتم میکنی مروان فرسخ حسن علیه السلام
فرمود از من سخن چه سخنی گفت سوگند با خدای من تو را و پدر تو را و ملیت تو را چنان سب میکنم که کثیر کان و
فدا مان بآن کلمات نمی کنند فقال الحسن انما انت یا مزلان قلنا ناسبتک و لا سبت اباك و لكن
الله لک و لکن اباك و اهل بیتک و ذریهک و ملائحت من طلبتک الی یقیم العینه علی لسان نبی محمد
و الله یا مزلان لا تنکر انت ولا احد من حشر هذی اللعنه من رسول الله لک و لا یلیک من قبلك و لا
تادک الله یا مزلان یا ماحولک الا طعننا ناکبیرا و صدق الله و صدق رسول الله بقول الله تعالی الذی
للعوم فی القرآن و یخو فتم فایزیدم الاطعنا ناکبیرا و انت یا مزلان و ذریهک الشجره الملعونه یا سخ فرمود
مروان من ترا سب میکنم و پدر ترا شتم میکنم لکن خداوند من کرد تو را و لکن کرد پدر تو را و لکن کرد

جلد پنجم از کتاب دوم ما نسخ تو ابرخ

و بطاعت اسم پر انکس که وجودش از هر کس بیشتر بخت و مجرور اش از هر کس از خون تر بود منم پس انکس که پیران و جوانان فرشت اورا بکلم فضیلت کردن بخداوند و بفرمود امیر باشند فقال الحسن **بِرَحْمَةِ عَلِيٍّ تَفْخِرُ الْمَوَدَّةُ** اَنَا ابْنُ عُرْوَةَ الْكَرْمِ اَنَا ابْنُ مَآوَى الْكَلْبِ اَنَا ابْنُ مَنِّ جَاءَ بِالْهَيْدَةِ اَنَا ابْنُ مَنِّ سَادَ اَهْلُ الدُّنْيَا بِالْفَضْلِ الشَّافِعِ وَ الْحَسْبُ لِي اَنَا ابْنُ مَنْ طَاعَتْهُ طَاعَةُ اللَّهِ وَمَعْصِيَتُهُ مَعْصِيَةُ اللَّهِ فَقَالَ لَكَ ابْنُ كَاتِبٍ بِنَا هَبْنِي بِهِ وَقَدْ هَمَّ كَهْدِي بِي شَأْنِي بِهِ قُلْ اَنْتُمْ اَوْلَا هَلْ مَعُوذَةٌ بَلْ اَوَّلُ لَا وَهِيَ لَكَ تَضَلُّ بِهَذَا فَهَذَا الْحَسَنُ مَحْضُ اَلَيْحَ مَا لَيْسَ لِي سَبِيلُ

حسن علیه اسلام فرمود انمویو با من طریق معاشرت بسیار می نمم فرزند شیرین ارض که او بنود زمین برای بنود منم فرزند پناه بر سر هر کاری و بر هر کار دین منم پس یکبار از مجرب است ناس انجینه شد منم پس یکبار که ولای اهل دنیاست انضایل سابقه و محال نافع منم پس یکبار طاعت و طاعت خدا و عسیان و عسیان خدمت بان انمویو کیا ترا مانند من پدر است که بدن فخر کنی با بقدرت محل مسبق منزلت بجا زنی که بدن طر فراری جو ای کفون با رخی و فی پاسخ مگوی مویو کشت من ترا مصدق میدارم و بر سخن تو کو ای میدهم امام حسن فرمود حق روشن است و دیگر کون بشود و خسر و دین از رشناخت آن چکانه می شود و نه همچنان این شعر را خوب حدیث بکن که یک روز مویو با حسن علیه اسلام گفت من از تو مستر م فرمود ای پس نزد مگوی چگونگی نهتری گفت از مجرب که مردم بر من کرد آمدند و از تو بر گشت و شدند فقال هَبْنَاهُ هَبْنَاهُ لَشَرِّ مَا عَلَوْتُ يَا ابْنَ اَكْلَةِ الْاَكْبَادِ الْجَهَنَّمُ عَيْنًا عَلَا دَجَلَانِ بَيْنَ مَطْبَعٍ وَمِكْرٍ فَالطَّلَاعُ لَكَ عَاصِرُ اللَّهِ وَالْمَكْرُوهُ مَعْدُودٌ وَرَبِّكَ جَابِلُ اللَّهِ وَحَاشَ لِلَّهِ اَنْ اُوَلِّ اَنَاخِرُ مَنِّكَ فَلَاخِرُ مَنِّكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ بَرَّكَ مِنْ اَوَّلِ اَثَلِ كَابِرٍ اَكَّ مِنْ اَلْفَضْلِ اِثْلُ

فرمود نهیات به بد بزر خیزی بلند می جستی ای پس نزد م بگو خوار و انمردم که بر تو کرده اند نهرون و بوسف نهند معنی مثل و رعیت طاعت تو کردند و کرد و بی لعنف و کراست مطیع شدند تا آنکه بر رعیت مطیع اند خدا را بی فرماندها با مجبورند محکم کتاب اند معذورند عا و کفا که من بگویم از تو مستر م و تو که ام بچی است که من از تو مستر م با هم کن خداوند مرا از ز داخل پاک پاکسیره آفریده چنانکه از فضائل ترا عاری و بری آورده و دیگر سفیان نوری بکساند خود آورده که روزی حسن علیه اسلام با یزید بن مویو مشغول با کل رطب بود و یزید یک کشت ای حسن سحر و ارض و عداوت تو در سینه من کنده است قال الحسن **اَعْلَمُ بَابِي بِاَنَا بِلَيْسَ شَارَكَ اَبَاكَ فِي جَاهِدٍ فَخُلِّطَ الْمَاءُ اِنْ اَوْ رَدَّكَ اِلَيْكَ عَدَاوَتِي لَا وَاللَّهِ نَعَالِي يَقُولُ وَشَارَكَهُمْ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ وَشَارَكَ الشَّيْطَانَ حَرْبًا عِنْدَ جَاهِدٍ قَوْلُهُ كَيْفَ فَكَيْفَ لَكَ كَانَ يُبْعِضُ جَبَّكَ رَسُولُ اللَّهِ** حسن علیه اسلام فرمود ای یزید همانا بلیس با مویو به نجام مضاجعت با مادرش شاکت نموده و این دو اب مختلط و نظفه تو مورث عداوت من گشته از نخواست که خدای میفرماید و شارکتم فی الاموال و الاولاد و همچنان شاکت کرد شیطان در جماع جدت حرب و ابوسفیان متولد شد و در و دشمن بنی

و بکلم علی بن ابی طالب
است از فضل و کرامت
آن عارف و شری
ابو جهم که توده
فرمود و بنده
عبد منم و من
مویو و در کتب
فرمود و بر او
چون یکبار

خطاب است حسن
با یزید

حضرت
امام حسن مجتبی
مویو

خلفه امام حسن علیه اسلام بجز انکس مویو

عمرو بن العاص حکم فطرت و تقضای جبلت از حضرت حسن عداوتی عظیم در دل داشت و همچنان مخاصمت اورا بموجب فرست مویو می پنداشت و هر روز مذهری می اندیشید و کیدی می بخت میکرد مویو را کشت

شجر احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

الف کای که اجسادید شام و بزرگان عراق در مسجد کجین بکشد مس در کجای ای کبر بفرزاید دشت
 سحران تو اند بود که از اسب و مردم آردم نه شود و گشتی در سانش یاد یابد و بی سخن شمشه شود و ماورا
 در محاسن جاست هدف شاعت سازیم این چنین پسند خاطر مویه افتاد و حس طایفه به امام را بجهت و جوشتا
 شد از بر سر سرحد و راه مردم شام و عراق در مرد سبب خاموش استند و کوش و چشم فراوان بلند پس حسن
 علیه السلام آمارش کرد و خدایه و کشتی علیهم السلام قال انما الناس من عرقی فانما الابدی تعرف و من لم يعرف
 تا اما الحسن ابی علی انکے طالبان بنی محمد رسول الله اول المسلمین اسلاما و انما طایفه نیک و رسول الله
 و حجت محمد است و الله تعالی انما البشر ابان البشر انما ابان السراج البدر انما ابان من بعد محمد
 للعالمین انما ابان چون بجا رسید طاف مویه از محل انجلیات و هفتای پس حس است بفرشد و جوشت
 آحن را غلو طود باشد که بر سید و محس کوبید و محس کرد و کشتی ای بو عجز جمعیت طب جزئی کوی امام
 لی که در کوی فرماید و بفرشی کرایه فقال ای یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد
 از از مرتب میکند و حرارت هوا رخ سید و دوی تب سرد و طیب میاید پس کشت و همچنان بر سر محس رفت
 فقال انما انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد
 بفرش بابا ای یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد
 ارا یکوه سخن فراوان و بد و کاست مع و محل و رفع خویش را بخی استرج کرد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد
 حضرت مترفت و مطلع شد و جهان در چشم مویه تاریک شد این وقت حسن علیه السلام از سر بریزد مویه کشت
 ای حسن ازین کلمات چنان فهم متبذ که از دوی خلافت داری و نو بدین آرد و دست بخوابی یافت فقال الحسن
 انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد
 و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد
 علیه السلام و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد و انما یحیی بن محمد
 سلفه کی است که بروش پیغمبر و دو کار با طاعت خدا و ندانند که حسن علیه السلام چه کند و منت پیغمبر
 معطل بخیزد و دینار و دیناری بدو مادر انکار و چنین کسی با و شایه بدست کبر و از دوی اندک بهر مند شود و زود
 باشد که و دلش مضی کرد و ولدت و جوی بروی کرانی کند و ثبات کرد و از برای او بماند چنانکه خدا و باز
 ان خبر داده و هانا کثیر کرد و از خود را در قیامت دیدار کند پس این کلمات نبوی مویه اشارتی فرمود یعنی مفاد
 این حدیث است و بر خاست و طریق سراسر این خویش گرفت از پس او مویه روی پیغمبر و انما یحیی بن محمد
 بر صفات و شناخت من بدانشی که در اطلب حسن کا نشی سوگند با خدا می مردم شام هر کجا بدست شد که
 در حسب و نسب کسی بنابر من تواند بود و جز بوقت که حسن کشت و بیک کشت عمر و بن العاص کشت حسب و نسب
 چیزی مثبت که بنان پوشیده دهنست و نهیستی را از خاطر با سبزه و چاه مویه خاموش شد کثوف
 ادک علای سنی و شیعی در روایات این خطبه مشفق اند و در موضوع سلسله و تفسیر مویه بکن علیه السلام که
 بطلب از تعریف کن خلاف ندارد که در فقرات مفاخرت مختلف نوشته اند و بنیاد و کم رستم کرده اند بنیاد

در محاسن جاست هدف شاعت سازیم این چنین پسند خاطر مویه افتاد و حس طایفه به امام را بجهت و جوشتا

مسیح متوجه

در محاسن جاست هدف شاعت سازیم این چنین پسند خاطر مویه افتاد و حس طایفه به امام را بجهت و جوشتا

جلد چہم کتاب دوم نسخہ التواریخ

۱۳ چنان فهم کردم که امام حسن علیه السلام در کلاخان بن فلان و ابن فلان بسط داد و داد و روات هر یک از آن
از آن مفاخرت و نکاستند از لاجرم من بنده بدینچه رقم زدم کافی دانستم و در نگار باطل فایده نیفتم
در خبر است که یکروز مردوان بن الحکم در محضر سعید روی با حسن علیه السلام آورد و قال قَدْ اسْرَجَ الشَّيْبُ لِي
شاد و بلیست یا حسن یعنی ای حسن حوی غمید که علامت پیرست در شارب تو بادیدم و منین مثل است کتابت
از آنکه بن سنجیت رسیدی و در نهندندی چنانکه فارسی زبانان گویند ریش سفید شد و فرزند نشدی
فَقَالَ الْحَسَنُ لَيْسَ كَمَا لَعَنَكَ وَلَكِنَّا مَعْشَرٌ مِنْ بَهَائِمٍ طَبِيعُهُ أَفْوَاهُنَا عَذْبَةٌ شِفَاهُنَا عَسَنٌ أَتَانَا الْبُهْلَى عَلَيْنَا
بِالْبَاطِلِ مِنْ أَنْتُمْ مَعْشَرٌ أَتَمُّهُ فَكَرُّكُمْ شَدِيدٌ بَدَلْنَا نَكَدَ بَصِيرَةٍ مِنْ أَخَوَاهُمْ وَأَتَانَا سَهْمٌ إِلَى الصَّدَاقَةِ فَكُنَّا غَنَامًا لِبَهَائِمٍ
مَوْعِلُ الْعِلَادِ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ حَسَنٌ علیه السلام فرمود چنان نیست که تو دانسته جماعت بنی هاشم را و اینهای طیب بهای
پاک و پاکبند است لاجرم زبان ما با نفاس خود روی در روی ما میآورد و ندانین روی خستین سعیدی و شارب

مکالمہ حسن
بامروان
دسمبر
۱۹۷۷ء

ما یزید و سعادتی بجای آمیخته جز سید نبیست که زمان شماست و در روی شما شود و مان خود را بر
 می فرزند و بر بنا کوشش شما میکند از دین روی بخشنید و در غدار شما باید بدید ای خالق شرفان اما
 إِنَّ جَعَلْنَا بَنِي هَارِثٍ خَصْلَةً قَالَ وَمَا جَعَلَ قَالَ الْعَلَمَةُ قَالَ اجْعَلْهُ عَشْرَةً مِنْ بَنِي هَارِثٍ وَوَضِعْتُ فِي رِجَالِ الْمَاءِ
 الْعَلَمَةَ مِنْ رِجَالِ الْكُفْرِ وَوَضِعْتُ مِنْ بَنِي هَارِثٍ قَامَ لَا مُؤَيِّدَ إِلَّا هَارِثِي مَرْدَانِ كَمَثَلِ هَارِثِ
 امی بنی هاشم صفی است حسن فرمود آن چیست گفت شدت شہوت بجای عز و زان سر و چنین است این صفت
 از زمان بنی هاشم بر خاست و در مردان نشست چنانکه از مردان بنی امیہ بر خاست و در زنان ایشان نشست
 لاجرم کفایت زبان بنی امیہ را شوند کرد و از مردان بنی هاشم بجا جن بر خاست هر چند نمیرند و کرد
 وَمَا دَسَّ هَذَا الدَّهْرُ حَسْبَ حِجَّةٍ وَحَسْبَ الرَّجْحَى ثَابِتًا لَا يُقَدُّ ثَابِتًا
 قَا أَنَا فِي الدُّنْيَا الْبَعَثُ حَسْبَهَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ كَذِبٌ ظَالِمٌ
 فَقَدْ أَسْرَعَنِي فِي الْمَنَابِ الْكُفْرُ وَأَبْغَتْ أُنَى رَهْنِ مَوَدِّعَاتٍ

بہارِ نبیؐ

در عالم مجامعت که در ضمن علیه السلام بر میوید درآمد و او در مکانی شگفت نشین دست بخت در طرف پای نشست
میوید از هر دو حدیثی آبی کرد تا سخن بعایشه رسید شتم قال عَجِبَا لِغَايَةِ نَزْعِهِ اَنْ يَمُوتَ اَنَا اَهْلُهُ وَاَنْ لَدُنِّي
اصْبَحْتُ فِيهِ لَكَبْرَةٍ اَيْ اَيُّهَا مَا كُنَّا وَهَذَا اَنْتُمْ لَلَّهِ مَا اَتَمَّا كَانُوا نَبَا زَعْنَى فِي هَذَا الْاَمْرِ اَبُو هَذَا الْحَا لِيْسِ
قَدِ اسْتَأْثَرَ لَلَّهِ بِهِ فَقَالَ الْحَسَنُ وَعَجِبُ ذَاكَ يَا مَعْصُومَةُ قَالَ اِنِّي لَلَّهِ قَالَ اَلَا اَجْبُرُكَ يَا هُوَ اَعْجَبُ مِنْ هَذَا
قَالَ مَا هُوَ قَالَ جُلُوسُكَ فِي صَدْرِ الْحَجَّاجِ اَنْ اَعْنِدَ رَجُلًا كَ فَتَحَلَّ مَعْصُومَةُ وَقَالَ يَا ابْنَ اَخِي اِنْ عَلَيَّ كَيْدٌ
فَاَلَمْ تَقُوْا قَالِ بَيَّاهُ الْاَيْفُ فَقَالَ قَدِ اسْتَأْثَرَ لَكِ بَيَّاهُ اَمَّا نَحْنُ فَمُؤَكَّدٌ مَرَّ عَجِبُ رَايَا رَايَا كَيْدُكَ مِنْ مَخْذُومَاتِ
خَيْتَمٍ وَبِخِلَافِ حَقِّ مَقْعَدِي اِنْ اَمْرٌ شَدُّمُ عَايِشَةَ رَايَا مَخْنِيْنٌ اِنْ كَجَارِ اسْتَ خَدَائِشِ مَخْذُومَاتِ دَهْمٍ نَا بَدِ رَايَا مَرْدٍ
كَمْ دَرِ مَجْلِسِ نَشْتَهْ دَرِ مَخْلَافِ بَا مَن مَخْلَعْتِ مَعُوْدُ وَخَدَاوِ عِدْشِ مَعُوْمَنِ دَا شَتِ حَسَنُ كَمَشِ اَمْعُوبِيَهْ اَبَا تَوْرَا
عَجَبُ رَايَا زَا عَايِشَةَ كَمَشِ اَرْمِي وَانْتَهْ فَرُوْدُ خَوَايِ تَرَا جَبَبُ تَرَا زَيْنِ اَكْمَحِي وَهَمُ كَمَشِ اَنْ حَبِيْبَتِ وَنَمُوْدُ شَتِ تَو
دَرِ صَدْرِ مَجْلِسِ نَشْتَمَنِ مَن دَرِ زَرُو بَا مَن مَعْصُومِيَهْ سَخْنِيْدُ كَمَشِ اِي مَرَاوَزَاوِ دَمَن رَسِيْدُ كَمَشِ تَوَا مِ دَا رِي مَرُوْدُ اَنْ

الف ما ذكر منها النماذج وما ذكر من لفظها في أهل بلبلات وما ذكر من لفظها في أهل بلبلات وما ذكر من لفظها في أهل بلبلات

جلد چہم کتاب دوم نسخہ لغوی

[illegible]

شرح احوال امام حسن مجتبی علیه السلام

سلطنت و قلم ملک ساعات سبانه روز خود را بر پنج بخش کرد نخستین با دعا و ان که نماز مسیح یکذشت کوش فرا
 می داشت و چهار ساعت ملک را نه میخند و آنکه بخشی از کتاب خدای قراشت میکرد و زمانی با مردم و همی
 ملکست میردخت پس چهار رکعت نماز استجب میکرد و در مجلس خاص می نشست خاصان حضرت را حاضر
 میاشت و با ایشان که ناگو نهن میکرد و هم در این وقت پیشکاران درگاه و دوزرای کارگاه حاضر میشدند و افضل
 و عقد ملک آنچه در آن روز باید فیصل داد و بعضی بر سر میبندد و خطا را گرفته مر حبت میکرد و آن هنگام بجای
 لغز الفصباح از فتول از غده شبانه بطیخ رماله و مرغ کباب کرده و مثال آن حاضر میباشند و با کل آن شبیا
 میردخت و فراوان از نور ملک و عادت بلا وقفه میکرد و از پس آن بسرای خویش در میرفت و کارهای
 درونی میردخت نگاه تمام خویش را بآنک میزد و فراوان میداد که کسی مر با کاست سعد جل میدهد پس گویا در یکجا
 مسجد میردند و مقصود مسجد جای میدادند و موی اندر مسجد بر فراز گزنی میشت و حامیان و عوامان در برابر او
 صف زد و برای استیاده میشدند و او را در مجلس حاجی و در باقی بود مردم کین و ضعیف و اغرابی و زنان
 و طفلان و غریبان و پیکان حاضر میشدند هر که حاجتی بود یا چیزی بخر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و آن میکرد که نفس کشید و کس با طاق آورد و آن کشید تا غلام حاضر کند بدینگونه یکبار بر شش میکرد
 و حاجت را و حاجت آنکه او را مل میشد با دلا دارد و بر سر بر خویش می نشست مردم در یکجاست که مر اسلام
 میدید و بچوب سلام محل مشغول گذارد پس آنکه که آنکه حاضر میشدند کین سخن میکرد و یکجاست که مر
 این چنین و موی در پاسخ یکجاست خوشی اندک آنکه هر کس با دلا در شرف و مکانست بجای خویش می نشست
 پس مسایه روی با ایشان میاد و در یکجاست که او را شاد میشدند زیرا که شمارا بدخول بن مجلس تشریف که اندر خبر
 آنکه حاجت آنرا که بدین مجلس را ندانند بعضی رسانید پس مردمی برخواستند و اسراف امر حاجتی سخن میکرد
 و از موی با پنج میکرد بدینگونه مطالبه آرد مردم را صفا میخند و سخن میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 خویش و خود را حاضر میباشند و مانند و خجسته اند و کتاب را میفرمود تا بر سر استیاده میشد و حاجتی را
 که اسراف حاجت سجد و رسانید مردم بود و در میان آوردند مردم را فرغان میکرد که بر سر آمد و میشد و با کل طعام
 مشغول باش آنرا می نشست با کل طعام میردخت و کاست نشود و او را قراشت میکرد و مطالبه و اسراف و
 میردخت با پنج میکرد چون مر او را انجام میرسد او را خطاب میکرد و آنک را پس نشین و دیگری بجای می نشست
 و کاست بکار او میردخت بدینگونه چندا که مانند در مجلس بود و موی با کل و مشرب میکرد چهل کسر و کم حاجت
 را و امیاشت آنکه مردم را حشمت از خرف میداد و خود بسرای خویش میرفت و مجلس را قدرت اظهار حاجت
 بود چون بآنک ظهر میخواست حاضر مسجد میشد و نماز میکرد و آنی توانی باز سرای مید و چهار کعبت نماز
 مستحب میکرد است می نشست خاصان خویش را طلب میکرد و اگر زیستان بود و امیاد مردم و شکست مانند با پنج و آنکه
 شکست نان شیر و شکر و خجسته بایه و مثال اینان را دعوت میکرد و اگر ناستبان بود و آنکه در طبعه دیوانی
 بار و حاضر میباش و دیگر بار و در آنجا حاضر میشدند و اسراف میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 فیصل میدادند این وقت هر کس که نماز عصر فراموش میکرد پس برخواست و نماز عصر میکرد است و بر حاجتی بن میرفت

این مختصر از شرح
 احوال امام حسن مجتبی علیه السلام
 است

جلد پنجم از کتاب دویم ماسخ التواریخ

دو سچس را قدرت سخن نبود تا نزدیک بناز مغرب پس هر دوین میشد و بر سریر خود می نشست و هرگز را باز نه مقدار و
 ازین جلوس میداد و غذای عشا طلب میکرد و شوشل لکل شرب بود تا که نماز مغرب فرا میرسید و مردی را
 بودند و سچس از نزدی اطهار حاجی و مطلبی بود پس نماز مغرب میکرداشت و ازین آن را حاجی را رکعت نماز مستحب
 مینمود و در سر رکعتی بچای است بچهر با مضافات قزاق میکرد و دیگر باره بر برای در میرفت و بکدام نماز عشا بران
 میشد و نماز میکرداشت و اینوقت و بیره کان درگاه و نزدیکیان حضرت و وزیرای بزرگ را طلب میفرمود و بکدام از
 تا برود و ابلاغ میداد و بیکه توارخ میرچخت و بیک وقت شب را همنای جناب عرب و ایام ایشان و قصه های
 عجم و ملوک ایشان و حکما و ایشان را در جنگ و سیاست ایشان را در نظم رعایا مینمود پس از سرهای در وانی چون
 او طبقه های جلوا و خورد و بخیای لطیف هر دوین میفرستاد و تا خود بخورد و با اهل مجلس بخورد تا که بوقایع خرابی
 و یک مثل شب میخفت پس بر بخت و چند تن از غلامان خود را میفرستاد و بود که از اخبار پیشینیان و ملوک
 پیشین زمان و بدسپریان در کار ملک و مملکت از بر کرده بودند پس ایشان را طلب میکرد تا که بخت را از بر قزاق
 میکرد تا که بیکه سفید و صبح بر میدید پس بر بخت نماز میخواند و بیکه داشت و عادات روز گذشت را
 اعادت میکرد و بدینگونه روزگار میکرداشت و بچیک از ملوک بنی امیه را آن نزدی بدست نشد که توانست برادر او
 و بدین که حسیل مردم شاد را فرقیه خوش میاخت و مردم شام جماعتی را بله و احمق بودند و در خرابست که در زمان
 امیر المومنین علیه السلام مردی از اهل کوفه سفر شام کرد و بر شتری سوار بود و چون شام شد مردی از اهل شام او را
 کشت این نافرمانست که بران سواری و تو در جنگ صفین ازین با خود داشتی ایندوری نیز بودید بر دهنده و بخت
 چاه تن کوایه سپرد و موی آورد و همسکان کوایه دادند که این نافرمانی است موی فرستاد که کرد که با شامی
 گذارد و مرد کوفی فریاد برداشت که ایها الامیر این شتر نافرمانست بلکه جل است موی کشت اکنون بر زبان من رشت
 حکم کردم و جب میکند که حکم من نفاذ شود پس مرد شامی شتر را ما خود داشت و با خود ببرد و آنجا موی پوشیده
 از مردم مرد که فریاد صر کرد و دل او را باز جیب بهای شتر را و چندان بداد و کشت ازین علی بن اسطالب را
 بگوید که با صد نفر کس از جماعتی با تو مقاتلت میکنم که یک تن از ایشان میان جمل و نافرمانی ندا و ندا نگاه که موی بک
 صفین داشت فرمان کرد تا ندای صلو حجه در دادند و در روز چهارشنبه با مردمان نماز جمعه که شتر سچس شرس
 کرد که آنچه روز است آنچه نماز است که بیکه عمار یا سر صفین شمشیر شد و بن العاص کشت او را علی شمشیر کرد
 چاروا را علی با خود جنگ آورد و مردم شام سخن او را بداد و داشت چنانکه در کتاب صفین شرح رقم کردیم مردی
 از اهل اوسیت کیتن از بزرگان اهل شام را که با صاحب رای و حصافت عقل شمرده میشد و بخت کرد که این نافرمان
 کبیت که امام جماعت شام و فراز منبر او را من میبکند کشت مینماید که زدوی از دزدای عربست با بخت فهم
 فرست اهل شام از بیکه و از این زیاد بود و هر که امیر المومنین را نشناختند

در کتاب
 و احادیث
 و تفسیر
 و غیره

و در کتاب
 و احادیث
 و تفسیر
 و غیره

و در جماعتی از مردمان و زنان که بعد از عام الحکامه بر مسأله درآمدند و با او احتجاج کردند

و ایام سلطنت موی و اذین و ابغاریق بروی درآمدند لکن چون نظم تاریخ منوط تعیین سال و در و ایشان نبود
 چنان صواب شمرده که اجتماع را برانکه و کار کنیم و از یکدیگر دور نشین کنیم و ابتدا بقصه مردان نمودم تا بکیتن از

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

و اندرین منزل ازین سفر انبیایی است که بعد از عام بهانه جمعی در آمد و او از شکیان علی علیه السلام و محاسن
 آنحضرت بود و چون غمخیزه او را دید که در کشت ایضاً از اضعافات علی بن ابیطالب سخن چند بگوید گفت ازین برای
 اینفرمان مرا فرمود و از شما چنانچه سبایت گفت ضرر داشت که سر فرزان تو نبرد با حق تعالی و الله
 تعالی که شد بدو القوی بجزول فصله و بیکر عدل لا یفتر العلم من جوالید و یخلق الحکم من جوالید یعنی
 من العلم ما خلق من الیاسر ما انصرو و کان والله یحبنا اذا دعونا و یعطینا اذا استأنا و کما والله
 علی غیر نبیه کنا و فی نه مثلاً لا یکنه هبیه که لا یبند به یعطیه فی نفوسنا آیتکم و الله عن تسایا مثل الله
 للظلم یعظم اهل الذین یترحم الساکین و یطعم فی المسجین یفقاذا مفریه و یسبکها اذا مفریه لم کان
 یکنو العزیز و یطهر اللقیان و یسخر من النبا و یفرها و یأینس باللیل و یطهره و کما فی و قد اخرج
 الذیل لشد و کما و عانک مجوده هو فی حجاب به یملک لملک السلب و یسبک بکما الحزین
 در جمله مکتوبه که با خدای حقیقت و حقیقت علی را هیچ آفریده ای بزر و بزر و مندی او را هیچ خرد مندی در دل تو نه
 سخن سخن گفت و حکم بعد از مدیاح علوم ربانی زبان او سبیلان نماید و حکمتی ای بزر وانی از انجالی و خلق نماید
 از خوشتر خود دانی از ناپسند که درشت و ناگوار باشد و از جا محاسن پوشش فی آن نزد بزر و گوته و نار سا
 بود سو کند با خدای که هرگز او را بجا نمی دعوت کردیم خبر اینکه اجابت کرد و بمالی سوال نمودیم الا که عطا فرمود
 سو کند با خدای با ما تقرب مجید و ما را تقرب خویش میخواند و از هر دل مهیبت و فعل حقیقت دانست سخن تو ایم کرد و او
 با ظهور باشد جبر و کساد کی چنین اهل من را غریز میبارد و ساکین استغنی میفرماید و پدر مرد و کاس و دوشا ترا
 روزی میرساند و مظلومان و بر سر سخنان را و امید دهد و میباید و از دنیا و دینت و یا میریزد و با سبقت تا بر هر کرد
 گوید که من در حضرت اویم که یک شب همراه او سپاه کشیده و ستارگان در سپاهی روی و دوشه علی را در
 چون مرد را که زنده بر خود چنان و مانند محسن روان گریانت و غیره بیدار و دنیا عری عری ای عفر ضیاء ام
 الی تشوق فیهات فیهات لا خان فیهات قد ابلتک فلا تالوا و جعله لی فیهات فیهات فیهات
 علی شایع صبر و حذر که یسیر از مرفله الزاد و بعد التفرق و حیه الی یفرماید ای دنیا مرا فریب نشان داد
 غیر از فریب اما خوشتر را بر من عرصه میدی و بوی من مطلع و مشرف میروی و در شان من که وقت تو منقض شد
 چمن تو اسد طران کشم و از برای من سوی تو رجبت تواند بود همانا عمر تو کوتاه و زندگانی تو اندک و شان تو پست
 است اما از قلت زاد و درازی سفره و دلست کی راه چون سخن بد بخا آورد و حویه بگریست و گفت خداوند
 رحمت کند با بحس را که از این بود و اکنون ای ضرر تو چگونه در آمده و او حسن تو چنانکه از دست قال چون
 من فریخ و کدخدای حیرت خاکست غم و اندوه من غم و اندوه کسی است که فرزندش را در منش سر بریده و مانند
 سو بگفت هم از کلمات او سخن خبری بگوید ضرر که است که کان یقول العجیب فی الایان قلبه و کما
 من الحکمه و اشد اذ من یلا فیها فان سح که الیجا که الطمع و ان مال به الطمع اهله که یخرج ان ملکه
 الطوط فله الاصف و ان عری که العقب لشدید العظ و ان اسعد الرضانی لشدید العظ و ان مال الحوف
 فضله المبرج و ان اذ ما لا اطعمه العفی و ان عریه فانه فصح القفر و ان اجهده الحوج افعده

مجلس

در این روز از حضرت علی علیه السلام

در این روز از حضرت علی علیه السلام

جلد پنجم از کتاب دوم پاسخ التواریخ

۱۰۲

الضَّعْفُ فَإِنْ أَفْرَطَ بِهِ السَّبْعُ كَلَّمَهُ الْبَيْتُ فَكُلُّ مُغْتَبِرٍ مِنْهُ مُخْتَصٍ وَكُلُّ أَفْرَاطٍ لَهُ مُغْتَبِرٌ
یعنی هرگز نبرد و گفت ترین خبر در انسان دل است که ماده شکست ناپا افتاد و حکمت است

تفسیر این حدیث
یعنی هرگز نبرد و گفت ترین خبر در انسان دل است که ماده شکست ناپا افتاد و حکمت است

پس اگر از اقبال هر سربسبب وار شود و شوش طبع کرد و اگر طبع با او در رسید و حرم او را در پاک سازد
و اگر نویدی او را که بران گیر کرد و انفس و اسف او را عرضه دمار دارد و اگر غضب بسوی او کرد بر خشم و
غیظ مفرزاید و اگر سادات رضایا بد خویشین از او پوش کند و اگر در خوف دشت شد جریح او را بنال و صیقل نازد و اگر است
بمال یا زود غنی او را قرین طغیان سازد و اگر شکستگی او را دوچار آید فقر او را نصیحت فرماید و اگر جوع بر او چیر شود
انصاف تواند بر خاست و اگر سبب خوار می دارد و زوی کرد و از فضل شکم شوا نذا سود پس هر تعبیری او را زبانی
کند و هر فراغی بفساد بکشد و معویه کشت ای ضرار نیست آنچه از علی شنید و باشی ضرار کشت هم بیات بکشد آنچه
شنیدم تو انم کشت ای شایدم که آنحضرت روزی کبیل بن زیاد را وصیت میفرمود فقال یا کبیل ذنبت
عَنِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ ظَهْرَهُ حَيَّ اللَّهَ وَنَفْسَهُ كَرِيمَةً عَلَى اللَّهِ وَطَائِلُهُ خَصَمٌ لِلَّهِ فَاحْذَرُوا كَوْنَكُمْ لِبَيْتِهِ نَائِبَةً
فرمود ای کبیل و نه کن زبان مؤمن را که بشنوان مؤمن حفظ و حمایت خداوند است و همچنان کشت شنیدم کبیل
علیه السلام روزی میفرمود این هدیه الاله بنیاد اذ اقبلت علی قوم اعداء ثم حماسهم عیرهم و اذ ادرت
عنهم نسکبتهم فحالی انفسهم یعنی ایند بنا هر وقت اقبال میکند با قومی خو پسای دیگران را با عاریت ایشان میدهد
و گاهی که پشت میکند خو پسای ایشان را سلب مینماید و نیز کشت شنیدم که میفرمود بطل الغنی یجمع من غنی الصبر
یعنی طغیان و سرکشی مردم غنی مانع میشود ایشانرا از دولت و عزت صبر و نیز کشت شنیدم که میفرمود بدفع المؤمن
آن يكون نظره غیره و سكون فکوره و کلامه یحکمه یعنی سزاوار است از برای مؤمن که خیر از در عزت نظر کند
و خیر از برای کفر است خاموش نشود و خیر و وجه حکمت سخن فراموش و دیگر او نقد بن معویه عقیل بن اسطالب است

و خیر از برای کفر است خاموش نشود و خیر و وجه حکمت سخن فراموش و دیگر او نقد بن معویه عقیل بن اسطالب است

و اما عقیل و عقیل را که کتاب امیر المؤمنین در ویل کتاب با قرین بشرح کاشیتم و بنمودیم که سفر عقیل را
بنام بعضی از روات در حیات امیر المؤمنین رقم کرده اند و جماعتی بعد از وفات آنحضرت دانسته اند اکنون از
کتاب زبده افکار مضموری که خاصه یک مجلد در احوال بنی امیه نوشته و مروج الذهب مسودی که شش زده از
سلطنت معویه رقم کرده و کلیه حدیث میکاریم و از مکرر آنچه در کتاب ماریتن مرقوم افتاد می پریم و مع نقصه
چون عقیل بن اسطالب وارد شام شد و بر معویه درآمد و درود و معویه را شاد خاطر ساخت که عقیل از باری
مانند علی گشته و بدو پیوسته پس باره وی گشاده و دست صدر روی با عقیل آورد فقال له یا ابی تراب کففت
علیک قال ترکک علی ما یحب الله ورسوله ورسولک و اللهک علی ما یحب الله ورسوله ورسولک و اللهک علی ما یحب الله ورسوله ورسولک
حال دست باز دشتی کشت در حالتیکه خدا و رسولش دوستوار بودند و نیز و یک تو آمدیم در حالتیکه خدا و
رسول کرده میدارند این سخن بر معویه سخت آمد کشت ای عقیل اگر نه این بود که تو زیارت من آمدی نه از با من می
میارزد و هم و پسند دشت که ما با عقیل ناچار بگوید و شان او را بشکند فرماید که عقیل را در منزلی سبک فرود
ارید و خدمت او را پذیرای کنی شنید چون عقیل را میردند و سبرائی نیکو فرود آورد و ناز و نغمای و صل عطا بارون
دشت و ایناد و پایا متواکر عقیل انطیبه پذیرفت بدین شعر او را شکر فرستاد

عقیل بن اسطالب
بر معویه

عقیل بن اسطالب
بر معویه

عقیل بن اسطالب
بر معویه

عقیل بن اسطالب
بر معویه

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

۱۲

وَقَدْ رَئَىٰ لِي لَيْسَ عَيْنُهُ لِي
 وَفِي الرِّقَّةِ كَوْنٌ وَرَسْمٌ خَلِيلِهِ
 تَعْلِيْقُهُ الرِّقَّةَ ثُمَّ لَا يَمُرُّ
 ضَمُّ الدَّهْبِ مِنْ مَنَاجِيلِ عَجَلَانِ
 دُفْنِي أَوْ الْمَصَابِيحَ مِنْ قَوْلِهِ
 لَهُ عَيْنًا حَفَاطًا إِذَا قُلْتُ عَيْنًا

مویه روز دیگر سر برای خود پودن شد و بر کرسی خوش نشست و عقل را طلب کرد و قائل شد که
 آنجا با بر پای کفست که خلیفای آن که خیر است و کفست که بد است که من ای ابو زید پدر احب که باز
 که هستی گفت باز که باشم و او در حالتی که از برای خود سبک تر از تو بود و تو سبک تر از برای من از او یعنی علی بن
 خود را بدینا نمر و دست مال ملین از دست مال من عطا کرد و دودین خود را بدینای من فروختی و مال سلیمان را من
 عطا کردی و لا حرم علی از برای خود خوب بود و تو از برای من کلمات و برهمنی را عطا کردی و تو بودی که من عطا کردم
 عطا نمود و او را بر علی حجاب نهد چون فرمودل می گاه مرا شد و کشت عقیل و خنای که شاعر گوید

وَإِذَا عَدَدْتُ خُذَّاءَ آلِ عَصْرِي
 فَالْجَلْدُ يَنْهَانِي فِي سَبِي عَثَابِ

چون که خوال خزن موطوبی میاست خرنی اسلم موطوب خرنی است و عنایت ترا کردش روز و شش برگردن میکند یعنی
 صلاه و جزا تو را کشتی و خنی زبان من کشتی فقال عقیل اصبر و صبر نیست چنانچه لا ابلان فصلی چنانچه عقیل کشتی
 مویه صبر کن و شکست با من اتنی حریر که خود را فروخته و بود حرارت آن تن که خود کرده و سکن ما می ای می بر او سنان
 تو صحنای که شاعر گفته است

وَإِذَا هَوَّازُنُ أَفْلَكٍ بِقَارِهَا
 بِأَيِّ أَمَلٍ يَنْحَرُ غَرَمَانِي

بَوَّاهُ خَشَعَتُهُمْ نَالِ عَجَاجِشِ
 وَالصَّانِعِينَ الْهَامِ بِوَدِّ الْمَارِجِ

آن ای مویه تو اگر خوابی با منی میده خشم کنی کوی با جبر تو خوابی کرد مویه کشتی ای ابو زید ترا ما عذای سوخته میسم که
 را ای که سخن دست باز دارد و مرا باکی از این کلمات نیست بهی خواهم که محاب طیار با هم و صمات با شازانه
 تو بر شمس کنم چه تو بر اوال ایشان و انانی عقیل کشت از هر که خوابی پرس کشت سخنین است با ل و حوان کن چش
 جامعتم ای کلام نه قال انما صغصه ففعلهم الشان عصب الشان في ثلث فترسان في اقل اقران بر تو ما
 فلو و تقو ما في اقل النطر حکم الکشت ما صعد مردی است با حمت منع و خمن برع کشته و کرا کشته
 هم را به به و او بر تو کشته و او را کشته کار کاسی در هم بسته را نظر او کم و تدبر او حکم است و اما و الله و عباد الله
 فاما انظر ان جاوران نصبت فيهما الحليان و نعتا بهما البلدان رجعا لاجل العباد ما زید و عبد الله
 خرمای آن که در حین حج در ایشان میرزده و شتر با ایشان سیراب میشود و مردان جند نه مردم هرگز با او کشت
 ای صوحان چنانکه شاعر گوید

إِذَا نَزَلَ الْعِدَاءُ فَإِنْ عَيْنِي
 اسودَّ اظلمت الاسد الثورسا

چون کلمات عقیل مصعبه بن صوحان رسید او را بد میگویند که کتب فرستاد و بسم الله الرحمن الرحيم ذکر الله ذکر الله
 و بسم الله الرحمن الرحيم و انتم معايب الدنيا و الاخرة انما بعد صغصه مولا كذا كذا ان الله و عباد الله
 عباد الله على ذلك و سأل ان يهدى لي الى الدار جبر العباد و القصد الى امر و العود الى امر و العود الى امر

جلید پنجم از کتاب دوم ماسخ التواریخ

فَارَقَهُ فَارَقَ الدِّينَ الْأَوَّلَ وَلَمْ يَزَعْزَعْ بِكَ نَفْسًا إِلَى عُيُوبِهِ طَلَبًا لِمَا لَكَ لَدُوْهُ عَلَيْهِ جَمِيعُ خِصَالِهِ فَأَعَادَ
 أَنْ تَلْقَى بِكَ مَا رُوِيَ فَضَّلَكَ عَنْ الْحَيَاةِ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ رَفَعَ مِنْكُمْ أَهْلَ السَّبِّ مَا وَضَعَ عَنْ غَيْرِهِمْ فَأَكْبَرُ مِنْ تَضَلُّ
 وَأَحْسَنُ مِنْكُمْ وَصَلَّ النَّبِيُّ أَجَلَ اللَّهِ أَفْذَرَكُمْ وَوَحَى خَطَاكُمْ وَشَكَرْنَاكُمْ وَأَفْذَرَكُمْ فَإِنَّ أَفْذَرَكُمْ مَرْصُوبُهُ وَأَحْطَاكُمْ
 مَحْبُوبُهُ وَأَفْذَرَكُمْ بِدِينِهِ وَأَبْدِيَكُمْ عَلَيْهِمْ وَوَجْهَهُمْ حِلَّةً وَأَنْتُمْ سَلَّمَ اللَّهُ إِلَى خَلِيفَةِ دُوسَيْبَةَ إِلَى طَرَفِهِ وَأَنْتُمْ كُنَّا اللَّهُ

فَإِنْ كَانَ مِنْ خَيْرِ أَوْتِهِ فَأَمَّا
وَهَلْ يَدْرِي خَطَرُ الْأَوْشَجَةِ

و هکذا بکسب طریقی که در این باب مذکور است
بیا این سلسله سنایش بفرمان میگردید و دنیا و آخرت شماست ما اینجا خواند و دوستدار تو هستی چندی که با تو مشغول باشی
و دست خود گشایی خدا بر سبک سبک تو کفم در سوال کردم که ترا بدرجات بلند برساند و بقضیب احمد و سود و سوال دهد و آن
عمود بیست و یک که بر این درون است پس از آنکه با ما نفس تو را بر سبب میگوید و طلب مال را کوچ و داد و نمودار
اصفیات او بر سبب از این است که در هر روز از او زود است بگرداند ما خداوند شما را طاعت را از غیر شما بر گرد
و فیض و احسان شما نیز از هر چه شدیم پس خداوند قدر شما را عظیم و حشمت شما را محفوظ و آثار شما را مکتوب دارد و از برای آنکه
تو مستود و حشمت شما پسندیده و آثار شما را خشنوده و دستهای شما قوی و وجود شما را ثابت و شان و بانهای شما
سبب خلق و راه نماید خلق را سببی خداوند و دیگر از او بدین سبب میگوید عبد الله بن ابی شامه که مقلب بر قال بود و در جنگ

معین شهیدت چنانکه در کتاب بنیاد آورده آمد بعد از تمامت امیر المؤمنین چون امر خلافت بر مویب فرود
آمد از آن چشم و خصوصت که از عبد الله بن هاشم در خاطر داشت که هر یک زیاد بن ابیه را کجا بستم مصر امور
میفرمود فرمان کرد تا منادی ندا در داد آمین الا سودة والاخضر یا بنی الله الاعبد الله ابن هاشم ابن عبد
یعنی مردمان سجد خواه سید قرشی و خواه غلام حبشی در امان خدا سید محمد عبد الله پسر هاشم مر قال سواره در
طلب و بود و نشان او را میخواست مردی زابل صبر و نبرد یک مویب آمد و گفت اگر خواهی ترا از پسر مر قال الهی هم
همانادر سراسری فلان و مخرومیه بجای دارد و هم اکنون دیر خود را فرمان کن تا بوی زیاد و مکتوب بکنند
او را از سراسری فلان و مخرومیه ما خود وارد مویب میستوانی و پسر را فرمود تا بدینگونه کتاب کرد و من معاویه ابن ابی
سفیان امیر المؤمنین فی بنیاد ابن ابی سفیان ما بعد فاذا انک کتبی هذا فاعمل الی حیث یخیر ثم ھ

فَقَسَتْ دَارًا رَأَتْهَا حَتَّى نَافَى إِلَى دَاوُدَ فَإِنَّهُ أَخْرَجَهُ وَمِنْهُ فَاسْتَجِجَ عَبْدُ اللَّهِ ابْنُ هَاشِمٍ الْمِرْقَالِ قَتْلًا
فَأَحْبَبَ رَأْسَهُ الْبَيْتَ شَعْرَ قَتِيلَةٍ وَعَلَّ بِدَهْ إِلَى عُنُقِهِ وَأَحْلَاهُ عَلَى فَنَبٍ بَعِيرٍ لَعْنَةٍ وَطَاءٍ وَلَا غَطَاءٍ وَأَكْبَدَ
بِعَيْنٍ مَعْوِيَةٍ سَوِيٍّ زَيْدًا مَكْتُوبٍ يَكْنَى كَهْ جَوْنُ شَوْرٍ مَرِيدٍ اسْتَيْمَسَّ بِسَيْلِهِ بَنِي خَرْجُومٍ شَوْفَانَهُ بَحْجَانَهُ فَحَصَّ سَيْكُنَ تَأْسَرَى
فَلَمَّا مَخْرُوجِهِ لَرْدِيَانِي بِنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ تَائِمٍ وَارْتَجَا مَخْذُورًا وَفَرَانِ كُنَ تَأْسَرُشَ رَأْزَمُوِي سَبْتَرَدَ وَادَارَا
جَايَ بِشَيْخٍ مَوْتَانَدِيْنِ دَسْتِ كَبْرَدُونِ لَبْتَهُ وَارْبَرَالَانَ شَتْرَ جَبَّارِ حَمَلِ كُنَ بِنُومِي مَن فَرَسْتِ چُونِ زَيْدَا دَرُفَرَانِ
مَعْوِيَةٍ كَلْبَتِي بَاثِ نَمِشِي لَبْرَايِ فَلَمَّا مَخْرُومِيَه تَاخْتِ وَعَبْدَاللَّهُ رَا مَخْذُوشْتِ وَادَارَا دَسْتِ كَبْرُونِ سَبْتَهُ
بَعْوِي مَعْوِيَةٍ كَسِيلِ فَرَمُودَ مَعْوِيَةٍ بِرَفَاتُونِ بُوَدُوكِ دَرَايَا مَجْبُورِ كَانِ فَرَسْتِ وَصَنَادِيَدِ شَامِ رَا وَفُورِ عِرَاقِ
مَوَالِدِ وَخَطَا عَمَّ خُوْدَ دَعُوْتِ مِغْرَمُودِ اَنْقَسَا عَبْدَاللَّهُ رُوْرَجِبَهُ وَارِ دَشَامِ كَشْتِ وَارَا مَقْبِدِ اَمْعَلُولَا

جله پنجم از کتاب و معجم التواریخ

بودند چنانکه با توپرون شدند فرزندان مشائین و طلقا تو در دین ایشان خدعه کنند چنانکه ایشان در دینهای نو
 ۱۱۱ خدایت کنند و مسکنه با خدای می بود پوشیده و نیست بر تو بگویدی و پوشیده دیت بر ایشان آنچه کردند
 کا هیکه بر خدایتان فرو شوند و بپایند کشند که چکر دانه ها خداوند بگردان تو خدایتان است و مسکنه با خدای سر سوار
 و دست غنی چنانچه تا خدا و رسول را خشنود و بدارم و ترا دشمن میدارم در در قسامی خدا و رسول چند که زنده باشم
 چون بنی بد بخا آورد و بگوید کهشت بیا بر قنات و خوابت خویش باقی باشی و بفرموده و دیگر باز دهنس بر زنا کانه بر
 بود و وفات کرد که مشوف با که این قصه را فاضل مجلسی در جلد فتنه رتبه است کرده و نیز در کتاب رجال و سبط
 بدین گونه مسطور است که بن نزدیک من درست نیاید چنانکه که مردم مصر بر عثمان بنوریه مدعی بودند چنانکه یکی از
 که حکومت مصر است عقیده بن عامر که بنی را بر نیابت خویش بگذاشت و خود طریق بدیده گرفت محمد بن ابی بکر بن
 ابن ربیع بن عبد شمس این عبد مناف مصر را تحت فرمان آورد و عقیده بن عامر را قطع نمود چنانکه در تاریخ مصر و دیگر
 مسطور است و من بنده در کتاب جعل در ذیل احوال فتنه کندان مصر شرح نگاشته ام با بحال که وقت از این
 علی علیه السلام در مدینه جای داشت و آغاز مخالفت طلحه و زبیر بود از آن سوی موی چون خبر مصر رسید بنی
 بنوه بجاست مصر ستافت و با محمد بن ابی حذیفه کار مبصا که کو نشو که خود در مصر نماز محمد بن الصلت را از
 جانب خود بگذاشت مصر باز داشت و خود با چندین از فتنه عثمان پسر و آن موی در عرض را پیش از گرفته
 و مجبوس نمود ایشان را بر جس فرا کردند موی فرمان کردند مالک بن سیر و بکنند که حاکم فطین بود از فتنه
 متباحت و همکارا را خود اشتباهی در گذاردند پس محمد بن ابی حذیفه بجا بود که بعد از نهاده علی علیه السلام
 موی در آید الا که گویم اینجاست در میان موی و محمد بن ابی حذیفه است که خود را مصر فرستاد و با موی که
 کرد و بجهنم موی مجبوس شد بدست مالک بن سیر و مقتول گشت و دیگر از فتنه موی پیری سالخورده
 که بنی نام داشت فاضل مجلسی از کمال الزبیر و حدیث میکند که جابر بن عبد الله انصاری گفت که چنان امان
 کس من مصر شام کردم و دیگر در ظاهر و در پشت با موی و دو پسر او خالد و یزید و دیگر عرب العاص حاضر بودم که
 ما بخورده و دیدار شد که از راه عسراق شام میرسد موی گفت نیکی است که بر جای بیاشیم تا این شیخ را از
 پس از او پرسش کنیم که از کجا میاید و بجا میسیر و دلاجرم بودیم تا شیخ برسد فقال له موی
 عن ابنی فقلت یا شیخ قال ابنی یزید موی که شیخ از کجا میائی و بجا میسیر دی شیخ را از
 شیخ نذا و عرب العاص گفت ای شیخ چرا میراث من را را اجابت بخردی گفت خداوند را پسر و بنی
 سبقتی مقرر داشته و آن جزا نیست فقال موی قد صدقت و لخطانا و احسن و اتانا الله
 حلتک یا شیخ موی که گفت تو سخن راستی کردی ما خطا کردیم و تو سبکی می کردی و ما بد کردیم و عتاب از
 اسلام او را سلا داد و جواب باز نداشت که گفت نام تو پست گشت جمل داین شیخ پیری فروغ بود
 و دیگر ای زلف فرما بر میان و فغانی زلف در پامی و دهنست و کسائی سخت مندر رس پوشیده بود و کشت هزار
 کاشیش کاسته و استخوانهای کشته بر خر هسته و ابرو با بر فراز چشم خفته در روز کاری در از را بد و کشته
 بود موی که بخت از کجا از تنگ سفر کردی و بجا خواهی رفت گفت از عراق سیاهیم و قصه مبتدا و من

و فیصل بن

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

کعت عراقی را که بنیشت از حق کعت بخور کعت موی کعت هانا از کوه دارن غری میری کعت مری کلام است
 موی کعت حامی و وزاب شیخ کعت ابو زاب کعت علی بن ابیطالب قال له الشيخ ارحم الله انفاك
 وقص الله قاله ولعن الله انك واما كذا فتقول لا ايمان العايد والعيت الهاليل بقصوت
 الدين وقال الشريكين كالفاسطين والماديين سمع الله المسلول ان عزم الرسول وروحه النبوة
 ناه المقهاة وكن القفره ونامس اقل العباء واللب العاليل او الحنن علي ابي طالب
 شیخ امیر مؤمنین علیه السلام را بدین مسائل محافل صفت کرده موی کعت شیخ جهان بیستم که نون کوشه
 با کوشه نون علی بنیجه است اگر چه در تو فاعل امری ناشی کعت خداوند را بجزای او مبتلا کند و در مرابع را و
 مرک دارد و گن دهسته باش که خداوند صد تو را بنزد ناز و ناز نازان و بجزای برای بخند و حجت جانیان نفراید موی
 کعت شیخ اسحق جز از بجز خویش بجای کیده شده باشی که بعد از تو ند که مخافت تو باشد قال ترکنا الفرس
 الا شجرة تحت الدرداء في الفاح ^{التي تظلهم} کعت سب سر حک را و مسک حال کهای کد اشتم و راه معراج را از
 برای کس که خداوند مودم غروب ان العاص با موی کعت تو اند بود که ای شیخ ترا ند و حسین نامسند و سخن را ند
 موی کعت ای شیخ مرا مباحی کعت نشا سم کعت من موی بهر موی عیان ^{بشور} که در شاخای علی بنیجه ای
 فقال له الشيخ بل اننا للغنير على السار عبيد وفي كتابه المنيبر ان الله قال والشجرة الملعونة في القرآن
 والشجرة الجيلة والعرو والنجاة ما تحبته الذي ظلم نفسه وروته وقال في حديثه الحلاله تحرقه
 على ابي ابي سفيان الرابع اني اتيتم ابا عبد الله العباسي فله في العباد شیخ کعت موی
 علیه تونی کس که در میان رسول کتاب عبدالمعین مامید و شده و شجره ملعونه در قرآن تونی و شجره حنینه تونی و عروق
 حسیبه تونی تونی که ظلم کردی نفس خود را و پروردگار خود را تونی کس که رسول خدا فرمود خلاف حرام است بر
 بهر ابوعبسان ان کناه که را بهر کناه کار و بهر چند حکم خدا را ان کردن کش طاعی که ظلم بهت من ندان خدا را
 در کفت موی اگر کلمات و در ختم شده و کهای کردنش سطر کشت دست بفضیه شش برده و کد و دیگر بار و
 حتم خویش فرود و دم قال لا ان الفوق حسی لاحذث وانت ثم قال رابت له كان فاعلا ذلك
 قال الشيخ اذا الله اقر بالسعادة ونقور انت بالشفاعة وقد قتل من هو من ذنوبك تحرقه و تحترق
 و عثمان شهيد موی کعت که بدین بود که موی کاری ستوده است سرت را بر یک کفر ان شیخ حکم کردی منی
 اگر چه بن کتم این حکام من کمال مساوت فایز تو دم و تو عایت تقاوت را و در اک گنی هانا کبک از من صبر
 بود کشت کبیر که از تو بد تر بود موی بخور کعت که در مثل پیری فروت که امر و ز و اگر نه فرماید و وجه ان چاه کرد
 فایدنی منبت روی بخور کعت در بوم و اگر که علی بنیجه است حاضر بودی فقال الشيخ ما لله ما قلله
 ولو فعل ذلك لعلاه بائسلاف حيان وسوا احد سلايد وكان يكون ذلك مع طاعة الله و کعت و رسول
 سوکن با خدی علی بنیجه است اگر او کشته بود دیگر و خدایت کما و دیگر و کما با شمشیری بزند و ساعد ای بیرون
 او را تبا و میا خست و علی انیوت حکم خدا و وصیت رسول خاموش بود موی کعت شیخ ابیاد صبر جان حاضر
 بودی کعت حاضر بودم جواس بار کد کال را که از بن پاهیان تو میم کرم بهر سپار زان را که مود نمودم

جلد پنجم کتاب دوم ماسخ التواریخ

۱۰۱۴

زبون و ذلیلی که نماید خداوند قطع کند پس بنیامی شام را قطع کرد و بی سخت و هوانی که جیرک شمارا کشا می بود و لب را که از
 شامت باشی غیر سدا نگاه روی با معویه کرد و گفت ای قاتل با معویه ما اول تو بی خدا حاکم الاهل
 العراق و لا جوعا الهم و لکن الحفظ لذهب الغضب لکذاست که با لاسین جاطب انما
 رینه یصع صعب و صوحا و هو اعظم ما عندک من هذا و اذک لقلیات فافتح فی صفاتک
 و اخذ فی عداوتک و استکناضار فی حزنک ثم انبت و سرخته و انت الان مجمع علی قتل هذا
 زعمت ان صفاتنا انما لا نمر ولا نحلی و لیمر لو و کلک انک انما لفظان الیه قویات
 لکان جدک العار و ذکرک الذائر و حذک القول و عرشک المثلول فانزع علی طلعت و اطوا ناطا
 بلا لیس الیس لک عرشا و بطایر لک شارد فانا لا نمر و الا صیم و لا نطرح و لا نضیف لایعز و العین
 عزیز بن سیف بن نبی بن کثاری سکنه با خدا می بود به اینچنین در جب مردم عراق کشم و در زمانه جابر ایشان کنن و جب
 میکند که کجا جهان ملک مردم ملک خشم خوش را فرود و دهانادی کران بودم که هر کس که با صفت عین هوکان کار بر تو دارا
 کردی حال آنکه عصبیان و از اولید پیشتر و خاطر تو از خشم او فروخته تر او شد بدتر و دشمنی تو و سخت تر و عداوت تو
 و حریص تر و مجاربت تو بود و دامور و عطیت و دشمنی تو و حریص تر و مجاربت تو بود و دامور و عطیت و دشمنی تو و حریص تر و مجاربت تو بود و دامور و عطیت و دشمنی تو
 عظیم تر و مردم مارا بست فرومایه و دشمنی و چنان نذر کردی که در راحت ما سود و زبانی متصور نیستیم چنان خودم
 اگر قبله خطای است از تو باز میباشند و ترا عصبیه تو باز میکند استبد هر سینه تو پاک میت می نام تو و تو می کشیت
 و سدی تو کند می کشیت و ملک تو عذاب میشد بان ای معویه بطریقش در دارا پیش سیر و دارا با هر معاصی مطالب به پذیر
 تا خسته بای تو بهمان بود و پرگنده ای بر تو کرد و ایندها ناما و ستمش ظلم و ستم نشود و با مال استی دولت نکردیم
 و بگرداب بلا غوطه نزنیم و بدور باش غنیمت تو کرد و عطر و نکریم فقال معویه العصبه سلطان فانزع علی قتل
 انما الا لایشان و روی از اینچنین با خویش و است کش غنیمت سلطان است ای ای انسان کار بر تو دارا میکن
 انما با عفر گشت من لید را خشی نکردم و هدف غنیمت نا حتم و پرده حرمت و راجاک نزد من نیک و زینت
 حلم من بر دی شال دی شکی گفت بدین عشر دست لید را بگرفت میرای خود بخانه حکم شد که از مردم اینک در روشن
 جایداد و هر تن دو دنیا را ز مال خویش بر کن کشند بخانه چهل هزار دنیا را بر آمد مقام من منبلیغ را نیز و لیس بخدا
 و او را رخصت هر جهت بطریق او و دیگر از و اذین معویه شد و بن و دل است و او بعد از وفات امیر المؤمنین علیه
 اسلام غرویش کرد و حاضر مجلس معویه بود و عظیم نکرد و نیک و ترسب گشت و از ایام سیری شده غنی بود و کرد
 و آثار عثمانی بنحو پس کرد که مجلس از مردم بختی بزرگ بود و گشت ای شده و بر بختی چند در شال علی بن جاطب که خود
 بدین کجا ای کوی فقال که شد اذ اغنی فی ذلک فان علینا قد کفی به و یجود فی بعل و کفنت ما
 کان یهتدیه و انفاذت لک الامور علی ایشارک قال فانفس من الشا من قال لا یلیح یحلیک
 شد و گشت ای معویه مرا از این ستران من خود دار هانا علی با پروردگار خود پیوسته بانش خود پادشاهش یافت و تو چنانکه
 میخواستی کام باشی و امر خلافت بر تو راست بایستاد و لاجرم از مردم چیزی طلب کن که با حلم تو درست بناید معویه
 گشت میشد و لابد باید بر بختی و سخنی کجائی و اگر نه در خدمت ما خالی از شک و ریب نخواهی بود شد و ناچار پادشاه

و قد
 شد و بران دوس
 معویه

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

قَالَ لَمْ يَلِدْهُ اللَّهُ أَحَدًا مَرَّ طَاعَةً صَلَّى عَمَادِهِ وَجَعَلَ رِضَاَهُ عِنْدَ أَهْلِ التَّوَكُّلِ أَوْ مِنْ دَرِصَاحِ فَهَامٍ ۝ ۱۱
 عَلَى ذَلِكَ مَقْصِدُ أَتَمُّ عَلَيْهِ بِمَنْزِلَةِ الْأَنْبِيَاءِ الْأَوَّلِينَ وَعَدَّ صَارُونَ حُجَّكَ دِيْنِهَا مَلِكٌ ثَابِرٌ وَرَاقٍ
 الَّذِي بَالُ كُلِّ حَاجَةٍ وَكَأَنَّ كُلَّ مَنَابِرٍ وَالْفَاجِرُونَ السَّامِعُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ لَا حُجَّةَ عَلَيْهِ وَأَنَّ السَّامِعَ الْعَاقِلَ
 حَقَّ ذَلِكَ وَأَنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِأَيِّ شَيْءٍ مِمَّا يَشَاءُ مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ أَوْ مَعْنَى أَهْلِهِمْ وَصَلَّاهُمْ مِنْهُمْ وَجَعَلَ الْمَالَ فِي
 أَيْدِيهِمْ وَإِذَا أَرَادَ بِشَيْءٍ مِنْهُمْ مِنْ عَمَلٍ سَلْبٍ أَوْ مَعْنَى أَهْلِهِمْ وَصَلَّاهُمْ مِنْهُمْ وَجَعَلَ الْمَالَ عِنْدَ جُلَدَانِهِمْ
 وَأَنَّ مِنْ مَصَالِحِ الْوَلَاةِ أَنْ لَا يَهْدَى أَحَدٌ بِالْمَعْرُوبَةِ مِنْ تَحْتِكَ بِالْحَقِّ وَتَحْتَكَ مِنْ رِضَاكَ بِالْإِسْلَامِ
 وَلَقَدْ فَضَّلْتَ عَمَّا فَضَّلْتَ وَمَا كُنْتَ أَعْلَمْتَ بِحُجَّتِهِ فِي رَجُلٍ سَكِينَةٍ وَجَدَ وَجِبَ سَاخَتْ طَاعَتِ
 خُودَ بَرِيْدِيكَانِ خُودَ وَدُرُودَ پَارِسِيَانِ بِرِزْمِزْكَارِانِ رِضَايِ خُودَ رَا بَرِ رِضَايِ حَسَنِ مِثَارِ سَاخَتْ بِرَا بِنِ
 كَدِ شَمْدِ وَبَرِيْنِ سَكِينِ زَنْدِ بَانِ بِمُرومِ بَدِيدِ كَدِ وَعَدَهُ اخِرَتِ از دُرُودِ صَدَقِ اسْتِ وَحُكُومَتِ بِاَوْشَادِ قَاوُزِ قَاهِرِ
 رَا سَتِ وَدُوبَا حُفَرِ سَبِ كَدِ دِيْنِ وَدَارَانِ فَاجِرِانِ رَا زَانِ حَسْبِ مَزْدِ مِشُونَدِ وَدَارَانِ سَرَايِ بَرِيْدِيكَانِ مَطِيعِ حَسْبَانِي
 وَحَسْبِي وَارِدِ دِيْنَايِدِ وَازِ بَرَايِ كَسِ هَكَارِانِ عِزْزِي وَحَسْبِي مَانَدِ هَا كَا هَكَيْ كَدِ وَنَدَارِ كَدِ از رَايِ سَبِيكَانِ
 خِزِرِي سَبِيكَانِ دَرِ اِيْشَانِ كَارِ فَرَا مِشُونَدِ وَدَا بَا نَا نِ اِيْشَانِ فُضَا مِكُنَشَنَدِ وَبَشِيكَانِ اِيْشَانِ نَخْبِ سَبِ اِلْمَالِ سَفِيْرِيَا
 وَچُونِ اِيْخِرِ مَرْدِ شَمْسَرِي رَا دَ فَرَا مِيدِ وَدَا بَا نَا نِ اِيْشَانِ كَارِ كَدِ رَا مِشُونَدِ وَبَا بِلَانِ فُضَا وَ كَسْتِ مَدَالِ بَرِ سَتِ
 بِمِجَلْدَانِ اَمْدَادِ رَا فُضْلَانِ تَوَا مِوِيْ سِيْ سِيْ كَرِيْ اسْتِ كَدِ تَرِ حَسْبِيْ صِفَتِ كَدِ وَبَشِيْ مَرْدِ وَخَا شِ كَرِيْ اسْتِ كَدِ تَوَا
 حُوسْتِ شُودِ كَدِ بِخُونَمَايِ بَاطِلِ تَرْغِيبِ هَدِ كَارِ مَائِيْ زِيْ سَتِ هَا نَا مِ رَا نَخْتِ مَزَا بَرِ سَتِيْ صِفَتِ كَرْدِ مَخْمُورِ خُوشِ رَا
 دِيْكَوْنِ كُنْهَمُورِ نَخْمِ بَدِيْجَا اَوْدِ مِوِيْ كَمِشْتِ اِيْشَادِ وَازِ بَايِ شَبِيْنِ چُونِ شَبْتِ فَقَالَ لَهُ اِنِّي قَدْ اَحْرَقْتُ لَكَ
 مَالًا لِيُنْفِكَ السُّلْطَانُ مِنَ الشَّجَاةِ الَّذِيْنَ جَعَلَ اللَّهُ لَالًا حِمْلَهُمْ لِصَلَاةِ خَلِيفَةِ فَقَالَ لَهُ سَلَا دَا نِ
 كَا نَ مَا عِنْدَ لِيْ مِنَ الْمَالِ هُوَ لَكَ دُونَ مَا لِيْ مِنَ السُّلْطَانِ فَقَالَ سَمِعَهُ عَاذَ نَفْسِيْ فَاَصْبَنَهُ حَلَاةً وَاقْفَنَهُ
 حَلَاةً لَاقِيْمَةً وَانْكَانَ مِثْلًا شَاوِرَكَ نَبِيْ السُّلُوْكِ قَا حَسْبُهُ دُوْهُمُ فَاَصْبَنَهُ اِيْشَادًا وَاقْفَنَهُ
 اِيْشَادًا هَايَا نَ اللَّهُ تَعَالَى فَقَوْلُ اِنَّ الْمَيِّتَ دِيْنِ كَا نُوْا اِلْحَاوَا الشَّيَاطِيْنَ مِوِيْ كَمِشْتِ اِيْ شَادِ مِنْ تَوَا
 حَيْدَانِ مَالِ دَاوَمِ كَدِ غَمِيْ كَرْدِ مِ اِيْ سَتِيْمِ از مَرْدِ جَوَا كَدِ حِدَا وَنَدَا مَالِ رَا از بَرَايِ صِلَاةِ خَلْقِ دُرُودِ اِيْشَانِ بُوْدِ عَيْتِ
 مَادِ مِشْتِ رَا كَمِشْتِ اِكْرَا مَالِ حَاصِ سَتِ از طَرَفِ جَلَالِ مِشْتِ كَرْدِيْ دُرُودِ طَرَفِ جَلَالِ نِ اِيْشَانِ بُوْدِيْ بِكُوْمَا رِيْ سَتِ
 وَاَكْرَسَا نَا نِ رَا دَرِ اَعْمَالِ سَتِ رَا كَتِيْ وَنُصِيْبِيْ سَتِ تَوَا زَا بِيْشَانِ بَا زِ دِ سَتِيْ حَاصِ خَرِيْشِ سَبِ سَتِيْ وَارِ شَا قَا
 سَبِزِ غُرُوْدِيْ شَدِ وَنَدِ مِزْدِيْنِ رَا بَرِ اِدْرَا نِ بِلِيْنِ مِ مِوِيْ كَمِشْتِ مَالِ كَدِ از هَجَرِ شَادِ مِزْدِ سَتِ مَامِ اَوْرَا
 سَتِيْمِ وَارِيْدَا بِلِ خُوشِ بِرُشُوْرَا نِ پَشِ كَدِ خُونِ اَوْبُرُوِيْ خَلِيْ كَنِ شَادِ كَمِشْتِ الْمَعَاوِيْ عَلِيْ عَقِيْلِيْ هَوَا
 مِوَاوِيْ سَتِيْ كَمِشْتِ كَمِشْتِ اَعْقَلِ اَعْتَوِبِ مَرُوْمِيْ نَشِ اَوْسَتِ مِزْمِنْ اسْتِ اِيْنِ كَمِشْتِ عَطَايِ مِوِيْ رَا نَدِ بِزِيْشِ
 وَطَرَفِ حَسْبِ مِشْتِ كَمِشْتِ دُوِيْكَارِ وَنَدِيْنِ مِوِيْ رُوْ سَتِ بِرُحْمَتِ لُوطِ نِ كَمِشْتِ اِيْشَادِ اِيْشَانِ اسْتِ كَمِشْتِ رَا نَدِ اِيْشَادِ
 عَلِيْ سَلَامِ چُونِ عِلْمِ مِوِيْ سَتِ قَرَا بَا سَتِ بَرُوِيْ رَا تَمَ فَقَالَ لَهُ مِوِيْ كَمِشْتِ كَمِشْتِ خَصْرُ قَتْلِ عُمَا نِ
 قَالَ كَاوِيْ كَمِشْتِ مِشْتِ مِشْتِ كَمِشْتِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ اِيْشَادِ

وَقَدْ تَوَضَّعَ

جلد پنجم کتاب دوم نسخ لاهور پنج

۱۱

اولی گفت سیم کن از پنجاهم که حاضر بودند و او را نصرت بخود گفت و بجز من که در آن نصرت او و حال آنکه نصرت او بر تو واجب بود فقال **مَنْ مَعَنَا إِذْ تَرَجَّصْتَ بِهِ رَبِّكَ مَنْ لَنْ يَنْفَعَكَ يَوْمَئِذٍ إِلَّا مَنْ كَفَرَ** ترا من که گواهی که با من ساخته در شام شش و با شکار مرگ و روز بروی خود گفت مگر منی پس من در طلب خون او رنج بمرم و اگر نشدگان و کفر بکنم در بطنش گفت خوشنویس تو چنانست که شاعر حقی گوید

لَا يَفْتِنُكَ بَعْدَ الْمَوْتِ شَيْءٌ وَفِي جَوْفِي مَادَّةٌ تَهَيَّأُ

و دیگر از او این جوهر تیس بن سعد بن عباد و نصرت است که بعد از عام بجماعه با جماعتی از انصار بر موی و آمد فقال **لَهُمْ مَعُونَةٌ بِأَمْرِ الْأَنْصَارِ يَمْ تَطْلُبُونَ مَا قَبْلِي قَالُوا لَقَدْ كُنْتُمْ قَلِيلًا مَعِيَ كَيْفَ تَعْلَمُ عَلَى وَلَقَدْ كُنْتُمْ خَلْفًا وَصِفَتِ حَتَّى رَأَيْتَ الْمَنَاءَ بِالْفَتْحِ سَيِّدُكُمْ وَهِيَ تَوَكَّلُ بِأَشَدِّ مِنْ دَفْعِ الْأَشْيَاءِ حَتَّى إِذَا قَامَ اللَّهُ مَا خَالَوَكُمْ مِثْلَهُ فَلَمْ أَذْغِ فِيهَا رِجْصَةً رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَنَاءَ أَبِي الْحَضَنِ الْعِدَاءُ فَمَعِيَ كَيْفَ تَعْلَمُ** اینها بچه دست او در طلب بکنید چیزی که در دست منست مکنید با خودی که افاده است که شما را توانی بن خشن بکنید و نصرت مرا طلب فرماید بلکه هر سواره بخشی من میان بستند و سورت مرا در هم شکستید چند آنکه در یوم صفین مرگ را بر سر شما خنای شما معاینه کردم و سچان مرا با زبان ساز دید و بجا گفتید بگمانی که هر شکسته و شکافنده تر بود و ناگاهی که خداوند بر پای دست چیز را که شما مانند آنرا هیچ بکنید و من نصرت رسول خدا را دست بزنم و جانب شما را فرمود که شتمم بهیات من فرب شما را خودم و عذر شما را بد روغ نه پذیرم فقال **فَبَسْ قَلْبُ مَا قِيلَكَ يَا لَيْسَ لَدِمَ الْكَافِي بِرِ اللَّهِ لَا يَمُوتُ مِنْ بَيْنِكَ الْغَرَابُ وَآمَنَّا عَدُوًّا لَكَ قَالُوا شَيْءٌ كَقَوْلِهِمَا عَنكَ لَمَّا هُوَ مَا بَانَ كَقَوْلِكَ بَرُولَ بَاطِلُهُ وَبَسَتْ حَقَّةٌ وَآمَنَّا سِفَامَةً لَكَ دَضْرُفَ صُلَى كَرِهَ كَانِ مَنَا وَأَقَا فَلَكَ أَحَدُ يَوْمَ صَفِينٍ مَا نَا كُنَّا مَعَ دَحِيلَ تَرَى طَاعَتَهُ لِلَّهِ طَاعَةً وَأَمَّا وَخِجَّةٌ رَسُولِ اللَّهِ نِيَانُ أَمِنْ يَدِ عَاثَا بَعْدَهُ وَآمَنَّا وَلَكَ أَبِي الْخَضِرِ قَلْبُ دُونَ اللَّهِ بَدَّ نَجْرَهُ عَرَضَ مَنَا نِيكَ بِأَمْعُوبَ هُتِيرَ كَيْفَ تَعْلَمُ جِي** که امر و در دست است حکم اسلام است و آنرا خداوند کاف و کانی است پس سلمان بجه خود و طلبند لاجرم واجب بکن که متقاعد در طلب باشند و توانی بخونید و معین تو در شت توانی منتهی بر تو نهند و سیکه ما روشن خود خوانی و از یوم صفین با کنی اگر خدای توانی ما را بکنی و محرابانی دوست کردن و بکنی کوئی ما را بجا کیشم بای جناب منست چه اگر سخن باطل است زایل گردد و اگر سخن گفته سترد و ننود و بکنی از قوام هر خویش سخن کردی این کار بر ما کاران افاده و ما مکروه دانستیم و بکنی کوئی سورت ترا در صفین بکشیم ما در خدمت هر دی بودیم که طاعت او را طاعت خدای دانستیم و بکنی کوئی رسول خدا را بکنی و رعایت انصار را فرمود که بشتی حل شی بر اثوانی آورد و اگر کسر ایمان بر رسول خدا را در وصیت او را پس از او فرمود که از دو بکنی متشکل کردی بانی بختن در حق ما جز دست قدرت خداوند منست و ناست و ناست تو شتو اند کرد و چون بجا آورد موی از در گراشت گفت اکنون بگوید تا بخواهید باشد که حاجات شما را قرین اعیان دارم و حضرت هر جهت فرمایم و پیش بن سعد از شعیان ناص علی علیه اسلام بود و در زهد و دیانت و فرمان بردار خداوند همانند است و در جرات که وقتی نماز میکردی چون سر فرو داشت در موضع سجده ماری گریست یا سر خویش ما را دفع و او چون پیشانی بر خاک نهاد و آنگار باز شد و مانند طوفانی بر گردش در افتاد و متس نماز را استوار

و قد
متین بن
سعد
و دیگر از او این جوهر تیس بن سعد بن عباد و نصرت است که بعد از عام بجماعه با جماعتی از انصار بر موی و آمد فقال لَهُمْ مَعُونَةٌ بِأَمْرِ الْأَنْصَارِ يَمْ تَطْلُبُونَ مَا قَبْلِي قَالُوا لَقَدْ كُنْتُمْ قَلِيلًا مَعِيَ كَيْفَ تَعْلَمُ عَلَى وَلَقَدْ كُنْتُمْ خَلْفًا وَصِفَتِ حَتَّى رَأَيْتَ الْمَنَاءَ بِالْفَتْحِ سَيِّدُكُمْ وَهِيَ تَوَكَّلُ بِأَشَدِّ مِنْ دَفْعِ الْأَشْيَاءِ حَتَّى إِذَا قَامَ اللَّهُ مَا خَالَوَكُمْ مِثْلَهُ فَلَمْ أَذْغِ فِيهَا رِجْصَةً رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَنَاءَ أَبِي الْحَضَنِ الْعِدَاءُ فَمَعِيَ كَيْفَ تَعْلَمُ

شرح حالات حسن محبتی علیه السلام

۱۱۰

بابت و چیزی در فرض و سنت ندارد کاست چون از نماز قراعت حجت دست فرار دهد و مادر را بکومت و دیگر از
 واد بر بنوعی جلیل بن کعب الثعلبی بود و او مردی از شیعیان علی علیه السلام است چون با م خلافت بر بنوعی حکم بسیار
 قرآن کرد تا او را کشته شد و بدو کاه آوردند و چوبش بر او ریختند و او را قتل کردند و الله الذی انما کنی منک الکت
 العالی فی یوم الجمل کشت بسیار خداوند را که برابر تو نصرت داد و تو کس سستی که در حجاب جمل این شهر فرات کرد

جلیل بن کعب
 و بنوعی

اَصْحَبَ لَا مَنَّةَ فِي امْرِ عَجَتٍ وَلَمَّا كُتِبَ مَجْمُوعٌ قَدَامَ الْعُرَّتِ
 قَدْ قُتِلَتْ وَلَا ضَرَفًا غَيْرَ كَذِبٍ اِنْ عَدَا اَهْلَكَ اَعْلَامُ الْعُرَّتِ

جلیل کشت ایمنی را که بزرگوار تر بود و نوسدی کند مگر ربانی یا مستوی است یا مستوی است که نام غمت ازین برتر است
 که خداوند را در برابر مردی نظر منکر کرد که در ساعتی از حجاب بن روی کثیر طهر شتر ساخت نگاه فرمان داد که سوار
 تر او در کعبه فقال جلیل اللهم ان معونه لم يقبلني منك ولا لا تاك ترضي قلبي ولكن تقبلني على
 خطام الدنيا فان صل فاقبل بيده ما هو اهله وان لم تفعل فاقبل بيده ما انت اهله
 یعنی ای پروردگار من بنوعی مرد را در تو نیک شد و هر کس این امر بنی نو را از برای که تو را متسل من جنت و کند مکن در حجاب
 و بنا و طلب خطام و بنوعی مقول مبارز پس اگر ایجا کرد توان کار کس که سزاوار است که دست باز دنت توان کار کن
 که سزاوار است حال معونه لمساك الله لقد سببت فالتفت والتب ودعوت فابلقنت في الدعاه
 بنوعی کشت خداوند تو را نیک کشت که نفس کشی موجب کردی و بجایست بر دی شتم و بن و عا کو بی کمال آوردی
 و عا کو بنجیل را بر بزرگان مستیله به به بود و او را با ساخت و مثل شعر همان بن صدر حجت بن یحیی رواست می کشد که

لعمري بن صدر بن جبرائيل شعر هجوت نمر كحش
 نَعَوُّ الْمَوَلَا الْعَادِلُونَ عَنِ الْخَلِيلِ فَفَضِّلَهَا
 رَفَعُوا عَائِشَةَ الْبَيْتِ لِبَسْ دَاكُ مَحَلِّهَا
 اِلَّا لِيَعْبَ تَصْلَحَ اَمَّا اَوْلَادُهَا نَكَلَهَا

و دیگر از واد بر بنوعی بن حاتم طائی است و در خاست که عدی بن مسعود در آمد فقال له ما فعلك الظرفات
 يعني اولاده قال فليو امع علي قال ما انتصفتك علو اقول اولاده ذاك و ابني اولاده فقال عدي ما انتصفتك
 البخل و بقتب بعدة بنوعی کشت ای عدی چه کردی با من با کسی خود که با خویش بنا و دی کشت در کتاب علی علیه السلام
 شد بنوعی کشت علی در حق تو هضاف بخود فرزندان ترا کشت و فرزندان خود را با کند پشت عدی کشت من داد
 مادم علیه را که ای که است شد من زنده ماندن فقال معونه اما الله قد هب قطرة من دم عاتق لا يوحها
 الا دم شريف من اشرف البس قال عدي والله ان القلوب اليك انصتاك بيا لحي ضد و ما هو منا
 لي فالتساك على عواقبا و لن اذ بعت من العدي و الباسر الندي من البك من الترتير اذ ان قرنا خلف
 نبحر حله الخجولم لا نور الدنيا ان كنعن الشاة في علي فكل الشيف با معونه يبعث السب
 بنوعی کشت دهنده است خط را چون همان سنده را بجای است و ستره بنی شود که چون ستره بنی را از شرف من عدی
 ست و کند باجای آن و لجا که کند و در خشم تو بود و در صیغ ای است و ان بشیر که ترا ما ان سبدا و م

عدی بن حاتم
 بنوعی
 بنوعی
 بنوعی

جلد پنجم کتاب دوم نسخ التواریخ

۱۱۸

دو شخصای است هما اگر از در عند و خدایت بفری با نرویک شوی در طریق شری و شیرزی نزدیک تویم و دست
 باش که قطع حقوق و بیکارت مرگ بر ما شان نراست از اینک سخنی نا بهور در حق غایب ما نمانیم و کشیدن شیرازی و
 بانی شش شیرازیست موییه مصیحت وقت را در جنبش خشم غضب نداشت روی سخن را بگوید و کتاب خوشنویزان
 کرو که کلمات عید را مکتوب سازید که بچند حکمت است با عدی چنان بحرانی سخن پست که کسی هرگز با و بد رشتی سخن
 و دیگر از وادین موییه سعد بن ابی وقاص اسم ابی وقاص مالک بن ازیب بن عبد مناف بن زبیره و کلای
 العرشی الزهری است و کینت او ابو اخی است و در غام بهاجت بر موییه درآمد و او را بامارت مؤمنین سلام
 نداد بر موییه کران آنکه است اگر چه ختم که بر من بامارت مؤمنین سلام دهی ثوابی سربزناشت سعد کث مؤمنین
 ما یم کی ترا بامارت خوش اختیار کردیم که امیر مؤمنین خطاب کنیم بان موییه تو ازین کار که بدست کرد و با ما داد
 لکن ما بکودار تو سرور ستیم و من هیچ کاری در دنیا و بختیم و یک محب خود را ختم موییه گفت ای ابو اخی من بفرستم
 تو عی سران خون ریختم اکنون پا و بر کار من در این سیر غشیش تا حدیست که بنیم صد پاد و شست موییه کث
 ای ابو اخی تو راجه باز داشت که در طلب خون ما مظلوم مرا عانت بخودی سعد گفت ای موییه تو بی جانتی که من با تو
 متفق شوم و با علی بن ابیطالب علیهما السلام قتال دهم و حال اینک از رسول خدای شنیدم که او را فرمود **اِنَّكَ بِمَنْزِلَةِ**
هَرَقٍ مِنْ مَوَاسِي یعنی غایبی غوی و موییه منی خلیفه منی چنانکه هر من موییه را بود موییه کث تو خود را رسول خدای شنید
 شنیدی کث هر دو کوشم که او را شنیده باشم موییه کث که من این شنیدم هرگز با او قتال ندادم سعد کث من با خدیجه
 پایی در دهن چپیدم و از ضرب مبین تقاعد در زیدم تا احمر بن روشن کرد و موییه کث ای بخار پر دهن حکم خداوند کردی
 خدای بفراید و ان طاعتان **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَفَأَصْحَابُ الْآيَاتِ مَا أَفَعَاءُ الْآيَاتِ لَئِنْ لَمْ يَنْزِلْ بِسُورَةِ الْبَقَرَةِ لَفُتِنَ الْقُلُوبَ وَالْأَفْئِدَةَ**
فَقَاتِلُوا آلَ بَنِي نَدِيٍّ در خبر است که موییه روی بفرمود شام کرد و کث است یک صدیق علی ابن ابیطالب
 سعد بن ابی وقاص است مردم محاب و بخران شدند و علی علیه السلام را در ف سب و شتم مانند سعد و فاص
 غرضت موییه کث بعد این که بیت کث از بجز که جماعت علی علیه السلام را سب میکنند و مرا استعانت دفع ایشان
 نیست جال آنکه در علی خضای است که اگر کسی از آنها در من باشد با دنیا و آنچه در دین است برابر ختم سخت آنکه کاهی که علی
 اسلام درین بود موییه کث بنده خاطر از نزد کعبیرت رسول آمد و خواست آغاز نکات کث در رسول خدا فرمود
 سوگند میدهم تو را بخدا که مرا بر رسالت مخصوص داشت ای اباعلی شنیدی کث ای رسول الله قال **لَا تَقْلُمُ**
أَذُنَ الْخَبِيثِ مِنْ أَنْصَرِهِمْ قال **يَا عَلِيُّ قَالَ كُنْتُ هَوَلاً وَهَلْ كُنْتُ هَوَلاً وَهَلْ كُنْتُ هَوَلاً** رسول خدا فرمود با منیدی که من اولی
 مقبرم در جان و مال مؤمنین عرض کرد چینی است فرمود پس هر که را من توایم علی نیز موییه کث مکتوف ماکه من
 بنده و کتاب رسول خدای در ذیل قصه سفر کردن علی علیه السلام بمن اینجاست را بشرح نکات است که بر بیت اینجاست
 و دیگران آن مرد بریده و نحیب بود که شکوی حضرت رسول آورد و با بخل بر سر دستان رویم سعد و فاص کث
 دویم آنکه در یوم حنیبر کاهی که عمر بن خطاب صحاب و از هر گاه بهریت باز نداشتند قال **رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ**
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمَّا جَاءَهُ النَّاسُ فَأَجَابَهُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و رسول خدا فرمود علم را بدست
 کسی میدهم که دوست دارد خدا و رسول را و خدا و رسولش نزد دوست دارد و او را و روز دیگر و یاد آن حضرت را

و در سعد بن ابی
 وقاص موییه

جلد پنجم کتاب دوم مستح لواریخ

۱۴

الْأَمْنِ قَالَ الْحُجَّيْنِ إِنَّمَا هُوَ كَيْفَ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ عَلَى وَجْهِ بَرٍّ أَوْ فَجَّارٍ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
عَلَّامُ الْغُيُوبِ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ عَلَى وَجْهِ بَرٍّ أَوْ فَجَّارٍ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
فَمَا وَدَّ بَعْضُهُمْ أَمْنًا وَبَعْضُهُمْ أَمْنًا وَبَعْضُهُمْ أَمْنًا وَبَعْضُهُمْ أَمْنًا
بَيْنَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ
أَوْ يَكُونُ كُنُوزًا لَهُمْ فِيهَا خُزُنٌ كُنُوزٌ كَثِيرَةٌ وَفِيهَا جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ
مُحَمَّدٌ كَذَّابٌ بِمَا يَكُونُ كُنُوزًا لَهُمْ فِيهَا خُزُنٌ كُنُوزٌ كَثِيرَةٌ وَفِيهَا جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ

مَنْ يَرْجُو يَرْجُوا يَرْجُوا يَرْجُوا يَرْجُوا يَرْجُوا يَرْجُوا يَرْجُوا يَرْجُوا يَرْجُوا
قَاتِلُوا الْكُفْرَ مِنْ شِمِّ الدِّينِ
رَسُولُ اللَّهِ ذِي الشَّجَرَةِ
وَأَشْرَقَ عِنْدَ حُصَيْلِ الْأَنْبَاءِ
فَلَنْ يَكُونَ مِنْ أَبَاطِيلِ الْكَافِرِ
شِفَاءٌ لِلْعَالَمِينَ مِنَ الْقِيَامِ
أَبُو الْحَسَنِ الْمُطَهَّرُ مِنْ حَرِّ الْأَرْضِ
بِهِ غُرْفَةُ الْجَلَالِ مِنَ الْمُحْسِنِينَ
لَهُ مَا كَانَ فِيهَا مِنْ أَثْمٍ
وَأَنْصَارُهُمْ وَأَصْلُهُمْ
بِقِيَمَةٍ وَلَا يَكُونُ الْعَدْلُ إِلَّا بِهَا
وَبِالْغُرَّةِ الْمُبَارَكَةِ غِنَا بِهِ
وَحَاوِيَةً مِنْ أَوْلَادِ الْخِرَاءِ
مِنْ الْبَارِ وَمِنْ حَبْرِ الْأَنْبَاءِ
عَلَى فَضْلِهِ كَالْبَحْرِ طَامٍ
وَكَانَ هُوَ الْمُقَدَّرُ بِالْمَقَامِ
رَأَوْنِي كَيْفَ مَآحِي الْحَيَا
صَلَوَةٌ بِالْكَفِّ وَالْإِبْرَامِ

يَحْمَدُ مُحَمَّدًا وَآلَهُ
أَبْنَاءَ مُحَمَّدٍ بَابِي وَأَبْنِي
الْفَرَجِ عَلَى أَفْضَلِ خَلْقٍ
وَلَا يَهْتَدِي إِلَّا بِإِيمَانٍ حَقًّا
وَطَاعَةٍ رَبَّانِيَةٍ وَفِيهَا
عَلَى إِيْمَانِي بَابِي وَأَبْنِي
إِنَّمَا هُدَى آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا
وَلَوْ أَنَّ قُلُوبَنَا تَفَسَّرَتْ
جُلُجُلُ الْبَارِ قَوْمِهِ بَعْضُهُ
وَلَا وَاللَّهِ مَا تَرَكُوا صَلَوةً
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَابِي أَعْمَادُهُ
بُرْجُكُمُ مِنَ الذِّبْنِ غَاذًا عَلِيًّا
نَاسُوا نَصْبَهُ فِي يَوْمٍ خَمِيمٍ
بِرَّعْمِ الْأَنْفُسِ مِنْ بَشَنَّا كَلَامٍ
وَأَبْرَ مِنْ أُنَاسٍ لَحْزُونٍ
عَلَى هَزْمَةِ الْإِبْطَالِ لَبَا
عَلَى الْإِلْتِمَاسِ صَلَوةً رَبِّي

موسی که گفت تو از آنجایی هستی سخن کردی و آن بدو و زار بادی عطا دو و دیگر از اندین موسی خف بن مشیر و عارف بن
قدار بعدی و حباب بن یزید انجاشی است چون بعد از عالم الحجاز به موسی و زار آمد فقال معویه لا تخف انما
الساعي على امير المؤمنين عثمان و خاذل المومنين لما كشد الاراد الما على علي بن ابي طالب
۱۴ خف توئی که موسی و سعایت و زار عثمان کردی و امیر المؤمنین عایشه را منسوب بخذول کنی اشتی و با علی در غریب

و خف و حارث
ابن قلابه

شرح احوالات حسن مجتبی علیه السلام

۱۰۱. ابی بن خنیف استی فقال لاخف يا ابا عبد المؤمن من ذاك ما اعرف ومنذ نكرنا امانك
 عمن فأنتم معشر فرس حصروا باليد بنو الدار مشاة عدة نازحة وقد حصروا المهاجرون و
 الآية انتم ترونكم بين خايل وثايل واما عائشة فلي في خذلها في طول باع ورجع يرب
 وذلك اني لم اجد في كتاب الله الا ان تقر في بيتها واما قد يصفين فاني وددت حتى ادركن قطع فابا عشت
 خف كشت ابو يرس از کارشان کنی ندارم کن بر نه لاس عاب مکر شتم با و قتل عثمان شما بجماعت فرست اورا
 در مدینه محاصره داشتید و با اظهار قربت فرست دست باز استید و ما جبر و محاصره را حصار دادند
 لاهرم در میان قتل و خذلان کاری بدست کردید و ما خذلان عابنه را از خبران خویشم که از حد خویش بیرون
 شافت و از آنچه محکوم بود سر بر تافت به کتاب خدی یا نعم چرا یکبار و در سراسر ای خویش قامت کند تا در
 من بصیرت چنان بود که وقتی وارد شدیم که بران اندیش بودی که ما را عفتان کردن مری در فرست که موی بدین
 کلمات حاکم کرد فقال انما الله تعالى قال وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله
 الا بقدر معلوم فغلام نكاح ووتيت اذ اقضرت عنكم في عظام باكم
 کشت بودمان خداوند میفرماید پس این همه اشیاء در روز است کن فرو می فرستیم الا ما نزه که خود میداریم
 بجهان است حال عطایای شما هر کس را ما نزه که میداریم بدل میفرمایم و جب میکند که رفتن مرا اقامت کند
 فقال لاخف بن قتيب انما والله ما نعلمك شيئا في خزائنا الله ولكن وضعف بذلك على ما
 انزل الله من خزائنه فجعلته في خزائنيك وحلقت ببيتها وقلته
 خف كشت که خداوند با خدای ما تو را اقامت میکنیم در آنچه در خزانه خداست کن آنچه را خدای خود در دست
 خود قرار داده است را هم آورده و دست خضرت بر زبان بخاد و مسلمانان حاضر و جاوید نه و بوقت مساوی
 از خست حاج دست بار کشید و خف را بجا هزار درهم داد و عابله و اهریک جدا که عظمتی فرمود و کشت دیگر چه
 حاجت داری خف کشت حاجت من است که احسان خویش را از مردم باز بگیری عطایای ایشان را به سبب گناه
 برسانی و کاهی که از آمد و بخدای مردم فرستد مانند روکاهی بسوی تو کسب سازیم انگاه جواب را سی هزار درهم عطا کرد
 پس جاب نزد یک موی آمد و کشت دانسته که خف جاب علیه را فرود کند و در دوزخ شناخته که از او میرسد و دست از
 ندارم چوست که خف را بجا هزار درهم عطا کنی و مرا سی هزار درهم موی کشت من من اخف را بدین درهم خریدم
 جاب کشت نیزین مرا خرید و موی نیز با جاب سی هزار درهم را فرود و ما قرن اخف باشد کن جاب از تو این چه نیست

بعضی از نسخ
 در این کتاب
 بطریق کلمات
 بعد از این

و چون دوا عجا کشت انما را بسوی موی را کردند فرزند تو نیز در غایتی با کرد

أَكَلُ مِيرَاثِ الْحَبَابِ خَالِصَةً	وَمِيرَاثِ حَرْبٍ جَائِدَةً
أَوَّلُهُ وَعَجِي مَاعُيُودِي أَزْدَا	ثَلَاثًا وَجَنَارُ الْكَلْبِ فَادُبِي
فَلَوْ كَانَ هَذَا الْبَيْتُ فِي جَاهِلِيَّةٍ	عَرَفْتُ مِنَ الْمَوْلَى الْقَلْبَ الْغَائِبِي
لَوْ كَانَ هَذَا الْأَخْبَرُ فِي عَجْرَةٍ	لَأَدَّتْهُ أَوْ عَصَى بِالْمَاءِ سَائِي
فَلَمْ يَزَلْ يَلِي مَاعُيُودِي لَمْ يَكُنْ	أَوَّلُ الْبَيْتِ مِنْ عَجِي مَاعُيُودِي

عاج

جلد پنجم کتاب دوم نسخ التواریخ

۱۲۲

انما نوبت بجا رشتن در اوقات فقال معاوية بن ابي سفيان قال انا حارث بن ابي ابي
 كعب من جارية ام داس نام شماری از نجابت من میکند چه حارث یعنی نیز است امین بر معاویه که او را کعب نام داشت
 که ترکس سخن استی فقال لا تغفل يا معاوية فذبت عني بالتحذير وهو والله حاشية السعة حلوه العطا
 ما معاوية الا كلته تقاوي الكلاب ما امة الا تصغير حارث كعب ام معاوية چنین گفت مرا بخشد مانند سگ
 سگند یا خدای که نخاله دشمن را بگریزند و دفع مبدء و باب بدان عمل میاکنند و معاویه چو کسی بنا شد که بر کعبان یک نیزند
 و امیه تصغیر است که معنی کنیز است فقال معاوية لا تغفل قال انك فعلت ففعلك معاوية كعب چنین گفت تو
 کردی و من کردم معاویه كعب نامون پادرسریرین بامن نشین و اینوقت خفص حباب در سر معاویه جاسی داشتند حارث
 كعب من سر بر تو نخواهم نشست قال لا في ذات هذين هذين فذا ما طالك عن تحليتك فلم اكن لاشارا كما
 حارث كعب از خبر كعب من بگذاختم که این دو مرد بجای بر تو نشاء کرده اند و ترا از مجلس بپوشوی برده اند من در اینجا نشاء
 با ایشان هم دست نخواهم شد معاویه كعب ای حایله نزدیک شو که مرا با تو ساره است و سخنی پوشیده و خواهم كعب چون
 حارث نزدیک شد در گوشش او كعب که من بر بذل نیار دین این دو مرد را خرید و ام حارث كعب دین مرا نیز بخر معاویه كعب
 اینجا رشتن چنین گفتم سخن کن و بعضی از کلمات خفص را با معاویه اینجا که نیز با علیه الله را ولایت عهد میدادند الله دوم
 خواهم نشست و دیگر دو دافین معاویه مصعصه بن صوحان است همانا قصه رسالت مصعصه از اجاب امیر المؤمنین علیه السلام
 بوی معاویه در کتاب صفین شرح نگاشتم و خطابات مرا با معاویه مخصوص کتاب و اخذین داشتیم همانا مصعصه بن صوحان
 ثالثا کتاب زبده الفکره فی تاریخ الهجرة که مخصوص احوال بنی امیه نگاشته و معاویه نیز در مروج الذهب بدان اشارتی
 فرمود که اگر امیر المؤمنین صحبت مصعصه بن صوحان بنی امیه فرستاد مصعصه طی ماسا که کرده و او در مشق کشت برود
 سر معاویه آمد و حاجب را كعب معاویه را گفتی ده که رسول از اجاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب میرسد اجازت کنی تا
 ایضا عتی از بنی امیه که حاضر باب بودند این کلمات را از مصعصه زبده بداند و سر و مغز او را بافت و نقل بکند مصعصه
 بانگ برداشت که اگر کسی بگوید پروردگار من خداست و او را یکیش را و از کبر و دار ایشان که شتر معاویه شد كعب صحبت این
 یا هوی گفتند رسولی از اجاب علی علیه السلام میرسد و کتابی از علی علیه السلام میاورد و كعب چو کس است كعب مدوی از
 عرب است که مصعصه میاورد و معاویه كعب سوگند با خدای که او تیری از تیرای علی علیه السلام است که بمن رسیده است
 که او از خطبای عرب و زعمای اهل اوسیت و یثرب جوینستار بودم که او را دیدار کنم و او را رخصت ببار و او پس مصعصه در آمد
 فقال ائت لاه عليك يا ابن سفيان هذا كتاب الله الذي بعثني به من عند الله و ارايت انك تخرجه و ارايت انك
 عذير لبريوتنا ان مير خواند با كعب كعب در رشتن با طاعت و شریعت اسلام قتل رسول را و او بود نور ازنده نمک ششم امگاه
 خواست تا محل فرجیت مقام بلاغت او را كمشوف سازد و بداند که طبع سخن مسکوب با كعب این کلمات بهم میوزد
 و كعب اگر که دم پله كعب از زار كعب نزار را مصنف کن قال كان اذا اغترأ انك مش و اذا اغترأ انك مش و اذا
 انصرت لغيرك مني خولك انك رزم كعب غلبت جویند و چون دشمن را و بداند كعب غالب کردند و چون ارضاف كعب كعب
 شوند با عنایم روند معاویه كعب در اولاد ترا را زار كعب طایفه كعب از رصع فرمود و رصع را رخصت است قال كان كعب
 الجاد و يقول العباد و يصير ببطاع الاصل الذي مراد من رصع كعب بالانيد و منبدا می شمشیر را رصع دارند و مردم را

جلد پنجم کتاب دوم ماسخ توائخ

۱۲۴

ایشان را در میان جماعت میگذارد و این خوی صاحبان بیت قناعت است موی که مثل اهل جاز را چگونه یافته خال
 اَشْرَجُ النَّاسِ إِلَى الْفِتَنِ وَأَحْمَرُهُمْ عَيْنًا وَأَفْلَحُهُمْ عَيْنًا فِيهَا عَيْنَانِ لَمْ يَشَأَا فِي الدِّينِ وَتَشَكُّا بِقَوْلِ الْبَقِيَّةِ
 وَيَتَّبِعُونَ الْأَمْرَ الْأَوَّلَ وَالْأَوَّلُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ
 آن عاجز باشند و مردی شکست و محنت زده اند الا انکم استوارند و دین و تمسک اند بعلیهین متابعت میکنند
 اندام را را و مخالفت نمایند فامقان بخار را موی که مثل ابرار که اند و فاسقان بخار که دام قال یا اَبْرَأَ إِلَى سُبْحَانَ
 ذَاكَ الْخِذْلَاعِ مِنْ كَيْفَ الْفِتْنَةِ عَلَى ذَاكَ الْخِذْلَاعِ مِنْ الْأَمْرِ الْأَوَّلِ وَأَمَّا بَكَ مِنْ أَوَّلِ الْفِتْنَةِ
 که مثل ای پسر ابرو سفیدان بن چیزی پوشیده و کد ششم علی و اصحاب و ابرارند و تو و اصحاب تو بخار و نه آنکه الخِذْلَاعِ
 مِنْ كَيْفَ الْفِتْنَةِ از مکر عربت بخت منک کنند که سر بر او پوشیده و نه آفته باشند و ما شرح بخیل را در کتاب باشد
 عرب در ذیل شما و ذَاكَ الْخِذْلَاعِ مَرْتُومِ دَاشْتِیمَ بِأَجْلِهِ مَوَیْدَ رِجْلِیْنِ مَعْمُودِ رِجْلِیْنِ چو دست میداشت
 که کلمات و ارتباطات هفتاد و ششم خوش را فرود و خود و گفت ما از قبضه عمر اخبرده که در دیار حضرت قال اُسْدُ
 مُضَى مُصْطَفًى فَاتَّ بِهِنَّ عِیْلَانِ اِذَا اَوَّلُ سِلَکَ فِرْسَتٍ وَاِذَا اَوَّلُ سِلَکَ اِحْتِ سِلَکَ کُفَّ شِرَارِ
 متسپه خرمایین عیال و خیل میاید و راتق و فاتق اند بخرکاری هنگام که کنند غالب قاهر آیند و اگر باز داشته شوند
 بجزاست خویش میرد از موی که مثل ابله اند بجالا بر جای در جسم بجا و ایا در قوم خوش ابله از ایشان توانی نشان داد
 صمد که مثل ایشان از بجز خویشند و تورا سودی بنات موی که مثل اکنون از دیار رسیده حدیثی بکوی اما در تعریف ایشان
 طریق چهل و هشت قوم خوش را مکران مباحث قال وَاللّٰهُ مَا اَعْنَاهُمْ بِرِیَاضٍ فَلَا یَنْفَعُ اُولَیْهِمْ وَحَلَبُهُمْ
 وَاللّٰهُ اَعْلَامُ الْحَبْلِ وَاَزَابَ فِي الدِّیْنِ وَالْبَلَدِ لِقُلُوبِ الْاَبَاةِ اِذَا اَتَتْ حُجُوجُ الدِّیْنِ مَدَارِجُ
 الدِّیْنِ مِنْ قَصْرٍ وَاَنْتَ وَفِي حَذْوَةِ نَجْمٍ کُفَّ سَوْدَ بَاخْدَی مِنْ اَزِیْثَانِ خَشَنُ دَسْتِیْمِ لکن بدینک
 ایشان را در صدق صفت میکنم سوزند با خدای ایشان علمهای لشکر و مقتدای دین و باز گونه رودین اندم آن
 جامعی را که از برای غلبه مضرب راست خویش کنند و نیز ایشان اند جوارح دین و مدارج یقین کیسکه نصرت کرد
 ایشان را راستکار شد و بخش که مخدول داشت ایشان را مغرید و ساقط گشت موی که مثل اکنون از بجز خیری بکوی قال
 کَانَ الْعَرَبُ وَمَعْدِنُ الْحَبْرِ وَبَعْدُ الْعَجَبِ اِذْ بَدَا لِبَرٍّ وَاَبَدُ الْعَمَلِ اِثْنَانِ کَانَ سَهَامِ عَرَبٍ وَصَدْرُ
 محاربت و مبارزت اند و برای حرب بدیشان موج زند و صحرای بزر و محضره بجا و چون سخن بد جارس موی خاموش شد
 صمد که مثل چنان برش میکن از دیگران که برش بخن من از بجز نصفت خواهم کرد از آنچه از سوال آن روی بر
 نامی موی که مثل آن که دام است که مثل اهل شام است که بکوی قال اَطْلُوعُ النَّاسِ لِلْخَلْقِ وَ
 اَعْصَا قَوْمِ الْخَلْقِ الْعَصَا الْجَبَّارُ وَحَلَبُهُ الْاَشْرَارُ فَعَلِمَهُمُ الْاِنْ مَادَّكُمْ سُؤَالُ الْکَلَامِ فَرَاغُوا وَارْتَضَوْا
 از برای مخلوقند و عصا بکار تر مخلوق برای خالق اند خداوند جبار را سپهر نمایند و جماعت اشرار را بشتوان عهد و پیمان را
 در هم شکستند و از اتش و دوزخ کفر کنند موی که مثل ای پسر صوحان بجز دوستی بر زبان من سخن کردی همانا
 حکم ال ابرو سفیدان کناد و تورا معفو داشت فقال صَعَصَعْتُ بِلِ اَمْرٍ لِلّٰهِ وَكَذَرُهُ وَكَانَ اَمْرٌ لِلّٰهِ فَكَذَرًا
 وَعَفُوًّا صمد که مثل چنین است بلکه تقدیر خدا و مکر محفوظ داشت و تقدیر خدا و دیگرگون نشود در خبر است

ای پسر صوحان

جلد چہارم کتاب دوم نسخہ التواریخ

۱۲ فیتنه وارزوت سوال خوشن داری کند و با صغیر و کبر و رف و رحیم باشد و مردمان در حضرت او راه جویند و بگوید
 مسند بنو ذیابن عباس کث کهنه از مردمانی که در محنت کن قال اخوان اجمعوا وان لعب مفرحان بیکما
 فلک لوصایحهما احبا ل یحنا لاجل الی صبا لیه مع ترا لیه و یذکر لیه کث این هر دو را در دهند و توانا مانند
 جیه کج که قریح لباب طلب کند و زیاده باشد که هر دو را بد و صاحب این هر دو حاصل و بزرگ است لکن این هر دو صفت را
 باید محفوظ داشت و از ردیاست بکار بست این عباس کث در سنن شیخ سعدی با داری کث آری و بنیال بن شاکر گوید

حَبَسْنَا سَلَمَةَ فِي السِّمَاءِ الْأَعْلَى
 عَنَّا الْحَبِيرِ وَأَسْلَمْنَا الْأَخْلَ
 طِيحَ الصِّدَاقِ فَعَادَ مَعَهَا الْأَ
 قْرَبُ الْبِحَادِ وَلَمْ يَخْنَعْ لَهَا
 نَفْلَ الْمَرْءِ بِعَلْفَةِ الْأَرْجُلِ

اس جیسا کہ کشت ای بسر خونان بد کہ از جناب رغرب محمود منی شد تا عالم و دانا می گویون که از این خبر چه صفت کن
قال فمن مَلَكَ عَصْبَةٍ كُفَّتْ كِبَا عَصْبٍ خَوِشٍ افر خود و در انجام مقصبات عصب غلبت بخند و چه مادر زدا و اصدف

باجنب سخن جنی سبایت کنند و در کار فاعل سپردار بش حضرت جید معنود دارد و مقتول سازد ای پسر عباس چنین
کس علم است این عباس کث در میان جنین کس بسیار باشد کث لا و بعد از کث هم بدست نشود و این صفت که من
کشم در جاعنی است که در حضرت خداوند ماضع و فاضع اخذان مردم که علم ایشان مطلوب جلال ایشانست و اگر یک تن از ایشان
بر گردان آرزو سوار شود هر سلام خونجای او نقل پدر و برادریند ندین عباس کث کنون کوی فارس کث دهد
خود سبایت و از زبیر که هر جز را چاکه است صفت میانی قال الفاروس من قصه اجله فی نفسه و

فَضَحَمَ عَلَى امِّهِ بَضِيرِيهِ وَكَانَتْهَا حَرْبًا هَوَزَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْسَدِ ذَلِكَ الْفَارِ مَرْدًا وَوَقَدْ كَانَ الْحَرْبُ
وَأَسْتَدْبَالَ أَفْقُسَ الْكُرْبِ نَدَا عَوَالِ النَّزَالِ وَنَزَّاحُوا الْيُنَالِ فَخَالُوا الْمَجْجَ وَأَقْفَحُوا أَبَا سُفْيَانَ اللَّجْجَ
كَثْفَ نَارِ سَنَ كَمِيتَ كِبْرَجَانِ خُوشِ شَرْدِ دَاوِدَ صَوْلِ الرَّزْدِ وَنَهْرِدِ سِيدَانِ مَبَارِزَتِ رَاهِ سَرْدِ رَوْدِ زَوِي

سحل چشمار و اگاه که تور حرب نمانده شود و اهی بر نفس ناضق کند و مردان جنگ هم آور و طلبند و اعزاز مال و نیز کنند با آنها ازین کسبه شود و خوشا کجا که رکنه کرد و این عا کست حنت امی هر طران و فرزند از کان خطبا و هزارت افتخانی پسر ای بر نعت فارس فال نغم الفار یس کبر الح و مدبر البطر یلقیت یقلیه و لا یلد یحزانی صلیبه کست بهترین فارس کست که از نعت دش بر عذر باشد و از در حرم بخواند زنگا که در دوضرب و یمناک نشود و از بر چنان الکلی که بر فرزندش عمر رثه کست این شعر فرات فرمود

مَجْسَامِ اسْتَرْ مِنَ الْحَرْبِ
لَقَدْ لَطَّفَ لَوْلَا لَقِضُوا
أَنَّهُ أَخُو مُصِِّلِ الطَّرِيقِ

بنوقت این عباس کشتای سیر صومالی کنون برادرای خود زید و عبدالله را از برای من صفت کن چه از من خوشی

شرح حالات امام حسن مجتبی علیہ السلام

وہاں ایشیائی تھی ہمارے
مصدقہ کتب

يَا لَأَسْفَىٰ لَكَ بَوْنٌ وَخَبِيرٌ
إِذَا مَا نَزَّاهُ الرِّجَالُ يَحْمَطُونَ
حَالِبُ السَّيْرِ يَدْعُوهُ السَّيْرُ
بِالسَّيْرِ بِأَمْرٍ قَرِيبٍ
كَأَنَّ بَوْنَ الْحَيِّ يَأْتِيكَ نَهْأً
إِذَا مَا لَحَلَّ لَكَ بَوْنٌ
فَلَمْ يَطُوقِ الْعَوَاءُ وَتَوَفَّرَ
إِلَيْهِ وَبَدَّعُوهُ السَّيْرُ
إِذَا مَا بَكَرَ فِي الْمُهَيَّأَةِ حَاوِءٌ
لِأَسْفَى مَا لَفَى بِهِ عَرَبٌ

عبدحمید الکتاب دوم نسخہ ہوائی

۱۲۸
 فاعذو من كفى قطعكم من ذواتكم اني انما اريد ان اكون منكم
 باي فنه جاي درنگ عباد نه زيرى انجك فقال اصصعه لواء جع صاميك لوم من قبل اذ و صبح
 ولا اوى مثالا لكراب هيبه في حبه الطمان ماء حتى اذا اجابه له لم يجد متبا انما لو كنت فقا
 لم يست خصا نك ما ذوب من ذل السنان ولو شفتك بيدال بر ذك عك عن الصبا لم يملك
 بحطام مخم عنه موضع الرضا صمحت كز نك انك باج صمام و دت حكمت بود سبى بوى نو
 نيك دم نو برون كالمى سبى سبى را مانى كز شنه آب ميندو و بعد از على طريق جزى دست بنگيديدان كه
 من قزاقون خویش و ابا خود بيايم و اگر ندان بود نرا بخند يكى بيزوم كست نرا از اندلسان بود و صامى
 سبوى نو كوش و ميادوم كز نرا از قزاقون طلبى باز دارد و از مى چينان بكم برودن نو ميزوم كه سبى بيزيان چون
 كلمات صصعه را بن سباس اصفا فرمودت بخند و قال اما لو كلف كوخ فاد نفسه نقل الصخير
 من جبال شمام الى الحياض لكان اخوز عليه من منار ذعة اخى عبد القيس خاب بوه ما
 اجعلك بئيل اخا عبد القيس قواه البربر من عبا سكت كز انموز قزاقى نفس خود را مكلف مياشت
 كز سبكهاى كز حستان تمام را بجاست دستها و دستها عمل نقل كست بر بوى بول برودن استيك بصصعه طر قهاست
 و محاورت سپار و چادان مردست كه بصصعه طلب فرزند كرد و او را غزير نوى ساخت شيخ مفيد با ستاد خود
 مكدو كه عدى بن حاتم طالى و خف بن قيس بصصعه بن جوهان با شاق جب خنى ز ازال بغيره و كود سمش كم كز
 عمر بن العاص موبى را كفت ابان مردوان رو كز كز و از رستيجان و خاصان على بن ابي طالب نك و در كابل
 و جنگ جمل رزم دادند و در صحن طريق مناجرت و مبارزت سر و نذا زين كه در حذر باش موبى فرمان كرد
 ما ايشان را آوردند و فرزان بن رجب و رجب كمت قال لمت اهلا و سهلا فاقم الاصل الخلدية
 و اقصر الانبياء و الرسل و الخيرة و النيرة بعد از رجب كمت و رايد بدشما با راضى صدقه زمينى كه خاص سبى بن
 و موف حشر و نزلست بصصعه چون از حمر جواب ساحت ترا و كران بودا غزاهم كرد فقال يا موبى اما هو لك
 الارض المقدسة فان الارض لا تقدر ان اهلكها و ايمانها فليس هو الا عمل الصالحين و اما
 فوالله ارض الانبياء و الرسل من بياض اهل النفاق و الشرك و الفرجية و الحبا بوه اكثر
 من الانبياء و الرسل و اما هو لك رضى الخيرة و النيرة فان المؤمنين لا ينصرون بعدا الخيرة و المناقفة
 لا ينفع ذرية كمت موبى اينكه راضى شمام را راضى خدش خواندى راضى مردم را مديس ميكند مكمه عمل صالح بايد
 و سبى كز زين انما و رسل خاندنى بن سبى را فدى كنوا بدشت چهل اتفاق و مشرك و فرزند و جبار و افزونند
 از سبى و سبى را بن سبى كمت كسى ارض حشر و نزلست مؤمن را دوى از حشر زباني نيز سبى اند و منافق از حشر
 سبوى نيك فقال معاوية لو كان الناس كلهم ايو سعيان لما كان بهم الاكس ^{مضيد} كز مردم
 فرزندان ابو سبى ان نو بد در بيان ايشان يافت نشد كز نذا و نذاش صاحب رشت فقال اصصعه
 فلذلك الناس من كان خيرهم الى سعيان فاولئك الاخوة و المناقفة و الكاذبة و الفاجر و الفاسق
 آدم ابو البشر صصعه كمت با نافر ز نذا و كسك از اوسمان تهر بود و در بيان سبى فرزندان راضى

و قد صعد
و حنف بر حو

شرح حالات حسن معنی علیه السلام

وفاور وحق و منافق و کفر و دود و پادشاه و آدم ابو البشر است موعیه خاموش و آدم کین شد و خبر است ۱۲۱

خطبه موعیه و جواب
صعده و ادا

که یکروز در مسجد جامع دمشق در هسکامیکه از داندین موعیه علمای فریض و خطبای بیعه در زمان بنی امیه
بودند و از مردم عراق خف بن قیس و مصعب بن سوحان بنیه ماهر و پس موعیه بر منبر صعود داد و آثار حطه نمود
فَقَالَ اِنَّ اللَّهَ تَعَالٰی اَکْرَمَ خَلْقًا فَهَلْ جَبَّ لَکُمُ الْحِجَّةُ وَ اَتَقَدِّمُ مِنْ الشَّارِ ثُمَّ جَعَلَنِي مِنْهُمْ وَ جَعَلَ
اَنْصَارِيْ اَفْضَلَ الشَّامِ النَّابِیْنَ عَنْ حُجْرٍ اِنَّ اللَّهَ الْمُؤَيَّدِیْنَ یُظْفِرُ اللَّهُ الْمَصْرُوْبَ عَلٰی اَعْدَاءِ اللَّهِ
یعنی خداوند عالم خلفای خود را برزگوار داشت و واجب کرد از برای ایشان هشت را و نجابت داد ایشان را
از انش و درخ و از پس ایشان مرا کشتی برکشید و انصار مرا از اهل شام مقرر داشت ایشان را و غنای در محرمات
خدا و مؤیدان بصیرت خدا و منصور و مذبر دشمنان خدا چون سخن بدینجا آورد و خف بن قیس با صعه گفت ایام را در
با سخا و کفایت جنونی کرد با خود بر خیزم صعه گفت بجای باش که من کفایت میکنم این بحث و برخواست
فَقَالَ يَا اَبْنَیْ سُبْحَانَ تَكَلَّفْتَ فَاَبْلَغْتَ وَ لَوْ فَضَّلْتُ دُونَ مَا اَدَدْتُ وَ كَيْفَ یَكُوْنُ مَا نَقُولُ
وَ قَدْ عَلِمْنَا اَنْتَ اَوْ دَنَّا اَبْرَارِیْ حَقِّیْ وَ اسْتَوْلَيْتَ بِاَسْبَابِ الْفَضْلِ عَلَيْنَا
فَاَتَمَّا اَطْرَافَکَ لَا هَیْلَ الشَّامِ فَمَا دَانَنَا اَطْوَعَ لِحَقْوِیْ وَ اَعْصَى لِیْ اِلٰی مِنْهُمْ قَوْمٌ اَبْعَدَ مِنْهُمْ
دَبَّحْتُمْ وَ اَبْدَانَهُمْ بِالْمَالِ فَإِنْ اَعْطَيْنَاهُمْ حَامُوا عَلَیْکَ وَ صَرَوْکَ دَانَ مَعْنَاهُمْ فَقَدْ وَاَعْلَنَکَ رَضُوْکَ
صعه گفت ای پسر از صعبان چنانکه خواستی سخن کردی و جنایت یزدی کنی نه چنانست که تو سب کنی آنها و بصره
غلبه را دست با منی و از در جباریت سلطنت را کمر می و بفرق بر دستوی سدی اما این ستایش مهابت مرا اهل شام را
چید باید بر اکرمین هم چسبک را مطیع تر از برای مخلوق و صعبان کار تر از برای خالق از اجتماعت بدید و ام تا اهل شام
قومی هستند که تو در بن ایشان حق و جان ایشان را مال خریدی بسم اکنون اگر از بنا تر از مال و مال عطا کنی در کرد تو تیره و زنند
و تو را الضرت گشتند و اگر عطا کنی از تو باز نشینند و ترا دست باز دارند موعیه گفت ای پسر صوحان ساکت باش اگر
نماین بود که من چشم خویش را فرو بخورم و غصه غیظ را در کلو می شکم و حالت عظم و کرم را در منب گذارم از امثال تو و
صحاب تو خجال این کردات میکنم و تو هر که با عادات ای کلمات و العالی این مقالات دست با منی
پس صعه نشست موعیه مقبول فرات کرد

ایمان و خفاست

فقرت و ادا و افسوس
و درو و افسوس
و درو و افسوس

فَلَيْتُ جَاهِلَهُمْ جِلْدًا وَ مَكْرَمَةً وَ اَلْحَمْدُ عَنْ قَدْ رَدَّ فَضْلُ الْكَوْمِ

و درو و افسوس
و درو و افسوس

و دیگر از وادین موعیه عبداللہ بن عباس بن عبدالمطلب است و انجیدت را ابن ابی کحده بدو واجب داد یعنی بخوار و
و حق و لبسری و سخن پروازی و کمال فصاحت و بلاغت ابن عباس را این حدیث رویشن میکرد و
ما انکبذو موعیه پیرش بزیاد را و در و درش متبیین ابی سفیان را و دیگر زیاد بن اسیر را و دیگر مر و آن بن الحکم را
و دیگر عمر بن العاص را و دیگر مغیر بن شعبه را و دیگر سعید بن العاص را و دیگر حیدر بن الحسن بن ام الحکم را حاضر ساخت
و گفت روزگاری در از است که در میان ما و ابن عباس پیر عیسی علی بن اسطالب علیه السلام مجاوره و مشاعره
سخن رفته است این سخن است که علی او را در یوم صعیب از برای حکیم نصب کرد و موقوف حیدر اکنون که سفر شام
کرده است باید او را حاضر ساخت و سخن آورد تا مقدار نفهم و دهنش او را میزان از انش بریم و مکتوب ما ریم

جلد پنجم کتاب دوم مباحث و تاریخ

عبدالله بن عباس علیه السلام

درین باب

۱۳۱ علی علیه السلام هر چه برای حکیم و راجحات و از جد روی او را با حصاف عقل و اصابت دلی دست میزد داشت
 همانا بسیاری افتد که مردی بیرون استحقاق خود بعضی نامبردار می شود و بدینچه در او نیست شانه میگردانند و درین استناد
 و این عباس را طلب داشت چون در آمد و نشست اول کس عصبه بن ابی سفیان را آغاز سخن کرد و گفت ای بن عباس چه
 برنجست علیه که مرا برای حکیم بیار فرمود فقال اما والله لو عمل لقرن عمر و اصبعه من الابل و جوج
 گفته امرا شهادت دادی گفت عقلت و اجر ضنه بر بیه و قد خبت فی سؤدائه علیه فلم یبریم آخر الامر
 بنقض امر او که بنقض را با الاکت منه بمری و منتهج فان نکا اذ منبت قواه وان اذ منعت عله
 بعضی بگوید لا قبل حده و اصله را برای کشاج الاجل لا وزره اصنع عید ایدم و اقل به شفاعت
 ابن عباس گفت سوگند بخدا ای علی علیه السلام هر چه برای حکیم مقرر میداشت عمر و بر بشتی میسوخت
 حرون می بست که دستش نیروی ضبط نکام نداشت همانا عقل او را در سیر بودم و آب و باقش را در کجاها شستن می
 شکستم و آتش در سبیدی قلبش در میزد و من و شوانت امری را حکم کند یا زنی کاری کامی نبذد الا بحکم منی و مسح و ظاهر
 بودم و او را از او که از روی داف و دادم پس اگر چنین آوردی و حبه احتی را از جوی فوی او را خون آلود ساختم و از پس
 آن علقان او را منقطع نمودم بحدت شمشیر یانی که هر که گشتی می بندید و با صالته را می که او را بد و با بی و با
 حاکم پس میسکا فتم روی او را و گشت میگردم سدی او را و نیز منبوم عصبه میسکا با ما نرا و پر و خسته میساکم
 نسبت نک او را و نکان را و عمر بن العاص گفت یا امیر المومنین از ابن عباس سید بختیاید و از وی جز ترس و ترسید اصل فساد
 از پنج نزن و حبه نرا ازین برکن جلدی کن فرصت از دست مگذار چون در محکافات عمل باز دهی و در عفا بین
 عقاب کفر فرمائی تا ناکند از پس بیت او بند در راه او میر و بند بر آکند و شوند و او مرد بکران را عصبه می کرد
 فقال ان رجلا یابن الثانی فضل و الله عقلت و سفته حلتک و نظوا الشطان علی لسانک
 هلاک و لبت ذلک بنفیه بوم صیقین چیز دعیف بالترال و تکالیم الانبیا که کثره الحجاج و فقیه
 الرماح و برزت الی امیر المومنین مصلوا و لا تکی بخواء بالتشفع حاکم افلک انما لقرآن من
 الکرم و قد اعدت حبله السلام فکل لایمه و الا سکه غا عنه بعدا جابه دعائه تحت حجاب
 النجا و عودتک و کشف له خوف باسه سوانک حذر ان بصطامک بسطونه و یلجئک بحلیه
 ثم اشرک علی معا و به کالناصح له بمبارزته و حشنت له الترض لکاخنه رجاء ان یکفی مؤ
 و دعیم صوته فکلم علی صدرک و ما الخف من النقای اصلعک و عرفه مفرته نیک فی عود
 فاکفی عتب لسانک افع عوداء لفظک فانک لیسید خاد و یحجنا ضیران برزت لرا سید
 ابن عباس گفت ای سیرنا که بخدا می عفتل تو طریق ضلالت گرفت و در انش تو را صفات سیر و در پس
 بچکات را بر زبان نور دان دست چو لایند لاوری و متاوری را در یوم صفین کجا رشتی کجا می که مردان
 جنگ با خیمهای کران روی نور روی بودند و در غلای کمی سیر و در با ستمهای خسته و نیز برای شکسته در زم میزدند و بچکا
 که خود را از قیاس مبارزان گرفت و با تهنک امیر المومنین رفتی چون از شمشیر تن او بار را در دست و بار کردی
 که بدین حق تو در میر و قبل از که برود او را تهنک فرار کردی و پشت با جنگ دادی و از برای سلامت جان با مت

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

۱۳۳ ابن عباس کث سوگند با حدیثی بن محمد بن عبد بن مرک خود را سرشار کرد و خداوند بخشن جان او را بموی خشم روا داشت و اگر او خوشتر را بر امیر المؤمنین ظاهر میبایست نمی دادید و سبکوار که ساحت ضراب است و بتغیر معاینه میشود که آنچه قطع و ضرب است و چنانکه او را مرگ مرگ فجاءه ساقبت میکرد و بر سر جان فرساده و غن میبایست او را بولد و عصبه و حمله که مراد و حال و جد صوبه بودند و ایشان در شهادت و شجاعت را بن محمد افزون بودند و در بوم بدر بدست علی گشته شدند و فرزندان را با جمع بر آشوب و در خون خود غوطه داد و جسد اوست با کمان زنده اعضای ایشان را متفرق ساختند و در میان ایشان دوستان ایشان جدا می کردند و چنانکه عجمت چنان اند که حدیثی فرمود و را فدا کان و در آن مکان جهنم اند که کس این را زود بدار میکند با کف ایشان را اصحاب باید و سختی نیست اگر علی بن ابی طالب و شورش خدایت سازد و واری باشد اگر منصف الله مقول کرده و باشد بر زمین صدر قتل بود چنانکه کارش یافت این وقت نیز و بن شعیب اقبال یعنی کرد و کث سوگند با حدیثی بن علی بن ابی طالب و صدق یعنی کردم و او بر غلای خویش سپاسید و رای خود را بر نصیحت من برگزید و در پایان کار این زبان بر وی انداخت و بر من و از این سخن بدو خلافت امیر المؤمنین را نکرده و میگردد در دین سرور و داشت که حال عثمان را بدست کمال از غل باز گشت و صوبه را حکومت تمام بگرداناکا ای که امر خلافت بر تو محکم شود و آنچه بخیر ای میکنی امیر المؤمنین و او را با سخن بسزا کث و من بند و شرح بعضی را در کتاب جمل مرقوم داشتیم با محمد بن عباس بن مهران با رخ باز و در حال کان و الله امیر المؤمنین یا علم نوجوه الزمانی و معالی الخیر و نصیر بعلم الامور من انفسک ستودنک فبما هی الله عنه و عنف علیه قال سبحانه لا تجد فیما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یؤذون من حاد الله و دسوه الا به و لقد و فقلت علی بن ابی طالب و ایضا و فی الله تعالی و ما کنت یحیی المؤمنین عضدا و اول کان یسوع له ان یحکم فی مائه المسلیین و فقی المؤمنین من کتبهم یأفون عنده و لا یؤثرون فی نفسه هیهات هیهات هو اعلم فیض الله و سته دسوله ان یطی خلائد ما یظهرون الا للیقین و لا ت جهن نیبته مع وضوح الحق و سونیا الجنان و کثرة الاضطراب بعضی کما السبغ المصلی فی اخر الله مؤثرا الطاعه و لله و الفوی علی اداء اهیل الدینا

ابن عباس در جواب مجروح کث سوگند با حدیثی امیر المؤمنین از سرگشته و انراست نسبت کث بعضی و در حق و دشمن خود و حل عقد امور هرگز از تو نمی پذیرد و کار مشورت تو میکند و احکام خداوند زیرا که مؤمنان دوست میگیرند و دشمنان خدا و رسول را مکرر کتاب خدای بخواند که میفرماید اهل ضلالت غوایت پستتوانی و در ستیاری نخواهی پس که زوارا مباد با امیر المؤمنین که حاکم کث در خون و مال مسلمانان کسی را که این نداند جهات مکرر میباشد که او را انراست با احکام خدا و رسول و مخفی نمیدارد و جبر را که استکار ماید ساحت مکرر همکام تقیه و جبکونه تقیه میکند با ظهور حق و دل قوی و کثرت انصار و بنو قوت چون بشیر کث بدو احکام خدا را با مضامین و از کجایم تو قوی و علم اهل دنیا بن وقت یزید بن صوبه سازد سخن کرده و گفت ای پسر عباس با طلاق لسان و ذلالت پان بران کید و کینه که در کاش خاطر ابد و حشر و عذاب میداری سخن گویند که من که لغات حق باطلات باطل شمار نیست و ما بود ساحت فعال ابن عباس مهادت یزید و الله ماصغیر الفلوب

جلد پنجم کتاب دوم نسخ تبارخ

۱۳۲ لَمْ يُنْذِرْكَ وَتَظُنُّكَ عَلَيْهِمْ كَلِمَةَ الْمُنْذِرِ لَكَ مَذْنَبُ الْغَضَاءِ عَنْكُمْ وَلَا رَيْبَ لَكَ الْيَوْمَ مِنْكُمْ
مَا سَخَطَ الْأَمْسَ مِنْ أَضْلَائِكُمْ وَإِنْ يَذَلَّ الْأَهَامُ شَفَعِي مَا سَدَّ عَنَّا وَلَسْتَ تَرَى مَا أَيْبَنَ مِثْلًا
كَيْلًا يَكْبَلُ وَوَقْنَا وَزَيْنَ وَإِنْ يَكُنْ الْآخِرَى فَكُنْ بِاللَّهِ وَلَيْلًا وَوَكِيلًا عَلَى الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِ
ابن عباس گفت ای بزرگوار من است بایش سوگند بخدا می هر سوگنی که است و لحاظ شما از آن روز که از شما
که در دست یافت و نزدیک شده است محبت شما از آن هنگام که بعد از آن شما را در پی گرفته و چویند
منیت امر و از شما بختی که دوش از گردن شما داشته و اگر دیگر کون کرد روزگار باز مبدد چیزی را که از ما در رخ
منور و نزدیک میاید چیزی را که از ما دور داشته بی کم و زیاد و اگر در آنجا که کام را نشویم و کار
بد بیک سرای افتد خداوند بیکسر و ستمان و کیل و کفیل ما باشد این وقت نوبت مجوسیه
افشا و کلت یابن عباس اگر چند در خاطر چشم و کین بنی با شتم نهفته است امروز سزاوارست از من شایسته کرد
بازدم و ماحت خود را از غیب عار صافی سازم زیرا که خوشای میاید و نزد شما هست و ستم برید که از شما فقال ابن
عَبَّاسٍ وَاللَّهِ إِنْ دُمْتُ ذَلِكَ يَا مُعَاوِيَةَ لَأُبَيِّنَنَّ عَلَيْكَ أَسَدًا مُخَدَّدَةً وَأَفَاعِيَّ مَطْرُفَةً
لَا يَفْقَهُهَا كَرَّةُ السَّلَاحِ وَلَا لَعْنَتُهَا نَكَالُ الْحَرَجِ بَصْعُونَ أَشْبَاهَهُمْ عَلَى عَوَالِقِهِمْ يَهْتَرُونَ
مَنْ نَادَاهُمْ يَهْوُونَ عَلَيْهِمْ نَبَاحُ الْكِلَابِ عَوَاءُ الذَّنَابِ لَا يَهْأَوْنَ بَوْبَهُ وَلَا يَسْقُونَ إِلَى كَرِيمٍ
ذِكْرُهُ وَطَنُهُ عَلَى الْمَوْتِ أَنْفُسُهُمْ وَتَمَّتْ بِهِمْ إِلَى الْكَلْبِ أَهْلُهُمْ كَمَا قَالَ الْأَزْدِيُّ
قَوْمٌ إِذَا شَهِدُوا الْمَسَاجِدَ فَلَا ضَرْبَ يَنْفِضُهُمْ وَلَا تَحْجِي
وَكَايَهُمْ أَسَارَى عُسْبِيَّةٍ غَرَّتْ وَبَلَّ مَوْبِقًا الْفَطْرُ

ابن عباس از اسیران
عاز و عذوب و غافل
کند و بخت کند و کردار
منه و این عذر
ارضا و عذر
الکلیج و بخت
نیک و بد و بخت
من و بخت
عبد بن عمر و اب
بخت و بخت
بخت و بخت

فَلَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ حَبِيبٌ أَعَدَّتْ لِبَيْتِهِ الْهَرَبُ مِنْ رَبِّكَ وَكَانَ كَرِهَتْكَ سَلَامَةً حُشَا شَرِّ نَفْسِكَ
وَلَوْ لَا طَعَامٌ مِنْ أَهْلِ السَّامِ وَقَالُوا يَا نَفْسُهُمْ وَبَدَلُوا دُونَكَ مَجْهَمٌ حَتَّى إِذَا دُفِنَ فِي الْكُفْرِ
وَأَبْنُوهُ لَوْلَا إِلَهُ الْمَارِ وَدَعُوا الْمَصَاحِفَ مُسْتَجِبِينَ بِهَا وَعَاثَيْنَ بِعَيْنَيْهَا الْكَفَّ شِلْوَالِ
مَطْرُحًا بِالْعَرَبِ يَفْعُ عَلَيْكَ زَبَابُهَا وَيَعْبُورُكَ ذَبَابُهَا وَمَا أَقُولُ مَا صَرَفَكَ مِنْ عَرْنَتِكَ وَلَا أُنَا
عَمَّ مَعْقُودٌ بَلَّتْ لَكِنَّ الرَّحِمَ الَّتِي تَغْطِفُ عَلَيْكَ وَالْوَاحِدَ إِلَهُ تَوْجِبَ حَرَفَ الْبَصِيحَةِ إِلَيْكَ
ابن عباس گفت منم بجز آنکه اعدا دین اندیش خواهی کرد و سیرای تن فرسای را فاعلی جاکلرای بر تو حمله و خواهند
شد که به شیخ بران و زخم سنان دفع ایشان توان داد با شمشیرهای کشیده و بازند و هر که بر ایشان درآید
نجا کشد و از آنرا زدن و با یک مردان جنگ هم آوردان سبب در غار دارند و بسجس زیر دست نشود ایشان را
در خوبی و سبقت بخرد و در ذکر چیزی بی برنسی هم بدان مرگ در روند و بدستاری است بای در مارج
رفعت بنند و معاد و شعرش عرازی شوند این هنگام تو خیال از غیب کنی که در سبیل الهی بر کردی و غایب
همیت بر سلامت خویش مقصود داری اگر نه این بود از ازل و او با شش شام در راه تو رزم زدند و بذل جان
کردند و سبب و شمشیر سپردند تا گاهی که پناهنده مصاحف شدند و سنان بخت فران بستند پاره ای
تن تو مظهر میدان و غنیل آب باران و زمین سینه گرگان بود و ما آنیکه میراثم حیدریم که ترا این غایت

سج حالات آما حسن عجبی علیہ السلام

دفع میداد و از تندی این نیت باز نهد و گن عطف خویشتن وادی داد امر خدا و می و جب میکند که سخت
 حذر را از نور پنج مدارم چون سخن بدچار رسید معویه کشت یاس عباس خداوند تو را خبر داد که تو در رای
 سوزد و سیف زرد و سوکد با خاسی اگر باستم جز تو فرد ندانست زبانی کثرت عددی با ششم نرسید اگر
 این دودمان را خرد نکس بنده خدا و دناش را بسیار کرده بود این بخت در خاست این عباس بر او خود
 رفت و دیگر از او حدین معویه عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است و کنیت او و جعفر است بعد از حسن و اخلاق
 معویه عبدالله بن جعفر سفر شام کرد و چون خواست حاضر مجلس معویه شود و صاحب او را انگهی داد و عروس العاص در
 نزد معویه بود که گفت امروز در غمت شفاعت بنهار عبدالله معویه را بخار و خواهم ساخت معویه کشت ای سسر
 کرد این بدایه کرد زیرا که ظاهر خواهی ساخت از امری را که پوشیده است و جب کرده است که بهیای
 اچکلمات کبیم هنوز آید و دانست که عبدالله در آمد معویه چون او را دید کرد و بقدام صحر جوادت تخی نمود
 داد و بر سر ریخود و گنار و خنق جای داد و چون دانه مثبت عروبن العاص میرا نشین علیه اسلام از پشت تو خفا
 سب بستم نمود چون عبدالله سخن بستند و یک جزارش دیگر که گشت چنانکه گشتی این از جبر و کاشتن را نیز بد
 دار غلبان ششم او را در عدلی گرفت و گوشت بستند و ما و ما سند سیما بزرش و طیش ما و ما سند علی عظیم
 سرب بریز آمد عروبن العاص را که کرد او را و هوای و ضمیمه را و کشت ای و جعفر بن ششم و طیش را و و کردار عبدالله
 کشت لب فرزند و در نظریت

و قد
 عبدالله بن جعفر
 معویه

عبدالله بن جعفر
 معویه

وَقَدْ يَحْتَمِلُ الرَّحْلُ الْجُلُوسَ اَقْلُ الْحِلْمِ دَلَّ عَلَى قُوَّتِهِ

الحكاية في هذا الحديث استبها بالارادة قال يا معاوية خذ مني عيبك والى ان تصير على مكره فوالله
 وبقا ادبك ودمهم احلافك هلكت الهول ما برحك دما الما السدا عن الفاجح لجايبك اذ
 لم تكن له حمة من دينك منها لعملا لا يجوز لك ما والله لو عطفناك وايرا لا دحام اوطا ما عطف
 نهيمك من الاسلام ما اذ غلبتني الاملاء والعبيد اعراض قومك وما يحتمل موضع الصفة اهل الخيرة
 وانيك اعرف في ساطع فرس صفة غرايها فاذ اغيوناك تصوب ما حرام من خطايك في صفاء دينا
 المسلمين ومخارير امير المؤمنين الى الهما في هذا وضع لك الصوائف خلافة فاصد ليحتمل
 طالعك عرشك في جود طلبة التي قال لبنا لانا اعناني فيج احبناك لبعسك
 فاعفنا عن سوء الفال فبنا اذا صمنا واناك الندى وشانك وما ينال الا اخلوت والله حبسك فوالله
 لو لا ما حصل الله لك في بدبك لما اقبلت انتم قال يا ابن كلابني ما لفرمت اموية تاجن ختم نور او خور عيم
 واما كجرا فال كوهيد واداب ما ستود وخصال ما پسند نو كيباني كنسيم ما در نو كمر ديار نو كمر او كراما يافت كمر
 جلس تو را در ف نور بوسناعت دارد وكران جنت او نشو ندا يا تو را وبن نو منهي مبد دارد واز حوازمی که
 سزا دارم سوکد با هادی اگر چند عایت کم خوشی و رحم را و حمایت کم نور از ان بهر که در اسلام داری
 لکن جنت مرزندان کبریا و علما را حاصل شوام داد و او با حسن قوم تو را بر کردن خویش شوام ثواب هانا
 موضع صفا و صفوت از جبر ایل جزت ثواند شفاعت و تو و انانی در شفاعت قریب منوت طبع هر کس

الهي سافك ما
 سترق من خلق

بعد عین کتاب دوم نسخ کتواریخ

۱۳۲

پس از آنکه خیمه کشیدیم که در سنگ ماسه بن و محار با سحر و جادو و شستن غلبه اید هم خنای نور و صواب بفرستیم در آنجا ف
 امیر المومنین را صواب شمرده می بانی بموی کار بعل دهنده است لیکن در راه حق میرود پس باز در از شد دست نور در طریقت
 در شاد و هم بطور دوستی و فساد که چون اگر متابعت ما را و این کرد و از رفت که بدست کرد و خود اهی کسرا تراقت
 که ما را از رحمت کشتار که مویید و محفوظ واری زیر که ما را و نور اعطای تو با هم آورد و حب میگفت که یکی بر بیدار
 و اندیشه خود که گمان باشی چه خداوند نور است که سیر رسوند با حق دایمی اگر نه این بود که بدل عطای ما از منت
 امانال با صواب تو میرود بر هر نیز یک تو حاضرند هم الحاکم کشت بمویید اگر مرا تخلف کنی و مشقت پندازی بد آنچه
 بیرون طاقت من است مگر و خدا و خدا و ترا از آنچه سرور باشی از غلبت من مویید کشت با با جعفر سوگند
 میدهم تو را که ازین خیمه باز آئی و بشینی لعنت بر کس که آتش خشم تو را در کانون خاطر از و خشم ساخت حق منت
 آنچه کوفی در زنت است آنچه بخوانی زیادت از محفل منسوب تو خلق و خلق تو در شمع بزرگ انداز برای نور و زو
 ما تو فی پس از آنجا حسین و سید بنی هاشم عبداللہ کشت حاشا و کفایت سید بنی هاشم منیم مگر حسن و حسین اند
 و سبکس را با ایشان سخن نیست مویید کشت با با جعفر سوگند میدهم تو را که حاجت خود را از من بخواهی اگر همه آنچه در
 دست من است و در تحت تنگ من است از تو دروغ نخواهم داشت عبداللہ کشت هرگز در آنجلس انظار حاجت نخواهم کرد
 این کجاست طریقی مر جبت کرمت معاویه بر بشاری او کثرت و قال واللہ لکانت رسول اللہ ممشیہ
 و خلفہ یختلفہ و ایه ان متکونید و لود دنا لک انی یتقیس ما امثال
 مویید کشت منم بخدای رفتار او در شت و خدا و خلق و خوی او مانند رسول خداست و از شت و دجواد است
 و دست دارم که او برادر من باشد و مرا از نفیس مال آنچه بدست است بذل کنم لکن ایجاب عمر بن العاص بخوان شد
 و کشت جح میدانی که چهر عبداللہ با تو سخن بخورد و ترا مخاطب داشت کشت اینمغنی نزدیک شاپوشید و منت مویید
 کشت کجای نمیکنی او هم و پشت که تو جواب باز کوفی و سخن در زبان او است بکنی نه و الله بلکہ تو را لایق پاسخ ندانست
 و سزاوار خوش ندید که با تو سخن کند عسر و کشت اگر بخواهی آنچه از برای او اعداد کرده بودم بگویم تا بشنوی
 مویید کشت حاجت منیت روز برای و بگر تو از خود و ایم من نهج و بر خاست مجلسیان راه خویش گرفتند
 و در کتاب عمده اطالب فی نسب آل ابیطالب مسطور است که عبداللہ جعفر مکر و زبر مویید در آمد و در کشتار مویید
 پشت اینوقت بزید بن مویید حاضر مجلس بود روی با عبداللہ کرد و از نژاد و نسب خویش سخنی از و رضا حضرت
 را از بر عبداللہ ناگوارا فدا و کشت تو را آن محل و کجاست منیت که از من با صفای پاسخ کنی اگر صواب این سیر
 سخنی کنی پاسخ شنیدی مویید کشت دانی می جواب الله تو کجای نمیکنی که پشت از زید باشی کشت ای والله
 از زید و از تو و از پدر تو و از خست تو مویید کشت کجای نمیکنم که در زمان حرب بن امیه چنگل از آزادی کجاست قدر
 و شایسته حسب او بودی عبداللہ کشت اشرف از حرب کجاست بود که هر برادران خود خورشش بخشاد و برای
 خود جاد و مویید از دشمن ثواب است طریقی الحاکم سیر کشت ای و جعفر سخن بصدق کردی و این نصیحت حسان
 بود که حرب بن امیه را در افسار عبادت بود که چون غلبه و شنبه پیش آمد می سخنی کردی و این علامت بود که
 دیگر می قبل از وی بر آن کل بالا نرود دیگر و ز حسان افتاد که چون شب پیش آمد مردی از بنی تمیم بر تخریب

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

و قتی صداد قتل از حرب رفته نمود و او حرب چون در عرض راه رسید روی قتل و زنا داشت گفت زوایات که زاده کرده
 و بدار کنم و بدین کردارت کبر فراموش نگاری دراز بر کشت که یعنی را در برای حاجتی سفر کن که ناکزیرا چون بگذرد
 پیش من بود که بزرگتر مرد و در کعبه کعبه عبدالمطلب بن هاشم گفت نزد یکتر را و کعبه کعبه شد سرش بر سر بد خانه
 رفته و در قیالاب کرد و بر هر دو شتافت و کشت کیستی و اگر کانی اگر سپاهانی سپاهان پذیرم و اگر کار خواهی حار دهم

منشی این اسناد را نشان کرد

<p>لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَذَلِكَ كُنَّا لَكُونُ فِي الْأَشْفَاءِ فِيهَا الرَّبُّ يَكْتُلُ لِبَشَرٍ ضَارٍ وَأَكْبَتْ قَوْمَ مَكَّارٍ وَنَحَارٍ وَبَرَزْتُمْ وَأَخْبَرْتُمْ دِي الْأَسْنَارِ عَصِيْبُ الْمَهْرِ مَصَانِدُ بَلَّارٍ وَحَبْلُ الْمَاءِ مَكْتَمُ الْجَارِ</p>	<p>وَالصَّبْحُ أَفْلَحَ صَوْتُهُ لِلنَّارِ وَدَعَا دَعْوَةَ مُعَلِّقَاتِ السَّمَاءِ وَكَذَلِكَ كُنَّا لَكُونُ فِي الْأَشْفَاءِ فِيهَا الرَّبُّ يَكْتُلُ لِبَشَرٍ ضَارٍ وَأَكْبَتْ قَوْمَ مَكَّارٍ وَنَحَارٍ وَبَرَزْتُمْ وَأَخْبَرْتُمْ دِي الْأَسْنَارِ عَصِيْبُ الْمَهْرِ مَصَانِدُ بَلَّارٍ وَحَبْلُ الْمَاءِ مَكْتَمُ الْجَارِ</p>
---	---

چون منشی از این شعر شرح حال خود را نمود و بزرگش کنون را پیش روی من راه بر سر چندی عبدالمطلب سبقت
 بجز بزرگ یک که او را حار داده باشند پس منشی از پیش روی رنبر را شد ناکاه و حرب و بدار کشت و بر منشی حمله کرد
 زهر شمع کشید و در آن خود را مالک در او و حربی در یک نذید و در هیچ جا خود را این بیاف سوختا عبدالمطلب
 سرعت کرد از آن پیش که بفرود رسید شتافت و جست یافت و داخل سزی شد عبدالمطلب گفت چیست که چنین بر گرفته میانی
 و فرمود از آن حد که استم نزدیک و در مردم بخورایند حاضر کردند و خورش خود می نمیش نهادند و بوقت پسرهای
 عبدالمطلب بر سید و جنت پدر و در و باش میکرد که لی جنت بدرون سزای آیند عبدالمطلب پرون شد و فرزند آن
 خود را بدید از دیدار ایشان شاکست فقال بَاتَتْ أَوْجَحْتُمْ أَسْوَدَ الْعَرَبِ یعنی شایرهای عربید و باز خانه شد و
 ایشان از پس در نشستم و کینه بر پیشیرهای خود زودنا بوقت عبدالمطلب حرب را فرمود و بنیز و آنجا که خوابی سیرد
 گشت من از یک تن که بجهت ام یک ده من از پس در شتافت رس میزند فرمود و اینک روی مرا بردار و بپوش و در و پ
 روانی بود که سیف بن فی بزن عبدالمطلب حمله کرد و من سنده این قصه را در حلد دوم از کتاب ذل که شرح رقم
 کرده ام و آنجا که حرب آن را در اینجا پیوسته و از خانه پرون شدند چون پسران عبدالمطلب آن را در در حرب بدیدند طمع
 از رخت او بردید و پرکنده شدند و دیگر از و از دین طراح است کشوف با که طراح بجای جمله نام پسر عدی س
 حاتم است فاضل مجلسی در کتاب بحار الانوار رسالت او را از جانب امیرالمؤمنین بسوی میویشری همام مرقوم داشته
 و من سنده و حلد سیم کتاب تاریخ انوار که محمدرضا ایام خلافت امیرالمؤمنین است در ذیل احوال العین نقیسه در کتابستم
 و دیگر کرده و حلد سیم به طراح محمی عالی نسب شریف حساب اما طراح با خامی میگردانست باوی باقی نام
 کسی ندانم آنکه محمد باب علیه السلام در کتاب اعلام بناسس او را از و از دین میویشری و در سنده و حلد سیم میویشری میگوید

جلد نهم کتاب بیستم ماسخ التواریخ

فَاعْلَمْ أَنِّي قَدْ بَلَغْتُكَ الْآدِيعَ الْأَوَّلَى وَعَقَرْتُ لَكَ الْآدِيعَ الْآخِرَى وَكَنتُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ
سَابِقُكَ بَلِّغْ قَدْ أَحْبَبْتُ حَبِيبَكَ وَأَعْقَرْتُ مَا كُنْتُ مِنْ غَيْرِ ذَلِكَ

در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است
و بعد از آنکه در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است
خود را و بدان من است و در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است
که است که عباس ابو سنان را در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است
است که تو زبان قریش و در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است
دوم خندان و در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است
من است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است
کنون در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است
اخبار را در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است در حدیثی که در این باب مندرج است
الواجب عليك وعلى كل مسلم ان ياتى الله ورسوله لانه الاجر الذي سألكم رسول الله على ما
انكم به من الصياء والبرهان المبين فقال عرفه قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى فمن
لم يحب رسول الله الى ما سأله خاب وخزي وكي في جهنم واما ما ذكرته اني رجل من اسرتك واهل
بيتك فذلك كذلك واما اردت به صلته لانه ولعنه انك اليوم ووصول بما قد كان منك بما لا
تترتب عليك فيه اليوم واما قولك اني كان خلا لانيك فذلك كان ذلك وقد سبق فيه قول الاول
ساحط من اخي الى في جوده
ولا هو عند الثا ثبات بصحا
و اما ما ذكرته اني لسان فيكش وبعيها وبعيها فاني لما عظم من ذلك شيئا الا وقتا ونبته
غير انك قد ايتت بغيرك وكرمتك الا ان تفضلته وقد سبق في ذلك قول الاول

وكل كرم للكرام مفصل
و اما ما ذكرته من عند عليك يصعب فوالله لو لم اقل ذلك لكنت من الامم العالمين كانت
ففسك تحريكه يا معاوية بن ابي سفيان فوالله لو لم اقل ذلك لكنت من الامم العالمين كانت
الانصار المصطفون الاخبار واما ما عاربه اشك في ذنبه ام حبر في سجي ام من ينفعي واما ما
ذكرته من خذلان عثمان فذلك خذلته من كان امس حبابي مني واني في الافق بين والاعين سمع
اني لما عد عليك من عدل كفت عنه كما قال اهل المراثي والحي واما ما ذكرته من سعي على عائشة
فوالله بنا لك ووالها ان يفر في يديها ويحبب يسرها فلنا كنه جلاب الجاه وخالف
بها وسعها ما كان منها البها واما ما ذكرته من نفي زباد فاني لما نفيه بل نفيه رسول الله ص

جلد پنجم از کتاب دویم مباح التورخ

۱۴۲

خند که نوانستی ازین خنجر می دیشک سوار و دیار و در مخالفت او آواره کردی تا حدی که او را نواز سوار و منفرست
و آن خندیک که از خنجر ابرکت او دادی بسین تو بر کرد آید و نیروی تو را بگرفت و کذب تو را کمشوف ساخته و مجرم
حرمت زد و دلیل بماندی تا که هیکر رسول خدا و داع جهان گشت انوقت بعد و سال میت و میان میت و
بمعویه پیوستی و این کردار کنو میباید و نه در جب معویه و آل معویه کردی بلکه بخنجر خدا و رسول گفتیم نمودی حکم این خنجر

و حدت هم که از اولاد عبد مناف در خاطر داشتی کافال الاول

لَقَدْ ضَرَبَ لِي عَزْرًا وَعَمْرُوهُ خِيَانَةٌ لَقَدْ ضَرَبَ لِي عَزْرًا وَعَمْرُوهُ خِيَانَةٌ

قَالَ لَهُمْ لِي فَقَاتِلْهُمْ عَزْرًا وَلَا تَهْوَ لِي عَبْدًا فَاطْبِشْ بِالْعَبْدِ

عزیز است تا سخنی آغاز و با سخنی سپرد و از معویه سخن در دهان و بگفت و گفت ای سر مسکنند با من ای تو هم آورد
از خود مرد این سهم آورد و منی اکنون اگر خواهی بگوی و اگر نه خاموش باش و نعمت سلامت را بار از غنیمت دست
و لب فرو بست این عباس گفت ای معویه بگذار تا سخنی گوید و سکند با من ای و در ابد استی باز نامیم که تا قیامت نشان عار و
شمارش زایل نشود و آنکه روی با عمر آورد و گفت من ای معویه دست بردن این عباس کند است
و گفت سکندید هم تو را که ساکت باشی و هم دست که اهل شام کلمات این عباس را بهمانا نماند این عباس عمر و
گفت ای خدا القید و انت مملوک و در غایت را پیش گرفت و دیگر تا من جلی از عباس شنج معید میباید که
بگوید عبد الله بن عباس حاضر مجلس معویه شد پس معویه روی با او آورد فقال یا ابن عباس انک قد بددت و انت خذوا

خنجر
بر سر
عمر و
عباس
و این
عباس

مخاطبه
معویه با ابن
عباس

الایمانه که انکضیتم بالنبوة و الله لا یجفع ان ابدان جندک فی الخیلافه مشیئة علی الناس
انکضیتم لولن یخراش لک لیس فیما نال خیلافه النبوة فی غیر او هیده شبهة لانها تانیة منی
و بها منحة من العبد ان لیس الا حرمک نظرون ان الخیلافه تنقلب فی اجزاء المشرق و المغرب
و سود الخیاصه و لست انجد الناس یقولون لیس یجفها شیء و لو ان کان خبر النافذ بنانوا و اخرنا و لو
کنتم زهدتم فیها امس ما فالتکم علیها اليوم و والله و ما لکنتموها یا بنی هاشم لکانت بی عادی و لا اعتد
کشتی ای عباس شما چنان پست دارید که امامت و خلافت خاص شماست چنانکه بنوبت مخصوص ما بود و سکند
با من ای که این و در منصب بزرگ هرگز در یک خانه و او جمع نشود هانا حجت شما را راست چه می گویند که ما اهل بیت رسول
مذاقیم و خلافت رسول و غیره را و امنیت و امنیت بیرون ما هست و کمان شما بر خطاست هسما خلافت در
میان ما و ام ترشین دست بدست میرود و لیکن منوط است بر رضای عاده و شوری عاده و ما ندیدیم مردم که خلافت
شمارا از دست بکشند و خیر دین و دنیای خود را و آن دهن را که چپ کند در بد و امر از انجا رود و من بر چیده اند هم امروز ندان
را و بر منست بدین مخالفت در میان ما واقع نمیشد این ای بنی هاشم اگر شما این خلافت و سلطنت بدست نمید
و ملک مردم را ضرر عادی و صاعقه نمود سخت تر باشد فقال ابن عباس انما قولک یا معویه انک انخج بالنبوة فی
استخفاف الخیلافه فهو و الله کذلک فان لم یستخف الخیلافه بالنبوة فیم یستخف و انما قولک ان الخیلافه
و النبوة لا یجفعان لاحد فان قول الله عز وجل ان یحسن الی الناس علی ما اوتوا الله من فضله فقد
النبی الی ربهم الکتاب الحکمة و انما انهم ملکنا علیهم فانا لکتاب النبوة و انکنت فی السنة و الملائکة و الملائکة

عباس
بن عباس
بن عباس

جلد پنجم از کتاب دویم مانع البوارح

۱۳۲ خَافُوا عَنِ الْمُنْهَبَاتِ رَاجِعُوا بِالْعُرُوفِ إِلَى أَوْلِيَانَا بِاللَّيْلِ فَاِتِمُّوا بِأَلْوَانِنَا فَانْقَبُوا بِهَا وَمَنْ جُوعًا وَرَعَا لَهَا فَاوْسَدَ عَيْنُهُ

وَهُذَا رِعْفًا فَانْغَضِبِ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَقْضَاهُ وَتَطْعُنْ عَلَيْهِ كَقِصَّةِ خَدَائِي حَتَّى كُنْتُ أَابْكُرُ أَسْوَكَدَ بِخَدَائِي يَدُورُ

مکینان دفاری قرآن بود کردار کنو هب در انکار داشت در دین خود عارف و از خدای خود خائف و در معروف

چنانچه آن دناہی بود ہر شہناز کند و ہمہ روز روزہ دار ہر صاحب خود اقبل بایسانی و زیادت برتری و

[illegible]

سبادت دہشت معصوب حضرت یزدان بادشاہ کے اور حبیب عثمان بن عفان کے پرچہ کے

اگر من خطاب حکومتی فال درجیم الله ابا حنیفہ کا واللہ حنیف ہمایہ وماوی الہامیہ ومہامی اء حنیفہ

الْإِيمَانِ وَكَهْفِ الضُّعَفَاءِ وَمَغْفِلِ الْخُفَاءِ قَامِ بِحَوْلِ اللَّهِ صَابِرِ الْحَشْبَاءِ حَتَّى وَصَحَ الدِّينَ وَفَتَحَ الْبِلَادَ وَ

الْعِبَادَ وَأَعْتَبَ اللَّهُ مِنْ بَيْتِهَا الْعُخْرَى إِلَى يَوْمِ الْفَيْمَاءِ كَفَتْ حِمَّتُكَ بِهَا عَصْرُ السَّوْنِ بِأَعْدَائِي وَبِزُكْرِ

اسلام و پناه از اهل بیت ام و غایت احسان و قطب ایمان و مجامع ضعیفان و محافظان خائفان بود در راه حق حساب

کرد و در صامع شکیبائی حبت تا بدین راجح هر ساخت بلادر کجاست و عباد را بمنی داد از خداوند تقامت برانکس

لست باد کہ اور ادب نفس و کجوشم دارد و جوابی گفتم یابن عباس کنون ان عثمان الخنی لیری قال ورحمہ اللہ عثمان

وَاللَّهُ أَكْبَرُ الْخَفْدَةِ وَأَفْضَلُ الرِّبَةِ لِحَدِّهِ أَمَّا الْأَسْحَابُ كَثُرَ الدُّمُوعُ عِنْدَ ذِكْرِ النَّارِ بِهَا ضَاعِبَةٌ

[illegible]

كُلُّ مُكْرَمٍ سَبَّأُ إِلَى كُلِّ مُجِبٍّ حَبِيبًا وَفِي صَاحِبِ حُسْنِ حَيَرَةٍ وَهُوَ سُبْحَانَهُ فَاسْعَبْ مِنْهُ

لَقَدْ دَلَّاهُم إِلَى يَوْمِ الْبَيْتِ فَجَاءَهُمْ مِنْ تَحْتِهَا مِنْ سُيُوفٍ مُبَارَكَةٍ وَأَخْرَجَهُمْ مِنْهَا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُبِينٌ

تربین کو کاران بود و درخشان نمازگد اشتی و در خوف خدا می دید و لرزان دای و در جبر نماز می

مکرمتی سرعت فرمودی و خبر محضی سبقت نمودی دوستی و فادار بود و پیش العسر و الرجحان فرمود و رسول خدا را

شعبان و خورشید بود خداوند کفر کند آنکس که اورا ملعون خواند معویہ کہت یاس عباس کنون علی علیہ السلام

الزُّمَيْرُ مِنْ صُفْتِ كُنْ قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ كَانَ اللَّهُ عَلِيمَ الْوَسْكَ وَكَهْفَ الْتَفَنِي وَمَحَلَّ الْحُجَى وَمَجْرَ النَّجَى

وَمَا كُنَّا بِمُعْجِزِينَ عَنْكَ فَهَیْهَاتَ مَا كُنَّا نَعْبُدُ إِلَّاكَ وَرَحْمَةً لِّرَبِّنَا ۚ فَاعْلَمْ أَنَّ الْإِسْلَامَ سَبِيلُ الْحَقِّ وَأَنَّ الْمَسَلَاتِ الْأَوَّلَیْنَ الْحَقُّ ۖ وَكَفَى الْعَدُوَّ الْأَعْمَىٰ ذُرِّيَّةً لِّلْأَعْمَىٰ ۚ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَظِيمِ ۖ وَنَسْتَعِذُّكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ ۖ مِنْ أَمْنِ الْقَدَرِ ۚ

وَأَوْضَاءٌ مِّنْ نَّفْسِهِ يَأْتُونَكُم بِالسَّيْفِ وَقَالُوا الْحَقُّ يَافِئَةُ كَذِبٍ عَلِيمٍ

وَأَفْصَلَ مِنْ نَقِصِ دَاوُدَ وَاسْمُهُ إِسْمَاعِيلُ

وَرَسُولَ الْأَنْبِيَاءِ وَالنَّبِيِّ الْمَضْعَى لَهُنِ الْبُيُوتُ الْأَرْبَعُ وَأُولُو الْأَرْحَامِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنَّبِيِّ الْأَكْثَرُ مِنَ الْأَكْثَرِ وَأُولُو الْأَرْحَامِ الْأَقْرَبُونَ

وهو زوج خيرة النشوان مهمل بوقه فاصيل وهو لاسود قال وفي الحروب خصال

گفت خوشنودست خداوند از این سخن سوگند با خدا می‌دست نشان رسکاری و مبرج بر هیزکاری و فرد

گاه خرد و دریای بخشش و کوه دانش و پناه منزلت و حکاست از برای مردم دست دای مردم را برادر راست و چپند

در رننده العبره و ثقی بهتر است از هر که ایمان آورد و با صیائی گرفت و فاضلتر است از هر که جاهه پوشید و دل در

کرد و شد فقر است از هر که بایم از خزانه گرفت و مشی هندو نامح نراست از هر که زندگانی یافت و محاش هندو بزرگ

از است از هر که حاضر بخشد همانند بسا و سده مصطفی است و نماز گذار در دو مصلحت است آیا کسی با او بمنزله

چند است از آنرا می رانند و او را در کوزه می ریزند و در آنجا که می ریزند و در آنجا که می ریزند

میرود و حال آنکه پدر حسین است یا بربری با او فرین میگرد و حال آنکه سوهر بصرین است یا کسی بر برکت و

و حالیکه کثرت بشران عرب و عالم رموز و اضطراب است ندیده است نه میزاد این پس چمن سدا و سن

6

100

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

حدای دست بدکان خدای نامرود یافت بر سیکه را و من دار و موب که بکشت باین عباس بن علی پسر عم خود
 فزونی حتی و فرادان کنی کنون از پدر خود عباس کرمی قال حج الله ابا الفضل کل صبیو البیت و فزونی حتی
 الله سبیل الانعام که اخلاق انا به الاتحاد داخله اجاد و اتعاده انساب عینک
 فضیلتیه صاحب البیت و السیف الیه و المتعارف و التلاوة و لایا بکونک کذلک و قد
 شابه اکره من دبت کشت رحمت کند خدا و خدا با فضل که بار رسول خدا از یک مطلع هر موب
 و از یک منت پرچیده و روستی چشم صنی خدای سبیل اعمام محمد مصطفی است محاسن اخلاق و از بدین کرام و احادیث
 عظام میراث و هشت فضایل او را بتقریر و تخریر بر شوان احصا کرد صاحب بیت حد و غایت حاج و شاعر خج و تلاوت
 مصاحف است و بگونه چمن باشد و حال که تربیت یافته سرگلی است که بر وزیرین رفت موب که بکشت باین عباس
 من مبادیم که تو گویند و رایل من خود کمت چگونه بناسم و حال که رسول خدا مود الله فیه فی الذین
 علیه السلام و کتبنی امی پروردگار من و در دین و دینند کن علم و ناول قرآن سپا موز نه وقت این عباس کشت
 موبیه خدا و محمد صلی الله علیه و آله را مخصوص و هشت با صحنی که در او در جهان و مال خود بر گردند و در راه او نذل
 کردند و خدا و خدا نشان را در کتاب خود بنویسد و بجا که فرمود محمد رسول الله و الذین معه استاء علی
 الکفار و جماعه بینه من بعده کفعا یجدا یتبعون فضلا من الله و رضوانا سببناهم
 فی وجوههم من اتیر السجود بهتاعت در قوام دین ریخ برود و اعلام دین را و دستن با خشد
 و شرک را بست کردند و اما کفر را محو نمودند صلوات خدا و رحمت خدا بر این خوش ناسک و در دایح مظهر نامه
 که در جیسات و بیای خدا و در مامات و دوستان خدا بنده سفر آخرت کردند از ان پیش که دایح جهان کفشد و از
 دنیا پر و شدند و حال آنکه هم در دنیا از دنیا پر و ن بودند موب که بکشت باین عباس از این مظهر را و احمی کنون بگر و سخن کن
 دکر و فو و زمان بر موبیه بعد از عام بجا عه

اگر که از دکر و فو و جماعت مروان بر موبیه میرد و حشمت و فو و جماعت زمان را شرح میکاریم نخستین بکار و بلا نیست
 و او پیری فروت بود و از مود و لیل و بخارشی فرمود و چندی ضعیف بلکه ناپسند داشت بعد از نفر مر خلافت
 موبیه مدد را و آمد و ازین با طلب که موبیه اجازت فرمود بکار و اگر کثرت ضعف مرتض بود و فو و موبیه و
 شمال او را بریزد کس را آمد و موبیه شعی او بود و بدین که و نادر و مجلس موبیه در آورده و بدین سلام داد و بدین موبیه
 سلام داد و پاسخ کشت و قال کیف انت یا اخا که فقال کنت بخیر یا امیر المؤمنین قال عمر کالدنیر
 قال کذالك هو ذو عینین من غاش کعب و من مات فیکد موب که بکشت باین
 چگونه است حال تو کمت بیکو است یا امیر المؤمنین کشت روزگار حال تو را و بگر کن کرده است بکاره کشت روزگار
 بکاره است کس که فرادان تربیت فروت شده و چون دایح جهان کشت و جان بد و موب که کشت عمر و بنی العاص حاضر
 بود کشت موبیه باین بکاره است که این شعر با کشت

یا زید و یا کاف جعفر دارا
 قد کنت احسن یوم و مکیه
 سبقا حسنا فی الزمان
 فالبوم انزه الزمان صوا

۱۴۰
 دست از یک کشت
 دست از یک کشت

دو کلاه
 دایره و دایره

دست از یک کشت

جلد پنجم کتاب دوم ماسخ التواریخ

ع ۱۴

مردان بن حکم گفت این زبان بکاره است که نه بگفت
 اَنْزَلْنَاهُ مِنْ هَذَا الْعِلَافَةِ مَا لَكَ
 هَهُنَا ذَاكَ وَاَنْ رَاَدَ عَبْدُ
 اَعْوَاكَ عَمْرُو الشَّقَا وَسَعِيدُ

سید بن ابی العاص گفت هم چنین از بکاره است
 فَذَلِكَ اُطْنَعُ اَنْ اَمُوتَ وَلَا اَرَى
 قَوْلَ النَّاسِ مِنْ اُمَّتٍ خَاطِبًا
 اَللّهُ اَخْرَجَكَ مِنْ قَطَا وَلَسْتَ
 حَتَّى اَتَيْتَ مِنَ الزَّوْمَانِ عَجَازًا
 فَكَيْفَ تَقُولُ لَا بَنَالَ حَبِيبُهُمْ
 بَيْنَ الْجَمْعِ لِأَلِ اَحْمَدَ عَازِبًا

چون این اشعار که همه در وجود موعوبه بود فرات کردند بکاره لحنی خاموش نشد پس سر بر پشت خالت ناممنا
 شخیر کل ملک ان غشی بصری و فصر بختی انا و الله فاعلمنا ما فانا لو اوما خنی عنك كثر
 گفت ای موعوبه یکمای خود را بر من حمله و در یکمی نابالک نیز نزار برای آنکه چشم من ناباشد و بر زبان من نارسا گشته بگویند
 با خدای که من بجز با کشته ام که اینان از برای تو رویت میکنند و آن را که شنیدند افزون از آنست که شنیده باشی
 موعوبه بچندید و گفت بخوان سبکی مرا تا تو بدیل مرا تا تو دفع نمیداد کنون حاجت خود را بگوئی گفت اکنون عرض
 حاجت بخواهم داد و بطریق خویش پیش دهن و بر رفت و دیگر از دین موعوبه روز قاضی شدیدی من پیش آمد ایست
 و این از آن زمان بود که در صفین لشکر امیرالمومنین خاصه متسلّمه زندان را بچنگ تحریر مینمود و موعوبه با حجاب
 کت و بچس از شما کلمات زر قار و دروم صفین پاد واری یعنی گنبد ما زبر کرده باستم گفت بگویند نارای چیست
 چه میباید شب در خفا گنبد و در آب نشینش آید که بفرماند خالت معا و فی نفس الی الی ایچس میباید
 اَنْ تَقْبَلَ الْفِرَاقَ موعوبه گفت بدرای زد و میباید که است از من کس سینه که زیر بکشم آنگاه بعال کو ذکر از جانب
 وی حکومت دهنت نشو و کرد که از برای زر قاضی بر باره چهار استوار کن و نشینی نرم و لیسب زر واد را با یکتن از
 محارم خود و سوارای حب از قوم خود برگاه کبیل دار و مخارج او! در عرض راه از اکل و شرب و جرآن پس بگو
 و جمعی متعب و محنت فرمای لاجرم بر حسب فرمان او را بجا بوش و در آن دهن شد چون طول سافت را در نوشت
 و در دوش گشت و مجلس موعوبه با ریافت و عمر و تحت بیای بر موعوبه و از ترجیب و ترجیب کرد و حال پرسید و از
 رخت سفر سوال کرد و در ناگشت چنان بود که رهبر از جانبی بجائی نقل و تحویل دهند با طفلی را در قاضی و مهدی کوچ
 فرمایند موعوبه گفت من این فرمودم هیچ میدانی تو را از خبر چه طلب کردم زر قاضی چه دادم و ما بعلکم الغیب لا
 الله عز وجل قال لَسْنَا لِرَاكِنَةِ الْحِجَالِ الْاُخْرَى وَالْوَاثِقَةِ بَيْنَ الصَّفَيْنِ يَصِفَيْنِ لِحَضَبَيْنِ النَّاسِ عَلَى
 الْفِئَالِ وَتَوَقَّيْنِ الْحَرْبِ فَاحْكُمَا عَلَى ذَلِكَ موعوبه گفت ای زر قاضی آیا توان هستی که بر شتر مرغ موی سوار بودی
 و در بوم صفین در میان و وصف لشکر احضانت میکردی و در قبال دهنش حرب را دهن نزدی نزدیک برانید
 خالت یا امیرالمومنین ما ان الزمان و ذنب الذنب لو يعود ما ذهبتا لدهن و غیره و من تغلک
 و الا فیه لث بعدة الامر گفت ای امیرالمومنین کار نیست از دست شده و کار از دست شده و دیگر باره بایست
 ننمود و هر کس بدیده بصیرت نکران شود و اندک روز کار متغیر است و هر روز حادثه نارسا شده باشد موعوبه گفت

المناسبت

دند
 روز قاضی و شتر مرغ
 بزمی

جلد پنجم کتاب دوم ماسخ انوار

۱۸۲

دوام پنجر
بروبه

مِنْهَا شَيْئًا فَالْتَلَا اللَّهُ وَلَا وَبَرَّةً وَاحِدَةً مِّنْ مَّالِ السَّيِّدَةِ مَوَكِّفَتْ سَوَكِدَ بَاضِي اِكْرَعْلِي عَلَيْهِ اِسْلَامُ بُو
چیزی از آنجا بدو عطا نسید کرد و در مکتب قسم بخدا که بگویم ازین سخن آن که مال سیدانان است با من بدل نمی فرود
دیگر آنکه از اندین مویام نیز راقیه است این چنان بود که مویه بیوی حاکم کوفه منور کرد که نام پنجه سر و شتر برایش بنام
هباریه را با بار و حلی که او راست نیز دیک من فرست و بخت او را در حق خود استوار بدان اگر از تو شری گفت
بشری کبیر مویه و اگر حبیری گفت بجز باه اش نابی چو خاکم کوفه برکتوب مویه شرف و مطلع شد بنزد ام پنجر رفت
و کتاب مویه را بر روی قرائت کرد ام پنجر گفت منی از فرمان بر شایم و از در کذب و تعطیل و تسویف پند اوم
و دوست دارم که امیر المومنین را و دیگران کنم تا مری حید را که در خاطر من بجان میکند دفع و هم پس حاکم کوفه بسج
سفر او را بناخت و او را بجانب شام روان داشت و لحنی بشاعت و برفت و چو خواست مفارقت کند گفت
ای ام پنجر مویه مرا مکتوب کرده است که با تو بنکو دزدی کنم اگر تو از من سیکو کوئی بیسکو و مکافات و اگر بد کوئی
بید حسد را بد کنونی بگوئی دزد تو بهیت ام پنجر گفت طبع در من بسند که تو را باطل کند پس سرور دارم و با بوسل
من باش که با شناس من بجنبت حال تو در حق تو سخنی غیر حق گویم این بخت و راه شام من است چون غمی در
کرده وارد دمشق شد مویه بفرموده او را محبتی بنیکو فرو آوردند و بنواهند و بعد از چهار روز او را حاضر مجلس ساخت
برزگان درگاه و نیز حاضر بودند فقالنا السلام عليك يا امير المؤمنين فقال وعليك السلام يا
ام الخليفة چگونه است حال تو ای خاله چگونه پیروی نراه دراز را فالتلوا ان لم يمانجيه و سلا مفر حینی
حيونك اليك فاننا في مجلس ابي عبد الله عليه السلام فبقی گفت همواره در سلامت عافیت طی مراحل کردم تا بوقت
که حاضر مجلس سیکو دستورده و طاعت نمودند و یادشای یارش وادار شد مویه کت بحسن بنت بر شاما خضر
یا مضم ام پنجر گفت یا امیر المومنین یا مبرم از تو بخدا و نذازیب که سخن من باطل شود و عذر من ناچیز گردد و عاقبت
هر من بچشای کشد مویه گفت از پنجه کنون خاطر من پسیری نبوده هر حسد ده که بعد از قتل عمار یا سر حسد نه
سخن کردی گفت من هرگز از عمار روایت نکردم چه در حیات او و چه در ممات او و اگر هرگز سنی گفته باشم
که نه بر حسب مراد تو بوده است کنون از برای تو چنان گویم که تو خواهی این بوقت مویه روی با اهل مجلس کرد و
گفت مجلس از شام پا دارد و کلماتی که ام پنجر در بوم صفین با لشکران قرائت میکرد مردی گفت من پاره بخاطر
دارم کت بکری قال کانی بیا و هی بین بر دین زبید بین کبشی الحواشی و هی علی جمل اربد و
سیدها سوط منسیر الضمیرة و هی کالحیل تهدد شیفتة کت کویا مینم ام پنجر را
که در میان دو بر دزدی یعنی است که حواشی آن برز بر هم افتاده و بر شتری سیاه موی سوار است و در دست
او تازیانه است که شاخ شتر است و مانند شتر فل که شفته از دوان خردن گفت منی کوبد ان الله الناس
انقوا و کون ان زلزال الساعة شتی عظیم ارا الله فذا وضع لکم الدلیل و انار الدلیل و بین السید
و ریح العلم و کتبکم و عینا مبهمة و لا ظلمة من بعد الا ان من یهدون فیراد عن امیر المومنین
ام فرادامن الرضی ام رعبه عن الاسلام ام ازیاداعن الحواشی ما سمعتم الله عز و جل یبارک و
لغالی بقول لرسوله لکنونکم حقنکم الجاهلین منکم و الصابین و بنوا کتب و کت

شرح حوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

۱۰۲

عبدالحق بن محمد
عبدالحق بن محمد
عبدالحق بن محمد
عبدالحق بن محمد

گفت ای مردم هرگز پندار حداد و تبارک و تعالی نرسید از هولای قیامت که دایره بزرگ در پیش
دارد بهمان حداد و زردش کرد است از برای شما خنجر را و ظاهر است است بران را و جود است راه را و
برافراشت نشان آیت خود را و شمارا و در گوری و تاریکی باز نه است نکجا میرود بآیا از میراث مؤمنین
فراموشید آیا از رخسار میکز بآیا از اسلام بکسو میرود یا بخی مرتد میشود که نرسند و اید که حداد و رسول خویش
میریزد که شمارا بپزان امان بر سبب مردم عاقل و شکما از دیگر مردم مادی بآید گفت چون ام ایبر سحر بخت
آورد و سوسای امان برداشت گفت لا اله الا الله فاعبد الله الصبر صغف المعبود و انشأت الربعه
و بیدارت رب الربعه الفلوب فاجمع الله شریها الکلیه علی التقوی و اقل الفلوب علی الهدی
و از دین الحق الی الهیله هلموا و حاکم الله الی الامام العادل و الوصی النقی و الصدیق الاکبر
اینها احسن بآیه و اخذوا بها و ثبت بها و اشی جنت النعمه الیه لیدلک بها فان اول عبد یفشی
یعنی ای پروردگار من در پیش بند صبر ضعیف شد یقین و دفع داده شد عبت در دین بکسی می من را مدها
در دست است متفق کن برای ایتان را بر تقوی و مالوف کن قلوب را بطریق رشد و دهی و باز دوش را بصاحب
حق ان ای مردم حداد و زرد حمت کند تا است تا سبب سوسای امام عادل و وصی بر سبب کار و صدق کن برمان
ای مردم بدانید که موی که سبب روز بدر خنجر حاکم است که در خاطر دارد و ناکاه و علی علیه السلام هم صبر کرده باشد
که چون بنی عبدمنس و بنی امیه را از جود انکار و استکبر خطاب کردند ثم قالوا لوالی الامه الکفر لکم الایمان
لکم علمکم بدهون صبرا بامعشر الناجیه و الا نضار قالوا علی تصیری من رکت و ثانی من ذبک و ک
بکر عدا لکم اهل الشام کمن مشیره فرت من سوره لامد زیا لک شکات من فجاج الاضر
باعوا الاخره بالیدینا و اشتروا الضلالت بالهدی و عاقل الی تصبیحین نایمین جبرین یحل بهم التامه
فطلبون الا فانه کل من منا صلی الله و الله من صلی عن الحق و وقع فی الباطل الا وان اولیاء الله
استصغروا عن الذنبا فقصوها و استسطوا المده الاخره فلیعوا لها فافی الله انحفوا فکل
انسطل الحق و فطل الحاد و د و تقوی کلمه الشیطان و یظهر الظالمون
گفت بر سپاهیان رزم دهید با کافران زیرا که ایشان ایمان نیست که این عقیده را باندان انجماعت
همایان را از در صبرت و شبات در دین آغاز مخالفت کنند و باطلی مصلط است و از در بگزارم ستارا که
فرا روی در روی جنود باطل استام و ایشان عماران را مانند که از شر در نه و کز بران کرد و کجا نوازند که کجاست
انجماعت فرزند است آخرت را بدینا خسریدند که را می را بر شد و دهی رزود باند که پیشان شوند و پشیمانی ایشان را
مرد کسب و دایرین حالت طلب فالت کنند و از برای ایتان ثانی و پشای نباشد مکنند با خدای احسن
که از حق بخت و در باطل فاد و مانند که مردان حق عمر دیار اندک شمارند و دست باز دارند و مدت آخرت
را بدی و مانند و در طلب ان روز نه بته البتة غنی شود با حق از ان پیشی که باطل بنود حقوق و بس و مصلط مانند و
سنت و تقوی که در کلمه شیطان و طالب کرد ستمکاران انکار و گفت ای مردم انما اخرنا فاندود المنابا
علی احضار الدلیش و طبیه فالی ان یزیدون عن ائمتهم محمد صلی الله علیه و آله و آله و غیره

بسته
مستخرج من
تألیف شیخ
محمد بن
عبدالحق بن محمد

جلد پنجم کتاب دوم نسخ التواریخ

وَاللَّهِ بِمَا يَفْعَلُ خَلْقًا مِنْ لَدُنْهِ وَفَرَعَ مِنْ صِبْغِيهِ وَخَصَّهُ بِرَبِّهِ وَجَعَلَهُ بَابَ بَيْتِهِ
 وَأَبَانَ بِهِ الشَّائِفِينَ قَالَتْ كَذَلِكَ حَتَّى أَتَى اللَّهُ يَمُوتُنَهُ بَعْضِي عَلَى سِتْرٍ أَسْتَفَامِيهِ وَلَا يَفْرُجُ
 لِأَحَدٍ وَلَا هُوَذَا مُقْبِلُ الْمَلَامِ وَمَكَدِي أَهْلُ صُلَامِ صَلَّى وَالنَّاسُ مُشْرِكُونَ وَأَطَاعَ وَالنَّاسُ كَارِهُونَ
 فَلَمْ يَزَلْ فِي ذَلِكَ حَتَّى قَتَلَ مُنَادِيَهُ وَأَفْخَى أَهْلَ أَحَدٍ وَهَرَمَ الْأَخْرَابَ قَتَلَ اللَّهُ رِبِّيَّ أَهْلَ
 خَبْ بَدَفَرْنَ بِهِ جَمْعَ هَوَازِنَ قِبَالِهِمْ وَأَطَاعَ رَدَعَتْ فِي قُلُوبِهِمْ نِفَا فَاوَرَدَهُ دَرَسْنَا
 وَزَادَ الْمُسْلِمِينَ إِيْمَانًا فَدَاخِمَةً كَثُفَ فِي الْقَوْلِ بِالْغَثِّ فِي النَّجْجَةِ وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ام بخبر خدا در داد که ما مرک را بر تن آسانی در است
 بر کرد ایمان بر مردم گجای می شتا پد دوری بر می سار بر پسر غم محمد صلی الله علیه و آله و اما داد و پدر
 فرزندان او و خبر طفلی او و فرخ صفت او و مخصوص سر او بآب دین او که مطرود کسی ساخت منافقان را
 و کار بر این که نه ای کرد خدا و داد او را موی ساخت پاری خود را بر راه راست رفت و در طلب راحت
 از پای نشست و او کجا فقه سر او نکشند و تیان نماز کند پشت کاهی که مردم مشرک بودند و طاعت
 کرد و نمی که مردم کراهت داشت جواره بر خفیل تربست تا دشمنان را بخت و لشکر احد را در هم شکست
 و سپاه اعراب را تبا نمود و جهودان حبش بر مقتول ساخت و جمعیت هوازین را متفرق نمود و ایمان مردم حاضر بود
 و نکران با شید و قایمی که دلخای مشرکین را بنفاق و سفاق نباشند که در قلوب سلیمان را با ایمان و یقین
 اندوخته آورد و هار و سخن طریقی اجتهاد سپردم و در بیعت نارسائی نکردم تا توفیق خداوند که ارشش نمود چون
 سخن بدجای فرار آمد معویه گفت ای ام بخبر از فرات از خطبه بگو قتل من را داده نکردی اگر امر و من را مقتول
 سازم تا خود عصیان نشوم قائل و الله ما لبسوی بی آن بجزی قتل علی بدی من لبسید ز الله
 لبسید شایه ام بخبر گفت سو کند با خدای که مرا بدی آید که منسل من بدست مروشی جاری شود تا خداوند
 مرا بر این تحاد قرین سعادت دارد معویه گفت بهیات فراوان منقول کشی کنون در حق عثمان بن عفان
 چه بگوئی قائل و ما عسین ان اولی عثمان است خلفه الناس قلم یدر اوضون و قائل و
 هم که اینهم بخبر گفت من در حق عثمان سخن نم بگویم در حق عثمان که جامع می اور بکلیتی برده شد و او را کشند
 بودند و کردی او را مقتول ساختند و او را کرده میداشند معویه گفت ای ام بخبر شای تو در حق عثمان شای
 قبح و بجاست قائل که الله بشهد و کفی بالله شهید ما اردت بعثمان نفسا وایه کان سائفا
 الی الخبر وایه لرفیع الدرجه عدا ام بخبر گفت چنین است خداوند سبحان در حق عثمان صاحب مقام رفیع
 کافی است استبداد از دشمنان عثمان را بخوانم چه او طالب خبر بود و در قیامت صاحب مقام رفیع
 معویه گفت در حق طایفه چه گوئی گفت در جنگ جل منافقه مقتول گشت و او بوعده هشت مخصوص شد که گوئی
 در حق زبیر بن ابوعوام گفت چه گویم در حق پسر عمر محمد صلی الله علیه و آله که رسول خدا را کواهی داده است که او را
 پس هشت است چون سخن بدجای رسید قائل انا استمک یا معاویه فان فرکشا اخرجت انا
 احکمها ان تعقیب من لکنه المسائل و لتستلن عما شئت من غیرها گفت معویه از تو سوال میکنم

این سخن
 علی بن ابی طالب
 و این سخن
 علی بن ابی طالب

شرح حوالا نام حسن مجتبی علیه السلام

که فرمودند حدیث میگوید که علم تو را همچنان با دوست مژده میداری از این مسائل وارد دیگر چه را که کما علم داری گفت
 معصود است و در این کرد و نام او را بخانه بزرگ شاد حاکم صاحب شد و بحال که هر جهت داد و دیگر را و فایده
 اوست و حضرت بن عبدالمطلب است و او برین قنوت بود چون میبوی در آمد کشت حشامک با حال
 حال تو حکایت است قال النبی یا امیر المؤمنین لقد کفرت بالنعمة و آسأت لاین غیاث البصیرة و لقد
 بعبیر الیقین و أخذت عن حیات من غیر دین کان منک و لا من انا انک و لا سابق فی الاسلام لعمری
 ان کفرتم بالرسول فانفس الله منکم الجذود و اصبر منکم الجذود و دردد الحوائج الیه و لکن
 المشرکون و کانت کلمات فی العلل و کما اهل النبأ اعظم الشایع فی هذا الدین ملا و علی اهل
 عیناء حتی فیصل الله محمد اهل الله علیه و الله و سلم مشکور است و عیال من الله و من الله و من الله
 فوالله علینا عیال و ما صحم محزون علی سائر العرب یقر انکم منیه و نحن اقرب الیه منکم و اولی غدا
 الا ان کما بکم من الله فی انی اسرائیل الی فرعون و کان علی بعد محمد صمیر لیه فرعون من موسی و عیالنا
 الجنة و عیالکم الثانی راوی گفت با امیر المؤمنین حال من چه راست کن تو کفران نعمت خدا داد کردی و
 و با سپر غم خود بداند بنی و خود را با امیر المؤمنین نام بردار کردی و حال آنکه نام تو نمود و ترک دین کشی و حق
 دیگر را بخانه داری حتی را که راز تو بود و به از پدران تو نماند ساقه در اسلام و استیاد از این آنکه کافر شد بد
 ما رسول خدا پس خداوند ملاک کند بحسبای شما را و رست و زنون کن روی شما را و باز و حد حق را بمن
 را حتی اگر چند مشرکین کرده و در دین میبوی با طاعت کلمه علیانیم و بر کسب دین مردم هستیم دین بخاریم
 همچنان و بی نیازی تا گاهی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مقنوس دهنست در حاکم سبی و مشهور و فرستاد
 بلند و شریف و مرعی بود از پس و شما را با بیرون سید و با عرب بخوناد و بی رسول خدا احتجاج کردید و
 برین حجت خلافت را بدست گرفتید و حال آنکه با سپهر بزرگتر بودیم و دین را اهل ادبیم یک درین احوال چنانم که
 الی اسرائیل و دین الی فرعون و حال آنکه بی علیه اسلام هر چه را حیات که هر کس بی لایح مر عاقبة الامر بخت است
 و بنسب شما و در خون راوی همچنان جان کزای را بدین آورد و فقال لهما عمر و بن العاص کفی ایها الجور
 الصداک و افضح عن قلوبک مع ذهاب عیالک فلا یجوز عمر و بن العاص گفت پس کن الجور کم را
 شده و قطع کن سخن خود را و نهادت بخت را بدین وقت با دین بخت و فقال لک و انت یا ابن الباغی لیکم
 و انت کانت اشتهر فیهم و از خصمها اجرة و ادعاک حشمة فخر کلهم بر سر امک انک انک فستاک
 امک عن ذلک فقال کلهم انانی فانظر انت هم یه فاحفوه یه فغلب علیک شبه العاص
 و انزل فاحشیه کثرت ای سب را زید تو سخن میگوئی و حال آنکه ما درت در که مشهور ترین زبانی زبانی بود و از همه
 زناکاران از زان جبهه گرفت امانا بعد از ولادت تو سخن حاضر شدند و هر یک ترا سپر خویش دهنست و در بیان
 امر یکدیگر بگفت را با دهرت نامه تعویض کردند گفت آن سخن در طهر واحد من در آمد کنون کنان شود یا با کدام
 یک بشد زناست یا سب را با دهرت با ص من اهل پس نور اسپر ماص خوانند کثوف با و که ما در کتاب امیر
 المؤمنین علیه السلام شرح نسب و ثرا و عمر و بن العاص را کجا هستیم و موافق آن روایات شد بر سر عمر و بن
 شهادتک

۱۵۰ و هشتم باجمعه چون اردوی از باخ غمرو بن العاص سردست مردان بن کنگم سخن آمد و گفت ای عجز زب فرزند و چندین
هرزه ملای و زار غمخو ای نقالت و آنست ایضا یا ابن النوفاء انت کلمتک فوالله لانت بدشیر عبد الحارث
ابن کلداء انشبه من الحکیم بن ابی العاص و انت انشبههما فی زندقه بصیر و حیره شعیر مع صیر فامینه
و طاهر دما مینه و صیر فاما مینه و لقد رایت الحکم سبط ظاهرا لا ذمیه و عدا القامیه و ما یبذلها لیسیر
الاکثر لیسیر لیسیر الخیر من الاکان المیزین فاسئل اعلک پس اردوی بامردان کرد و گفت ای سپهر زانو
نیز سخن میگوئی سوگند با خدا می نویستی ستمری با شیر بند و عمارت بن کلداء و با کنگم بن ابی العاص نهانند نیستی چه
چشم تو از زرق است و موی تو سرخ است و قامت تو بخت است و دردی تو زشت است و منند زنی سر تو کو چک
است و من حکم را دیده ام موی او دودست است و چهره او کندم کو کنت و قامت او بلند است و نزدیکی همیان این دو
کس مانند فرات است و روزه است با حمار بدتر از او دارد و پرسش کن تا تو را انگی و دهان گناه روی با مسویه کرد
و گفت سوگند با خدا می جرات و جبارت اینجا است جز از تو نیست و تو انگی که ما درت دهند و روز جنگ
با احد در حق خمره این شمشیر اژدها کرد

وَالْحَرْبُ بَعْدَ الْحَرْبِ إِنَّ سَعْيِي
وَلَا أُخِي وَغَيْرِ وَبَكْرٍ
سَكَنَتْ وَخِشْيَ عَلَيْهِلٍ صَدْرُ
حَتَّى تَرَى أَعْطَى فِي فَيْزِي

و در خرم من بدین ارجوز و اورا باسخ داد

خَبِثَ فِي بَدْرِ وَغَيْرِ بَدْرٍ
صَحَّحَ اللَّهُ مُبَلَّغَ الْخَبْرِ
حَرَّةً لَيْتِي وَعَلَى صَفَرِي
فَقَضَّيَا مِنْهُ ضَوَائِجَ الْخَيْرِ
فَكُنْتُ وَخَوِي حُجَابَ السِّرِّ
يَا لَيْتَ جَبَّارِ عَظِيمِ الْكَفْرِ
بِالْهَاتِمِينَ الطُّوَالَ الْعِزِّ
إِذَا رَامَ شَيْءٌ وَأَبُوكَ فَهَرِي
أَعْطَيْتُ وَحَشِيًّا ضَمِيرَ الصِّدِّ
يَا لَيْتَا يَا لَعَدَا مَا مِنْ خَيْرِ

همانسان بنده این دوازده در کتاب رسول خدا در ذیل قصه اُحد رسم کردم چون اروی در حجاب
خود با صوبه یاد کرده بود از کوار کوارش این بیضاقت نمودم تا قصه اروی استبرنا مذبا انجلیعنا ازین کبر و دار
موی کف عفی الله عما سلف اینجا له من معنودا ششم از پنجه گذشت اکنون حاجت خویش را بجوی کف مرا با تو
حاجت نیست و آنکه مرا حجت نمود صوبه با غروب لعل و این محکم از در کراست بخزان شد و کف
سو کند با خدای او را بنزد من دعوت بخرد است جز نشاء این کلمات را نشنیدم مگر از تنها و برداشتی و دیگر باره
صوبه با اروی کف حاجت خود را بخواد این وقت سر کرات هرگز رفتی دو هزار دینار خواست کف چه میکنی با دو
هزار دینار بخشن کف چشمه در امض خوانده استماع میگم برای شفرای بنی الحارث بن عبد المطلب کف با دو هزار
تا فی چه میکنی کف از برای شفرای بنی حارث زن بگیرم کف دو هزار دینار رسم را چو خواهی که کف تقدیم

(۱) ملت بران من سب
کوندا کون اول بانده
چو سب کوندا کون
کود پادشاه
اولا آتتا اوجون
کون
والا بلا بجوم
مل الفز غرو لولیا کج
ای سرور باداران
الافز فیروز
فیروز نام

غفرنا لك ما مضى بنا
بنا لك ما نذرنا
فمن غفرنا ما مضى بنا
اربابنا لك ما مضى بنا
سعدنا من الدنيا وما

جلد پنجم کتاب دوم نسخ تواریخ

۱۰۸ مردم را بپای حق بریزد و هر دو حرمت مسلمین را بجا کند و ندانند و مردی فاضل و ظالم را که فرودست شما راست
 است بپای بکشد از خاصیت بزرگ ترش را و از جسد بزم کرده و ترا غفلت خدا را بنگران بنشیند و باز گشت خود را بسوی خدا
 بمان میکند از آتش و بیخ غیر رسد و از چشم و آید می پرسد فردای قیامت اعمال او را در محیفه تو بنگارند و تو را در
 موقف پرش باز دارند بان ایوبیه همش باز آورد و قضا بر سول خدا می بکن تا آخر در میان تو و او نسبت مصداق است
 و ازین مصداق هرست ام چه به خواسترم و به رسیده که در حاله کجای رسول خدا می بود بنگارم در کتاب
 رسول خدای یاد کردیم چون سخن بپای آورد و دیگر بار و آغاز سخن کرد و فالت فلان الما صین من انما الهدی انی
 ولا طریقه سالت کت حلت عبد یف علی فایب الله الاسلام لیسر امورها و لیست فالت مانتها
 فنادی القول لیریک یا معاویة و فلت صلی من غیر اکثره و یقوی ذره و و ده خبره و یقوی شریک انی
 من بنی ذکوان و بنی زباید المدعی الی انی فباز علی صبیعی و شرابی عن ابائی و اجدادی فحال
 بنی و بنیها و عصبا و فلت من رجال من بنی ذکوان من نارعه فیها فان انصف و عدلت
 و الا و کلنت و زباید الی الله فهو حکم عدل و لکن یطیل ظلامه عنک و هو
 المنصف الی بیضا

ایشان فرستی ای بند و تقی را بر گردن مسلمانان سوار کردی تا امور ایشان را برشان ماحت و خون ایشان را
 بر کشت فردا خدا را باسخ چسولی بمان از عمر تو و ازان رفت و اندک بجای ماند و خبرش منتفی گشت و خبرش
 باوید آمد اینک من بگری از قسید بنی ذکوانم زیاد که خود را سپرد به حبس و شمره بر من حاضر کرد میرانی که از
 آبا و اجداد او هشتم بر کشت هر کس از بنی ذکوان را که خواست شتر او را از من بگرداند یا شتر بکشد یا بند بان ایوبیه داد
 من به و کار بعد از من و الا کار تو را و زیاد را بحد داد و ندید که از من که او دست حاکم عادل و منصف بخی این
 ظلم و ستمی که بر من آمد و کافات میفرماید ایوبیه از دیار و بهوت گشت و از کشتار او در عجب رفت و کشت چه
 افتاد و است زیاد را در قعدیم چنین کار و خداوند من گشت زیاد را که جز از شال و معایب و بخی گوشتن من
 نمید و سران کرد که در دوا این کار باصاف کند و اموال و افعال او را باز دهد و الا او را از عمل بکنند و باو خواهند
 و دوا این را ببطا شاد ساخت و باز کو ذر خستاد و دیگر از و ا فیدین میوبیه ام البراء و خرمعوان است و او حاضر
 در کار میوبیه شد و خست بار حاصل کرده و آید و سلام داد و شست میوبیه کشت اید خرمعوان حال تو چگونه است
 فالت کیک بعد لیتا و صغف بعد جلد کنت قرین هاست و کات شدم بعد از شاست و شاد و آید و ستم
 و کنی که شتم بعد از بنی و منی میوبیه کشت ای و خرمعوان چه سپارد و راست حال امروز با تو بزم صفین که این
 شتر را را اندر سسی کردی

عَصَا الْمَهْمَةِ لَيْسَ بِالْجَوَارِ	نَارُ بَدُونَا صَلَاحًا دُونِي
لَيْسَ عِنْدَ مَعْوِدٍ لِفِرَارِ	أَسْرَجَ جَوَادِكَ مِرْعَاوُ مَشْرِ
وَالْوَالِدَةُ وَبِئْسَ بِنْتٌ	أَجْلَلُ لَامَامٍ وَدَبَّحَتْ لَوَالِدِ
فَادَبَتْ عَنْهُ عَاكِرُ الْعَجَارِ	بِالْبَنِي أَصْبَحْتَ تُفْعِدُهُ

تشریح حوالا نام حسن مجتبی علیه السلام

بر نود آید و چند روز نوافذ دارد و اسلام سود کشت میور بر این نمود و اگر تخم و بستانم و نیز عامل اکسرت مردم
 و ادب سپردم و در زمان کاچرا کرد که مران بافت میو به چو این فتنه بشبید هر مود نامکتوب کنند که با سود
 بر طریق اسراف رود و اموال او را با من تسلیم دهند سود گفت ای حکم حاصل از حسن رفت با قوم مرا نیز ثلث گفت
 که خاصیت ثلث فی واللہ اذ الفناء واللوم انا غدا کلا شایلا والا ناکنا شایلا و حقیم
 سود و گفت این کار مبت رنت و زون با قوم مرا با من اسباب از او را بر احوال ایشان گذازم و بگفت رفتم کنید
 که قوم او را نیز از او نام دارند و اموال سسکان را من و سواد و دیگر از وادین میو به و روایت محمد و باب
 افندی میسون مبت بجد است و او را میو به مران کرد تا از منزل و مرعش احسنی و حرمی که لایق او بود کوچ داده
 نزدیک میو به آورد و میسون از کا که از سرای خود بر پشت نا ایوقت که مر میو به پیوست هر وقت از
 خانه خود با میو به کرد و افسوس میخورد و از اقامت در شام فرین مران و آلام بود و دیگر در کوشش مراد است
 میسون این شعار و اناث و کرد

و ذی بون
 بر میو به

لَبَّيْكَ يَا مُحَمَّدُ	أَحْبَلِي مَوْصِيْرَ مَنِيْمٍ
وَأَكْبَلِي كَيْفَ مَنِيْمٍ فَعَرِيْمٍ	أَحْبَلِي مَرَاكِلَ الرَّقِيْمِ
وَأَصْوَاتِ الرَّجَاءِ بِكُلِّ لَحْجٍ	أَحْبَلِي تَرْفِيزَ الْكَفْرِ
وَلَكُنْ عَائِدَةً وَتَقَرَّ عَيْنِي	أَحْبَلِي مَنَ لَيْسَ التَّقْوَى
وَكُلِّ مَنَ الْأَصْنَابِ حَوْلِي	أَحْبَلِي مَنَ هَزِيْرَ الْوَبِي
وَكُلِّ مَنَ تَلْبَعِ الْأَطْعَامِ	أَحْبَلِي مَنَ تَعْلِيْ دَفْوِي

چون میو به این شعار را بشنید قال ما د صِبْتِ اِنَّهٗ حَذَلٍ حَتَّى حَبَلْتِ عَلِيًّا عِنْفًا كَمْ دُخْرٍ
 بجد از منی شد تا گاهی که مراجع عیب گفت کرد و دیگر از وادین میو به سعدی است و هم از کتاب اعلام ایاس
 یکا شته میاید و این فتنه چنانست که بگوید و میو به در سفری ریح نشین ساحه بود و در چهار سوئی باب آن کاج را
 کلاه و بد داشت باشد که نمی خشش که و سورت حدت حرارت هوا را سنگند و اینوقت که فضا می جزا شور
 نافه خرمیداد با کا میو به بکات وشت نظر افکند و مرد را کرمب که در کجاء و روز از رای و بر باز طی سافت
 یکم و مران نیز نهامی عیب و با پای بر میند ز پای از مران میو به و اگر دارا و لکمت آور و پس روی
 با پای مجلس کرد و گفت اما حد و بد بخت تیرا بر این مرد آورید باشد که در چنین وقت و پس ساعت ناچار است
 از طی سافت و قطع طریق نکشند تواند بود که بر دایره لایقش میاید میو به گفت سوکت با صدای اگر ایرو مرا میو به و
 قصص دارد و در آن کتر حسیری که بجزا دایره عطا کنم و ما هر کس از در خواصمت باشد از سرش خوشین داری نغزایم
 و صاحب را بر میو به که بر با اسناده با سس اگر اس اعزانی نسرار آید و مر اطل کد فی مانی و حاجر می نسرار
 من حاضر کس حاجب رمانی سود تا و بر سبید گفت که احوای گفت امیر لایقش بود الا چرم او را نیز سود آور و اعزانی
 سلام داد و جواب شنید میو به گفت کستی دار که نام هست که گفت از منی تخم میو به گفت ترا خدا داد که حبس رفت
 بر دگ من آمد آید گفت مرد تو میایم دایره بر شکوی دایره با هم اقام رجا فسر مود ار که

و ذی سعدی
 بر میو به

جلد پنجم کتاب دوم ماسخ التواریخ

۱۴۲ تحبیت آورد و گفت از غل تو

مروان بن الحکم و این شعر فرات کرد

وَبَاذَ التَّخْلُوعَ الْعَامَ وَالشَّدِيدَ الْفَتْلَ	مُعَاوِيَةَ بَاذَ الْجُودَ وَالْحِلْمَ وَالْإِلَهَ
فَبَاعُوهُ لَا تَفْشَعُ رَجَائِنَ الْعَدِ	أَلَيْسَ لَنَا خِصَامٌ فِي الْأَنْفُسِ مَدَّ
أَبْنَاءُ قَتْلٍ كَانَ أَبْسَرُ قَتْلِي	وَجَلْدُ بَاضِيَانٍ فِي الْجَاوِزِ الَّذِي
وَعَارَ وَتَوَلَّى عَدُوًّا لَخَصْبَةِ أَهْلِهِ	يَكُنَّاسُ قَدْ وَاسَّيْتُ لِي خَصْمًا
نَأْتَتْ وَكُنْتُ أَسْخِلُ الرِّبْزَ مِثْلَ	وَهَمَّ شَيْئًا فَيُخْرَانِ مِثْلِي

حکمت
عزیز

سخنان و در مباحث مویه چنان آمد که کفی زبانش از کانون زبانمیزد و گفت مهملایا ای عرب قصه خویش را بگو
و مرا مکشوف دار تا چه قسم دیده گشت یا امیر المؤمنین مرا در سرای زنی بود که او را سخت دوست میدارم
چشم من بیدار او در روشن و خاطر من بخیال او کلشن بود و مرا و در شتری خرد بود که کار معاشش بدان
راست میکردم ناگاه روزگار سختی آورد کارمخت و غمنا بالا گرفت صاحب جفت عاقر را بیکشت از بنجاره میان
زنانی ماند من که در تخت قبل المبعثه و عذیم الاستطاعه بودم این بهنگام چه توأم کردم دوست و دشمن شد
مویاف و مخالف گشت پرده از کار من بر افشاد و پدید زنی یافت ناگاه میرای من در رفت و در خرویش را
ما خود داشته با خود ببرد و مرا طرد کرد و منع فرمود و ما به سوار گشت صبر من در فراق او اندک گشت و حسب من
از قرون ابتدا بنابر تو در غل تو مروان بن الحکم رفتم و قصه خویش گفتم باشد که مرا نصرت گشت مروان فرمان کرد
تا پدر زن مرا حاضر کردند و او را گفت چرا و خرد خود را که در حبس نگاه داری این اعتراضی است برخلاف سنت و شریعت
باز کردی گفت من هرگز این اعتراضی را ندیده ام و نمی شناسم و در ضمن هرگز در سرای او نبوده و همسیر
نشده و گفتم بهب الامیر دختر امیر سعدی روضه و ضحیح منت بفرمای تا او را حاضر کنند و از وی پرسش کن آنچه
گوید مروان کس در طلب سعدی فرستاد و در زمان بر پشت شد و او را در آوردند و چشم مروان بر سعدی افتاد
و آن لمعان دیدار و طراوت رخسار را بیدید خاطرش شیف و دلش بسوی او رفت در زمان کفخی من بسیار
مبت و از در خشم بسوی من مکرست و بی برکش فرمان کرد تا مرا بنزد آستانه بردند و بزدند و باز داشتند
انگاه روی باید رزن کرد و گشت اگر این دختر است بر زنانی شوئی بمن سپاری تو را بیکامین او هزار دینار
داده هزار در هم عطا کنم و شتر این اعتراضی را بگردانم گفتم فرمان تراست پس مرا حاضر ساخت و چون غنیمت
نزد بیا جان من بخرست فقال لَوْ سَعِدْتُ هَلْكَ لَا گفتم سعدی بر طلاق بگوئی گفتم کجای این وقت جسمانی
از عوامان خویش را بر زمین کاست تا بگردن عفا من مرا عتاب کردند و بگویند که نه رنج و مشکلی عذاب نمودند
ما کامی که طاقت برفت سعدی را طلاق گفتم همچنان مرا در زندان آستانه داشت تا مدت عدت سپاری نش
بنوقت سعدی را بجا که کلاخ خویش را آورد و مرا را ساخت و من را چنانچه سحر این روز و آمد و بیکامین فرات کرد

بجز
نیز
در
رج
و
زین

فِي الْقَلْبِ مِثِّي عَادٌ
وَالْجِسْمُ مِثِّي بَسِيمٌ
وَفِي قَوَادِي حَبْمٍ

لِلشَّادِ فِيهِ اسْتِعَا
فِيهِ الطَّبِيبُ بِحَا
وَالْخَبْرُ فِيهِ شَرَا

شرح احوالات امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

45

وَالْفَرْيَ يُنْطَلِ دُمْعًا
وَالْأَمِيرَ يُضَارُّ

نماست تا برادران خویش را بجزا غم و ساحت شوم از برای امر معروف و نهی از منکر چه بعد از قتل علی بن ابیطالب
 عدوی از برای ما بجای می نماند است که خاموش بشینیم و حکام جور و ستم گشتند و شرعیت را بست پای زنند
 اگر خداوند ما را نصرت داد و دلهای مؤمنان از این ریج و کد را زار مید و اگر گشته شوم اقتدا با سلف خود کرده
 باشیم و از دیدار ظالمان و ستمکاران برجهیم چو منجن جیان سپاهی مش اصحاب و کشتند ما فرمان ترا پذیرند
 و رای ترا ستانند ایم و بفرموده را حاضریم پس جیان با اصحاب خود طریق کوفه گرفت و در شهر کوفه اقامت جست
 و به بود تا گاهی که امام حسن علیه السلام با مویه کار نصب گنج کرد و مویه کوفه آمد و از کوفه مر جبت بنام نمود و مویه بن شعبه را
 در کوفه بجاگرفت باز که گذشت نیزه را غیرتی در کار دین و سنت نمود مردم را بهوای دل خود را بگرد جست که او را
 گفتند فلان بر طریق تبعید می رود و فلان طریقت خوارج دارد و بقول ^{وَقُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ} و ^{وَأَطِيعُوا أَرْوَاقَهُمْ} و ^{وَأَطِيعُوا أَرْوَاقَهُمْ} و ^{وَأَطِيعُوا أَرْوَاقَهُمْ}
 گفت مردم همواره بر عقاید مختلفه بوده اند و زود باشد که خداوند در میان این حکم فرماید لا جرم مردم
 این شدند و خوارج یکدیگر را دیار کردند و از منقولین بخت روان نگار کردند و بر ایشان انوشس خوردند
 و در جنگ اهل قبله بکشته شدند و بنوق سرتن را در میان ایشان منزلت ریاست افرا گذاری بود و کشتن مستورد
 ابن سعد استیمی و دوم جیان بن طنبیان السدی سه و دیگر معاذ بن حسن الطائی سپس مجلسی از برای مشاورت گردانیدند
 یکبار با مارت اختیار کردند دستور کشتن اعیان المؤمنون مرا غم امارت و ولایت نیست دنیا پیچیم و طالبان مذکافی
 سیم هر یک از شما امیر شوند من سنان پذیر با ستم جیان گفت مرا نیز حاجت با مارت و ایالت نیست من کوش
 بفران نهادم هر یک از شما با مارت قوم نامبردار شود اول کس منم که با او سعت کنم معاذ بن حسن گفت چون
 شما هر دو تن که سید سلسله و بنجم حاجتید ریاست قوم را کردن نمیکند از بد حال آنکه از سه کمان در دین
 و انا تر در حرب توانا ترید پس اینجا سعت که ام کس را ریاست بردارند بختن ز شما پذیرای این امر شوید و کار جبار
 تعطیل و تسویف مدبر یکیش دی محاذمنت خدا را که تو در دین طریق کمال سپردی و ادراک رت خویش فرموده
 دست فرزاده تا با تو سعت کنم گفت شما افزون زمین روزگار برده اید و دینک ز تجرب شده اید تقدیرم که یک
 بر بزرگ روان باشد در پایان هر کار بر ستور تقریر یافت در شهر حمادی الاخری با او سعت کردند و موضع نمودند
 که هم در این سال در غره هلال شعبان از بهر جنگ پیروز شوند و بعضی از حالات او را در کتاب اربعین
 بکاشتیم و بعضی را در جای خود بیکاریم

ذکر فرمان گذاران مصر در سال تحویل و دوم ابهری

فرمانگذار مصر

از احادیث و اخبار خاصه و عامه و تاریخ مصر خاصه مکتوف می افتد که در سال سی و هشتم هجری
 چنانکه در کتاب علی علیه السلام رقم گردیم معویه بن مخنف در مصر خبر روچ کرد و محمد بن ابی بکر را که از جانب
 علی علیه السلام حکومت مصر داشت تنیغ نمود چون معویه بن ابی سنان این بدانت عمرو بن العاص را
 با لشکری لایق بجانب مصر روان داشت و محمد بن ابی بکر دست معویه بن جید شهید شد و مصر از برای
 عمرو بن العاص صافی گشت و حکم عهد و پیمان معویه بن ابی سنان با عمرو بن العاص مملکت مصر متولید سپرد
 خال عمر مقرر بود حسن و صلوة مصر را بجمعه ما خود می داشت و بعد از عطا می لشکر صرف مخارجیکه

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

۱۴۹

لَوْ مَا يَأْتِيكَ عَنْ يَمِينٍ بَدَأَ الظَّهَارَ أَذْنُكَ اللَّهُ عَالِمُ الْغُيُوبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ زودمانا
از برای اهل جسم شما نیست که شناخته می شود باقی و سخن دوستان خدا و دوست و دشمنان خدا
سوخته با خدای که توبه را فی علی علیه السلام را هرگز ساعتی بگذارد یعنی شکی در دین و سببستی در خداوند و ندردی
نا دارد و سوخته با خدای تو که خورشید از گشت می کشی ای پسر ماد و پدر و اگر میسر نمی آید تو را بنوا خدای که از
بچه ای دیگر بدر شود و از نیزه قصب کند و نر باشد و پسر نیز از در آمدن بر من ایامی بنمای مرا که فشان
صنعت نبات و کس مرآت خود پسید و اکل من بر کس گوارا نیست و من در میان خورشید گوهری که هرگز از من محرابم
که در میان فلاحه جای دهند حسب من معروفست و مرا حسب را پدر من بخواند و اندوختن و میدانی و مردم نیز
میدانند که تو را جماعتی از خورشید فرزند خویش دانستند و محاسن سخن پیوستند و در پایان امر قصاب آتوم یعنی
عاص بن ابل که نیم ترین قبائل بود تو را غنیمت زندی پذیرفت و در پایش از من که نجس و پلیدی و اما خداوند جلالت
بزرگ خدا و انداز ما پلیدی را پدر چشتم و ما را پاک و مطهر ساخت و یقوت عمر و شکر مبین و کوفه خاطر از آن حضرت
پس می شود در جبر است که کرد و عمر بن العاص بر میوه در آمد و در اینجا حاضری مستثنی کرد و از یقوت حویله را از عمر کرد و از
در خاطر بود و من ادا و قی کند است و قضا و روزید عمر و کشت ایمنیه و من سخن عمر و شکر مبین کار
میخاف و قضا و قی کند است و قضا و روزید عمر و کشت ایمنیه و من سخن عمر و شکر مبین کار
تو خدای من کار بر آرد و تو که عمر و در چشم شد و کشت بزرگتر حتی که مرا بر است و حبیب می کند بزرگتر که بدر با
و از شادی اگر عمر و جوهره قد شدی و عرض نه پاک و در کار کشتی و در کشتی تو را در دایم و داران کرد اب و ابل بر
ماندم تا حکم تو قضا یافت از پس از آنکه نارسانه و طلق لسان کشتی از من بر آمد و ای که بودی و روی تو متلاشی شد
از پس از آنکه مختلف و غنیمت بود و حویله مختلف که ششدهای خویش را فرو خوا بایند و سر فرو داشت تا که ای که عمر و
من بهی آورد و در وان شد و کجا سر بردشت و ستوی نشست و با محراب ان کشت ایچ میسارید که انبر و جبر از
در نفس من سخن می کشد که با کلمات جا کردی مرا به پسر ای زهر آگین خسته مبار و همگان گفتند با ما از زمین
بزرگتر از و حبیب می باشد که اگر سائل مستحق نشاند کار و ما سازند و اگر سائل مردی بشیم باشد از برای حفظ
حسنت خود و دفع شر زبان و در اسراف و تبذیر خوشتن داری گفتند دیگر هر که کم بحکم کم طلب بی خواه
فیل خاک کشته اند و را بی میل مقصود ما میگویند و می گفتند لَئِنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ بِنَاؤُكَ مَا أَطْلَقْتُ رِسْكَار
با پدر تو چه پس که سخن کردی کس دشمن او و عمر و را با تو آورد و دل او را بخت و جانشین را بخت و عطا می
بزرگش شد و خاطر فرمود عمر و عطا می خویش را با خود داشت و روی بر کاشت تا بر او خور و در موی کشت اگر عطا
کرد بر رضا دهند و اگر نه در خود نهند و این سخن شنید و غضبناک روی بر نافت فقال وَاللَّهِ يَا مَعْزُومَةُ لَا
رَأَيْتُكَ خَدَمْتَ فَخَرًا وَلَا أَطِيعُكَ إِلَّا مَرًّا ذَا خَيْرٍ لَكَ بِنَاؤُكَ مَا أَطْلَقْتُ رِسْكَارَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ بِنَاؤُكَ
و بیچاره گفت سوخته با خدای میوه ایچ میوه هم نفع و غلبه تو را خود میدارم و فرغانه تو را عطا می
میکنم و از برای تو جای چنین خرفتم میم که چون دانی در آن خبر استخوانهای پوسیده تو بدست نشود و میوه

جلد پنجم از کتاب دویم مابین سخن لغویان

۱۷۰ بخندید و گفت با اباسید آمدن من ترا هیچ کلمه مابین نخواهم گفت بچند میخوابی بگو من که من آنجا کتاب خنداری بر
قلب خوشترین قرات کرده ام و افندی که بد چون محبوبه بر کسی خلاف نشست بگردن با عمر بن العاص گفت با اباسید
عبد الله کاهی که تو را بدیدار میگشتم من را دور میر باید خنده بر من غلبه میکند عمر گفت از چه روی گفت فریاد
میآید مرا یوم صفین از آنگاه که ابوتراب بر تو حمله کردند و تو از بیم جان عورت خود را مکتوف داشتی و عمار
این عمل فبیح را از برای سلامت خویش تا قیامت بردمت بخدای عمر گفت من خدای من بخند و من بر تو از دوست
چند هرگز فراموشش نمیکنم از روزی که ابوتراب ترا مبارزت طلب کرد خوف و خشیت ترا فرو گرفت جگر تو را بر باد
شد و زبان در دهانت و دم گرم کرد با مسید و آب دانت بخوشید و گوشت کتف دشت بزرگش در صدر داشت
و از آنجمله کاری فبیح ترا از تو ظاهر گشت محبوبه گفت بدین شرح که گوی بود و این چگونه تواند شد و حال آنکه قابل
عک و دشمنی در کنار من بودند عمر گفت تو خود میدانی که من آنرا بسیار گفتم و حال تو بر این منوال بود
با اینکه جماعت عک و دشمنان بودند و بدینک من پیش که حال تو چگونه باشد اگر با علی علیه السلام در جنگی از عرب
و جبار با منی محبوبه گفت با اباسید آمدن من را بگذار و سخن از درج بگو ای ابا العجین و ابا العزیز علیه السلام لا عار
علی العزیز علیه السلام گفت ترسیدن و گریختن از جنگ علی بن ابیطالب علیه السلام بر مجلس عار و شکی نباشد اکنون
بعضی وفات عمرو بن العاص با گردیم در مصر یعنی گشت و موافق تاریخ مصر که سلاطین مصر را هر یک از یوم جلوس تا روز
وفات تبارخ و وقت گذاشته وفات عمرو بن العاص در سال چهل و سیم هجری در شب عبدظفر بود و این
نیز منبده درست تراست از اختلاف روایاتی که در کتب دیگر دیده ام با اینکه پس از عبد الله بن ابی طالب بد پدر را
عقل داد و مصطفی آرد و در برابر و غار گذار گشت جماعتی که برای نماز عید مصطفی آمدند و عمر و غار گذار گشت از پس آن عبد الله
با مردم نماز عید گذار گشت و او را منظم در انجامی بجا گذار گشت در کتاب صحاب رسول خدا نیز با گردیم و موافق
و صیت پدر بامارت مصر بر جهت لکن محبوبه از خبر وفات عمرو بن العاص سخت شاد و شاد و سجد و شکر میگذار گشت
و دست بر او گشتن را بجا گشت مصر را مور ساخت چنانکه در جای خود مذکور میشود و پس منبده سال وفات عمرو موافق تاریخ
زبدت افکاره که خاصه در احوال بنی امیه رقم شده در سال چهل و دوم هجری رقم کردم و حال آنکه تاریخ مصر در این منی
محکم تراست و سال وفات او را جبر این نیز گفته اند و از تحت عبد الله در تاریخ مصر مقرر است که عمرو بن العاص را
هشاد و بخار و دینار بود یعنی هفتاد و پست کا و کند از روز شریخ و خبر و هشت و ده بخاری سیصد طلعت و در طال
عراقی و یکی مدنی است و ظل بنی امیه که اطلاق در فروع میشود و نوزده سال است و بر وایتی بجای پیران سیصد
و ظل با چهار صد و ظل یا شصت و ظل نیز گفته اند سنار ظل است و بر این شمار گفته اند و بر این عمر بن العاص را توان
و هشت و آنکه چون زمان وفات عمرو نزدیک رسید این کنج اندوخته را حاضر ساخت و فرزند خود عبد الله را پیش طلبید
و گفت کیست که ایما را با آن دانی که در او است تا خود را در عبد الله گفت من پذیرم و چه میکند که بر هر زبانی حق
اذا استر و داری گفت من و کس را از اینجا حجت نخواهم شناخت چون بخت مجبور بود فقال ای منی ناخذ بیما فیله
گفت من این را را ما خود میسر دارم با آن دانی که در او است آن خزان را بدین عمل داد و در تاریخ بنی امیه مقرر است
چون وفات عمرو بن العاص نزدیک شد فقال کان علی عقیق حیک و صو و کان فی جوف الشوک و کان

محبوبه
بنی امیه

جلد پنجم کتاب دهم ماسخ توارخ

۱۷۴ مکیه و غزو نوانی توام کرد و مذمت بار آورد و چندی کالت باز نمود و از میان خزان بزیاد و در زیاده انفسه
 نیز بکلمات و معجزات و اعجاز نسبت مبدی بقول لاسطان الایرجال ولارجال الایمال ولامال
 الایعارة ولاعارة الایبالعدن الشاطان بالحقایه کالجایه باقوا حیدر الحوجیه الی ناصح وکتب علیه
 آخره من صاحب حسن القول ولاحسن الفعل ولاخبر فی القول الامع الفعل ولافی المال الامع
 الحی ولافی الصدق الامع الوفاء ولافی العفة الامع الوریع ولافی الحیاة الامع الشکر بسلطنت خیر امان
 قوی خیر بدست نشود و مردمان خیر بدلیل کین نشوند مال خیر نماید وانی خیر نماید وانی خیر بدلیل ساحت
 مکر و سلطان با انواع بحر مانند امواج و چه بسیار محتاج است بوزیری و ناصحی و دینت سلطان رازیان کاتر
 از وزیر یک است و دکنشار و مکه حیدر کرد و بار مانند چه بود و دینت و کشتاری کرد و در مال بی نوال و مودیت
 در غرض اصدق و صفائی که خالی از وفا باشد و در غرضی که بیرون پارسایت و در حیاتی که دور از حجت و تن
 هاست و درین سال حسب بن سلمه فخری نیز و نوح حسان کشت و کینت او ایوب عبداللہ بود و او را از غنیمت
 دنیا بکمرزد و جماعت نامند که بهر حکام وفات رسول خدای حدیث اسلام بود مذکور در زمان خلافت عمر بن
 حبیب زمان تا لنگر عرب بجانب روم می کوچ داد و در جنگ یرموک که در کتاب عمر بن خطاب بشرح
 بر جاعنی از سواران سرزمین بود و پس آن ملازمت خدمت معویه را چنتا بار کرد و انگاه که مروم عثمان
 بشوید و او را در مدینه حصار داد و بدی جانب معویه مکتوب کرد و استخلاص خویش را بطلب و دست معویه
 سیامح و توانی کار کرد تا کاهیکه دانست که ازین پیش که سپاه شام مدینه رسید و عثمان بر کثرت باشد حسب
 بر سلمه را با تسکری لایق بجانب مدینه روانداست چون حسب بود ای القری رسید و او را کجی داد و که عثمان
 بقدر رسانیدند لا جرم از اینجا باز شام شدند و در با هم صفتن همچنان ملازمت خدمت معویه داشت و امارت میرز
 سپاه معویه با او بود با یکدیگر چون از خلافت بر معویه استقراریافت حسب نیز در دمشق قرار گرفت بود تا هبوط که
 زمانش فرا رسید و جلس فراز آمد و خت از انجهان بر حج و تاب بزمی باز پرس و حساب کشتید چون خبر مرگ
 او را معویه بر مدینه سجد و شکر بگذاشت چنانکه در مرگ عمر بن نفاس شکر از پیشانی بر خاک نهاد و گفت شدین از هر چه
 راست و مال که این مرد و سپکجی و در کشتن نمود مذکوره خلافت که دیگر نیستند فقال اما حبیب فكان
 یا خذنی یسینه انی کبر و اما عمر و فكان بقول الایرة الایرة فلا أدری ما اضع کثانا
 حسب مراخت میکرد که باید است ببت بوبر کشت عمر و همواره و طلب امارت و بالت بودن ندانستم
 با و حسب کردیم

و ناصح بن
 سلمه

رسیدن با دین
 به نیز معویه

سفر مغیره بن شعبه بفارس و آوردن زیاد بن ابیه و نیز معویه

پس از معویه مغیره بن شعبه را طلب داشت چون مغیره حاضر در بار شد و معویه او را دیدار کرد و اینقر قرات فرود
 اِنَّمَا مَوْضِعُ مِثْرِ الْمَرْءِ اِنْ
 قَدْ اَجْتَلَتْ لَمِثْرُ قَالِ
 بَالِحَ بِالسَّيْرِ اخُو الشَّنْصِ
 ناصح کسبته او لا یستح
 کتابت از آنکه مرد باید سر خویش را بسوزد ببارد و اگر بغیر و رت کشت سر را بدگر و کبر خستیا کند که محل

جلد پنجم از کتاب دوم کاتب نسخ تهرانی

۱۷۶

و اصلاح امر تو را پشت بای تو نم بانی ابو مغیره دانسته باش که اگر در اطاعت بنی هاشم بد ریافرو شوی
و قهر و یار با بیشتر قطع کنی بکسر کربا ایشان پیوسته نخواهی شد زیرا که تو زاده از عبد شمس داری بنی عبد شمس
در نزد بنی هاشم بنویس تراست از کار داری که از برای درج بر کفای کا دسبته بگذارد خداوند تو را زینت کند و باز
شوی موی اصل خود و متصل به بقوم خود و برادران کن ببال و کیران و نسب خود را بدشیده مدار و این کار را هر که
بر تو فرود نیاورد و در کن این بلج را باها نامن امر تو را در دشمنی ساختیم و حجت بر تو تمام کردیم اگر بجانب
مرا دوست داری و بر من و اثنی بستی در ازای این سینه کو خند می باید پیش بنکدابی و اگر مرا نخواهی حقن
مرا پذیر می سینه که انت که بگوید سویی نه نمود مرا طلب کنی نه زبان مرا بخواهی چون مکتوب بنهایت مشید
خاتم بر زد و طار کرد و مغیره آن مکتوب را بگرفت و دراه فارسیش داشت و طی مسافت کرد و وارد کسرس
شد و بر زیاد بن اسبه در آمد زیاد او را بخت کشت و قدش را مبارک شمرد و آغاز مهر و خدات فرمود پس مغیره
مکتوب معویه را بدو داد و زیاد خاتم نام بر گرفت و نجی بجنید و چون از طرا لعلان فرغت جبت در زیر پای
نهاد انگاه با مغیره گفت من بر این نامه شرف و مطاع شدم و اندیشه تو را باز دستم اسمک از برای دراز رسیده
و مسافت بعید و پیرو منی بیای و سپاسی میز کشت بگو بگوئی یا ابا المغیره از مقام او بدو استخفاه الرجل
حتى يعقبني اليك و لكنه لم ينعلم احد ام يكد به الى هذا الا ان عرفنا الحسن انو على و قد باعاه
فخذ لنفسك قبل التوليدين فتستغنى عنك مغیره گفت ای ابالمغیره هانا معویه را بفروانی تو
هم داد ما را معویه کوسین داشت و سچاس بود که در آرزوی خلافت قدم زدند مگر حسن بن علی علیه السلام او نیز
با معویه بیعت کرد تو در فکر خوشین باست و طریق خدمت او کبر از ان پیش که کار بر معویه استقر باید و امر او استوار
شود و از تو سختی کرد و زیاد و کشت این مغیره من مردی عجول و نا مجرب هستم و بیرون خرم و دوست کار نکنم
عجلت کن و در امری بر من سبقت جوی باش تا من پشت در وی ایجا را رانیک برانده شیم پس مغیره در بجا خود
برآمد و زیاد از پس دور و در گذر نه روز بجمع آمد و بر منبر صعود داد و خدا را سپاس ستایش بکشد پشت
نشمال ایها الناس اذفوا للسلامه اندفع عنكم و اذفوا الى الله في و ام العائدين الكفوف نظرت فی
امور الناس منذ خيل عثمان و فكرت فيما هم فوجدتهم كالاصا ح في كل عبيد ينجون و لقد اتفق هذا
اليوم ان يوم الحجل و صفتين ما ينف على ما يد الف كاهم برعم ان تطالب بحق ذنايع الامام و على نصير من
من امير فان كان الامر هكذا فالنائل و المقول في الجنة كذا لك و لكن اشكل الامر و الناس
على القوم و اني خائف ان يرجع الامر كما بدأ فكيف لا مقليل لامة دينيه و قد نظرت في امير الناس فوجدت
احدا العائدين العائدين و سألته الامور و كذا ما وجدون عافيه و معتبه فقد وجدت طاعتك ايتها الله
گفتا بمرم بار از خود بگردانند ما دام که ترا سید و چپ که نعمت آسایش داری بخدا بر استیاض بگذارد و برادر
حق برود بهما انگاه که عثمان را بکشد من نگران بودم و غایت این امر را رنگ برانده شیدم مردمان را چنان
کوسفت دان یا شتم که در عید انجی درج کنند بهما در جنگ صغین و یوم جی صدر پس از کس عرصه دمار و هلاک گشت
و چنان چنان میدانستند که ما صاحب نام خویش گنبد و از و بصیرت بر طریق حق روند اگر کار بر سینه که است

شرح حالات حسن مجتبی علیه السلام

و جب یکدی که قاتل مقتول در بخت با یکی نشد عا شاک و کلاه چنین باشد همانا کاری صعب پیش آمد بر مردم
 امری با شتاب و استیاس رفت اکنون من ترسانم که سب و اذیت را در کار سخت دیگر باره باز آید و دین مردم
 را باز بر دلاجرم جانب عافیت را گرفتار کند و اگر شرم و در کار شما آن خواهم کرد که عاقبت محمود باشد و نذرت شما شود که کرد
 حرم غنچه را می آید و در منسرفرود شد آنجا و میفرمودند و آید فال فلان علی اللجاج بر حاکم الله و انجع
 الى قومك و صلی آخاك و انظر لنفسك و لا تقطع رجاءك گفت خدا ترا رحمت کند بجا رحمت را دست باز دارد
 از یاد تو قوم خود را بگردانید و برادر است و قطع رحم کن فاکل با ذاتی عرق ارحم العرض الاضی دغ
 الفضول از استشاره مؤمنین فقال العبد فی محض الرائی ان نفسک اصلک فی اصله و نصیرا
 زیادت گفت ای غیره با من از دستورت سخن کن و کلاه من را بکوی و کلمات فضول را دست باز دارد و نذرتی که سب
 مثل کرده است ان استشاره مؤمنین میسر و گفت حکیم عقل جهالت را می چنان می بینم که اصل خود را با اصل معویه
 می بیند و در شتاب و استوار واری و سب و کفری زیاد خاموش شد و نذرت معویه را بیکو و نذرت
 و نذرت انما بعد هذا و صلی کما ناک یا معاویه مع العبد و نذرت ما بینه فالتی لله الذی علف
 الحق و رد ذلك الصلة و لست من یجهل مفرقا و لا یفصل حسا و لو اردنا ان اجبک بما ارجیه الحجة و
 الحکم الخواب لطل الکتاب کما انک کنت کما ناک هذا عن عطفه و نذرت و نذرت
 حسنة و اردت بدلك ترافع رزع فی قلبه مؤذنه و فولا و انک انما اردت مکیده و منکر و
 فکایة فان النفس کما فی ما بینه العطف لقد مضت یوم فکایة مقام ما عابیه الحطب المذک
 فکرت من حصرا اقل و ذی و لا صید و کما الحییر و نفعه صل بهیم الدلیل و انما علی امثال الذی
 - در پایان مکتوب نوشت

و نذرت انما بعد هذا و صلی کما ناک یا معاویه مع العبد و نذرت ما بینه فالتی لله الذی علف
 الحق و رد ذلك الصلة و لست من یجهل مفرقا و لا یفصل حسا و لو اردنا ان اجبک بما ارجیه الحجة و
 الحکم الخواب لطل الکتاب کما انک کنت کما ناک هذا عن عطفه و نذرت و نذرت
 حسنة و اردت بدلك ترافع رزع فی قلبه مؤذنه و فولا و انک انما اردت مکیده و منکر و
 فکایة فان النفس کما فی ما بینه العطف لقد مضت یوم فکایة مقام ما عابیه الحطب المذک
 فکرت من حصرا اقل و ذی و لا صید و کما الحییر و نفعه صل بهیم الدلیل و انما علی امثال الذی

اذا معشری اصفونی و جد	اذا معشری الصم ما دمننا و
و کما معشری اعبت قلی علیهم	فلا موا و المونی لک العرض
و فیه ضامف صد و رجیله	و کنت یطی للرجال مدا و
اذا معشری اعبت قلی علیهم	و احو له تحت العضا الذی
و انک نذرتی اذ منک و انک	صلا فی اذ النذر منی ما

- ایوب مکتوب تو صحبت بمنزله شمع طوطا افاد و منموم گشت سپاس خداوند را که تو را هر طریق حق و صفت مهر و
 صفات و انا ساخت انکس نیستی که در کردار سنده و باطل و انضال سپیده غافل باشی هم اکنون اگر بخوانم و در جواب
 ما نذرتا هست حجت کم سخن بد را کشد و طناب خطاب فراز آید لاجرم بهما ز میکارم اگر این مکتوب را به صفای طوبی
 حس نیت کاشتنی را داد و میرو بکونی داشتی قلب من مرع مودت خواهد شد و پذیره قبول خواهد گشت و اگر با فساد
 عقیدت تقدیم کیدت خواهی کرد مرد و خسر و منم و نیش و بدستخوش بیا که دو مار ناز و دان میو به سگام از دات
 مکتوب تو در محلی مقام کردم که حلیب دانسته و کوبیده و غایر مانده و دست را در شتم و در و صا در مانند جرت زدگان
 در پایان که بدست دلیل با و کشته باشند و من بر امثال این کار با و اما و توانا باشم و شری چند گناشت که اصل معنی

جلد پنجم کتاب دوم ماسخ نواسنج

اینست که با خداوند خاصیت خاصیت آغازم و در ازای سلامت سالم و در زمین شنبه متوفی نگردد و بر او
 رستاد و در باغ بخت رازم کرد علامت **تِلْكَ نَصْرُكَ أَجَلَكَ** علم ماضی و الحاکمیت
أَجَلَكَ مِنَ الْأَمْوَالِ وَمَا خَرَجَ مِنْ بَيْتِكَ وَمَا بَقِيَ عِنْدَكَ وَأَنْتَ آمِنٌ فَأَرِ الْجَنَّةَ الْمُنَامَ عِنْدَنَا أَفَتَ
وَأَرِ الْجَنَّةَ نَأْنِ نَكَّجَ إِلَى مَمْنَانِكَ رَجَعْنَا سبکو یادی زیاده صیت نوراکر بر ملاکت
 نفس خویش میکوشی متوفی نبردن ستاب گیر و مرا آگهی ده از آنچه از خارج ما خود داشتی و آنچه بخرج باز دادی آن
 چیز که در نزد تو بجای ماند و در حال تو بمن بایست اگر خواهی نزد یک سال نماند کنی و اگر نه ترا بمن خود مر حبت فرمایم
 چون بن ماهه زیاده رسید و سفر و شوق متوقف گشت و از فارس چند پیر و نژاد کوچ بر کوچ تا بصبر و بلند پسرای زیاده
 و بعضی از اموال از چنانکه ازین پیش رقم کردم در صبر بود و اینوقت بجزیره و اگر از نجاست و در بر زیاده بود و پیری
 بود بنام عبدالرحمن و او از نجاست زیاده بر اموال و اولاد و اولاد او داشت و زیاده رسید از پیش ساخت و معویه
 را آگهی داد و آگاه که زیاده وارد دمشق گشت و خواهر معویه را که جویری نام داشت بدیدار زیاده داشت و چون زیاده
 در نجاست از پیش و بلند گشت و کیسوی خویش را بر روی دست پریشان ساخت و گفت آنکس که از آنجا خبر بدهد
يَذِلُّكَ إِلَيَّ یعنی تو بر دشمنی و بدین ابوسفیان مراد بن امر آگهی داد و با یکدیگر زیاده و معویه آمد و او را بامارت
 بر مومنان سلام داد معویه بنیک شاد گشت و مقدم او را مبارک و مومن شمر و او را در محلی بنیکو فرود آورد
 پس روزی چند از خارج فارس بر سرش کرد و بعد از وضع خارج بجز بجای بود و ما خود داشت زیاده گشت و پیر مومنین
 قبل از ولایت فارس غلبه بر آنحضرت را می و ثروتی بود دوست داشتیم که غایب بجای می نذر زبان امارت ولایت
 نشو و نگاه انصاری خود ستار گشت که او را در قاضی کوفه اجازت فرماید از شهر لنگه یا مغیره بن شعبه که بنوقت حکومت
 داشت بر طرق موالات و مصافحات میرفت معویه خود ستاری در اندرین قرا گشت و او را بجانج کوفه روان داشت
 و مغیره کناشت که هر گاه نماز زیاده و سلیمان بن صرد خراعی را و حجر بن عدی و شیبث بن ربعی را و ابن الکوا را
 و عمرو بن حنظل را حاضر سازند و در میان جماعت در آیند و با تو نماز گذارند و او بدین گونه کار کرد تا هر گاه مستحق
 زیاده بر رسید چنانکه انالله و انرسله و در جای خود مرقوم خواهیم داشت هم درین سال حجاج بن یوسف ثقفی را با و مرقوم
 شد و نام حجاج فارط است و او در تمام بن عروقه ثقفی است گشت و در سرای حارث بن کلهه طسب عرب بود
 حارث و در اطلاع گشت بشری که در کتاب رسول خدا در ذیل احوال حارث بن کلهه رقم کردم بعد از حارث بکناح
 یوسف بن ابی عقیل ثقفی درآمد و حجاج از وی متولد گشت و شرح حال او را چنانکه امیر المومنین علیه السلام خبر داد
 انشاء الله در جای خود خواهیم گناشت و هم درین سال حکیم معویه جماعتی از بنین بجانب مستظفین حمیر بودند و جاعتی
 داشت که بطارقه عرضه

ولادت
 حجاج یوسف ثقفی

۲۳

خروج
 ستور

ذکر وقایع سال چهل و سیم هجری قمری

ذکر مراجعت ستور از روی کوفه کناشتیم بعد از ورود او و بکوفه خارج اینچه لوها می حمل سپردن کردند
 و یکدیگر را دیدار نمودند و از برای شریعت و موافقت نهادند و گفتند که سرزمین سپاه و صاحب شرط بود و بنزد مغیره
 بن شعبه آمد که اینوقت حکومت کوفه داشت و گفت جماعتی از خوارج در سرای بنی هاشم اناسی انجمن

شرح حالات حسن مجتبی علیه السلام

نهاده و مواضعی پیدا کند که در خبر و تهرنگی این بزرگوار و کرامت سرکش و کرم
 نکران را در دهشته کوه سمری حیان بن عمار افسر کبیر و جماعتی که در آنجا حای دارند دست بگردانسته بر
 من حاضر سازند بمقتضای حجب زمان آن پیش که حورشید سرکش سمری حیان را در حصار گرفت مساوی
 با بستان از خارج در آنجا نمود و بفتح حیان چون این بدانت را جای بجای گشت و بیشتر ای ایان را گرفت
 و در زیر فراش نهفت از پس آن سپاهیان در آمدند و انعامت را ما خود دهشتند و نیزه میزنند و آورده ایشان را
 ستاب کرد که این چنانچه ناصواب بود که را استید و حق عصای سلیم خود میدهند که این آرزو ستایم
 و زمان سلیم بحسب ایم بلکه در سمری حیان بن طنبان از برای تنجیح فرات قرآن حاضر شدیم و آیات قرآن را
 بر دی فرات کردم بمنزله گفت پاده در رخ نیزند که ام شمام رسید دست مرا استوار افشاده است و
 زمان کرد تا ایان را بر نماند آنجا بروند و باز دهشتند و انعامت کمال حق و کم در زمان عاوند از انوی چون
 خواجه بشید و نجوشتن را نیک و پاینده و از نواد و حوت و شفت کنار جستانه وقت مسود و در ارض جبر
 فرد شد و آنچرخ جنتین سمری غنیمت گرفت و اصحاب و باو آمدن کردند چون شلاف چشمان سلطان فرودان
 شد مسود و انعامت را گفت باید از این سمری بدیکر جای بخوبی و او را از این پس از کید دشمن بر شامین خستیم
 از آن مکان جنتین نگردودند که چهار بن را بجزر کرد و از این مشرف و مطلع گشت و از دور و دسوار را دیدار کرد
 که شاکلی اسلام سمری ستود و رفتند بری کشید که دیگری در آمد و دجسل شد و همچنان سوار و سپاه و از نبال
 یکدیگر در می رسیدند و بدان سمری در میرفتند چار بن را بجزر کرد و کوزی بود که این لشکران گشتند که سمری
 خود میر و نگشت عین انم الا که میسر نکردم چاشنی سواره و پیاده بدین سمری مختلف از چهار بن را بجزر گشت
 برشت و اعلام خود را برداشت و رواند چون ساب آتسرای رسید مردی را نال را گفت استیاد و
 باشم بچی گیتی و از کجانی نامن بدرون شوم و از بهر تو اجازت بار بخواهم چهار کشت رو با باشد چون آنروز
 بدرون سمری شد چهار را و امجال نگذاشت و از دشتال او دخیل شد و در میان مصرعین باب استیاد
 را دیدار و رعای او ادوی و بیشتر برای عادی فقال الله الله اجمعهم على اخير من انهم عا فاك الله و لغت
 گشت خداوند شما را بجزر دارد و شما چه کسانید از نیا علی بن ابی سمره بن الحسین را بجزر شدیم و این یکی از ان
 هتت تنی است که در جنگ هنروان نجات یافت و فرار کرد و او جلا دنی تحلیف و دزدانی بکمال داشت گشت انکار
 اگر طلب جنر تو را بد بخواورد و آندی و دانستی و اگر از بهر لر و دیگر آندی و یا و انشین و یا و انشین و یا و انشین و یا و انشین
 بدانیم گشت مراد بخل انچاس حاجت مینت طریق مرحبت گرفت جمعی گفتند بکشتند و او را ما خود و اید و
 محبوس فرمایند چند تن را بر ترا و بر منشد و بنوقت افشاب شرف بر مغرب بود و چهار بر اسب خود سوار بود
 و لحنی در درازیان میرفت با یک در و او ند که با چهار زمانی بابت و با ما نزدیک شو تا با تو سخن کنیم گشت نه
 من نیز یک تنم ایام و در رضا میم که بنزدیک من آیند علی بن ابی سمره گفت ای چهار را با تو سخن فرامی است
 اما شیب از تو این با سیم چهار کشت است شیبهای روزگار از جانب من این با شیبایدن بکشت
 و رفت و با اهل خود دخیل کوفته شد از انوی خواجه بعضی بعضی گفتند از این مرد امین تو انیم و دیم در این

این

بصاحب است

جلد پنجم کتاب دوم ماسخ التواریخ

۱۸۰

شب باید که بیستم و یکم بجای شوم پس ناز غریب را بگذراند و بار بر بندد و از خبر و سپهر و نشدن بخت
 کشت و آب است که با تفاق بن شتاب گیرند تا برای سلیم بن محمد بن عبدی تویم پس از خبر پیمان
 عبد بنی آمد و بجای گرفتند و کوشیدند و شد که از چهار چو این گشتند و چنانچه بخیر و کثوف افتاد که حبار
 و با فرمان گذارند و خبر و نه با دیگر کس از این فتنه خبری باز نماند و است اما از آنکس خبری غیره بن شعبه بودند که خواریج از
 جایی جنبش نمودند و با کینت عبت نمودند و زد و داشتند که در باب حرب و ضرب نمایند بن مزار و مسجد جایی کین
 کرد و بر منبسط و در حق الله و انوار علیکم السلام قال اما بعد فقد علمتم انما الناس امة واحدة لا حجة بایعکم
 العاقله و الکف عتقه الا دین الله لقد خشیتم ان یكون ذلك ادب عتقه لیسفهاکم و اما
 الحکماء الاقرباء قالوا انهم الله لقد خشیتم ان لا یجد بذا من ان تصب الحاکم الی بنی
 السیفه الجاهل فکفوا انما الناس سفهاکم قبل ان یتم الی البلاء عواکم فکفوا ذکرکم ان رجا
 منکم یزدون ان یظهر فی المصیر بالشقاق و الخلاف و انهم الله لا یخرجون فی حجة من ارجا
 العرب فی هذا المصیر الا ان یترکهم و یجعلهم منکم لا لیرغبهم فکفوا فلیتظروا القوم
 لا یفسدکم قبل التندیم فقد فکتم هذا المذموم اراکم العجوة و لا عذر دار
 بعد رسپاس و شای خداوند نکست ای مردم شما دوسته اید که همواره دوست داشتیم که عاقبت شما بنایت
 منی کرده و چونکه تو استم از آثار و اندای شما خوشین واری کرده ام اکنون بر شما کنم که کردار و اندیز بر من دیوانه گان
 شما را بناسید و دیگر کرده باشد اگر چند خردمندان بر نیز کار سپردن کردار و ناسپجاری ندیکن سو کند با
 خدای که سخت بر شما اندک بدی و چاره بدست نکنند خراسنکه عاقل منیر را بخت و جاهل سفیه را خوارم
 من ای مردم و دیوانه گان خود را از کردار بخوبید باز و از زبان پیش که دستخوش رنج و عنا شوید همانا من رسیده که
 جاعنی از شما در این شجر اتفاق کرده اند که از دخلاف و شقاق پیرون شوند سو کند با خدای که بر شما بیاد افشاید
 عرب تا این چنین دینا ترا با انواع عنا و عذاب فرسایشیم تا عبرت آیندگان باشند پس واجب میکند مردم
 خوشین را و باید و از کردار ناستوده بار آیدند تا آن پیش که از کرده ایشان شوند تا من در این مقام
 در آب تا و دم و با شما حجت تمام کردم چون غیره سخن بدینجا آمد و معقل بن قیس را بجای برخواست و گفت ایها الایسر
 ایما حج یک را از شما عت را میثاسی که بنام و نسب گیر امیدی ما را از کین و حبه این نیست که باز قبایل است و
 کرمانا قوام بکاز است پس اگر از ما است هم ما و خواجهیم خوست و اگر از غیر ما است نیز فرزان کن تا فرمان پذیران
 دفع پیغمبران را که بر بندند و از هر سبیل دفع و با کسان خود را بر زمست گذارند و غیره کوشید پس بکس را بنام و نسب شناخته
 ندانم الا آنکه من رسیده است که جاعنی در شهر آتشک خروج دارند معقل گفت شکاک اند من در سبیل خود امارت و
 حکومت دارم و مردم خویش را اگر کردار بخوبید و کفایت میکنم و حجب میکند که هر یک از بزرگان اقوام خود را
 کفایت کند بوقت پیغمبر از هر سبیل و دوشد کس فرستاد تا بزرگان اقوام و صدای قبایل را حاضر کرد و دانیان را
 مخالف و دشت و گفت همانا بر وقوع ایجاد و آگاهی با همستند و آنچه کفتم کردید اکنون بر دمت هر یک از بزرگان اقوام
 است که قوم خود را از شما ثابت باز دارد و اگر نه سو کند بدان خدای که بر شما و خدای میث شما را از این معروض

شرح حالات حسن محمد بن علی اسلام

مگر قبول میداد این آیهائی را که موجب شهادت بر بنائی که کرده شهادت تبدیل میفرمایم و اسج شهادت کنند ۱۸۱
 را سزاوارست بجزایک خوشنویس را شهادت کند چنانچه تحت اقام کردم و دیگر غیر میفرمائی معذور خواهم بود لاجرم هر کسان
 قایل اند نزد معبر هر من شدند و همان قایل عبور دادند و با یک در افتند و داینها را با خداوند قاهر غالب سوگند دادند
 که هر کس این بیعت نموده و خدا و موجب نفوذ عباد و ایند را از ایشان دلالت کنند و محض بن بر همان که مذلاقت
 میان و طلاق میان شناخته بود بعد از نماز عصر در میان جماعت برای ایستاد و فقال یا معتر عباد الله
 اِنَّ اللهَ وَلَهُ الْحُكْمُ اَكْبَرُ اَتَاْتَكُمْ الْفَصْلُ بَرَّ الْمُسْلِمِينَ حَصَّكُمْ مِنْهُ بِأَحْسَنِ الْعَقْدِ فَأَخْبَمَ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ
 اخْبَارَكُمْ فِيهِ وَأَرْضَاهُ لِمَا تَكَلَّفَهُ وَوَسَّيْلَهُ ثُمَّ أَقْبَمَ عَلَيْهِ حَتَّى فُجِّرَ اللَّهُ رَسُولُهُ ثُمَّ اخْتَلَفَ النَّاسُ
 بَعْدَهُ فَقَسَتْ طَائِفَةٌ وَذَهَبَتْ طَائِفَةٌ وَتَرَفَّتْ طَائِفَةٌ وَلَرَّتْهُمْ دِينُ اللَّهِ إِيْمَانًا وَاحِدًا يَابِئُ وَرَسُولُهُ
 وَقَالُوا لِمَ لَمْ يَنْزِلْ فِيهِ قَامَ الدِّينُ أَهْلُكَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ فَلَمْ يَزَلِ اللَّهُ يَرْسِلُ فِيكَ كُلَّ شَيْءٍ وَ
 وَعَلَى كُلِّ حَالٍ حَتَّى اخْتَلَفَ الْأُمَّةُ فِيهَا فَضَالَتْ طَائِفَةٌ بِمَا عَقَّبَ اللَّهُ تَرْفَعُ لَهَا رَأْسُ الْأَوْدِ
 وَقَالُوا أَنْ لَمْ يَزَلْ يَأْتِ الْأَهْلَ الْبَيْتَ الَّذِي يَنْتَدِي بِهِ اللَّهُ مِنْ قُلُوبِهِم بِالْكَرَامَةِ لَنْتَدِي بِهِ مِنْ اللَّهِ كَمْ وَتَوَقُّعًا
 فَلَمْ يَزَلْ يَأْتِ الْحَقُّ لَا يَزِينُ لَهُ اخْتِصَابٌ حَتَّى أَهْلَكَ اللَّهُ نَفْسَكُمْ فِيكُمْ كَانَتْ عَلَى مِثْلِ هَذِهِكُمْ وَرَأَيْتُمْ
 الشَّاكِينَ يَوْمَ الْحِجَابِ الْمَارِ فِي يَوْمِ الْقُرْآنِ وَسَكَتَ عَنْ ذِكْرِ أَهْلِ الشَّامِ لِأَنَّ الشَّامِيَّ لَهَا نَهْمٌ
 فَلَا قَوْمَ أَعْلَى إِلَهٍ لَكُمْ وَلِأَهْلِ بَيْتِ بَيْتِكُمْ وَجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ مِنْ هَذِهِ الْمَارِ فِيهِ الْحَاجَّةُ الَّذِينَ نَزَلُوا
 إِيْمَانًا وَاسْتَحْلَوْا دِمَانًا وَتَشَهَّدُوا عَلَيْنَا بِالْكَفَرِ فَإِنَّا كُنَّا نُوْهِمُ فِي دَوْدَكَ وَأَوْتَكُمْ وَأَعْلَمْتُمْ فَانْتَدَى
 لِبَيْتِ سُبْحَى مِنْ أَهْلِ الْعَرَبِ لِأَنَّهُ كُنُوا أَهْلَاءَ هَذِهِ الْمَارِ فِيهِ مِنْكُمْ وَقَدْ وَدَّ اللَّهُ ذِكْرَهُ أَنْ
 لِيَقْتَضِيَهُمْ فِي جَانِبٍ مِنْ حَقِّهِ وَأَنَا بَاحِثٌ عَنْ ذَلِكَ وَسَائِلُ مَا كَانَ يَكُنْ ذَلِكَ حَتَّى تَقْبَلْتُمْ إِلَى اللَّهِ بِدِيَارِهِمْ
 فَإِنَّ دِيَارَهُمْ حُلَالٌ ثُمَّ قَالَ يَا مَعْشَرَ عِبَادِ الْغَيْبِ إِنْ وَلَانَا هَؤُلَاءِ أَعْرَفْتُمْ مَعِيَ
 بَيْعَهُمْ وَمِنْ أَيْدِيكُمْ فَلَا تَحْكُمُوا عَلَيْهِمْ كَمَا تَحْكُمُونَ سَيِّدًا فَإِنَّهُمْ أَسْرَعُ شَيْءٍ لَيْسَ كُنْتُمْ وَالْيَاسِيَّةُ كُنْتُمْ
 در حله میگوید که چنانکه خداوند فضل را در میان شما انتم کرد مخصوص است شما را با فضل بر منتمت و شما
 پذیرفته اید و منی را که خداوند بزرگوار برای شما و از برای فرستگان و پیغمبران خود و با بنید و از بنیانی
 که خداوند رسول خود را مقبوض داشت و میان مردم اختلاف کلمه با وید آمد بر حق در دین خود با ی
 گران کردند و کردی دست باز داشتند و جماعتی میفرستند و تقاعد و زیدند و شما که دین خود را استوار دارند
 و با اهل رده بکار کردید و این بیای است و از خدا با دست یگویی با منید و با یکدیگر است و با این عیانت
 کردند که بی عیانت بن و بهی را طلب کردند و شما اهل بیت رسالت را با امت خستیا فرمودید و از طریق حق
 یکسوی نشدید تا خدا بدست شما ما کسین را در یوم محل و در یوم نهران و ملک ساختن شما مصطفی ما فطین
 و اهل تمام را بر زبان بناد و در به سلطنت نمود با حیرت شوانت کرد و با یکدیگر گفت ای مردم بدانید که یکسوی چنان بنی
 و خارج با اهل بیت پیغمبر طریق مختص نبی سپارند جماعت آنانند که امام را با کافر خوانند و خون را را در دستند
 پس بر بنید و از اینکه ایشان را در جوار خود جای دهید و سزاوارست از برای بیعت قبیله قبایل عرب بجز آنکه

۱۸۲ ایشان را دشمن دارند سوگند با خدای مرا که هر که در می از ایشان در نواحی این شهر حرامی دارند و من در نفس حال

ایشانم اگر من بصدق باشد خون را بنا زار در راجع را بخوانم رنجت چه خون ایشان حلال باشد چون سخن بد چنان
آورده جماعت عبد العیسای مخاطب داشتند چون استند بود که خوارج در میان سپید عبد العیسای که فرستادند گفت
ای مردم عبد العیسای مرا می قایل که حاضرند بکمان شما را از من بگویند شناسند بناید خوارج را برای خوشی جانی
زیر که ایشان بوی سعادتمانی شما شتاب گیرند آنچه بخت و شبت مردمان همت و هم زبان خوارج را بگویند
فرستادند و از ایشان برادر است بجهت گفتند با هر که استیقام را جای ندیم و اگر جای ایشان را بدیم کمین از
جماعت را زنده و کذا ایمان زیاده سلیمان بن محمد و چون هر چه استور در سرای او بود لاجرم عفت در
اندوده زده مر حبت نمود و از پیش و کم با استور و چیزی بخت ما احباب مستور که حاضر شد بودند و هر یک از ایشان
و به کانه کلمات میفرمود و از ایشان کرد و اتفاق رؤسای قایل را در دفع خوارج کثوف داشتند و گفتند ما را ازین قتل
کوچ که از این پس در این مقام این نواحی بود استور و کثوف رؤسای قوم عبد العیسای که گفت گفتند ما را ازین قتل
قبایل با سینه و سخن جنان گفت که رؤسای قایل گفتند استور و کثوف صاحب دارا بهیچ وجه را که نداده است
گفتند سوگند با خدای از تو شرم میدارم که آنچه شنیده امی پروردگش سازد از وقت مستور و سلیمان بن محمد و چون را
طلب نمود و حاضر شد گفتند این رسیده است که رؤسای عتار و در وقت پهل خود این رسیده اند و من احباب این
سخن کرده اند از میان شما کسی بر پای شده است و سخنی را ندیده است سلیمان که گفت آری صفت من همان بپای
شد و کثوف بناید از خوارج کبر در جوار خود جای داد و از اینگونه سخن فراوان کردند و من کرده و داشتند که این سخنان را
در نزد تو تذکر کنم تا مباد امکان کنی که امر شما بر من کران افتاده استور و کثوف تو با ما بیستوی کار کردی که برست
فرمودی و اکنون از نزد تو کوچ خود بهم داد سلیمان گفت سوگند با خدای اگر قصد بکنند و تو در سرای من باشی اگر کثوف
دست نیابند و صاحب تو را و استیکر بکنند تا کاهیک در نزد شما جان بدیم مستور و دارا بدای خبر داد کرد از
اینوی خبر محبوبین میفرمود بن شعبه بر سید که رؤسای قبایل چنان بخاد و اند که خوارج را در قوم خوش را بکنند
این شهر گفت

معنا بن جوبن

شَرُّ نَفْسَةٍ لِلَّهِ أَنْ يَهْجُرَ
وَكُلَّ مَرْءٍ مِنْكُمْ بَصَادٍ لِقَوْلِهِ
إِنَّمَا تَكُونُ لِلزَّيْجِ وَأَكْثَرُ
إِذَا ذَكَرْتَ كَانَتْ أَمْرٌ وَأَعْدَلَا
شَدِيدُهَا الْقَضَاءُ إِذَا رَعَا عَاقِبَتَهُ
فَلَيْسَ بَيْنِي وَكَاسِ الْمَيْتَةِ أَوْ لَا
وَكَا الْحُرُوفُ وَالْحَبْلُ مَنْصُلَا
إِذَا لَمْ تَكُنْ وَلَمْ تَكُنْ وَأَقْبَرُ
بِرَّكَ الصَّبْرُ فِي نَعْمِ الْوَاطِنِ أَمْثَلَا

أَلَا أَبْهَى السَّارُوقَ فَذَلَّ الْإِدْرُ
أَنْتُمْ بَدَارِ الْخَاطِبِينَ جَهْلًا
فَشَدُّ وَاعَلَى الْقَوْمِ الْعَدَا فَاثْمَا
أَلَا كَفْضًا بِالْقَوْمِ لِلْغَايَةِ أَلَمْ
فَالْأَيْدِي فَيَكُنْ عَلَى ظَهْرِ سَائِمِ
وَبِالْأَيْدِي فَيَكُنْ أَعَادِي عَدُوًّا
بِعَمَلِي أَنْ تَخَافُوا وَنَظَرُوا
وَلَا تَقْرَبُوا جَهَنَّمَ كُلَّ مَا جَدَّ
فَيَسْأَلُ بَصِلَ السَّبْعِ حَسْرَتَا

سپید خوار و کارد
سپید خوار و کارد
سپید خوار و کارد
سپید خوار و کارد
سپید خوار و کارد
سپید خوار و کارد
سپید خوار و کارد
سپید خوار و کارد
سپید خوار و کارد
سپید خوار و کارد

شرح حالات حسن مجتبی علیه السلام

۱۸۳

وَأُصِغِرَ الْيَتَامَىٰ بَرَامِكَيْبَلَا
أَتَرْنَا دَاكِنَ الْفَنَاءِ طَلْفًا
شَدِيدًا وَطَرَفًا فَذَكَرَ لَكَ خَدَّ لَا

وَعَرَّكَ لِي أَرْضًا مَوَاسِقًا
وَلَوْ أَنِّي جِئْتُكَ وَكَدَّ قَصْدُ
فَبَارَتْ جَمْعَ فَهَلْ لَكَ وَفَارَتْ

با آنکه بنوقت مسور و محاب خویش را گهی فرستاد که هم شب ازین تسبیح کوچ باید داد و لاجرم بتغایر این تسبیح
نخستین سپردن مهندنا ارض حوله برانند و شب را در اینجا بگذشتند از آنوی مجزوه را از خروج ثابان گهی رسید بزرگان
قبایل اطاعت فرمود و گفت بنزد من شقی را سودای بوی مرکبید و اندک بکاه معقل من تیس را بخواست و سه هزار مرد
از نم آرنای ملازم رکاسا و ساخت و فرمان کردند را از ترخاچ شتاب ببر و هر جا ایشان را دیدار کند عرصه
و مار دارد و لاجرم معقل من را بمنزل نشان ایشان را بجهت و بر اثر ایشان چه رفت تا کاهیکه بدران رسید
رو ز در اینجا و تراق بنود بکاه لشکر خویش را بخواست و گفت این گروه صانده جماعت ما را قهر و نشدند و
طریق خویش من دشمنند صواب است که تعجل و تعرب برانیم و ایشان را دستگیر کنیم و دستخوش شمشیر سازیم
این بخت و از این غیر چون زود و الوارواغ شاکری را با سیدین مرد مبارز بر صفای لشکر فرمان داد تا بر
از ایشان کوچ دهد و خود با لشکر در قهای الوارواغ روان شد تا الوارواغ چون صبا و صبا شتاب
گرفت تا کاهیکه با ایشان راه نزدیک کرد پس سران سپاه را بخواست و گفت رای چیست اگر پسندیدید
ایان پیش که معقل در رسد با ایشان صفای و بیم مانند که لغت هر دو کرد و گفتند بگوشت که نزدیک ایشان
فرود آئیم و از دور و نزدیک مکران بخواست با شتم تا کاهیکه معقل سر از آید عبدالقدین حرب روایت میکند
که آئیم را با الوارواغ بروز آوریم و در دست بکف و حراست اشتغال داشتیم چون سعیده دیدم و روز بر آمد
خارج آنگاه که کردند و با سیدین مرد جنگ ایشان را بپذیریدیم و جنگ بر پیوستیم زانی و بر برینا که لشکر ما را
در هم شکستند چنانکه بکجه نهر میت شدند و کین بجای ماند الوارواغ اندو بنال از زمینان آبی بتاحت و فریاد برداشت
که ای حارسان چه برت چنگ بکران بی حمیت خداوند شما را بدین گردان زشت کیفر گشت و باز ثوبه و حله در بکشید
بر زمینان بر الوارواغ که آمدند و با طاقی آمدند در بکشیدند از آنوی خارج نیز غلبش کردند و دیگر بار در صبح
بازند و هم درین کرت را ضعیف کردند و سچس از بجای بود و الا اگر جراحتی داشت الوارواغ نرسد و بر آورد که
ما در زمینان نشینان باز شود و بنزد من بپایند و مکران خارج باشند نیاید و نشوند و حال ایشان را بجهول
کرد و تا کاهیکه لشکر معقل بن منس با دیار رسید بجای اندیشید که چند کوه پدید داشت است که بکاهیکه رس
گشت باشند و ما بر غلای جنگ صبر کرده با شتم شکست خورده و نهر میت شده بوی میرخود باز کردیم پس ایشان
دیگر بار و اعداد کار کردند و الوارواغ با بجا عت را از ترخاچ طی مسافت آبی کرد و کایان چنان حرب و فزنی
میرفت تا روزی بنم رسید بنوقت مسور و از بهر نماز نشسته و شد و الوارواغ نیز یک میل و در مسور و بپا داشت
و هر یک با لشکر نماز بکند داشتند و به بودند تا نماز عصر را هم در آن ارضی را کردند تا آنکه آنوی معقل من منس خواست
تا بخیل خویش را بخواند و نماز عیدین شتاب بجای آید و گفت تو بجای سپاه با من و صفای سپاه را
نرم نرم کوچ مید و تا بن منی سازی و از میان لشکر من صد مرد توانا و نرم آرنای برگزیده و باند هم علی شتاب

بجای این تسبیح
بجای این تسبیح
بجای این تسبیح
بجای این تسبیح
بجای این تسبیح
بجای این تسبیح
بجای این تسبیح
بجای این تسبیح
بجای این تسبیح
بجای این تسبیح

جلد ہفتم کتاب دوم ناسخ تہوارین

۱۸۲
بر گرفت و همگنانیکه با او راوغ بعد از او ای بناز عصر در برابر ستور وصف راست کرده بود معقل رسید و
از دور لشکریان را دیدار کرد و لاجرم سپاه خود را در جنگ عدا تحریص داد و این وقت آقاب روی در مغرب
هفت پس از آسب فرو آمد و با سپاه خویش نماز مغرب را بگذشت مستور و مردم خوارج نیز پیاوردند و نماز
بگذشتند و از پس نماز سپهر یک آهنگ معقل کردند و همه که گران نگذشتند و جماعتی از لشکر او را برافکنند معقل پای
صطبار استوار داشت و از آسب پیاده شد ^و لَادُضْ لَادُضْ یا أَهْلَ الْاِیْمَانِ بُو اِرواغ شاکر می شنید
پیاده شد و بشمار دویست تن از فرسان لشکر را هم آمدند و پیاده شدند و بوقت کلمات فرخنده ایشانرا شمع کرد
و قوی دل ساخت و با شیخ و سنان بر خوارج حمله کردند و جماعت را بشکرگاه و خود باز پس برد و تاریکی شب حاضر و
و حال گشت پس هر دو لشکر بارگاه خویش شتافتند و پیاده شدند معقل در خاطر داشت که باید اوان کار خوارج
را بجزو خواهد کرد و چون توضیح بدمید و آفتاب سرگرفت بدگوش فاد که مستور و از نیمه شب بار بر بسته و بر نشسته و
طریق خویش بین داشتند و تصمیم غرم واد که بر اثر او باید رفت در بوقت شریک بن لاجور بالکری ساخته از بغیر
بد معقل بر رسید صورت حال را با شریک باز نمود و گفت اکنون از قهای او میخوانم شتافت و او زد دریافت
از وجود سپاه و شریک بکین خالد بن معدان الطائی بود و دیگر پیش بن حبیب الجرمی نشان گفتند اوان جماعت
آیا در خاطر دارید که با برادران ما که اهل کوفه اند از دنبال این خوارج که دشمنان ما و شما هستند تا فتن کنید
لا والله ما تقدیم این امر نخواهیم کرد و مردم کوفه نیز دفع این کلاب را بکنونانند کرد و جب نمیکند که از دنبال
ایشان قطع قتل و جبال کنیم و پست و بلند زمین را در نور دیم شریک گفت ای بر شما این چیست که میگویند این
خوارج مردمی بد دین و بد اندیشند سخن مرا گوش دارید و با ایشان رزم دهید که از برای شما در آن سرای رحمت نزدان
و در این حجاب عظامی سلطانیت منبس گفت ما چنانیم که مشاعر می گمانه گوید و این شعر فزادت کرد
کَمْ ضَیْقٍ اَوْ لَادٍ اُخْرٰی وَضَعَتْ
بَلِّغْهَا فَلَمْ تَذْفَعْ بِذٰلِكَ لَکَ مَصْلَعًا

گفتن این بداند که ما در این فرزند شیرخواره خود کنار گیر و کوک و دیگر برادر پرستاری بردار و
 همانا تو آگاهی که در حبال فارس جماعتی از کارگاه فرزند و آهنگ را رضی دادند و پدر بزرگ ایشان را
 مانا کریم و تو اکنون فرمان میکنی که بانو کوچ و بیم و در حفظ و حمایت اهل کوفه با خارج قتال کنیم و بلاد خود را
 دست باز داریم شریک گفت اگر او را در یوم حرب و فقی و محلی نیست یک طایفه از مردم شما ایشان را دفع دهند
 گفتند همچنان یک طایفه از مردم که در خارج را دفع توانستند و او در یوم شب کشت سوگند بجان خود و مردم خود
 مردم کوفه را بنهرت حاجت مینت و اگر حاجت بود در نصرت ایشان خوشیست و داری و مردم امروز از برای
 ایشان جماعتی بخت و بر خاسته اند و مانند آن را نیز خضی باد و یاد که و حسب میکند که ایشان دشمن شیر را دفع دهند
 و دشمن خود را دفع و همیم اگر فرمان ترا پسندیم و تو بگو پرستاری محفل ما را بر اثر خارج کوچ دهی پسفرمانی
 امیر خود کرده باشی چه ترا بدیگمان نداده است شریک چون حال بد بینوای دید گفت اکنون که سر از
 رای من برافشید با بر بنیدید و برادر خویش کوچ و همید پس مردم بصبر و آهنگ مر حاجت کردند شریک چون

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

چون بمقتل مودتی بحال دشت چون را دیدار کرد گفت سوگند با خدای چند که تو مرا سلامت نود و هشت کرم ۱۸۵
 مرا از طاعت من برافشید معقل او را بدعای خیر یاد کرد و گفت تا را حلاوت نصرت ایشان نیست سوگند با خدای استبد
 میرود که کین از انواع بیرون نشود با آنکه خداوند بن حرب که در لشکر ابوالرواع بود میگوید که چون شکوفه شاد که مستور
 بالشکر و طریق رحمت گرفته ساد خاطر شدیم و گفتم اگر بجایب مدین مدوم مدین بدین بیان بود بخوانند و اگر
 بجایب که کوچ بهر در و در طریق پاک خواهند سپرد و بنوقت معقل ابوالرواع را طلب داشت و گفت لشکر خویش
 بایست از هتای مستور دشتاب کرد و مرا آتشی داد تا با تو مخفی شوم گفت سمعاً و طاعتاً کن بگو مرا و چندان کن تا از نیایش
 تو اعم نسبت لایحرم سید من از تخان لشکر بر سپاه او پیروز دین باشی شدن مرد جنگ از دشتال مستور و تبرک و نخل
 حیرت تا گاهی که راه با خواجه نزدیک کرد چون بجایب او ابوالرواع و لشکر او را دیدار کرد و ندانند بر غضبناک ارجای
 بر خستند و بر خستند و پذیر حاکم شد و در حلاوتی جمله متواتر کرد و در لشکر ابوالرواع را نیز وی در یک رست و دشت
 با جنگ داده روی نیز بیت مخاوند ابوالرواع از هتای ایشان ندانند و او که ای کاهه چنام و سگ کاهه بی سنگ
 و همک چه مدوم که شایند باز آیند و زرم از آیند و از کلمات شفت آینه و صندل ایسپاهان باز شد و بپای ابوالرواع
 عطف عنان کرد

إِنَّا لَنَقُولُ لِكُلِّ الْغَاسِقِ إِذَا وَقَعَهَا
 إِذَا الْغَاسِقُ هَالِكٌ عَنْ دَفْعِ الْغَاسِقِ
 أَوْ دَفْعِ الْغَاسِقِ عَنْ دَفْعِ الْغَاسِقِ
 أَوْ دَفْعِ الْغَاسِقِ عَنْ دَفْعِ الْغَاسِقِ

این بخت و بر خواجه حمله افکند چند کوشید که به نامت را نفوذ شد و گاه خود مرا حجت داد و مستور و چون این دید و بیک
 خود را در آن نزدیکی و صواب نشود و لایحرم بنوا فی اسب بر اند وی توانی حبله را عبرت کرد و چون با از اسب و بیک شد
 ابوالرواع همچنان بر تراز و بگناز میرفت وی نیز از و حبله بدینوی شد و معقل بن جیس همه با از هتای ابوالرواع بی سافت
 میکرد و گران او بود مستور و بنوقت از اراضی مدین خواست عبور دهد پاک بری عسید را زور و او که ایست را برای دفع
 او که اندازان سپاه او را مدین بکن ساخت نامناخته بر مستور و حله افکند و بیک مستور وی اسب علی سافت کرده با اساط
 آمد و ابوالرواع و طلب و بپای رسید و در آنجا سماک بن عسید را دیدار کرد و از حال مستور پرسش کرد و معلوم دشت
 که اسباط مزول کرده پس ابوالرواع نیز بر یک طریق سا با طامش دشت نزدیک لشکر کا مستور و فرود شد و بنوقت مرا حجت
 عسید بن عتقه انشوی که کین از مردم مستور دشت حدیث میکند که چون مستور و معاینه کرد که ابوالرواع در رسید
 و در برابر او سر برده بر کشید و صواب خود را پیش طلبید و گفت معقل بن جیس شهبان فرسان سپاه خود را طامز رکاب
 ابوالرواع ساخته و خود با جاعلی بدل و جبال کوچ مید و صواب آست که ما بر محل تازیم و او را عرصه پاک و دار سازیم
 و از انشوی چون سپاه ابوالرواع ارس دیر می و دلاوری انگا و تنه هول و هر بی تمام در دل ایشان راه کند چندانکه
 دیگر از هتای ما سازند و آهنگ ما سازند که چون مرا آتشی و پسید که معقل بن جیس بخار رسید و بجای آمد و از میان
 راوی بن فضا عبد الله بن عتبه برخاست و از برای حص ایمنی بیرون شد چون کجی راه به پیو و جاعلی از ابل عجیبس را
 که از ابل فیه بودند و دیدار کرد که از مدین بر رسیدند از ایشان پرسش کرد که در معقل چه خبر دارد و بپایان جاعلی دارد
 گفت از آنجا تراز و سافت صیت بخشید و فرستاد پس عبد الله باز شد و خبر از او چون مستور و این بدشت هر زمان

جایگاه کتاب دوم با نسخ التوارخ

۱۸۰

برشت و با عجب خود تا جبر باط که معروف بجزیر خوک است بتاخت و ابوالر داغ بنوقت و کنار مدین جای داشت
پس ستود و بفرمود تا پنجاه تن از سپاهش پیاده شدند و از جبر مدانوی شدند و بکاه سواران و پس از سب باط برداشته
آب را عجز کردند و شتاب گرفتند و بر ساعتی پیش و کم بر شکر کا هفت تا خن بر دزد چون این بدید بک بر شکر زد تا
بر نشد و جنگ بر پیشند خارج غلبه کردند و لشکر معقل را برانکند و ساختند و مقدس باط را در هم شکستند معقل را بت
خیز را نصب کرد و از سب پیاده شدند و فراد برشت یا عباد الله الا دحض الارض بشمار دویست
تن از لشکر با و پیاده شدند و بر سواران ستود و حمل کردند ستود و با مردم خویش گفت هم اکنون ایشان را بکنداید و بر
اسبهای ایشان بنازید پس خارج بتاخت و جنیل پنجاهت را متفرق ساختند و در میان جنیل و سوار حایل شدند
و چنان می پنداشت که معقل و لشکرش را در اول حمله اسیر خواهد گرفت و دشو شش شمشیر خواهد ساخت هم در بنوقت ضعیف
ابوالر داغ با سپاهش در رسید و از کرده حمله کردند و خستند و خارج چون این بدیدند بجای از سب پیاده شدند و جنگ
پیشستند و از دو جانب شیخ و سنان در هم نهادند و مردانیکو کشیدند چنانکه از دوشکر کمر گزیدند و بخت هم در غلغله
جنگ معقل بن قتیق ستود و بن علقم روی در رو شدند و هم یکدیگر کردند و چون میدان جنگ شک شد ستود و
نیز که در دست داشت بر بنیه معقل زد و چنانکه از شش سر برید کرد و معقل مان زخم گران شمشیر خود را بر سر ستود و فرود
آورد و چنانکه از شیخ و داغ او را در سپرد پس هر دو تن در افتادند و جان بدادند با پنجاه چکاس از خارج از ان جنگ
جان بسیار مت نبرد الا عبدالله بن عقبه و از زمین جنگ دو سه بره براند و شتاب زد و بجانب کوفه می بتاخت
و نخستین نزد یک شریک بن متیله الحارثی افتد و بفرزنگ را باز زد و خود ستار شد که مغیر بن شعبه را دیدار کند و از بصره
خدا امان بچهره شریک گفت ان شاء الله و بمرت تمام نبرد و مغیر و آنه فقال له انی قد یبشرونی بحاجه
فاخض حاجتی فی البشیرة و گفت مرا بشارتیت و حاجتی اظهار بشارت من بوقوف با مساف حاجت
منت مغیر و گفت قضای حاجت ترا بردمت نهادم بشارت چیست گفت عبدالله بن عقبه غمی این کن گفت ما انما
نربک گفت انیک عبدالله بن عقبه بر سید و خبر باز داد که از خارج سچکس خراوات نیات بجهت شده
گفت از معقل بن قتیق خبر آورد و شریک گفت از سباه ما خبری ندارد در این سخن بودند که ابوالر داغ و سکین بن عامر
و خیف بر سیدند و بشارت شیخ برسانند و جنگ معقل را با ستود و بشر کرد و باز نمودند که معقل کا بهی کیبارت
منصور و هر دو گفت اگر من کشته شوم ایبر لشکر عمر و بن حمز العبدی خواهد بود و عسر و کنت اگر من مقتول کردم
امارت ابوالر داغ راست و اگر او شمشیر نماند کار با سکین بن عامر است پس از سکین با این انصاف

و از حکومت عبدالله بن حازم حکام عبدالله بن عامر در خراسان سال اول هجری

معدیه ابی صفیان چنانکه ازین پیش شارت شد حکومت بصره و بلاد خراسان را عبدالله بن عامر تقویض نمود و چون عبدالله
بن عامر بصره آمد قیس بن البتیم را از قبل خوش بایالت خراسان کسب داشت یکسال کم و بیش در خراسان کار
حکومت می کرد لکن در افتاد و خارج دیوان نبرد عبدالله بن عامر بمحمد و ساه روز یکصد داشت بمغنی عبدالله بن عامر
نفتیل افتاد و لاجرم در غل قیس بن البتیم با مردم خویش سخن بشوری افتد از میان عبدالله حازم سر برداشت

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

۱۸۷ گفت ای ابا عبد الله که دوست خراسان دارم فلان خراج آن سامان را با من بکنده و شمار ما خودات قبس بنی ابراهیم را نیز از من بخواه عبد الله بن عامر بن نفیس عبد الله بن عازم را با حاجت مخرون داشت و حکومت خراسان را بسام او مفتور کرده چون آن خبر بنفیس بن مہتمم رسید سخت سرسید که مبادا عبد الله بن عازم در رسد و از وی بشمار خراج بپردازد لاجرم پنهانی رفت و نامور عبید و دو اسب براند چون بر عبد الله بن عامر درآمد بروی چشم گرفت و گفت بشمار مملکت را فاسد کردی و خراج دیوان را مهمل گذاشتی و او را بعد از ضرب و شتم فرمان کرد تا باز زندانخانه باز داشتند و مردی را حاجت بنی لشکر را از پیش بجایب خراسان روان داشت و هم در این سال محبوبه سرین را طلاقه را با لشکر لایق بجایب روم روان فرمود و قسطنطین بن مسروق قیوس ثانی که سلطنت روم داشت کرد ای نظافه را مالش کرد ای فرمان فرمان کرد تا جنگ عرب را بدیده شد سرس را طلاقه نیک بکشید و لشکر روم را نیزیت کرد و او را قسطنطین براند و هم در این سال مروان بن الحکم که حکومت مدینه داشت فرمان محبوبه با مسلمانان حج گذاشت و در که خالد بن عاص بن هشام حکومت داشت هم در این سال عبد الله بن سلام اسیر اثنی و داغ جهان است شرح احوال و اسلام او را در او یک سال هجرت در کتاب رسول خدا رقم کردیم اسم او حصین بود رسول خدا او را عبد الله نام کرد و گفت او ابو یوسف است و نسب او یوسف بن یعقوب علیها اسلام منعی میشود و از اصحاب رسول خدا بجز او

در کشتن کذا از آن مصر

تا بیج بنفیس مضموری که عاصه از برای دولت بنی امیه نگذاشته مسطور است که محبوبه بعد از وفات عمرو بن العاص موت مصر را با پسرش عبد الله بن عمرو تفویض نمود و در سال چهل و هشتم هجری او را از عمل باز کرد و کن در تاریخ مصر که نفیس از برای آن مصر است و مدت هر یک سال ماه و روز باز نمود و اندر مرقوم است که محبوبه بعد از وفات عمرو بن العاص حکومت مصر را با برادرش عتب بن ابی سعیدان تقریر داد و عتب را از شش مصر آزاد و مور نیکم را با زهری سبزه فرمود و بر جزئی و کلی مشرف و مطلع گشت و دو دو مصر و شش نفر نقد و در سال چهل و نهم ری بود مای چند مصر را فاسد داشت لنگه عبد الله بن نفیس بن جاث را میبایست خود در مصر گذاشت و اینک بست برادر کرد و بجانب دمشق روان گشت از پس عبد الله بن نفیس نفیست خودی شتر است طمع در او اینچنین حاضر خست با حجاب و سپید و پر داشت اما فی مصر بروی بشوریدند و قناده حکمرانی او را از گردن فرو نهادند چون شبیه بن ابی سعیدان از بن قصه آگهی یافت حیوانی میبایست مصر شرافت بعد از او و در بلاد ما و مردم را در سجد جامع آیین ساخت و خود بر مینر صعود داد و گفت ای مردم مصر شما در سفر ثانی عبد الله بن نفیس معذرت بیدردی است که کار بود لکن شما بیست باید از برای ماست بر شما اطاعت و از برای شماست بر ما عدالت چون سخن بدخوب آورد مردم مصر با یک بر داشتند که سمعاً سمعاً عتب از فرمان بفرماید و او که عدل داشت پس از بفرموده و با خد صلوات و خراج پر داشت و عتب بن یزید را با دوازده هزار تن لشکر ملازم رکاب ساخته بجاست اسکندریه روان داشت تا آن ولایت را بنظام کند و او شش ماه در اسکندریه فرمان گذار بود و در شهری آنچنان سال چهل و چهارم هجری جبار برادر و در کرد و پس او عتب بن عامر را بنی حکم محبوبه حکومت مصر یافت چنانکه در جای خود مذکور شد و مشوف با و که تاریخ مصر را بشمار استوار

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

اشارت شد که ای که عمر بن خطاب زیاد را برای صلاح امری روانه نمیداشت برفت و کار چسب مرد با سخت ۱۸۹
و از آنکه در نزد حضرت قرار گرفت که بدان مصاحبت کمتر متبذر است علی علیه السلام و عمر بن الخطاب و عثمان حاضر
بودند عمر بن الخطاب گفت اگر این سیرا نسب از قریش بود سر برانگیخت و راندی او سفیان گفت و ترا از قریش دارد
و من مبتلا شدم که سیرا که مطهره او را در رحم مادرش وضع موده علی علیه السلام فرمود که کس کت کس کس بموتید
میدارم از من کس در قران مجربای و از منی عمر بن خطاب شتران کرد

أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ لَا خَوْفُ شَيْخٍ	بِرَأْيِ نَاعِلٍ مِنَ الْأَعَادِ
أَبْنِ أَمْرِ حَرْبٍ	لَقَدْ أَحْضَا الْمَعَالَةَ فِي رِيَادِ
وَلَكِنَّ أَحَادَ صُرُوفٍ كَفَتْ	لَهَا ظِلْمٌ وَبَقِيَ عَنْ بِلَادِ
فَقَدْ طَالَ تَحَاوُلُ الْيَقِينِ	وَلَكِنَّ هِمَّتَهُ تَسْرُ الْفُؤَادِ

بهمانکه میفرمود تا مادی ندارد و مردم را در مسجد جامع کجاست و خود در از مرتبست و زیاد را در رسته فرودهای
داد و خدا را گفت ثُمَّ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ هَذَا عَرَفَ لَسَبْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَبِئْسَ مَا كَانَ عِندَ سَفَا
فَلَقَدْ قِيمَ بِهِمَا كُفْتُ بِيَوْمَانِ شَنَاخُتُهُمْ تَبْتِ نَسَبُ زِيَادِ رَاغَا نَوَادِهِ خَوْفِ بَيْتِ كَسِ كَسِ بَا وَرَاغَا
شهادتی است برای شود و اقامه شهادت کند پس بنی عباسی را می دانست و مالک بن رستم سلوکی و بعد بن زبیر بن العوام بر
پای منند و گفتند او سفیان را از خود که زیاد فرزند من است همانا در کتاب عمر بن خطاب بدین معنی اشارت رفت که مادر
زاد سید سخت و در سرای حارث بن کلدن بن عمرو بن علقم طبعی طبع عرب بود که در کتاب رسول خدا شرح جاش را
رقم کردیم چون کثوف شد که زنی زنا کار است حارث او را طلاق گفت و با یکدیگر خوارش بود و از وی دست باز
داشت و بجهت جدای بر کارهای عرضی بود که صاحب راست گشت آنگاه مفرط طایف کرد و در محله که آنرا حارة ابنایا
میکند و در نزد آن طایف منزل کرد و یکجای عبیدی که آنرا عبید بنیامیدند زاده و پسر وی دهنست بنام او مکره
و او بار بار از صاحب مادر برادر بود و چون زیاد از وی متولد شد و پدر او ستانسته خود کرد و وی او را زیاد بن سید بنیامید
و اما حقیقی زیاد بن سید میخواندند و بعضی زیاد بن سید میخواندند و بعضی زیاد بن سید میخواندند و بعضی زیاد بن سید میخواندند
سالی سفیان شد اکنون بر سر سرخ رویم چون چند تن اقامه شهادت کردند او هر یک سلوکی برخواست و گفت یا
هیرا بنیامین من در عاقبت خمار لودم و با مع دست زنی حره و یک کار با معاش خویش را و وقت میدادم خمار خاکی
او سفیان بطایف آمد و در سرای من سرولی کرد از برای او شراب کباب طعام با خنوم چون یکی و شراب پر دهنست
گفت ای او هر یک توانی بر سر من بی زانیه حاضر کنی تا این شب با او با دکنم من خبر یک سید رنم و او را کفتم ساعت
نصف شرافت حسب او سفیان را میدانی شرف رنی از من را میداد است که خواهی داشت گفت ایم کفتم و کفتم
چرا سید من کفتم در باز میشتا بد و خدا را بخورد و محببت من بخاطر میوم من باز شد و او سفیان را انگیز داد من زانی و
میاند که سید من کفتم در سفیان کفتم ای سید علی ذیها و ذیها و ذیها می پاد و او را با سید من
و پیر می کرد و راست فقال كَذِبًا وَمَهْلًا يَا مَرْثِيَّةُ إِنَّمَا لَيْتَ شَاهِدًا وَلَكِنَّكَ شَاهِدًا إِنَّمَا رَأَيْتَ
او هر یک نرم و استیجابش نور از سر شهادت خود استانده ناز برای آنکه مادر مرستم کنی فخر کنی فقال ابوجهل

شرح حالات امام حسن مجتبی علیہ السلام

برخی اصاص بکثرت عدد فرونی جوئی و ایشانرا و نیسل و نیسل خوانی موییه دوشتم شد دوروی امروان کرد و قالک الخج ۱۹۱
عِنْدَهَا الخلیع و کشف پروان کس از نزدین این بانی جیور را مروان کشفاسی داشت و دوز کما دست به چنیکه تو
باشد و او نعل امری شو اندبو و موییه کشف اگر علم و عصومین خود و مشکوف میباشتم توان او را و مکر نشیند و شعر او را
+ + + که در حق من ریا و کشف مروان کشف را بشواید تا به کشف موییه این شار ترنت کرد

الْأَبْلَغُ مُعَاوِدَةً لِمَنْ حَرِبَ
 انْقَضَ أَنْ يُقَالَ أَوْلَى عَدُوِّ
 فَالْمُتَّهَدَانِ حَمَلَتْهُنِ زِيَادُ
 وَاشْتَدَّ لَهَا حَمَلُ زِيَادُ

اتکا، کشف سوکده احدای هرگز را را مسمو نموده، داشت مکرکاهی که زیاده را از خویش بشنود و کند عبدالرحمن بچاره
کشت و بدرخان زیاده آمد و احارت با طلب زیاده او را در حست بارند پس چند تن از قریش را برنجیست تا
بروز زیاده آمد و بشاعت عبدالرحمن سخن کردند و رخت و حول حاصل نمود پس عبدالرحمن زیاده آمد و سلام داد
زیاده از روی کرد و جیلا شرا کانت او مکرست و کشت تونی گوینده آنچه را کشتی عبدالرحمن کشت چه کفتم کشتی
چیز را که کفتم بشنود عبدالرحمن کشت

حدود منطقه را در امر همسر راگنا و نیکرند برنگتس که از معاقت در آید و غیو حاصل از بهر گناهکار است اکنون بشو تا چه گویم و این شاعر شهادت کرد

إِلَيْكَ يَا الْعَمْرُوْتُ نَشْتُمَا
 وَأَعَصَا الْجَلْبُوتِ فَيَلْحَقُنِي
 وَقَتْلُيْنِ كَمَا فِي أَعْيَادِي
 عَرَفْتُ الْحَى بَعْدَ صَلَاحِي
 وَإِذَا مَرَّ ابْنُ سُبْهَانَ عُصَا
 وَأَوْدَاكَ أَحَادِثُ عَمَّا وَابْنُ عَمِي
 وَلَنْ يَزِيدَ فِي الْحَرَمِي
 إِلَّا أَنْتَ مُعَوِيَةَ بْنَ حَرْبِي

هَذَا رِوَاؤُكَ أَخُو صِرَاةٍ أَصْبَغَ اللِّسَانَ بِمَوْعِظِكَ لَكَ دَهْلُكَ سَاطِعًا وَشَمْعًا وَارْتِكَا حُلَّتِكَ

فَلَمْ يَكُنْ لَهُ دُفْلَكٌ فَكَلَّمَ رَبَّهُ بَلَّغْتَ رِزْقًا وَكَفَىٰ لِي عِشًا وَكَفَىٰ بِي مَعِيًا
در کتب کوازند است خواه حافظ مامی وخواه سحر خواه غالب باشی وخواه مغلوب کنی باینکه شعر ترا بشنوم و-
عذرت پذیرم اکنون بکوی تاجه چوهای کف معویه را مکتوب کن که جریم مرا معفو دشتی تا او نیز مرا عفو فرماید
کاتب خویش را پیش خواست و بنحو استاری و شری نکاشت چون آن مکتوب را معویه دید ارگرد کف همانا زیاده
نداشت که عبدالرحمن در این مصرع چه گفت دَانَ تَوَادُّهُ فِي الْحَرْبِ و از جریم او در گذشت کنایت از آنکه

جذبسم کتاب دوم ماسخ توارخ

زیاد را بشمار آل حرب گرفت کذا و را در آل حرب زیادتی و چندی و شمر و با یکدیگر و عبد الرحمن را منسوب است و از اینگونه مردم منسوبان بودند که منسوبه او را در استحقاق زیاد زبان هتقرع و ششیخ کثرت و چنانکه بنیدین مفرع الحمیری در زیاد گوید

ججای

شَمِدْتُ بِأَنْ أَتُكَلِّمَ لَهْ نَبَايَثُ
وَلَكِنْ كَأَنَّ أَمْرِي بِهِنَّ لَيَبَايَثُ
إِذَا أَوْدَى مُعَاوِدُ بَيْنَ حَرْبِي
أَبَا سُفْيَانَ وَاضْعَا الْعِيَاثُ
عَلَى حَذَرٍ شَدِيدٍ وَأَوْبَايَ
فَلَمْ تَنْجُبْ فَعَيْتُكَ بِأَفْضَالِ

و دیگر عبدالله بن عامر را در این استحقاق بخواند که میزند است و آن چنان بود که عبدالله بن عامر که از جانب موافق است بصبر و عزم و دشت مردی بنی العجمه که دست بود و مردم را از نسل و در خاطر می داشتی را و دیگر از نودی هزار و معالیک بصبر و دست بغیر و فدا و بردارد و در ظرف هسرج و مخرج سپرد عبدالله بن عامر صورت حال را که موافق می بود در ستاد و از نفع های ایشان کثایتی شرح نگاشت موافق در سخنی شمر کرد که انشایا از باب بیشتر فزایشان داناکه کردن کنی کنند کردن بزن عبدالله بن عامر در جواب نوشت که من صلاح امر ایشان را بفراوانش خواهم کرد و چنانچه از اهل بصیرت و موافق را و انداخت و این الگو ای لشکر برانیز با ایشان کسبیل فرمود چون کجاست بنام درآمدند و حاضر شدت موافق شدند از ایشان در عراق را بر سپید و خاصه از اهل بصیرت پرسش کرد و این الگو گفت اشترار بصیرت میر بصیرت را خار و صفت شمر دند و مردم بصیرت را بخورد و چون آن کرده از شام باز بصیرت شدند و بخان بن الگو که شمر و عبدالله بن عامر گفت کیت از آل بنکر که با این الگو اخلاص است و در گفت عبدالله بن ششیخ دیگری پس در بر غم امیر الگو که کیت فزایشان داد اما از انوی چون موافق شده کار بصیرت را بدانت عبدالله بن عامر را راعیل باز کرد و او را حاضر شام ساخت این هسکام را بر بعضی رسانید که عبدالله بن عامر را بر من حقی است اگر حضرت رود او را دیدار کنم و حتی از در محضر حضرات بکالم موافق گفت و او باشد بشرط که بچند در میان نمایینک و بدقت شود با زاتی و مرا برستی بیزاتی زیاد به پذیرفت و در رفت و چون بر عبدالله بن عامر زیاد را در مجال سخن گذشت فقال لَإِنِّي عَامِرٌ هَيْبَةٌ تَمْنِيهِ هَيْبَةٌ أَنَا دَارِي وَ لَقَرَضُ لَعِيْنَا لَقَدْ تَمَنَّى أَنَا لِيَعْلَمَ مِنْ قَبْلِ بَيْنِ بَحْثُ لَقَدْ تَمَنَّى أَنَا لِيَعْلَمَ مِنْ قَبْلِ بَيْنِ بَحْثُ لَقَدْ تَمَنَّى أَنَا لِيَعْلَمَ مِنْ قَبْلِ بَيْنِ بَحْثُ

این عامر گفت این و این ای سپهریمه آثار مرزشت میثاری و اعمال مرزشتی نام میبری مانا تقصیر غم داده ام که چنانی بزرگ از نسا و دید قریش حاضر سازم که چه کند یا کند که ابوسفیان هرگز نمی تواند دیدار کند و است پس زیاد را نزد او باز شد موافق پرسش کرد که چه کشی و چه شنیدی زیاد خواست که بقتدره دستور بدارد و موافق را دست باز داشت تا بجهله باز گفت موافق در ختم شد و حاجب را گفت هرگاه این عامر فراز آید و نیز دیگر من با وجود بر دهناسب او بزن و از پایان درگاه او را بازران و راه مگذار چون حاجب او را راه بدرگاه گذاشت این عامر چاره گشت و نیز بنیدین موافق آمد و کثایت بدو آورد و نیز یک گفت همانا زیاد را به بدیدار کرده باشی گفت چنین است پس بنیدین را بر اسمی موافق در آورد و موافق چون او را دیدار کرد و برخاست و بر اسمی درونی شد بنیدین با این عامر گفت بیاش کجاست بیرون که بیرون شود پس از زمانی دراز بیرون شد و چون در دست دشت که بر او به بیست نیز و بیشتر مثل صحبت

لَنَاسِبَانِ وَ لَكِنَّ نِسَابِي قَدْ عَلِمْتُ بِذَلِكَ الرِّفَاقِ

جذبسم توارخ

بنیدین

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

۱۹۰

بستم می کرد و حال که باقی تو و سمعک عین استماع الحاکمان و لیا نکت عن الکلام بقیان السمع
 سهراب الطائل و کذا و کذا کما حاصیل مرفیه لیسعدیهما من ردّها کما استثنی بها
 فانیلهما گفت ای پسر من کوش خود را منور دار از استماع حق چنانکه زبان خود را یکسره میباری
 از سخن کردن بختی و بستم بر آنکه استماع شریکات با کناه که سینه و غش که جلال آن کلمه مطلق از وجود و معبود چنانکه گویند
 یعنی کرده در کتاب زبده العکره عتبه بن ابی سفیان را انصاحت پارس ستوده اند با تخریج عتبه بن ابی سفیان چنانکه
 بدان اشارت شده و از عتبه بن ابی سفیان عتبه بن عامر بن عیسی را فرزان حکومت مصر داد و مدتی بعد و شاعر
 بود و در شمار اصحاب رسول خدای و ما جریس سابقین میرفت پس حکم موییه با خد صلات و خراج پرداخت و مملکت مصر را
 بطعام آورد و در اراضی از غنیمت زمینی بود که از کثرت سیب و درنده و حیات گزنده و هوام الارض و بکس را مجال
 عبور نبود عیسی مضموری سیکوید عتبه خدای را بجزاند و خواهند شد که آن جانوران را از آن زمین دفع و بکشد
 با جایت مقرر شد و آن جانوران را از آن زمین طرد شد پس دشت مردمان از دور و نزدیک می بختند که
 که سیب بچکان خود را با دهن جلد و پروش می نمودند ای عتبه ایانا فی لون فیهما فاطمه و آن زن جانوران می شد
 سببه خرق و از بنا نهاد و در بخت سیب آن سجد نمود و در امارت خویش بحال پسندید معروف کشت مکتوف بود که در تاریخ
 مصر حکومت از غنیمت و سیب آن فخر را با سیب عتبه بن عامر رقم کرده و در زنده العکره با سیب عتبه بن عامر
 می شده آنچه غش کردم از دیگر کتا بجا عتبه بن عامر نام خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در جنگ هروان شهید شد
 و آنکس که بنای قبر آن گذاشت عتبه بن نافع است چون زود می برای پسر می شد موییه سید بن محمد بن انصامت
 الانصاری را طلب داشت و حکومت مصر را با او گذاشت و عتبه بن عامر در شهر ریح الاول در سال چهل و هشتم هجری انصر
 مر حبت کرده و در حکومت او دو سال و سه ماه بود و بیستم در این سال مغرب شد که از جانب موییه حکومت کوهدشت
 مصعبر بن جوهان را فرزان کرد که بر خیزد در میان جماعت علی بن ابی طالب علیها السلام را لعن ابی فرست مصعبر بخت
 و در میان جماعت فریاد برداشت فقال ان امیرکم هکذا ان العزیز علیاً قال لیسوا و لست
 الله و گفت ای مردم که موییه بن شد که امیر شماست از فرزان سید بود که علی علیه السلام را لعن کن پس گفت کنشید او را
 که خدا ویدش لعن کند و از انعامی بن کله لعن مغرب بن عتبه را در خاطر خدا و او را همسی لعن فرستاد

ذکر و فای سال چهل و نهم هجری

عاریش عبداللّه ازادی از جانب موییه حکومت مصر و دشت و او مردی این العرب که بود و بیرونی است و
 و کثرت و قوت رفق و متفق ندانست لاجرم شهر را بمیر و دست ستم از استیمن بر آورد و دزد و مرد را با مال هب عاریش
 راحت ندانم عدل و قضا و سبب لایق و فساد و محو و منی کشت صنادید مصر را این شکوی موییه بردند و ضعف و
 ذلت عاریش بن عبداللّه را باز نمودند موییه زیاده بن ابیهره را که در دل دشت معارج معالی ارتقا دهد و وقت موافق آمد
 پس عاریش را از حکومت مصر و باز کرد و زیاده بن ابیهره را بکلومت مصر و نامزد نمود و فرما کرد ازاری خراسان و بختان
 دهند و بگریز عثمان را نیز با او لغو فیض فرمود اینوقت زیاده از دمشق حمله برون زد و در طریق بصره رسید و دشت و مانند
 صرصر مملکتان شکن و سیلاب بپایان کن و در مصر کشت و بختان از کرده و مسجد جامع بناخت و مرد مرا

در عتبه بن عتبه

حکم مغرب مصعبر
 دست علی علیه السلام

حکومت زیاده و بصره
 و خراسان

بخت عتبه بن عتبه
 و زیاده بن عتبه

الحسن

شرح حالات حسن عتی علیہ السلام

۱۹۷

کَلِمَاتُ اللَّهِ أَنْ يَجْعَلَ
مِنْكُمْ شَيْئًا وَكَذَا
وَأَنْ يَجْعَلَ مِنْكُمْ
الْأَشْيَاءَ عَلَى مَا يَشَاءُ
أَزِيدُكُمْ مِنْكُمْ
لِيُجْعَلَ مِنْكُمْ شَيْئًا
فَتَجْعَلُوا مِنْكُمْ شَيْئًا
أَنْ يَجْعَلَ مِنْكُمْ شَيْئًا
ظالم

عَلَيْكُمْ السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ بِمَا أَحْصَاوْكَ عَلَى الْعَدْلِ وَالْإِنصَافِ فَمَا وَلِيَا فَاَسْوَ جُوعًا عَدْلًا
بِمَا نَحْنُ بِحَيْثُ كُنَّا وَأَعْلَمُوا إِلَى مَا أَصْرُ نَعْنَعُ عَلَى أَصْرٍ عَلَى تِلْكَ لَسْتُ نَحْنُ عَلَى طَالِبِ حَاجَتِكُمْ
وَلَوْ أَنَا بِطَارِقًا لَبَدَّلْنَا وَلَا حَاسِبًا عَطَاءً وَلَا ذَرِيفًا وَلَا خَبِيرًا لَقَبْتُ فَأَدْعُوا اللَّهَ بِالصَّلَاحِ لَا يَمُنُّكَ فَاَقِم
سَاسِمُ الْمُؤْتُونَ وَكَفَيْكَ اللَّهُ إِلَهًا بَأَوْفٍ وَمَنْ يَصْلَحُوا أَصْلَحُوا أَفَلَا تَسْتُرُوا فَأَلَوْكُمْ بَعْضَهُمْ
دَلِيلًا لِيَعْبُدَكُمْ وَيُطَوِّلَ لِيَذَلِكَ مِنْكُمْ وَلَا تَذَرُكُمْ أَحَا جَعَلَكُمْ مَعَ أَنَّهُ لَا سَجْبَ لِأَحَدٍ مِنْكُمْ لَكُنْ
حلاله سمعيات در ماری چنان می آید میگوید باید مردم صبر و مادی فرود و کرای سرف و طیان سندید ظاغی انش
سوره دست دیوانگان شاعر طریان سپردند و فرزانگان شاکر دار و دو بکار اسهل و آسان شریک طیان
عظیم خطبه که است که گوید کاس شادان نشو و نما گشته و بر کاس شکار و بجزند که با بزم صدام نغمه فرمودید و
کتاب خدایا فرات کردید و زند استبد که خداوند فرزان برداران را چه با دست داده و سپهرمانان را چه بکفر و
در مدتی که هرگز بنیاد نشود آیا حطام و بنوی چشم شمارا دور بوده و متواتر لغاتی که گوش شمارا که سرای
غایب از جهان جاودانی بر گردید هیچ غزل و دینی آوردید از این خطب عظیم که از ان پیش کس نشان ندهد و سلام آوردید
چه دست باز داشتید تا مردم صعب بدست شما کار و مشهور و منسوب گشتند و زنان بپاره در در و روشن سلب
باشد و حال آنکه شما محاسن و حدیث بودید آیا در میان شما حسد و زبان بودند که از سرف متب و غارت روز
آن طاعیان را دفع و دست چاشما و شمارا که خوشا و ناز خود را دستبار شد بدوین ایش پای زید بی نام که
معدزی متعک که توانیدند و متعدی شما کاره را عطا کردید همانا هر مردی از شما بود و لیکن خود را محفوظ سپیدار و
محفوظ استن کسی که از خدا می ترسد و از در خیر شما از شما بجا است چنانچه متابعت شما دارید و هم سواد
بنا را نیز دادید تا برده اسلام را چاک زدند و پوشید و از برای موهبت کین یکبار شمارا امتاعت نمودند و در کائنات
شک و در پای گوید مذحرام مادر و مرغ حمام و شراب ناکای که این مکانش نخورد را اگر چه بدم حسرت باشد
باز این سنوی دارم تا من بهین امر ایش و ردی کردم و دستم که در آخر کار بدان سوال صلح پذیرد که از اول
پذیرفت و آن رفیق پسینی است هر دو ذلت و ضعف شدت و عظمتی است هر دو ظلم و عفو گویند با خدا یکی من
مولی را بصیان عبد با خود می دارم و عظیم را بجای می فرمایم و آیند و آنچه فرودنده عذاب می کنیم و هیچ را بکناه
معقیم عتاب می فرمایم همانا گنجی که بر سر از منزه گشته جهان را فرو گیرد و دست خویش زیبا نگارد و پس اگر من در دخی نیم
رو است که با من مخالفت آغازید و بصیان من در زید و پس که فرسایش زیبا می پسند بر دست منت که زبان
ادرا صلح نشد تا می دانم بر نیز بر از یکا شبان تیره از سر می در شوی بدیده پس که در دست با خود دارم مقول
سازم و شمارا محاسن حاد مبداء مدنی که جبری بگوید و دد و موی شمس با زانند این مردم بر نیز از دعوت جاہلیت
را چون ما خود دارم زبانش را ازین بآرم تا ما حدیث کردید شما اعدائی چند که ایچ پیش نشود و ما نیز حدیث کردیم
از برای هر حصیتی خوبی پس کسیکه عرق کند پوت جماعتی را از در خسر و سازیم و کسیکه بر قوی ایش در اکلند و
پس کسیکه نغم و پس که رخا کسی غلب افکند و قلب و لب نیم و پس که قبر را بنش کند و از زنده و گویم
پس است و زمان خود را از زبان من باز دارند دست و زبان خود را از زبان شما از مردم پس که بر دین تکلیف

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

در این کس در بهار حاجت مردم هر که محبوب بنامم در محافظان حدود و ثغور و بر سر شب در آید حاجتند در ۱۱۱
 بنده چون اینجکلمات را گوشزد مردم ساحت بآرامگاه و بیست ستافت هم در شب معامه کند که حاجتی را بطل مسرود ملک
 در ملک انداخته و باطنی صوت فریاد و بیدارند زیادتین این صیت که شد چندین نفر مردم ترور ناگاه در برابر کشته
 و ما بگویند سر روز ترا حمله میکند از بیم و نادی میا کفینم کرد تو صاحبی دشواری بدست شد بگو باشد و اگر نه آنچه
 در حق تو روا داریم مورد ملائمتی بنامیم این قصه خاطر زیاد و از میزان غضب ملت است ساخت کشت پس کسستم و از هر یک
 مد چاشتم و دستب را بستی با دکر و صحرکا و مان کرد و مان را در سر جاع اکنمن با فکند گفت ای مردم عادت
 نیست و دشمن را در دستم و بدیدم شمار یکا و حمله محارم و ایندت انداز و میر تمام و خراسان و حجاز است حوشتین را
 و ایندت و ساحه پذیرای منم بران شود بر این یکا و هر کس را بعد از غارتش عوامان من در کوی و بازار و سنگ گرسند سرور را
 مردمان متفرق شده اند و منین را در شمار سخنان حکام سابق گرفته چون یکماه تمام سپری شد با صاحب شهر و عصبانیت
 بر چهره بر بوی عطر طلب کرد و گفت مردم خود را که در سواره و پیراهن هزار تن سواره و سپاه و انداختن کس بعد از
 نماز متفرق با اندازه که فاری یک کسح قرآرا فرات کند کجای باش لگا و مردم خود را در کوی بازار مصره پراکنده کن و
 هر کس بدست آید که چه سپهر عصبانیت باشد سرور را و اگر کین را مان دهی و با زانی کردست بزعم من بعد معرفت
 و شت کینمن مقصد سرور را می افروزید و شکند و شت دوم غبار سر سپار و در و شب کیم کیم بر پا و در و دیگر کس است
 بر آمد و مردمان بعد از نماز متفرق چنان تخیل بوی خانه های بشتافتند که اگر کسی را فعل ایامی بیرون بیدند چندان نمی پانید
 که فعل خویش را فراموش و مقصد چو نر باز کا مصره را بنظم کرد و حقیقت امارت را بدو کمال رسانید بگو و با حاجتی از
 عوامان و دهنوی از نماز زمان در کوی و بازار مصره و عور مید و انو کس یان بن العدوی که ششینی سالخورده و آهستیا
 بود و زبانی گو سیده و حاجت می را سیده و هست و سخت غرض می می آذر م بود ما که بچین با و رسید همه قوم و جمعه اسب
 هم نمود و گفت کینست این جلیب که که در میرسد گفت زیاده ای بی سفیان گفت سو کند ما خدای از انو سفیان خیزید و عوی
 و عصبانیت و عصبانیت و محمد فرزند ی بناده زیاده و کینست و از نجا خود را انو سفیان است و عوی به پست این چشمر زیاده
 برود را و را ده و آمد که کند و دست و دینار زر را ابو عریان فرست و دلمان این ملک را بر خویش بسته و از زیاده و منین را پسند
 و دست و دست و دینار زر را ابو عریان فرستاد چون رسول زیاده آس زر بر ابو عریان آورد و گفت سپهر عزم
 نوزیاده ای بی سفیان که امیر عراق است این زر نزد یک تو هدیه فرستاد تا اتفاق کنی ابو عریان گفت سو کند ما جدا
 که او سپهر عزم دست و دینار زر را که در و دگر زیاده و ما که امارت در کوی عوی رسید ما که انو سفیان را
 و بدست دانی خنای از کینست و ابو عریان سلام داد ابو عریان بخت بکسیت که کینست این کرب صیت گفت ای پست
 زیاده و صوت ابو سفیان راستندم این قصه را در خدمت محبوب شرح کرد و در او را شکست آمد و این اشعار را ابو عریان گفت

مَا أَتَيْتُكَ إِلَّا بِمَا يَرْضَى إِلَهِي
 أَنْ لَوْ أَنَّكَ مَا الْغُرَّاءُ الْوَأَنَا
 أَمْسَى إِلَيْكَ زِيَادٌ وَدُمِي
 نَكَرًا فَاصْبِرْ مَا أَتَيْتُكَ إِلَّا بِمَا
 لِلَّهِ دُزْدِيَادٌ لَوْ تَحْكُمَا
 كَانَتْ لَهُ مَا أَتَيْتُكَ إِلَّا بِمَا

چون این اشعار را ابو عریان فرات کرد مدد بر اسب نکاشت

قصه ابو عریان
 با زیاده

نویسنده این کتاب
 در حقیقت این کتاب
 در حقیقت این کتاب
 در حقیقت این کتاب
 در حقیقت این کتاب
 در حقیقت این کتاب
 در حقیقت این کتاب
 در حقیقت این کتاب
 در حقیقت این کتاب
 در حقیقت این کتاب

جلد پنجم کتاب دوم ماسخ التواریخ

۳۰۰

أَحَدٌ كُنَّا صَاحِبِي لِقَافِ بَعْثِهَا
فَذَكَرْتُ يَا أَبَا بَكْرٍ سُبْحَانَكَ
أَمَّا زَادَ صَدَقَتْ مَنَاسِبُهُ
عَنْكَ وَلَا أَتَّبَعِي فِي الْحَقِّ بَهَانَا
مَنْ نَجَّيْنَا بَصِيرَةً جَنَّتْ بَقِيَّةُ
أَوْ لَيْسَ تَشْرَأُ بَصِيرَةً خَشَمَا كَانَا

اگر چه زیاده زبان ثنات ابو غریبان را در نسب خود بطایر و دلبست و دیار زرق و قطعه کرد و کن سخنان گزیند و او را هر وقت
در خاطرش نقل می انداخت بگوید بر فراز می نشاند و خدایا بسیار می گفت قسم قال الله انما لعقد فان معاوية
عنه جوف على وقمة وانه في الجحيم يسيده من لبيته وقلة من يدك الشهود بما قد بلغكم والحكم
اخوان ينعون والله حجت وضع البينات كان علم وقد دخلت عنكم وانا اعرف صديقي من
عدوكم قد كنت عليكم وفدا صاد العدا وصديقي ادا الصديق وعدا واما كما شيعا فالتشكيل
كل امرئ على ماله صدق ولا يكون تركا انه شجرة تحجر على اوداجه ولعلكم احذوا اذا
خلا بفسه اتي قد تكبد سمويه از قوم خویش خوفناک نبود و بروی وجب نیفت که طعنی کند در نسب خود
کیمر که با نسب و در بطونیت هانا که اوان نامه شهادت کردند بدان سان که شنیدید و دوستید لاجرم متابعت
حق و اسیب فاد و او حکم خداوند مرا برادر خود خواند و خداوند و انا تراست که در عقبات امر وضع سپند فرمود اکتا
گفت بان بزم من زبان ساپور و شدم و بر ضمیر و دستان و دشمنان خود و انا و شناسا بودم اکنون بوی شما
باز آدم و نکران شدم که دشمنان و دستان شدند و دستان دشمن کشند اکنون فرض میاید که هر مرد از شما ضمیر خود
را بگوشت نذار و زبان خود را کار دکوی خود نازد و بداند که بیشتر من در دست منت چون زنی بکاری بر کشم در
کشتید و نذارم بچکلات بخت از بنیز و دشت
غلاف پنجم و چون غلاف کدازم بهیجی
و کز بنیان قواعد و قوانین زیاده بن ایه و نظم هر دو دیگر را این در تحت قیادت

و انما لعقد فان معاوية
عنه جوف على وقمة وانه في الجحيم يسيده من لبيته وقلة من يدك الشهود بما قد بلغكم والحكم
اخوان ينعون والله حجت وضع البينات كان علم وقد دخلت عنكم وانا اعرف صديقي من
عدوكم قد كنت عليكم وفدا صاد العدا وصديقي ادا الصديق وعدا واما كما شيعا فالتشكيل
كل امرئ على ماله صدق ولا يكون تركا انه شجرة تحجر على اوداجه ولعلكم احذوا اذا
خلا بفسه اتي قد تكبد سمويه از قوم خویش خوفناک نبود و بروی وجب نیفت که طعنی کند در نسب خود

سایت زیاده و نظم
ملکت

چون زیاده بن ایه برسد حکومت استقرار یافت مردم را از در بیم و امید و وعد و وعید عاقل و جور سبند و دشت
عبد الله بن حصین البربوعی را امارت شرطه داد و جد بن حصین بنیه امارت شرطه دشت چهار هزار تن را از ایل شرطه و بخت
فرمان ایشان بودند و اجتماع حفظ و حراست شهر و نظم و نسق کوی و برزن داشتند و این دوش که امیر بودند هر یک
حربه که علامت امارت شرطه بود در دست داشتند و با گروهی از پیش روی زیاده در کوی و بازار خود میدادند و میکردند
چنان افقاده که جد بن حصین از پیش روی زیاده با عبد الله بن حصین سخن نمجا محمد و مناقشه فکند این کردار بر زیاده و ثوار افتاد
و با یک بر جد بن حصین زد که آن حسیه را که علامت امارت شرطه است بچکن چنانی جبار دست بکنند و از این ضد
غرلت گرفت و عبد الله بن حصین ناگه یک زیاده و داع جبار گفت امیر شرطه بود و زیاده را بعبادت بود که هر شب از پس
عشای آخر که نماز از آن بکلیه باز سرای خویش شده نماز نمیکند داشت و فرمان میکرد تا مردمی سوره بقره را با مشال
آن سوره مبارک را بر تیر تیر از آن میکرد و چون از این کار فراموش می یافت حکم میداد که صاحب شرطه فرمان برادران
خود را بر قامت سیر محنت کند و از این وقت تا هنگام باید و هر که را در کوی و بازار خود می شنید سیر برادران زیاده
اول کس بود که سلطنت سمویه را استوار نمود و مردم در اطاعت او باز و دشت و بر گران از شیعیان علی علیه السلام
میدانست کردن بزد و فتنی نفع و شش بقی قلیل و خسته اندک هر کس را از دوستان اراکان علی علیه السلام میزدند و سر بریدند

جدید بنام کتاب دوم ماسخ لیداریج

وفات بدین

مرفوم داشته ایم و او بسنگام و وفات نصبت سال و هشت دهم در این حال زید بن ثابت انصاری وفات نمود
 و او شید عثمان بود و علی بن زید دست مداشت کتبت و ابو سعید است نرج حال او در کتاب رسول خدا در ذیل کتاب صحاب
 و دیگر کتب ماسخ لیداریج گمانه شده چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله قال له باذن الله
 و انانی کتب بالعربی انیة و الفارسیة و الرومیة و لا احب ان یقرأها کُل احد
 و فی علم هذه اللغات فافقه و او در مدینه وفات کرد و مردان بن الحکم حاکم مدینه بر او نماز گذاشت و بیرونش بجا
 و شش سال و هشت بن عبد البر وفات و او در سال چجاه و ششم هجری دهم در میان اصحاب سببر خرا و
 زید بن ثابت میت ابو بربره در وفات و گفت ملک خیر فی هذا الامة و دهم در این سال عثمان بن حنیف بر او در
 بن حنیف وفات نمود و او را و همد و شتر را بن عیسی است افسانه و سب و او در کتاب اصحاب رسول خدا
 رقم کرده ام و قصه او را با عایشه و طلحه و زبیر در کتاب جمل مرفوم دهم و ششم از اصحاب علی علیه السلام حکومت بصره داشت
 و عمر بن خطاب و ارمباحه را رضی مالک ما مورد هشت و او خراج و جزیت بر امانی دارا منی محکمت است و عمر
 بن خطاب و او را روزی یک ربع میش و پنجره هجری سید و او از کنز رحلوان تا اسفل فرات راسحت کرد
 و در وفات چاه سال چهل و ششم هجری

وفات عثمان بن حنیف

عبد الرحمن بن خالد بن الولید بحکم معاویه بالکفری ساحه باراضی روم ناحیه بود و دهم در این سفر جلا دهنما نمود و حصنها
 کشود و بسیار کس از بطارقه روم را بکشت و بسیار وقت لشکر ملک روم را که این وقت منقطه دوم بود شکست
 نامش در بلاد بلند شد و شخصش در خاطر ما از چند کشت مردم شام طبعاً و سستار وی شدند و او را پیشوان اسلام
 داشتند و حتمت او بر جوی نقیل افتاد و دهم که که مبادا چون پدرش خالد بن ولید در میان امت مکانی بدست کند
 که او را بوی او رود و روزی مصدر را مری تواند شد پس او را از بلاد روم طلب فرمود و پوشیده این آمال انصاری
 مکتوب کرد که چون عبد الرحمن از روم مراجعت کند و در محض نزول فرماید او را ببرد و بگردانی پاره او را از منم نفع بخوراند
 و ملاک کنی در پاداشش اینجست و در جزیت از تو بکیرم و بزیادت خراج محض را خاص تو کند از منم که بکسم چون
 عبد الرحمن در مرجع از روم وارد محض گشت این آمال فرضی بدست کرد و بدست ممالک او پاره از جلاب
 مسموم بدو نوشانید و او در محض هلاک شد معاویه بحکم و فای عهد خراج محض را با این آمال عطا کرد چون این قصه
 مشهر گشت و گوشه و خاص و عام شد پس عبد الرحمن که خالد نام داشت برای عروقه بن الراسه بن الحوام
 رفت و در نزاد و نشست عروقه گفت کیستی گفت خالد بن عبد الرحمن بن خالد بن ولید عروقه گفت ما فعل ابن آمال
 چه کردی با این آمال چون خالد اینچنین بشنید متوالی از نزد عروقه برخاست و بر اسب خود زین بست و بر نشست و
 بجعل و ترهت نامحس برانند و در طریق این آمال کمین نهاد ناگاه او را بخنست که را که در میر سدا ز کمین گاه پرون

قتل عبد الرحمن بن خالد بنسب

بزرگوار

حب و این را جزوه بخواند
 اَنَّا اَبْرَسْنَا لِلّٰهِ فَاَعْرِضْ
 وَصَلَامًا اَصْلًا بِهٖ عِیْسٰی
 اَمَّا اَبْرَسْنَا لِلّٰهِ فَاَعْرِضْ وَصَلَامًا اَصْلًا بِهٖ عِیْسٰی

و شیخ بر کشید و بزد و این آمال را بکشت چون انیسر معاویه بر بند خالد را بکرفت و روزی چند محبوس داشت

جلد پنجم کتاب دوم ماسخ لوارنج

۲۰۴

و عظیم نوادش فرموده و گاه روی بد آورد و گفت ای برادر زاده این چه سخن است که از من پرسید گفت چه گفته ام
 معویه گفت میگویند که تو بجای کوفی که بعد از معویه خلافت حق منت وین سزاوارترم از فرزندان و نزدیکان معویه گفت غلط ندادم
 و جنبی بنا کرده ام اگر گفته باشم من از یزید بدین امر فاضلترم از سخن حق بنا بدیدم سوگند با خدای یگانگه که در هر روز بر تراز پدر یزید
 و مادر من بستر از مادر یزید و من بخت بر تراز یزیدم و با اینهمه طاعت تو را کرد و بخانه ایام و سبقت تو را و حسب شش روز
 ام معویه چون این سخنان سخت از شنید بشنید بخندید و گفت ای برادر زاده سخن معویه که روی پدر تو از پدر یزید بهتر است
 عثمان از من فاضلتر بود و مادر تو از مادر یزید بهتر است چه مادر تو قرشی است و مادر یزید بنی است اما اینکه میگویند من از یزید
 بهترم منخیز بجای آوری و از نهضت یکسوی شی میگویند بدان خداوند که او را مانند منیت که اگر از مناف عرقی تا این بخت
 که من نشسته ام رستی بچسبیده گشتند و کوش تا گوش آن رستن را مثال و اقران تو دست در زدن من یزید را از بهمان
 فاضلتر نامم و دو ستر دارم لکن ای برادر زاده منزلت و کثافت تو عالمت من ترا فراموش نمیکنم و سهاقت حاجات
 ترا بر خوشتر و حسب میدانم هم اکنون امارت خراسان را بعد از کثافت تو کردم مشور بکرم و علم برادر و بد کجاست
 کوچ سیده و بنام خداوند آن ملک را صافی میدار و نظام میکنم پس بفرموده مشور را و بکاشش شد و علم بدادند
 مثالی بزیاد بن ابی سحر که ایوبت فرغانه که در بصره و خراسان بود کجاست که سعید بن عثمان را بجانب بصره کسب داشتیم
 او را بر مرد مال حب و سلاح چند که دالی خراسان را بکاش است بخیر کن و از او را در دکانان مردی دهنمت لازم
 رکاب او کن تا ارتفاع خراج بملکات را بشمار تواند گرفت ایوبت سعید غریب درست کرد که از شام خنده پران
 بگذرایی ابو بکر بن ابی قحافه سعید الله و عبد الرحمن بن زبیک وی آمدند و او را دیدار کردند و از حال او باز پرسس
 فرمودند سعید الله بگوئی سر سبته نزد سعید بخداد و گفت مراد بصره و کیسی است بکتاب با و نوشته ام بعد از درود
 بصره و او حاضر کن و بکتاب تسلیم و فرمای آنچه از زوسیم نیز تو آورد و فراموش هیچ سفر فرمای سعید و بنو سعید
 راستند و بصره پیش دشت بعد از درود و بصره چون زیاده بن ابی سحر مثال معویه گیتی یافت مثال امر اگر بر میان بست
 مردم شیر بر پفرمان را چند که در زندان دشت بر آورد و بشمار گرفت چهار هزار مرد برآید ایشان را حسب و سلاح
 بداد و ملازم رکاب سعید ساخت و چهار هزار درهم نقد بترتیم وی نمود ایوبت سعید و کسب سعید الله طلب نمود و کتب
 و برانزد او و بخداد و بکتاب را خاتم برگرفت و قرات کرد و گفت سمعاً و طاعة رفتم کرده است که چهار هزار درهم چکن
 داده و هر که فسر مانی نسیم کنم سعید را از بن خطای عظیم شکفت آمد و گمان میداشت که بکلام کاتب خطائی در است گفت
 بنده اینکیم که چنین فرموده باشد و کسب گفت این باریک بافی و دوشکافی بر شما نبوده است تو این در سرده و مال فرد
 فراموش و سعادت سفر کن سعید از کرم و کرامت سعید الله شکفتی که گرفت مردی از طرفین رکاب سعید گفت صوب
 است که عطای سعید الله را فراموشیم که کار سفر بسیاریم خراسان تا بیم و از این افزون طمع نکنیم و طلب فرمایم
 با آنچه سعید الله سازد بیک از غیر خیر بر و نرود و سهل و صعب بین در نرود و بد با فضل بر سعید

رسیدن ملک
 بن ابی سحر
 سعید

رسیدن ملک بن ابی سحر بن سعید بن عثمان بن عثمان
 ملک بن ابی سحر مردی بود بخلافت زبان و بلاغت پان هر حرف شجاعی بکمال و دیاری بکمال دشت بچند مدت در آنجا
 مدینه بفارست باز گمانان و راه زدن مجازان روز بزدی و روز کار گذراندی مردان بن کلام که حاکم بنو و جویز

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

مردان کرد که او را در دهن و دگر دست کردن بسبب عافه سازند مالک دهست کرد با بجاخت قوت عاقبت و نیروی ۲۰۰
 تادست آمد و از گزند بدین بختی بگریخت عارث بنج ... کجلی که بنیابت مردان دهست کرده هر امری از هزارها صاحب
 جلیت مالک ناصر فرمود و مردان بسیاری بیک بشافت و مالک را در ارض راه دریافت بدستباری ملازمان مالک را
 یامردی که خادش بود بگرفت و ایشان را بسلام خود سپرد و نامیده آنرا و غلام بسیاری بشیر حایل است و بر اسبی سوار
 بود مالک را و خادش را سپاده در گلاب میرانید و بختی از قحطی انصاری طی مسافت میکرد و ناگاه مالک بخت و قبضه
 بشیر غلام را بگرفت بنیام بشیر و بخت با شد که از خشک سوزانند غلام با مدد و بنیام را بگرفت مالک
 بختی تیغ نزد و غلام را بگرفت و بر اسبش بنیست چون بر قحطی انصاری تباحث و باز خرم دیگر او را نیز از
 سب در انداخت و خلف عثمان کرده او را بجا بخت و نفرست خود را بخرین رسانید و در بخت نیز زیاده از روزی چند
 و رنگ نکرد و آب را غیر کرده باراضی فارس آمد پس عادت پیشین را عادت فرمود و میرفت کردن و راه رزون
 اشتغال نمود این بر و نا این سب کام که سعید بن عثمان را برض فارس آمد مالک حاضر خدمت سعید شد و سلام داد و سعید
 مرد را بگرفت سخت دلدار و متناور با جلالی زیبا و اندامی دلدار گفت کبستی از کجا میری بکجا میروی مالک صورت
 حال خویش را میگوئی و بدو پرده پوشید سعید عرض رسانید گفت بیک جوانی با این تامل بند و چندین شجاع و دلیر
 آنچه زنت کار است که بدست گرفته و خون و مال مردم را حلال شمرده مالک گفت مردی بگفت و سکینتم
 و بنیادت را آن می خواهم و دستان خویش عطا کنم و خواهند گمان دار و دشت نفرمایم بکار بزرگوار صورت
 نمیند لاجرم نیز غم و سیرم و بخورم و بخورم سعید گفت اگر من ترا حاجت روا سازم و از آنچه بطلب غنی فرمایم ترک
 این اوست زنت خواهی گفت یا طبعا بر این محض دوست خواهی بود مالک گفت تو اگر چنین نیکی در حق من بدینی
 من چگونه احسان تو را فراموش میکنم و شکر نعمت تو را از پس گوشت میگویم سعید گفت تو همواره با من باشی آنچه
 خدای دهد ترا بجز بگویم و بدار و مالکی از تو دریغ ندارم و هرگاه بانهضمم عطا میکنم که خواهی عطا میکنی
 مالک گفت من بر آنچه جفا دارم و کردن و نمودم پس ملازمت سعید را بختیار کرد و در گلاب و بیتابور
 آمد و از آنجا کوچ کوچ طریق بکمر فستند و از غنای بدانی شده بکجا چون آمدند چون خواستند آب را هر که گفت سعید
 خوشتر بود و عبود آب از شکران مقدم دهنت و چون بچون در رفت بانگ و دهن از شکر استنید که عاوان
 خویش را میخوازد بدینی می گفت ای عاوان و آن دیگر گفت ای فخر سعید ام علوان و فخر افعال نیک گوشت ابرختم
 زبردست خواهیم بود و هر چند خواهیم شد با بیکد کباب که شستند و تاد بخارا را اندند و در ظاهر بخت فرود دستند و شکرگاه
 کردند کثوف با دگر چه برین عصم کوفی بیکوید اینوقت با و شاد و بکار رانی بود و حکم خان و نام داشت و نام پاد
 شاه سمرقند در خستیدن بن مبارک بود و همچنین با استقرار استیجاب من سبده در دست بنیاید چه در آن بخت
 هر دو برین و حشا سلطنت ترکستان و بخت و بخارا و ماوراءالنهر با بخت بود و ماسلاطین ترکستان از جمله
 کتاب اولی مانع بنو ارج سال سال از زمان نیکاستیم در سال دوم هجرت رسول خدا کول از کی خان
 جلوس کرد و در سال ششم هجری فرمان خان سلطنت یافت و در سال هفتم و چهارم هجری چنانکه در دست
 نسبت پادشاهی برقا و با قحطی رسید و او در سال سلطنت کرد و بخت و سمرقند و بخارا و کولان و دیگر همصار

حاکم بنیام بن

سید الشهدا امام حسن مجتبی علیه السلام

جلد پنجم از کتاب دیم ماسخ لخواه

۲۰۰

و ملکان در شمار مملکت او بود و بگویند که پادشاه بخارا و سمرقند در ایام او کسی حشر او نباشد که در اصلاح خیر احمد بن عجم
 که از اجله مومنین است که نیم خنک خاتون و درشت یزدین مبارک از جانب او حکومت بخارا و سمرقند و هشتاد و احمد بن
 عجم نام قادیانو خان را بر زبان میآورد و باز با ده بر این شخص نفرموده و آنگاه داشت اکنون بر سر سخن و دیم چون سعید بن
 عثمان بر در بخارا لشکرگاه کرد و سپاه را ساخته جنگ ساخت خنک خاتون در خوشن آن نیز ندید که با وی بنزد آمد
 جماعتی از فساد و بخارا را نیز یک سعید کبیل داشت و چون دستار صلح و صلح کشت سعید است او را اجابت کرد
 لشکر را که هست تن از لشکران ملوک بخارا را نیز وی بگردگان فرستد و سیصد نفر از دیم تقدیم دارد و از مملکت خود بکایت
 سمرقند وایل در هر سال از مملکت رگاب فرماید و در آن کشته دارد و آنچه را خنک خاتون بپذیرفت و بر آنچه صلح مقرر گشت
 و زیادت از این خنک خاتون عمل عظیم تر خفت و مهدی اتفاق خدمت سعید داشت پس سعید از بخارا با اجابت سمرقند روان
 شد و چون راه با شمر نیز یک کرد و لشکرهای سمرقند او را پذیره جنگ شدند و از دوسوی صحران راست کردند و وی در روی
 ایستاده شدند از میان سپاه سمرقند مردی دراز بالا و بزرگ شاخ و یال در میان آن مخوف شاخ اصلاح
 بدان آمد و بر آبی که بر کوه آن آهن داشت سوار بود در میان دو نصف از چپ و راست لخمی بتاخت پس عثمان
 بکشید و مبارز خواست از سپاه سعید بکس در قوت بازوی خود ندید که با او هم قرار شود و مالک بن ارب گفت
 این کسیت و چه میگوید بکشند این بچهارمین است و هم آورد و مجوید و این لشکر مردان نشیند که با وی آرد وی نیز بکشند مالک
 گفت عظیم عصب عاریت که بکشتن از لشکر اسلام رغبت جنگ او بخند این بگفت هب بر آن بخت و حمله کران گفتند
 هر دو تن چون شیر ستمیده و بیک صید دیده بر روی هم دویدند و با نیزه های دراز نرم آغاز کردند و سندی
 پیش دستی کرد و نیزه خویش را بسوی مالک فرو داشت و سنان نیزه بر ستام زمین آمد و خود دیم شکست مالک از سب
 در افتاد چون شیر زخم خورده و بجز و شید و جلدی کرد و از جای بگشت و نیزه بر سندی زد و او را از اسب گفتند
 و مجال بخند داشت که از جای بگشت خویش را بر زبر او افکند و او را تنگ فرو گرفت و همی کشتن کشتاش سبند
 سعید او را سعید از جلادت او انداز باز گرفت و آفرین گفت ای کاه و نو و این سندی بسیر و دست بگرفت تو دانی و او
 مالک بجای او را از خون و دست و دشت سندی را بچهار صد در هم بفرخت و از اسب و سلاح او سینه
 هشتصد درم بها گرفت با بچهار دوازده میان لشکر سعید و سمرقند جنگ صعب افتاد و تا که هر یک تارکی جزا را فرو گرفت
 هر دو لشکر رزم زدند و از یکدیگر فرودان بگشتند چون شب میآید کشت از هم باز نرفتند و با دوان بر سر جنگ
 آمدند یکماه تمام کار بدینوال میرفت و مالک بن ارب هر روز بجای دانی ناز و بلند آوازه میکشت و در خدمت سعید
 بکاست و منزلت خویش میافزود لکن آن طمع و طلب که از بنبل و جهان سعید داشت صورتی نسبت بقنانا و شکوی
 سمری گفت و سعید بر ستاد دیم تابید

مِنْ الْجَبِّ حَتَّى يَنْفُتَ أَنْ تَنْفُتَ
 سَبِيلَهُ فِي هَاطِطٍ جَنِّ أَقْبَرَا
 بَطُولُ الطَّيِّبِ بَيْنَ كَيْفِ أَعْوَدَا

مَا زِلْتُ هُوَ الصَّغِيرُ عَلِيًّا
 وَمَا كَانَتْ فِي عَنَانٍ شَيْءٌ عَلَيْهِ
 وَلَوْلَا بَنُو حَبِيبٍ لَكَ مَا نَكَم

چون شمارا گوشش از سعید کشت که فرار از جرقه قتل ندانست لکن از اقوام و اقارب و یمنانگ بود و بخوارست خوشن

جہتہم از کتاب دوم نسخ ہوا ریخ

[illegible]

مَحْرُوجًا خَلَاصًا مِنْ مَخْاطِبَاتِ

جلید چہم کتاب دوم نسخہ ہوا رنج

اَمَّا بَعْدُ فَذُنَّ اَنْ اَبْكَا بِكَ بَعْدَ بَيْعَتِكَ ذَلِي وَانْتَ طَالِبٌ حَاجِيَةٌ وَاَنَا سُلْطَانٌ دَانَتْ سُوْرَةُ وَاَمَّا
 فِيْهِ بِاَيِّ الْمَطَاعِ الْمَطَاعِ عَلَى رَعِيَّتِهِ كَتَبْتُ لَكَ فِي فَا سِيْ اَوْ بَلَدٍ اِمَامَةً مِنْكَ عَلَى سُوْرِ الرَّايْحِ رِضَا وَرِشَا
 بِذَلِكَ وَاَسَمُ اللهَ لَا اَسْبَغُنِيْ بِهِ دَلُوْكَ اَنْ يَّهْنُ جَلْدَكَ وَتَحِيَّكَ فَاِنْ اَحَبَّ نَحْمُ عَلَى اَنْ اَكَلَهُ اَلْمَلِكُ الَّذِي
 اَنْتَ مِنْهُ سَلِيْمٌ بِحُجْرٍ يَدْرِ اِلَى يَنْ هُوَ اَوْلَى بِرَعِيَّتِكَ فَاِنْ عَفُوْتُ عَنْهُ لَمْ اَكُنْ شَفِيعَتَكَ فِيْهِ فَاِنْ قُلْتَ لَكَ اَخْلَعُ
 اِلَّا بِحُجْرٍ اَبَاكَ الْفَاسِقُ وَاَلْتَمَلُ كَيْفَ يَكُوْنُ مَكْتُوبٌ رَايَا دِهْرُ بُوْسَفِيَانِ كَيْسَنِ بِهْرَا طَلَمِ مَكْتُوبٌ هَلَا مَكْتُوبٌ
 تُوْرَا مَطْلَعُ كَرَمِ اَمْبُدْ كَرَمِيْ بِنَامِ خُوْدُوْ نَامِ خُوْدُوْ رَا بَرِنِ مَقْدَمِ كُنْاسْتِيْ وَحَالِ كَرَمِ تُوْرَا حَتْمِ بَرِيْ دَمِنِ سُلْطَانِ بُوْدَمِ
 تُوْرَا اَبْلُ سُوْدُوْ بُوْدِيْ فَرْسَهْ بَانِ مَبْدِيْ مَرَا بَرَا نَانِ كَرَمِ سُلْطَانِ مَطْلَعِ سُلْطَانِ رَحِيْمِ خُوْدُوْ رَا فَرْمَانِ وَكُمْتُوبِ مَكْنِيْ
 مَرَا دَرَامِ فَاسْتِيْ كَرَا زَرَايِ مَانَسْتُوْدُوْ رَزَزُوْ خُوْدُوْ جَايِ دَا دُوْ سُوْكَ دَا خُوْدُوْ كِيْ سَهْتِ كِيْ رِيْ اَنْزَمِنِ مَبْدِيْ بَا فَنَتْ اُوْكَرِ
 حِنْدِ رُوْبَانِ بُوْسْتِ وَكُوْمَتْ تُوْرَا جَايِ كَتَبْ نَا اَكْلِ سَحْ كُوْمَشِيْ دَرِ زُوْدِ تَبْرَا اَكْلِ كُوْمَشْتِ تُوْمِيْنْتِ هَمِ كُوْنِ اَنْ
 مَرُوْجَرِ مَانِزُوْمِنِ فَرْسْتِ كَرَكْنَا وَاُوْرَا مَفُوْدَا رَمِ شَفَاعَتِ تُوْمِيْنْتِ وَاَكْرَا وَاَشْتَلِ رَسَا مِ رَجَبِ اَنْتِ كَرِيْ دَرِ فَا سِ
 تُوْرَا وَاُوْسْتَدَا رَسْتِ حُوْنِ مَكْتُوبِ كَحْنِ عَلِيْهِ سَلَامُ رَسِيْدِ بَا سَخِ اُوْرَا بِمَكُوْنُوْ نُوْشْتِ مِيْنِ الْحَسَنِ بُوْرَا طَلَمَهْ
 اِلَى زِيَادِ مَرْثِيَّهْ اَمَّا بَعْدُ فَاِنْ رَسُوْلُ اللهِ قَالَ اَلْوَلَدُ لِلْفَرَسِ وَلِلْفَارِسِ وَلِلْعَامِرِ الْحَجْرُ وَالتَّلْمِ
 وَاَزَايِنِ وَدَحْنِ كَلَمَ فَرْوَنِ كَلَامِ كَرُوْمِيْنِيْ اُوْهَرُ بُوْسَفِيَانِ نِسْتِيْ وَتُوْرُوْ دَرِ اَبْرُوْ بُوْسَفِيَانِ حُوْنِ كَرِيْطَا بُوْسَفِيَانِ اَنْتِ
 سَمِيَّهْ زَا نَا كَرُوْدَا شَدُوْ فَرْزَنْدِ زَا نَا بَا سِيْ چِهْمِزِ سَفِيْدِ مَبْدِيْ بِرَسُوْ نَا كَارِ سَنَكِ بَرِنِ وَفَرْزَنْدِ زَا نَا اَرْضَا صَبِ اَرْشِ
 بِدَانِ لَاجَرَمِ تُوْهَرِ عَرِيْبِيْ سَبَا كَارِ مِ مَبْدِيْ وَهِيْ كُوْمِ كَرَمِ مَطْلُوْمِ تَرَا زَا مَحْمُودِ عَلِيْهِ سَلَامُ دَرِ كَحْمَا تَبْرَا زَا دُوْمِيَانِ
 اَسْبَا وَاُوْلِيَا نَخُوْدَا مِ چَسْبِ تَرَا زِيَادِيْنِ اَسَدِ نَدِيْدِ دَامِ بَا كَحْمَا مِ حَسْمِ عَلِيْهِ سَلَامُ حُوْنِ اَمْرُ زِيَادِ رَا فَرَا تِ كَرِ كَحْمِيْدِ
 دُوْ بُوْمِيْ مَعُوْدِيْ نَاهِ كُنْاسْتِ وَنَاهِ زِيَادِ رَا اَنْدَرِ مَكْتُوبِ خُوْدُوْ طَا رَكَرُوْ دُوْ مَعُوْدِيْ مَرْسَتَا وَحُوْمُوْ تُوْرَا مَكْتُوبِ زِيَادِ رَا مَطْلَعِ
 مَزُوْدَا مِ بَرُوْمِيْ تَرَكِ شَدُوْ بُوْمِيْ زِيَادِ بِمَكُوْنُوْ مَشُوْرَكَرُوْ اَمَّا بَعْدُ فَاِنْ الْحَسَنِ بُوْرَا طَلَمَهْ بَعَثَ اِلَى تَبْكَا يَا اَبَا
 جَا بَا عَنِ كِتَابِ كَبِيْرِ اَلَيْكَ فِيْ اَيْنِ سِرْحِ فَكَفَرْتُ لِحَقِّكَ وَعَلَيْكَ اَنْ لَكَ رَايِ اَيْنِ اَحَدًا مِمَّنْ اَيْنِ سَبْطَا
 وَاَلَاخِرِ مَرْثِيَّهْ فَاَمَّا الَّذِيْ عَزَايِ سَفِيَانِ فَحَلْمُ وَحَرَمُ وَاَمَّا الَّذِيْ مِيْنِ سَمِيَّهْ فَمَا يَكُوْنُ مِيْنِ رَايِ
 مِيْلَهَا مِيْنِ ذَلِكَ كَاتِبُكَ اِلَى الْحَسَنِ نَسِيْمُ اَبَاهُ وَفَرَحُ لَهْ بِالْاِيْنِ وَاعِيْزِيْ اَنْكَ اَوْلَى بِالْعِيْزِ مَرَا يَدِ
 فَاَمَّا اَنْ الْحَسَنِ بَدِيْ بَيْعَتِهِ اَرْضَاعًا عَلَيْكَ فَاِنْ ذَلِكَ لَا تَصْعُقُكَ لَوْ عَقَلْتَ وَتَاَمَّا سَلَطَةُ عَلِيْكَ
 اَلَا اَلَا اَمْرُ نَحْوِ اَكْبَلِ الْحَسَنِ اَنْ يَّسَلِّطَ وَاَمَّا قَوْلُكَ يَمَا سَفَعُ فِيْهِ اَلَيْكَ فَحَقُّ دَعْوَتِهِ عَنْ نَفْسِكَ اِلَى
 سُوْا قَوْلِ بَيْعَتِكَ فَادُوْرَدُ عَلَيْكَ فَحْلُ مَا فِيْ يَدِيْكَ لَسَعِيْدِ بُوْرَا طَلَمَهْ سِرْحِ وَاِنْ كَرُوْدَا رُوْدُوْ عَلَيْهِ
 مَالَهُ وَلَا تَعْنِ لَهْ قَدْ كَتَبْتُ اِلَى الْحَسَنِ اِنْ شَاءَ اَنَامُ عِيْدَهُ وَاِنْ شَاءَ رَجِعْ اِلَى بَلَدِهِ وَلَا سُلْطَانُ
 لَكَ عَلَيْهِ لَا يَدُوْ وَلَا يَسَانِ وَاَمَّا كَاتِبُكَ اِلَى الْحَسَنِ بِاَسْمِهِ وَاسْمِ اَبِيْهِ وَلَا نَسَبُهُ اِلَا اَيْبِ فَاِنْ الْحَسَنِ وَ
 مَنِ لَا يَرْجُوْ بِرِ الرَّجْوَانِ وَلَا اِلَى اَيْمِ اَمْرٍ وَكَلَمَتُهُ لَا اَمْرُ لَكَ اَمَّا عَلَيْكَ اَنْهَا فَاَطِيعْ نَبِيَّ رَسُوْلِهِ
 اللهُ فَذَلِكَ اَخْرَجُوْهُ لَوْ كُنْتُ شَفِيْعًا

F12

نایه موی بزرگ
بن اسپه

سید الشهدا علیه السلام
نیر خورشید

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

و این شعر را در بیان
 اَمَّا حَسَنُ الَّذِي كَانَ قَبْلَهُ
 وَ هَذَا بِلَا رَيْبٍ اِلَّا لَانْظِرُهُ
 وَلَكِنَّهُ لَوْ نُوَدِّنُ اِلَيْكُمْ وَ اَلْحَا
 اِذَا سَارَسَا رَا لَمْ يَخْتَلَسُرْ
 وَ ذَا حَسَنٌ يَتَّبِعُهُ لَكَ وَ يَطْبَهُرُ
 بِاَيِّ لَفَا لَوْ اَبْدَلْتُ نَمْلٌ وَ تَشَبَّهَ

۲۱۳

مکتوب حوسین گشت

در جوابیکو بد حسن بن علی علیه السلام باخ مکتوبی را که در حق معین بن ابی سرح بدو نگاشتی بمن فرستاد مرا از تو بخت
 گشت آمد و دستم تو را در جملست است یکی بوی بو سحاب و آن و بکر سینه از عاتب ابو عسبان صاحب جسم
 و علی و این بود رای از جانب همیست که بوی حسن علیه السلام مکتوب میکنی و بد را و در اشتبام بوی منی و فاسق بخواند
 قسم همان من که تو دانی ائمن از پدر او امام حسن علیه السلام که نام خود را بر نام تو مقدم دهنست سزاوار است اگر
 همچو حسن باز آری دانی که از تو نگاشته است آیات طحس علیه السلام بر تو حق است سلطنت مثل امام حسن کسی بر
 هتال تو بعد نیست اما شفاعت امام حسن در نزد تو بختی بزرگ و جسد عظیم بود که بوی تو فانی کرد و تو قدر ندانستی
 و از جوش دفع وادی تا آنکه که از نوادی بود پس بدیدم که چون کتاب مرا مطالعه کردی بی توانی را بمن هر گز
 از معین بن ابی سرح ما خود دهنست و خانه اش را که خراب کردی بنیان کن بدانان که بود و اموالش را
 باز ده و من امام حسن نگاشتم که او را بخیر سازد اگر بخواد در خدمت حسن علیه السلام باشد و اگر بخواد بگوید نعمت
 ما بد تو را بدست و زبان پس چه جوبه براه و حکومتی و سلطنتی نیست اما مکتوب بخون که او را موبه بدیدم اشتی و نام
 مادرش گشتی و ای بر تو هرگز حسن علیه السلام طرف استقامت نشود و مادر بد تو را و را با که مادر موبه دهنست که
 ندانی قاطعه و خضر رسول خداست اگر با خرد مقرون باشی دانی که خضر بنیست از قدرت کجا این چند شعر نگاشت
 و باز نمود که حسن علیه السلام بکسیت که چون آنکس مصاف نمودی هر که ملازم کتاب او بودی از شیر خوارش فرزند دانا
 حسن علیه السلام فرزند دانا دست هانند و نام حسن کسیت که اگر حکم و حشر را بدی بگو و بذیل و جل شیر مسبران رود
 ابو حسن دایم حدیث میکند که هند و خضر سهیل غی سر و گشت در کجای عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بود از پس او
 خلیج عبدالنذر بن عامر من که گشت پس از ایامی چند عبدالنذر او را طلاق گفت چون از خضر جوبه بدیدم بوی بکر که گشت
 که همد را از برای بزرگ کجای کن ابو هریره اشک سزای هند نموده در عرض را حسن بن علی علیه السلام با او باز خورد
 و پرسش فرمود که آنکس کجا داری گفت میردم تا هند و خضر سهیل را از برای بزرگ بن موبه کاپن بیت جسم
 علیه السلام فرمود مرا نیز در نزد هند مذکر و میگوینا هر گز او را بدستوی کسیر او ابو هریره بن عبد الله و قصه بگوینا
 موبه را از برای پرسش بزرگ شرح کرد و از آنکه حسن علیه السلام فرمود نیز مذکر نمود دهنست گفت ای ابو هریره
 تو چه صلاح میدانی از برای من بجز اجتناب از کن گفت من حسن را استیبار کردم پس هند بجا آنکه کجای حسن علیه السلام
 داد چون مدتی سپری شد عبدالنذر عامر بمید آمد و در حضرت امام حسن بن علی علیه السلام گفت که در نزد هند و مدتی است
 اکنون بدان و دعیت حاجت دارم حسن علیه السلام او را با خود بدرون کسرای آورد و هند را حاضر دهنست گفتن
 عبدالنذر بختی بکسیت حسن فرمود اگر خواهی او را طلاق بگویم تا با تو پیوسته شود و از برای شما محلی بهتر از من نیست
 نشود و عدالت گفت نخواهم پس هند رفت و در محط با او و هر دو را بر سر کشود و آن هر دو اگر بگوهری بود عبدالنذر بختی منفعت

در شرح این شعر
 و این شعر را در بیان
 و این شعر را در بیان

شروع حوسین علیه السلام
 هند و خضر
 سهیل

در بیان این شعر
 و این شعر را در بیان
 و این شعر را در بیان

و این شعر را در بیان

شرح آثار امام مجتبیٰ علیہ السلام

[illegible]

مروان گفت ای سی با شتم با ما قدر کردید اما من حسن علیہ السلام فرمود و احد و واحدہ قتال مروان
 ارڈنا صہر کہ الحید و ددا
 و قدا خلفہ حدت القواد
 فلتا حینئذ فحمتہم و بے
 و بحمتہ فی الصہر من الشنہ

دکران مولیٰ نبی ہاشم اور ابوبیس شعر پاسخ داو

أَمَّا اللَّهُ فَمِنْ كُلِّ رَجَبٍ
وَالْأَهْمُ سِوَاهُمُ مِنْ بَدْرِ
أَجْعَلْ كُلَّ حَبَّارٍ عِنْدِي
وَلَقَدْ هَرَمْتُ بِذَلِكَ فِي التَّائِي
وَلَا كُفُوهُنَا لَكَ وَلَا مَذَانِ
إِلَى الْأَخْيَارِ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ

ہیں مردان صورت حال راہبویہ نکاشت فقال معاویہ خطبنا الیہم فلو یفعلوا ولو خطبوا الینا لما ردناہم

یعنی ما نمی‌باشم دشمنی خود را نسبت به کسی که می‌خواهد از ما نجات یابد و از ما نجات پذیرد فرستد مگر اگر ایشان دشمنی را نخواستند یا اجابت

محکمہ اعلیٰ تعلیم
مسعودیہ

سفر کردن مویه از دوشی زیارت که معظمه رد نمیشود و هم

در این سال حمل و نهم جری مصوبه مروان بن الحکم را از حکومت بدینده باز کرد و حکمرانی آن بکرده و امیر بن العاص شد

دودت حکومت مردان در دیندین در این نوبت هشت سال و دو ماه و دو روز و نیم در این سال محو غرمتی زیارت

که کرد و از دشمن جنید بیرون زد و با حاکم غنی از ضا دیت تمام طریقی کرده بدین اند مردم بدین اند و از بدین

کروند و در آورده و نزد حسن بن علی علیهما السلام سپردند و او را دیدار کرد و معویه جنتی و شکرایی عظیم در حسن علیهما السلام

مگر بہت دیر در انتظار ہو کر کہ در را ہوا بعینیت کامل از نیل جان و مال در بیغ خود مذکور را بر جنت انحضرت

مسند آید از میان صحاب خود ابو الاسود دلی و صفاک من قیس فخر را طلب فرمود و ما ابنان در کثرت امام حسن

عن ثوری کہ وہی خواست تا بان حضرت از در مخافه و محاوره سخن کند و در شرم مردم خشت او را بکشد فقال

لَهُ أَوَّالُونَ الْأَسْوَدِ رَأَىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُ وَأَرَىٰ أَنَّ لِأَسْفَلَ فَإِنَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ يَقُولَ فِيهِ قَوْلًا

الْأَمْرَ سَامِعُوهُ حَسْبَ دُرِّ قَوَاهِ صَعْدًا وَالْحَسْنَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُعْتَدِلًا تَبَانِيهِ أَحْضَرُ مَا

فَإِنْ جَاءَكَ فَخَافَ أَنْ يَرُدَّ عَلَيْكَ كَلَامُكَ بِوَأْفٍ مَرَدَّ سَهَامِكَ فَبَرِّجْ بِذَلِكَ تَسْبُوتَكَ وَتَسْلِيمَكَ

إِلَىٰ غُرُوبِكَ فَإِذَا أَكَلْتُ مِنْكَ فِيهِ ضَاكِلَهُ فَضْلًا وَعَلَيْكَ كَلَّا إِلَّا أَنْ لَكُنْ مَرْغَبًا لَهُ عَيْبًا فِي دَرْبِ رَفْعِهِ

حَبِيبًا لِّمَوْلَانَا فَاصْبِرْ مِنَ الصَّغَبِ الْعَرَبِيِّ عَزَّ السَّيِّدُ أَكْرَمُ الْمَخْلُوقِينَ حَيْثُ مَا وَجَدَ صِرَافًا لَا تَقْدِرُ

بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ أَبُو السَّوْدِ بَابُ مَكِّيَّةَ كُنْتُ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ الْكَرْبُ فَضِلْتُ رَأْيِي وَفَرَدْتُ رَأْسِي لَكِنْ مِنْ حُبِّكَ وَأَنْفَمِ

۴۰۰

نواز دوسه خواهند داشت و بر یکانت و منزلت خواهند افزود و دانت باش که حسن علیه السلام با عدل
 خدای و کمال فضایل و جواب حاضر است و سنت نیز هم کلمات نوران بخان گزاینده قارعه خاطر تو کند و سهام قوا
 به تیرهای شکافده حارثه غیر تو کرد و نور از پای در بکنند و مشالک معایب نوران کنه کنه ایوقت آنچه تو
 گشت باشی از برای او فضل و فضیلتی است از برای تو خفتی و ذلتی مگر کاهیکه او را کاهشی در ادب و کجوهشی در حسب قزاقی
 حبت و این هرگز نشو اند چه او خاص و خلاصه عرلبت با محلی منیع و محمدی جید و عسری طیب که هر یکس را
 دست رس منیت لاجرم ای امیر المؤمنین از پنجا رکنا ره اولی تراست چون ابوالاسود و بن بدخا و در و خفاک برین
 راسنده نیفا و گفت یا امیر المؤمنین غریب خود را دستخوش توانی و تراخی کنی درای خود را ترنزل و مغرب ساز
 فَإِنَّكَ تَوَدُّ مَهْنَةً يَتَوَلَّوْا رِضَىٰ كُلِّ امْرَأَةٍ وَتَجِدُ جَوَارِيكَ لَهْدًا ذَلَّ لَكَ كَمَا بَدَّلَ الْبَعِيرُ الشَّارِفَ مِنَ الْإِبِلِ
 گفت اگر تو حسن را هدف خد کنایه سخن خود را پنجاهی استوار خود فرانی دلیل و زبون تو شود چنانکه شریب شتر جوان توانا را معویه
 گفت اصابع کردی و چنان کنم که تو کسی پس فرمان گردانند و در و در و جعبه دم بدین راه رسید رسول خدای
 حاضر گردند معویه در آمد و بر بنمود و اذین الله و انشی علیه و صلی علیه و ذکر علی ابن ابی طالب فی قصه
 ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي سَبِّحُكُمْ مِنْ فِرْعَوْنَ وَدُونِهِ وَطَلْحَةَ وَنَكَدٍ مِنْ عَشْرِ أَغْصَامِ الْمَقَادِيرِ
 اَلْحَمْدُ لِلشَّيْطَانِ وَدُسْمُ الْمُقَاعِدِ وَالتَّسْنِئَةُ مُبَادِرُ فَبَاضَ وَفَرَجَ فِي صُدُورِهِمْ وَدَجَّ فِي حُجُومِ
 فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلْزَلُ وَرَبَّقَ لَهُمُ الْحَطَلُ وَاعْتَمَىٰ عَلَيْهِمُ الشُّبُلُ وَارْتَدَّتْ لَهُمُ الْبَغْيُ الْعُدَاوَانُ وَالزُّبُرُ
 وَابْتُلِيَانُ فَهَمُّهُمْ لَمْ يَشْرَكَاءُ وَهُوَ لَمْ يَفِرْ مِنْ وَمِنْ بَيْتِ الشَّيْطَانِ لَهُ فِرْيَانُ فَنَاءَ فِرْيَانًا وَكَوْنُ بَيْتِهِمْ
 بعد از حمد داوند و در و در و رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام را بنا شایست باد کرد و از معانی
 در ترش که نشان پذیر منیت بکاست نگاه گفت ای مردم جماعتی از قریش که سفینه و سبک شک صبر اند و حکم نقد بر
 بهر فقر و ناتواند لمیس و باغ ایشان ایشان را نشین ساخته و زبان ایشان را تمبر بقول انداخته و در دلهای
 ایشان پهنه نموده و بجا آورده و سینه ایشان را جای شده اند کرده و ایشان را بر مرکب بندار و لغزش سوار نموده
 و دروغ زدن و ترار خوانیدن را در چشم ایشان زینت داده و راه راست را از ایشان پوشیده داشته
 و ایشان را بهی و عدوان و دروغ و بهتان دلالت کرده لاجرم ایشان را شرک شیطان و فریب طایف
 و شیطان بد شرک و فریبی است و کافیه میباشم من از برای نادیده ایشان و خداوند معین است
 حو لنحن بدین آورد انا حسن علیه السلام بر خاست و دست در دعا و منبر زد فَعَلَى اللَّهِ وَصَلَّى عَلَى
 نَبِيِّهِ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
 أَنَا ابْنُ نَبِيِّ اللَّهِ أَنَا ابْنُ مَنْ رَجَعَتْ لَهُ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهُورًا أَنَا ابْنُ السِّرَاجِ الْمُبِينِ أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ
 النَّذِيرِ أَنَا ابْنُ خَاسِمِ النَّبِيِّينَ وَسَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَأَمِيرِ الْمُتَّقِينَ وَرَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَنَا ابْنُ نَبِيِّ
 إِلَى الْحَيِّ وَالْقَدِيرِ أَنَا ابْنُ مَنْ رُبِّتَ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ فَلَمَّا سَمِعَ كُلُّهُمْ مَعُودَةَ غَاثِهِ مَطْفِئَةً وَارَادَ أَنْ يَطْفِئَ
 رَحْمَةً عَلَيْكَ بِأَحْسَنِ عِلْمِكَ بِصَفَةِ الرَّحْمَةِ فَقَالَ الْحَسَنُ الرَّحْمَةُ نَبِيَّةٌ وَالْحَقُّ نَبِيَّةٌ وَالْقَبْلُ بَيْنَهُ
 رَحْمَةً وَنَبِيَّةٌ عَلَى رِغْمِ أَنْفِكَ يَا مَعْزُومٌ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى كُلِّ مِمَّنْ فَقَالَ أَنَا ابْنُ السَّبَابِ لِلدَّجْوَةِ أَنَا ابْنُ الْوَيْلِ مِنَ الْفَقْرِ

خطبه معویه در مدینه

خطبه حسن علیه السلام در مدینه

خداوند
علیه السلام

و در بیهوشی مبارک بر او نازل شد و در کتاب احتجاج از شبی حدیث میکند که موسی در مدینه کاهی که مردم فرسود
بر خاست و کلمه محمد در ذممه بر او نازل شد و علی علیه السلام حاضر بود بیای خاست و قال له الله
لَمْ يَبْعَثْ نَبِيَّ الْاَجْبَلُ لَهُ وَصِيٌّ مِنْ اَقْبَلِ بَيْنَهُ وَلَمْ يَكُنْ يَنْبَغِ الْاَوَّلَهُ عُدُوٌّ مِنْ الْحَرَمَيْنِ وَارْتَعَلْتَ كَانِ
وَصِيٌّ لِسُورَةِ اللَّهِ مِنْ تَعْلِيهِ وَاَنَا ابْنُ عَلِيٍّ وَأَنْتَ ابْنُ صَخْرٍ وَجَدَكَ حَرْبٌ وَجَدْتُ دُسُورًا لِلَّهِ وَأَمَّا هَذَا
أَمِي فَاطْلَعِي وَجَدَكَ حَرْبًا وَجَدْتُ نَبِيَّهُ فَلَعَنَ اللَّهُ الْأَمْسَاحَ سَبَا أَفْئِدَةً أَكْفَرُوا وَانْجَلَدُوا ذِكْرًا وَرَدُّوا
فَرُودًا هَرَكْرَكًا سَمِيرًا لِي بِحُجَّةٍ شَدِيدَةٍ أَلَا أَمَّا هَذَا أَرَأَيْتَ لِي مَاتَ وَرَسُولِي يَمُوتُ أَلَا أَمَّا هَذَا أَرَأَيْتَ لِي مَاتَ وَرَسُولِي يَمُوتُ
مَيِّ دُخِي رَسُولُ خُدَا بُوَدَّ مَيِّ مَيِّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَوَلَّى مَيِّ مَيِّ سَهْرٍ حَزْرِي وَجَدْتُ حَرْبًا وَجَدْتُ رَسُولَ خُدَا
وَمَادَرْتُ حَكِيمًا وَجَدْتُ مَادَرْتُ فَاطْلَعْتُ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ
لَيْسَ تَرَيْنَ مَارَأْسَبَ كُنْهِ سَبِيدِهِ وَسَابِقُ تَرَيْنَ مَارَأْسَبَ كُفْرٍ وَخَالِئِ تَرَيْنَ مَارَأْسَبَ تَامَ وَتَشَانِ وَتَشَانِ بَدْرُ تَرَيْنَ مَارَأْسَبَ
نَفَاقٍ حَوْنِ مَخْنٍ بَدْرُ تَرَيْنَ مَارَأْسَبَ كُفْرٍ وَخَالِئِ تَرَيْنَ مَارَأْسَبَ تَامَ وَتَشَانِ وَتَشَانِ بَدْرُ تَرَيْنَ مَارَأْسَبَ
كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ
كَرُونِ مَطَرُكَ تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ
بَابِ حَضْرَتِ مَكِينِي وَحَالِ لَكِ تَوَعَّلَامُ مَنِي اسَا كُفْتُ بَجَايِ بَاهِشِ سَوَكُنْدَ بَاخْدَايِ مَنِ عِبْدِ تَوَشِيمِ بَاوَنَبِ وَنَسَبِ تَوِ
بَزَارِ مَكِ عِبْدِ رَسُولِ خُدَايِ مَنِي كُفْتُ اَمِ دَمِ مَنِي شَدِيدِ مَكُونِ عِبْدِ مَنِ بِيَا سَخِ مَنِ دَسِي مَكُونِ دَرَوِي بَا اسَا كُفْتُ
فَقَالَ يَا أَبَنَ السَّوَادِ مَا لَكَ الْفُتُورُ يَا بَكْرَةَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ
اَفْرُوزُ تَ لَكِ عِبْدِ تَوَشِيمِ بَاوَنَبِ وَنَسَبِ تَوِ اسَا كُفْتُ اَمِ دَمِ مَنِي شَدِيدِ مَكُونِ عِبْدِ مَنِ بِيَا سَخِ مَنِ دَسِي مَكُونِ
جِهَادِ مَنِ مَنِ مَنِ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ وَجَدْتُ خُدَّيْكَ كَبْرِيَا تَ
اللَّهُ وَجَدْتُ مَعْلُومَةَ لَوَاقِدِ مَنِ
مَوْتِهِ وَرُطَا عَمَتِ خُدَا وَرَسُولِ خُدَا شَمِيدُ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ
تَوَشِيمِ مَنِ
اَمِ مَنِ
عِبْدِ مَنِ
اَزَا كُفْتُ مَنِ
سَعِيدِ مَنِ
اسَا كُفْتُ مَنِ
عَلِمَ دَامَ كُفْتُ مَنِ
حَجَلُ لَكِ لَسَا مَعْلُومَةَ لَوَاقِدِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ مَنِ
بِيَا سَخِ مَنِ
اَسَا كُفْتُ مَنِ
اَسَا كُفْتُ مَنِ

ترتیباً در وقت

جلد پنجم کتاب دوم از نسخ النورنج

۲۲۲

امام و خلیفه میگرداند ایشان بهوای نفس خود خلیفه نصب کنند و امامی منصوب دارند که احسان را دست از
 رسول خدا ببرد و دارد بود که امری چنین عظیم را به احسان و احسان را این که از دلا و الله رسول خدا احسان را
 در ظلمت کوری و فرشتش تنگ و در پست باز خداست و بی یقین خلیفه گذاشت و مخالفین سر از کمر بر نهانند
 و گردند آنچه گرداند آن چهار تن که علیه بر علی علیه السلام حستند و دروغ بر رسول خدا بستند و گفتند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَمْ يَكُنْ لَنَا إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ وَكَلَّمْنَا بِهِ یعنی فرمود در خانواده ما اهل بیت نبوت و خلافت بهم در میان بودیم
 شهادت ایشان و کذب و کفر ایشان بشبهه افتادند و گمراه شدند و میگویند که من تو را میگوئی فرمود میشنیدی آنچه
 گفتیم میشنیدی آنچه این عباس گفت هر اوست عجب میباید ای سویه ایقت شرم و حیا می تو از اجرات تو برهنه و کاهای
 کشی خداوند علانی شایسته است و از چنین امیر المؤمنین علی علیه السلام را دوستی مان ای سویه بازگذاشتی و بر صاحب امر
 ای تو شایسته خلافتی و ما ما با بسیم و ای بر تو و بر آن ستم که قبل از تو غاصب حق شد و غصب کشید و تو با حق بر
 این ستم نشین ساختی و این سنت بدست تو دادند اکنون بخنی چند خواهم گفت که تو شایسته صغای آن نیستی بلکه
 از برای برادران و خویشاوندان و پیچاعت که در گردن بگین اند سبک گویم هانا مردمان در ضد را مردن مخالف
 و مناعت بر وجه بیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و صلوة و حسن و زکوة و صوم و حج بیت و استیلا
 در مناعت خدا که بر خدا احسان اند کرد و خدا و داد و در نخریم زنا و سرفقت و کذب و قطع رحم و حیانت و جزا
 دیگر از معاصی خدا که جز حرام و حرام تر اند نموده کردن نهادند از کلاه و امر و لایست آغاز مخالفت نمودند و کرد
 کرد و شدند و بیکدیگر را کشیدند و بیکدیگر را لعن کردند و از بیکدیگر بکبر بدارت حستند و از اجماع انجاعت که خدا را
 طاعت کردند و شریعت را متابعت نمودند و از آنچه نداشتند سخن نگویند از دوزخ روی برافشید و بهشت
 جاودان یافتند پس کبر که خداوند این توفیق و اوست بر او بخدا و حجت بر او تمام گردان و رسالت کند فلش ایشان
 ولی امر بعد از علم و این کس نزد خدا سعید است و از برای خدا و **وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى**
حَقَّقْتُمْ أَوْ مَكَّنْتُمْ قَسِيمَ یعنی رسول خدا فرمود خداوند رحمت کند مرد را که حق را شناخت سودمندند یا نادانند
 خاموش نشد و بلاست بحجت اکنون که اهل بیت رسول خدا ایم میفرمایم اما انما است بیرون ما شوند بود و خلافت
 جز با ما اصلاح خواند یافت و این امر را خداوند حکیم کتاب کریم نوشت رسول مجید خاص ما داشته و شایسته این
 امر باجم و علم بنامست و در نزد ماست و اکنون تا روز قیامت هیچ بشی حادث نشود حتی ایست خست الا انکه در
 نزد ما مکتوب است اما از رسول خدا خط امیر المؤمنین علی علیه السلام و مردمان گمان میکنند در تصدی این امر
 از ما اولی باشند حتی قوای پسر منند هانا عمر بن الخطاب کس نزد پدر من فرستاد و پیام داد که میخواهم سهم قزاق را
 در مصحفی مکتوب دارم ایچ از قرآن کتابت کرده بمن فرست و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود کاهی تو میرسد که گردون
 مرزاند باشند گفت از خبر تو فرمود و از خبر رسد که قرآن بنامست و در نزد اسخون علم هست و این که خدای فرمود
وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ نه تو را و اصحاب ترا عمر با و در کتب ای پسر ابوالحسن ای که علم غیر از خود نوشت
 قرآن و کفر کس از قرآن خبری تواند فرات کرد حاضر شود مردمان که روی یکی از خدای دیگری پیدا نموده هر کس با
 از قرآن فرات کرد و پیچید که عمر بن الخطاب با کرای خود موافق یافت و فرمود تا مکتوب کرد و بدو یعنی او است باز

کلمات تمام
 حسن و اسلام
 با سویه درین

بیت

و این کلمات را
 در کتب معتبره
 نوشته اند

متراجح الاحوال امام حسن مجتبی علیه السلام

۲۲۳

و هشتاد و هشت مردان که هشتاد و هشت چیز از قرآن نابود شد و لا اله الا هو و شد و نوزده نفر پس جمیع و محفوظ است
 و چنان ولایت و قصات خود را عمر بن الخطاب فرمود که در مسائل و احکام شریعت اجتماع کنند و پسندید
 خود و عمار خود را حق دانستند و بدان قصا را نند و بسیار وقت عمر و قصات و مصلحات مسائل فرمود و این را که یونین
 علی علیه السلام داد ایشان بپاد و بسیار وقت قصات عمر و دست بی واحد بخلاف یکدیگر حکم را نند و عمر
 رو به پشت از خبر که خداوند او را حکمت و فضل خطاب عطا فرمود و کان میکنند عافین با از اهل بیت که عمر
 معدن خلافت و علم است **فَلْيَتَّبِعُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَن ظَلَمْنَا وَ هَذَا نَحْكُمُكَ فَاَبَا وَ سَقِّ لِلثَّامِينَ**
عَلَيْكَ مَا تَخْتَرُ مِنْ مِثْلِكَ وَ حَسَنَّا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ یعنی پسانت بگویم از خداوند یکدیگر ستم کرد و ما را و انگار
 کرد ما را حق ما را و برگردن ما سوار شد و سفت کرد و در ای مردمان که همش ما را و کاستن شان ما را چنانکه تو ای
 مسویه بر تاخت میکنی خداوند کفایت میکند ما را و بخت بر کفایت است از برای ما انگار مسویه بود مردم بر سر کوفته اند
 بی مؤمن است که حق ما را پیشناسد و بر ما ستم میدارد و اقتدا بما میکنند چنین کس دست خداوند است و از
 حق و دوزخ را بی جوید و دیگر دشمن ما است و از ما برات خودد و بر ما لعن کند و چون ما را حلال داد و حق ما را
 بکار کند چنین کس کافر است و سترک است و فاسق است چنان است که خدا بر خضی کرده است و سب نموده است
 بی آنکه بداند و عالم باشد و دیگر مردی است که می پذیرد چیز را که شقی علیه است و در میکند چیزی را که نمی داند
 چنانکه ولایت ما را و اقتدا بما میکنند حق را نمیدانند لکن بخصومت ما بر میخیزد و امید میدارد بم که چنین کس را
 خداوند با مرد و از دخول بهشت و دفع نهد چنین مسلمی صعیف باشد این سرنگان غمنا بنهایت شد و مجلسیان
 حاضر میشدند مسویه فرمود هر یک از اهل مجلس را صد هزار درهم عطا دادند و حسن و حسین علیه السلام و عبدالله
 حبیب را هر یک هزار هزار و در هجدهم عطا فرمود و هشت و دیگر کنانی آمد بد از ابو عثمان حدیث میکند که امام حسن علیه السلام
 بر مسویه درآمد و عبدالله زهر نیر حاضر مجلس بود مسویه بجای که می دوست میداشت در میان قریش گیسوی نگیدی
 حدیث نمود ردی با حسن علیه السلام کرد و گفت یا ابا محمد علی علیه السلام و زهر کدام یک سبب افزون بودند
 امام حسن علیه السلام فرمود اگر چه سپین عمر ایشان با هم نزدیک است لکن علی علیه السلام این بود و زهر رحم الله
 علیا عبدالله گفت رحم الله زهر ابو سعید بن عقیل بن بطالب حاضر بود و گفت ای عبدالله زهر تو ناگوار افتاد
 که حسن علیه السلام رحمت بر پدر خویش فرستاد و گفت من نیز رحمت بر پدر خویش فرستادم ابو سعید گفت بجان
 مسیکی که زهر فرزند علی علیه السلام و کفایت سبب الله گفت چه زبان دارد ایشان بر دوز قریش اند و زهر
 دعوی خلافت کردند و با انجام زهر و زهر ابو سعید گفت ای عبدالله چنین کوی علی از قریش است و از زهر
 خداست چنانکه میدانی در خلافت استقرار یافت زهر در جیشی داشت که رئیس آن جیش بی بود و در
 سادات و نفایس آن خراف جبت و پشت با جنگ کرد و از آن پیش که حق از باطل پدید نمود پس مردی که
 اگر او را بعضی از اعضای زهر میزان بر روی خیف نراندی کردن او را بزد و جانه او را بر گرفت و سوار او را
 محضرت امیر المومنین آورد و علی علیه السلام بخش بود که از قدیم کار ستوده ای که چنانکه با سر عثمان رسول خدای
 بود رحم الله علیا عبدالله زهر گفت ای ابو سعید اگر حسن تو کس بدی بیکلمات سخن میکرد میدانست چه بفرمودید

درود امام حسن
 علیه السلام بر مسویه
 و عبدالله زهر

جلد پنجم کتاب دوم از نسخ التواریخ

۲۲۴ ابو سعید گفت نزد باختری که بزبانی پارسی گفت بدست نشو و میوه سخن بهمان بکنند و ایشان را خاموش ساخت و بر
 انجلس را عایشه غرضه دادند از این قصه باز کرد و از ابو سعید بر در سرای عایشه عور سید داد بانگ برداشت که
 یا ابا سعید انت لنا فی الاشیء یعنی ای ابو سعید توئی که با هر خبر از هر من چنین سخن کردی ابو سعید روی بر تافت
 و بهسکس را یافت و قال قال لسانک لسانک و لسانک گفت همانا شیطان ترا میپند و تو او را نمی پسندی
 عایشه بخندید و قال لله ابوالک ما اذنی لسانک گفت از خدا بخیز و پدر تو عجب بطلان وقت و طاقت زبانی است
 مع القصة چنانچه از کار مدینه بر دخت و نسیم غم داد که بجایب که کوچ دهد در خاطر بخنداد که منبر رسول خدا را
 از مدینه بجایب شام حمل دهد و خاص خویش را و در عیوس منصوره در کتاب زبده انکسره که خاصه در تاریخ
 بنی امیه نگاشته میگوید امر رسول الله صلی الله علیه و آله ان یحکول لکسف الشمس حتی یرى رؤس النجوم
 بادیه فاظم الناس ذلک یعنی مویه زمان کرد تا منبر رسول خدای را از جای چشم دارند
 در زمان شمس کوف یافت و ستارگان باوید آمدند از این کردار بر مردم خطبی بزرگ استگار گشت معاویه
 سیریمناک شد و بعد از آن زبان کشود و گفت من بخوانستم این منبر را از جای بجای میخوانم هم بگوید منبر سیدم
 که با و ارضه آنرا زبانی را سازد خواستم تا آنرا رفع سازم و در یکصد هفت منبر را فرایم و بجای میخوانم
 پس بفرمود تا بجای خویش باز کند استندگاه آفتاب روختی کبیر و ستارگان را ناپدید کرد و بوقت
 مویه از مدینه حنیفه بیرون زد و عثمان بجایب که فرود داشت لکن از سختی حن علیه السلام و بنی هاشم شقی عظیم
 در خاطر داشت و در این مال آنجا بن الاکین ابن اوسل لاسلی حسان را و داع گفت و کینت او ابو عبیده
 است و از اصحاب حدیدیه و باج تحت شجره است و انخل است که کرک با او سخن گفت سخت در بلاد اسلام
 میریزت و در پایان کار ساکن کوفه بود تا وفات یافت هم در این سال یزید بن شجره و ابراهیم و ابی از جانب
 بحر آنرا جنگ کرد و یزید بن مویه بر دیت عیوس منصوره با اتفاق عبداللہ بن عباس بن عبداللہ بن عمر بن الخطاب
 و عبداللہ بن الزبیر و ابویوب انصاری

معاویه بن ابی سفيان

وفاقیان

ربیع بن زید

ذکر و قانع سال چنانچه حمیری و شهادت امام حسن علیه السلام

و در آخر قصص و تقریر روایات مختلفه و هیچ یک از علمای آن زمان و تواریخ رعایت آنجا را درست نداشتند
 و چنانچه متشکله را عفت و سپین گشتند و مختار خود را بر نگارند لکن در احادیث که سند باشد طهارت اسلام
 علیم می رسانند و بخلاف مکرر روایت میکنند چون شیه با حنا را تواریخین است و بیرون ضرورت است
 چنانچه علمای اسلامیه در تعین صحیح و مرسل و موثق و حسن در این احادیث هیچ نبرده اند لاجرم من سبده از
 ذکر روایات مختلفه که در بی از مورخین و مختار احادیث متشکله جاعلی از حدیث در شهادت امام حسن علیه السلام که ناره نخست
 و حمل این اصناف را بر خویشین هموار نمودم اکنون بر سر سخن رویم این عبداللہ و کتاب استیجاب شهادت
 امام حسن علیه السلام را در سال چنانچه حمیری رقم کرده و مدت عمرش را چهل و هفت سال دانسته در کتاب کافی
 نیز شهادت آنحضرت در سال چنانچه حمیری سطور است مدت عمرش را چهل و هفت سال نگاشته
 و در کتاب فضول المصنف فی فضائل الائمة همچنان شهادت امام حسن علیه السلام را در سال چنانچه حمیری رقم داشته

شهادت امام حسن علیه السلام

شرح اولات امام حسن مجتبی علیه السلام

مدت عمر مبارکش را چهل و هفت سال بخاشته این مختصر است. فاقب خود شهادت آنحضرت را در سال چهارم هجری
 داشتند و ولادت آنحضرت را در سال دوم هجری و اگر نه در سال سیم رقم کرده اند ازین روی مدت عمر آنحضرت
 را چهل و هفت سال و بر و ابی جیل و هفت سال بر قوم مژده در تاریخ معینی نیست شهادت حسن علیه السلام در سال
 چهارم مسطور است بیخ معین ولادت امام حسن علیه السلام را در سال سیم هجری دانسته و در شهادت آنحضرت
 و بیخ بیختم صفر در سال چهل و دوم هجری و بر و ابی جیل در سال پنجاهم نگاشته در کتاب جنات آنخل و ولادت آنحضرت
 را در شتر رمضان سال سیم هجری و بر و ابی جیل در سال دوم در ماه ششمان مسطور است سال شهادت آنحضرت در جیل و اگر
 نه در سال پنجاه هجری است و بر و ابی جیل ولادت آنحضرت در سه شنبه یا نهم یا دهم شهر رمضان در سال سیم هجری است
 و شهادت آن در شنبه یا نهم صفر در سال پنجاهم هجری است ابو عبد الله بن اسعد معروف با فاضی در کتاب مرآت الجنان
 شهادت آنحضرت را در سال پنجاهم هجری میکار و مدت عمر مبارکش چهل و هفت سال میداند آنچسبده سال
 شهادت امام حسن علیه السلام را در سال پنجاهم هجری دانسته اند و امام لمودین و اندی سال شهادت آنحضرت را
 و پنجاهم هجری و بر و ابی جیل در پنجاه و یکم هجری نگاشته اند فاضل مجلسی در کتاب برویه بحار ولادت آنحضرت را
 در سال دوم هجری و اگر نه در سال سیم و در نیمه شهر رمضان رقم کرده و شهادت آن را در سال چهل و دوم هجری دانسته و مدت
 عمرش را چهل و هفت سال گفته و این جزوی در کتاب خواص الاثنی عشره لانه شهادت آنحضرت را
 در هفت و پنجم ربيع الاول در سال چهل و نهم هجری رقم کرده و مدت عمر آنحضرت را چهل و نه سال و بر و ابی جیل
 چهل و هفت سال بر قوم دانسته و در کتاب مطالب السوال سال ولادت امام حسن علیه السلام در سال
 سیم هجری و شهادت آن در سال چهل و نهم هجری مسطور است و عبد الله بن محمد رضای حسینی در کتاب
 حلا اهلون خود شهادت آنحضرت را در هفتم و هشتم صفر در سال چهل و نهم هجری نگاشته است و عمر مبارکش
 را چهل و هفت سال دانسته و مختصر خود را در در دهه اصفادت عمر امام حسن علیه السلام را چهل و هفت
 سال بر قوم دانسته و در کتاب شرح شافیه مدت زندگانی امام حسن علیه السلام را چهل و پنجاه و یک
 هفت سال بر قوم شده و ابو العرج اشعسافنی سنده بقا در آل محمد صلی الله علیه و آله میرساند و مدت عمر امام
 حسن علیه السلام را چهل و هفت سال میداند و در کتاب ربيع الاراد مدت عمر امام حسن علیه السلام را چهل و هفت
 سال تخیر شده و مسعودی در مروج الذهب مدت عمر امام حسن علیه السلام را پنجاه و پنج سال بنویسد و تحت بیست
 و در کتاب در ذی القعدة ولادت امام حسن علیه السلام را بعد از چهار سال و شش ماه از روز هجرت نبوی
 میکار و این نیز با کلیه اخبار راست بناید و در کشف الغممه ولادت آنحضرت در پانزدهم شهر رمضان سال
 سیم هجری است و در تاریخ طبری شهادت آنحضرت باه ششمان در سال پنجاه و یکم هجری دانسته است و عمر آنحضرت
 را چهل و شش سال رقم کرده و در تاریخ زبدة المکره عیون مضموری میگوید مدت زندگانی حسن علیه السلام
 در چهل و شش سال و در حدیث کرده اند طاعتی پنجاه و هفت سال و کردی پنجاه و شش سال و بر جی پنجاه و چهل
 نوشته اند و روایت پنجاه و پنج سال را
 و ما روت هذا الامر من حسن بن جابر
 صحیح شمرده و منسک این شریعت را که در کتاب حسن بن
 و شمس الیقینی ثابلاً لا یفتد قایل

جلد پنجم کتاب ویم از نسخ التواریخ

وَلَا تَأْتِي الْكُفَّاءُ لِقَاءَ رَبِّهَا
وَقَدْ أَشْرَكَ بِرَبِّهَا بِمَا كَانَتْ تَكْفُرُ

وَلَا تَأْتِي الْكُفَّاءُ لِقَاءَ رَبِّهَا
وَقَدْ أَشْرَكَ بِرَبِّهَا بِمَا كَانَتْ تَكْفُرُ

تغییر عمر امام
حسن علیه السلام

با اینکه عمو بن منصور وفات امام حسن علیه السلام را در سال چهل و نهم و بروایتی در چهل و نهم و بیستم کرده هرگاه مدت عمر امام حسن علیه السلام بخواه پنج و پنجاه و شش و پنجاه و هشت سال باشد و جب میکند که ولادت آنحضرت در که منتهی بهشت سال قبل از هجرت باشد و در این وقت فاطمه علیها السلام یکساله بوده است پس این روایت ناصواب و نسبت این شمار را امام حسن علیه السلام نام نام است همانا من بنده و را بر او این روایت منصور می رانست میگوید که انسان بخیر و صواب و نسیان است با اینکه دست خود را با این همه کوشش و پرتو هوش مشغول کرده ام و از خطا که خود امین بنشینم و خوانندگان را با نیش میزنم و بنمایش مطلبم و ابن ابی کحده بدعت عمر آنحضرت را چهل و هشت سال و بروایتی چهل و شش سال و البته با اینکه در صحن خبر بر این گفته برو و چون دان از اینکه گویا که با او کردم سرزنش ابردم و قرات نمودم همسکان بدینگونه متقارب یکدیگر باشند و چیزی نگاشته اند آنحضرت من بنده چیز است که ولادت حسن علیه السلام چنانکه در صدر این کتاب مبارک رقم کردم و در ریشه بنده شجر رمضان در سال دوم هجرت و شهادت آنحضرت در بیستم و نهم شصت و سه در سال پنجاه و نهم هجرت و مدت عمر مبارکش چهل و هشت سال و پنجاه و سیزده روز است و بعد از آنکه در صحیح روایات پیرون انجین باشد چه اگر گوئیم شهادت آنحضرت در سال چهل و بیستم یا چهل و نهم هجری بوده و جب میکند که عمو یا امام حسن علیه السلام را در مدینه بدر آورده باشد چه موافق تاریخ نبی است که سلطنت آنحضرت را سال تا سال رقم کرده اند و اگر کتب دیگر و چنان روایاتی که معلوم است که آنجا که در سال چهل و نهم هجری میویسج سفر که منظمه نمود و در مدینه با امام حسن علیه السلام در چند مجلس سخن با سنجای کردند و چون از مدینه بیرون شدند در قتل آنحضرت متفق گشت و اگر گوئیم مدت عمر آنحضرت پنجاه و پنج سال بود چنانکه مسعودی گوید هم درست میباشد چه زیاده این همه یکجمله عمو بعد از شهادت امام حسن علیه السلام در قتل و در شب شنبان امیر المومنین شد که در روز دوازدهم در سال پنجاه و سیم هجری برای دیگر اشراف نمود و چنانکه عنتر بن ابی کعب نام حسین علیه السلام بشیرج خواهیم گفت که مع انقضه بر من و جب بود که نام چنین محدث و مورخ بکارم و چندین کتاب را بنام و نشان یاد کنم بلکه باید بحث را خود را در سال شهادت امام حسن علیه السلام و مدت عمر مبارکش را در سطر پیش رقم کنم و این طنائب و حمل انجین اب از مردم بود انفعول بر من میباشد که اگر از افراد رجال و صفات افعال سخنی بر خلاف کارش من پادارند دیده و از ازاب آرزوم پاک گشتند و برو و حیا را پاک زنند و آقا زهره در آئی و از از حوائی فرمایند از مردم غوام چنان دانند که این بود انفعول را نفسی است دهم خورشید همچنان دهم خود است که دو چشم کور و نابینا است اکنون چنان خوب میباشد که عنان خامه را از من بکوشه نکات کشیده و او هم و بر سر دستان رویم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه از شهادت حسین علیها السلام فراوان یاد کردند و جزو داند من بنده در کتابهای تاریخ و تواریخ هر یک را در جامی خود رقم کردم و همچنان حسن علیه السلام از شهادت خود انعامش نمود چنانکه در شرح شافیه معلوم است که در جرایح مسند صادق آل محمد صلی الله علیه و آله نقلی نمود

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیه السلام

فرمود ای محسن علیه السلام قال لا یصل منی اثنی عشر من اهل بیت رسول الله قالوا و من یصل
 ذلك قال اثنتی عشرة نیتنا لا نستعین بکس فان المعاول و قد شرب البهائم و امرها ید لک قالوا انی
 من مزیلک و باعد هاهنا نفسک قال کف اخرجها و لم یفعل بعد شربا و انی اخرجها ما فی کف
 غیرها و کان لها عذق عند الناس یعنی حسن علیه السلام اهل بیت خود فرمود من بخوردن ستم شهید
 بشوم چنانکه رسول خدا اینهم شهید گفت که این ستم با خود اید خود را بنده فرمود و وجه من جده و طریقت من نبی
 کشدی تا کسی بر او پیوسته بد و زهر میفرستد و او را بدین کار نمود و سب و دشمنی جده و از خانه سپردن
 من و او را با خویشین راه میگذرانند و من بود چگونه او را از خانه اخراج کنیم چه هنوز مصیبتی بدست او نرفته است
 کریم کرد و او را اخراج کنیم قتل من بجز بدست و نیت لابد از یکشت و در نزد مردم عذری میسر باشد که جسمی و
 خانگی مرا اخراج کردند و کفر دادند و مالی صدوق سیدان عباس منی میشود قال ان رسول الله کان لیساً
 ذات یوم اذا اقبل المحسن تلک اذ ابکی ثم قال انی لانی فیما دال بهد یحیی اهلته علی فحیده
 النبی و ساقا الحدیث الی ان قال قال النبی و اما الحسن فانه یحیی و لیدی و قرع غنی و ضیاء
 قلبی و عمو و نوادی و هو سید سبائ اهل الجنة و حجة الله علی الامة امره ان یحیی و قوله
 فریحه فانتمی و من عصاه فلیس منی و انما ذکرنا الله لک کرم ما یحیی علیه من الذل
 فانه اهل الاثر یحیی فقیل بالیم ظلم و عذوانا و عذو ذلک ابکی لک الله و السبع الی ان
 لم یله و یبکی کل شیء حتی الطیر فی جوار السماء و الحیان فی جوف الماء فمن بکاه لم یغم عنه یوم
 لدن العیون و من حزن علیه لم یحزن قلبه یوم یحضر الفلأوب و من زاده فی طبیعه یبکی فکله
 علی القیاط یوم یزله فیه الا فلام

۳۲۷
 سید بر سر زد و
 امام حسن علیه السلام

خبر رسول خدا و شهادت
 امام حسن علیه السلام

بفرمود رسول خدا بگوید زنده بود نگاه حسن علیه السلام دیدار شده چون بهمنبر او را تحریمت سخت بگریست نگاه
 و نمودای هر کس با من نزدیک شود و او را پیش طلبید تا گاهی که بر زانوای در پشت خویش بنشاند نگاه فرمود
 امام حسن و دیگرین و فرزند من است روشنی چشم من و فروغ قلب من است و میوه دل من است و امید جوانان
 من است و محبت خدا و زنده بر من است امر او امر من است و قول و قول من است که اطاعت او کند از من است کسی
 که عیبان او در زوچانه من است گاهی که برادران من میبویسم و با ورم ان ذلت و محبت که بعد از من
 بروی خود مصیبت تا گاهی که از وجود دستم او را زهر میخورانند و مقول میاز بدین هنگام فرستگان
 بروی میگریزند و اسماعیل بروی میوی که میشود و حسرت جبر روی میبویم که بدین چرخان در فضای هوا و اما همان
 در میان دریا پس هر پس کسی که بروی بگریزد تا پس من شود روزی که چشمها را پنهان شوند و هر فتنی که بروی اند و کین
 گردانند و کین نشود روزی که فلها چندان و کین گردانند هر کس فرزند از زیارت کند قدم او بر هر طایفه من کند
 روزی که فوجها از عسکر نه باشد هم صدوق در امامی سید با میرالمؤمنین علی علیه السلام میرساند و میفرماید
 قال علی انی لانی فیما دال بهد یحیی اهلته علی فحیده النبی و ساقا الحدیث الی ان قال قال النبی و اما الحسن فانه یحیی و لیدی و قرع غنی و ضیاء
 قلبی و عمو و نوادی و هو سید سبائ اهل الجنة و حجة الله علی الامة امره ان یحیی و قوله فریحه فانتمی و من عصاه فلیس منی و انما ذکرنا الله لک کرم ما یحیی علیه من الذل
 فانه اهل الاثر یحیی فقیل بالیم ظلم و عذوانا و عذو ذلک ابکی لک الله و السبع الی ان لم یله و یبکی کل شیء حتی الطیر فی جوار السماء و الحیان فی جوف الماء فمن بکاه لم یغم عنه یوم
 لدن العیون و من حزن علیه لم یحزن قلبه یوم یحضر الفلأوب و من زاده فی طبیعه یبکی فکله علی القیاط یوم یزله فیه الا فلام

جله پنجم از کتاب دوم از نسخ انوار

۲۲۸

قَالَ لَيْكُم مِّنْ صَرَفِكَ عَلَى الشَّرِّ وَلَطِمَ فَاظْمَنَ وَطَعَنَ الْحَسَنَ فِي الْقَلْبِ وَالسَّيِّئُ الَّذِي لَمْ يَفْعَلْ
 الْحَسَنُ قَالَ فَبَكَى الْقَلْبُ لَيْكُم مِّنْ صَرَفِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا خَلَقْنَا رُبَّنَا إِلَّا لِبَلَاءٍ قَالِ الْبَلَاءُ قَالِ الْبَلَاءُ
 عَلَى قَاتِلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَجَلَّ ذُنُوبُهُ لِي أَنَّهُ لَا يُحْيِيكَ لَيْتَ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُوهُ كَمَا يَكُونُ مِنْ فَاظْمَنَ وَطَعَنَ الْحَسَنَ
 حضرت رسول خدا بودیم بجانب ما که مان کرد و گریان گشت کثرت بار رسول الله چو سیر نور سیر کرد ما که با بد نفس بود
 می کردیم بر آن ملایک که بعد از من بر شما فرود میاید کثرت آن چیست فرمود میگویم بر آن زخم شیخ که بر فرق تو میساید
 و بر آن طعنه که فاطمه بدان زده میشود و بر آن زخم که بر آن حسن علیه السلام میزند و آن ستم که او را مساقبت میکند و بر
 شما و حسن علیه السلام پس املتت همچنان که بر منیند کثرت بار رسول الله و خداوند ما را خلق کرده است مگر برای بلا فرمود
 بشارت باد تو را ای علی همانا خداوند ما من حسین همانا که دوست منید را در ترا مکر مومن و دشمن منید را در ترا مکر منافق
 این سعد و طاعت رقم کرده است که امام حسن علیه السلام را در خواب نمودار شد که در میان هر دو چشم مبارکش
 کتب است قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اَعْلَى مِلَّتِ الْكَفَرَةِ بِدِخَابِ وَأَنَّ كَلِمَاتِ مَبَارَكِ شَاخِطَرُ شَدَّ وَ حَسْبُ حَسْبُ
 این قسمتیند گفت که اگر میخواهی در شمار روزی ایضا و قد هست امام حسن علیه السلام فروزون از تربت روز دزد که خود بود و
 میر از روزی چند سخاوت یافت همانا سید بن سبب عدد حرف ه و الله احد را بشمار گرفت و تغییر میکند و نازد و لام
 مشد را در ازای بحرف نهاد با آنکه از این پیش بدان شارت شد که در ایام توفیق معویه در مدینه از شصت امام حسن علیه السلام
 و قبل از مردم در خدمت او سخت پیار زد و بر تن برادر که با این نکات و فزالت که او راست بگوید و طلب حق خود
 براید و آغازنا جزیت مبارزت فرماید و سپهچان در خاطر داشت که بپرورش بزرگ را ولایت عهد کار و خلافت
 را بعد از خود و امی گذارد و این نیز مردن فراتر میساید و صاحب بود که با کثرت استوار کرد و لا حرج بود که بچندین قتل آنحضرت
 بست و آن نذرت داشت که آشکارا در قتل این امر عظیم مباردت نماید پس از ده روز که کتبی بیاد شاه روم داد و
 که بوقت فسطط طعنه بگوگانا بود و نکاسته و خواستار شد که امر اقتدار می قسم شمع فرست خواهم که بدستیار می آن
 دشمنی را از پای در آورم ای که گویا در این کشور منم و لشکر را پیش فرمایم که روم در پاسخ نکات که از تربت و من
 پرواست که بفرود آیم و قتل کسی که با اقبال عید در معویه دیگر باره بسوی او که در دست مردمی طلب ملک
 بر دوشده و دشمنی بزرگ برید و آورد و بخوابیم پوشیده و شتر او را بگریانیم و این شهر خواسته را بشانم و بلاد و جا و از
 رحمت و آسایش هم ملک روم چنینی از شما غلبه بوی معویه بخت میدی ساخت و غریبی را ستم قال نیز بد و فرستاد و
 پوشیده کس نیز در یک جده و قهرش بن قسیر کنیدی که ضحیح امام حسن علیه السلام بود فرستاد که اگر این ستم را که معوی تو
 و نهادم ستم بحسن بن علی علیه السلام خواندنی او را استول ساختی مبلغ صد هزار درهم و بر دوا می دهی پس از دینار
 با تو عطا کنم و در از غی چند را سودا گوشت و شرب سورا خاص نکرد و غم و تو را اینجا که نکاح فرزند خود نیز در آوردم همانا در
 نام و قهرش با خلاف سخن کرده اند بعضی از یکسینه کشاند و جاعی غایتش نامیده اند و کوی ششاد استند و طری
 در تاریخ خود را با ساقبت اشرف رقم کرده و در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که عید و قهرش بن شش است پس
 جلا و شش خوا بود و عید اش ام فرود خوا بود بکر بن ابی نماد میاید لکن هیچ اقوال است که نام او عید است
 و قهرش بن قسیر است و ام فرود خوا بود بکر مادر او است با آنکه عید بود عید معویه فرعیست و قبول امام حسن علیه السلام

الایم و لا یصلک الا مسافر

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

عَلَىٰ وَصِيَّائِهِ بَشْمَانٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّهُ يُعَبِّدُهُ حَقَّ عِبَادَتِهِ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي
الْمَلَكِ وَلَا فِيكَ لَهُ مِنَ الدَّلِيلِ وَأَنَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَهُدًى وَتَقْدِيرًا وَأَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ عُبِدَ وَأَخْتِمْ مَنْ حُجِدَ
مِنْ أَطَاعَةِ رِشْدٍ وَمَنْ عَصَا عَوَىٰ وَمَنْ نَابَ إِلَيْهِ أَهْتَدَىٰ وَأَوْصِيكَ يَا حُسَيْنُ بِحَقِّ خَلْقَتِي مِنْ

یعنی ای برادر کنو بکن بچند را که وصیت کرد بدین جن بن علی بوی برادر حسن بن علی وصیت کرد که بیک شهادت بعد بر یک
مذابی نیست جز خداوند سبحان که او را هیچ شریک و نظیری نیست بر یک عبادت میکند او را چنانکه شایسته عبادت است
و او را شریکی در سلطنت نیست چون فیلسوفان و ادیان ذلت نیست و آن خدا نیست که با فرید هر چیز را و مفرد کرد از برای
او آنچه در جزا و بود و آن خداوند نیست که سرزاد از تراست عبادت را در هر مبدی و شایسته تراست حمد را از هر
محمود و ای کس که اطاعت کرد او را باشد خویش را یافت و کس که عیبیان او کرد در طریق عوایت شرافت بخش
که با کشت بسوی او نمود و سپار هدایت گشت همان وصیت میکنم با تو بحسین بر کس که بجای کند ایشتم از اهل خود و
فرزندان خود و اهل بیت تو اینکه معبودی را غیر شمای پشایرا و از برای ایشان پدر و حسیله باشد ای ارباب آن آغاز سخن کرد
و قَالَ إِنَّكَ تَفْقَهُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنَّ أَخِي بِهِ وَبِكَيْفِهِ مَعِي أَدْخِلْ بَيْتَهُ يُعْبَرُ بِهِ وَلَا يَجْأَبُ جَاءَهُمْ
قَالَ اللَّهُ فِيمَا أَنزَلَهُ عَلَىٰ نَبِيِّهِ فِي حُجَّتِهِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ فَاذْهَبُوا
مَّا إِلَيْكُمْ الدُّخُولَ عَلَيْهِمْ فِي حُجُوبِهِ يُعْبَرُ بِهِ وَلَا جَاءَهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَهُمْ فَاذْهَبُوا وَتَعْلَمُونَ
لَنَا فِي التَّصَرُّفِ فَمَا وَدَّيْنَاهُ مِنْ عِبَادِهِ فَإِنَّ آيَةَ عَلَيْكَ لِأَشْرَافِكَ بِالْقُرْآنِ الْبَرِّ فَرَبَّكَ اللَّهُ عَزَّ
وَجَلَّ مِنْكَ وَالرَّحْمَنُ الْمَاسِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنْ لَا تُفِرُّ بَعْضُ فَيُفِي حُجَّتِهِ مِنْ دَمٍ حَتَّى تَنْفِي رَسُولَ اللَّهِ
إِلَيْهِ وَتُخْرِجُوهُ عَنِ الْكَانِ مِنَ الشَّاسِ الْيَتَامَى يُعَبِّدُهُ أَكَا فَرَمُودِي برادر حسن مراد بحسب موعی سول خدا می و بعد خاک فرمای
چون سرزاد از نرم و با و جانداران را که داخل شدند بجای ناوای حضرت و همانا خداوند در قرآن کریم میفرماید و احسن مشوید

هر حضرت پیغمبر در سرای او سکند با خدا می رسول خدا در حیات خود او بکر و عمر را اجازت فرمود که هر حضرت و در سرای
و بعد از وفات حضرت قرآنی فرود شده که نسخ این نخستین باشد و وجوب حضرت ایشان کرد و با کمال و شرافت اجازت
داریم که در سرای پیغمبر داخل شویم اما اگر عاقلانه از در استکبار سرور و نود سکند میسیم ترا بخدا و بفرست و پوستی جرم باری
خدا که ریخته نشود در راه من بیک محمد چون ناکاهی که ملاقات کنیم رسول خدا بر او ایستاد و در پی حضرت او بر محمد و او را
از آنچه بر ما ستم کرد دنیا با ما کنیم شیخ طبرسی از سالم بن ابی جعد حدیث میکند قَالَ جَعَلَنِي رَجُلًا مِثْلَ قَالَ أَنْتُ
الْحَسَنُ تَرَعَلِي فَقُلْتُ يَا أَبَنُ رَسُولِ اللَّهِ أَذَلِكَ رَفَاتِنَا وَخُفْلَتْنَا مَعَشَرَ الشُّبَّانِ عَجَبًا مَا أَتَيْتُ مَكَاءَ
رَجُلٍ فَضَالٍ لَمْ يَدْعُ ذَلِكَ قَالَ فَلَمْ يُبْسَلْ لِيكَ إِلَّا مَرَّةً طَائِعِيَةً مَكُونُ بَيْنَ جَسَدِ سَلَامٍ رُفْمُ وَكُفْمُ أَيْ
هر پیغمبر خدا را پس کردی را و جماعت شیعه را بعد فرمودی چنانکه بچنان پیغمبر و بجای میماند فرمود از برای او که بگویم از برای آنکه
او مخالف را با جماعت خود را در استکبار و تنویض فرمودی و در تمام مملکت را بدست موعود طاعی بنهادی قَالَ وَاللَّهِ مَا
سَكُنْتُ إِلَّا بِرَأْيِهِ إِلَّا أَنِّي لَهُ أَجِدًا تَصَارًا وَلَوْ وَجَدْتُ أَتَصَارًا لَقَاتَلْتُهُ لَبْلِي وَفِيهِ عَنِّي بَعْدَ
اللَّهُ يَبْقَى بَيْتُهُ وَلَكِنِّي عَرَفْتُ هَلْ الْكُوفَةُ وَتَلَوْنَهُمْ وَلَا يُصَلِّحُ لِي مِنْهُمْ مَا كَانَ فَايَسِدَ إِلَيْهِمْ لَا وَفَاكُم
وَلَا دَعَمَهُمْ فَوَيْلٌ لِمَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْهِمْ خَلِيفَتُهُمْ وَيَقُولُونَ لَنْ لَا نَقُولُ بِهِمْ مَعْنَا وَإِنْ سَبَّوْهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا عَنْهُمْ

۲۳۴ میہم درین امر سچو کہ سخن گویی نگران باش تا خدای چه خواهد کرد و در سچان فرمود تو را بخدای مگو کہ میہم کہ نزدی
 در امر من یک محمد خون سودن با لایلا سود و در خدمت حسین علیہ السلام بر امام حسن و امام حسین برادر را بدان
 ریج و سختی نگریست خود را بر روی آنحضرت آنگاہ کہ در جیش را بر سر زد و در کنار او نشست پس بر آمد ازین بارہ
 کرد و زبیر بن معقلہ کہ بد چون فاطمہ امام حسن علیہ السلام نزدیک شد قال آخر جوبہ فی الی الصحن لعلی انظر فی ملک
 التمام یقوی الایات فلما اخرجہ قال اللہ عزوجل احشبت یقینی عندک فانما اعز الایات عنک عاکہ
 فرمود مرا از زبیر روان سبحن سدرای نعل در آمد تا ملکوت بہمانہ نگران شوم چون آنحضرت را صحن را حمل دادند عرض کرد کہ
 من صنادید زونجیم و اطرفش خوش را از تو بطلبم کہ در نزد من ہستہ نفس است و لا شک نفس آنحضرت را غرغرو سائل
 و آنحضرت بکویت کہ یقینی سنت برداشت ابن جوزی فقال لہ الحسین یا ابنی ما ہذا الخرج و ما ہذا
 البکاء و انما یصلیہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و علی اہلبیت و علی جعفر و فاطمہ و
 خدیجہ و قد قال حدیثک انک سید شباب ہذا القریۃ و لک سوا فی کثیر منہا انک یحیی ما شبہا
 حسن عشرۃ و فاطمہ سادۃ ما لک مرتبہ و نفقت و عذہ و تکارہ و ما لک ما زاد ذلک الا
 بکاء و انما یصلیہم قال یا اخی انس ایدم علی قول عظیم و خطیب جسیم ثم ایدم علی مشاہدہ فط و کسنا و دوی
 آنحضرت یقینی الی الثار فاعز بہا اولا الحبیۃ فاقبت بہا حسین علیہ السلام عرض کردی برادر ازین صفت
 و این کہ برادر بہرہا بر رسول خدا و دار و مدوی و بر پدرت علی مرتضی و بر بنت جعفر و بر اہل بیت فاطمہ و بر جہاد خدیجہ
 در رسول خدا تو را رسید جو انان تا بل ہست فرمود تو را در حضرت حق سوا حق عبادت است یا نذرہ کرت پیادہ
 حج کہ ہشتی و دو کرت سوا لست را در راہ خدمت کردی چہنچہن چنان کردی از کارم آنحضرت فراوان بشودن گرفت
 و حسن علیہ السلام بکرستین خیزد و بکاء گفت ای برادر کہ من بہرہا ناک جانی بظلم و ہیرہ وار دینی شوم کہ ہر کہ بمشعل ان
 و نعل سندا و ام و شہیم کہ ہستہ ہاشم را بدین فرزند و عذاب کہ ہستہ یا بخت بر خور و ہستہ یا بخت کہ ہمہ یا بخت ہستم
 ذکر مدفن حسن بن علی علیہ السلام

ازین پس مردم افتادہ از حسن علیہ السلام با برادر و بہت فرمود کہ مرا در جوار رسول خدا خاک سپار و بر سر او نہ بخت
 نشود و خونی نہ ریختہ نگردد و چون در نزد آنحضرت گفتوف بود کہ عاشرہ مردان و در ہر مرد ازین امیرہ حاضر دانستہ خواہند
 کشت یا نہ وقت کہ وفات آنحضرت نیک نزدیک شد و حال ہمتہا در سبب شد و قال الحسین یا اخی انظر فی ملک
 یومئذ فاحفظہا فاذا انما یتقیہن ثم و یحیی الی رسول اللہ لاحشبت یقینی عندک انما اصغر فی الی
 اخی فاطمہ انتم و ذین فاد فیہم بالیغیب و اعلم اللہ سبب یقینی من الخیر ما اعلم الناس من خیر بہا و عذہ
 اللہ و رسولہ عندا و بہا التانی فرمود و حسن علیہ السلام را کہ ای برادر بہت بگویم ترا و بخونہ غدار و بہت مرا کہ ہر کہ جان
 بدرد کرد و مرا ساحتی کہ کار مرا و جسد مرا بسوی شہیع رسول خدا من و ناصر خویش را با و نازہ کنم و از آنجا بجا بجا و دارم
 فاطمہ برسان پس از آنجا کہ رستان بغیر تحمل فرمای و با خاک سپار و ہستہ باش کہ از عاشرہ خبر بد بر ما نیاید مردان
 و اما نذرہ کرد و را و در برضوت او و جسد مرا بسوی شہیع رسول خدا من و ناصر خویش را با و نازہ کنم و از آنجا بجا بجا و دارم
 شرف بر مرگ کشت قال لہ الحسین علیہ السلام انما یتقیہن ثم و یحیی الی رسول اللہ لاحشبت یقینی عندک انما اصغر فی الی

احشبت یقینی

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

چون بیشتر سوار شدی و در فتن حسن علیه اسلام بر اثر نشین ماضی اگر از این پس نزد عباسی بر منسل خواهی سوار شد ۲۳۷
 و فتنه از این برزگتر خواهی گنجفت
 صفر صبری گوید

وَسَبَّ مَا نَعَيْتَ حَاقِقَةً فَأَمَّا لَيْتَ
 وَتَوَمَّ الْحَسَنُ الْفَاطِمَةَ عَلَى عَقْلِ الْغُرَبِ
 هَلِ الرُّوحَةُ أَقْبَلُ بِالْإِذَا بِشَيْءٍ مِنَ
 لَلْيَا لَلنَّعَمُ مِنَ الْعَرَبِ بِالْإِكْلَامِ لَكُنْتَ

این مستحکم مروان بن حکم بانگ دروازه داران پنهانی حق بن دَعْنَه ابْنِ عَمَّانٍ وَاَصْحَى الْمَدِينَةِ وَبَدَلُ مَسْرُوعِ النَّبِيِّ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا وَأَنَا أَهْلُ السَّبْعِ یعنی چه بسیار جنگ است که از آسایش و رحمت درینس
 نیز است آنگاه آن را در حق گوید که ناخوش تر و ماضی است در برین جنگ بسیارند چون با سپهر و فرزند کسند حال
 که من عامل بشیرم ابوهریره گفت ای مروان نوحس را از دروغ انحراف مانع بشوی و حال آنکه من باز رسول خدا شنیدم
 که فرمود الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيَبْدَأُ سَبَابَ أَهْلِ الْجَنَّةِ مروان گفت حدیثی را که فرمود و ابوسعید خدری میگوید
 باشد که با بدین خود در سال سپهر سلطانی کرشمه و حاضر بودم ابوهریره گفت ایست کفی در سال فتح منبر سلطانی کرشمی کن
 ما سرزوی و اَلَيْكِي لَيْمَتِ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ أَكُنْ لِيَاظِرَةً وَكُنْتُ مُشْتَلَاً وَعَبْدُكَ يَذَلُّكَ فَخِي عَلَيْكَ مَوَاقِفَ وَمَنْ كَعَبْرَ
 دُونَكَ وَقَدْ أَعْدَدْتُ لَكَ مَوَاقِفَ وَمَنْ كَعَبْرَ دُونَكَ لَمْ يَكُنْ لِيَاظِرَةً وَكُنْتُ مُشْتَلَاً وَعَبْدُكَ يَذَلُّكَ فَخِي عَلَيْكَ مَوَاقِفَ وَمَنْ كَعَبْرَ
 شدیم و از هر جا از وی پرسیدیم و نجفت رسیدیم و در میان دو دشمنان را بدست خود خوش و بیکانه را بشناختم و
 پس را که نزدیک داشت و حسن را که دور بکنند و کبر را که استغفار و داد و آنرا که نمی فرمود هرگز افس نمود و کبر را که دعا
 کرد از برای او و بیک را بدست و بشناختم قَالَ دَأْبُكُمْ لَوْ جِئَ بَابِي مَوْسَى لَيَذُنَّ مَعِ أَسْبِيهِ قَبِيحٌ أَكَاوَا أَفْطَلُوا
 قَالَ دَأْبُكُمْ قَالَ هَذَا أَنْتُمْ لَيْتَ لَوْ جِئَ بَابِي لَيَذُنَّ مَعِ أَسْبِيهِ كَفْتُ كَرِيسِي رَا بَا وَرَدُّ وَرَجُولِي بِدَرِشِ حَاكِ سَبَارِدِ
 آباء که مانع شوند ظلم کرده باشند که شد حکما را انداختند بیک حسن علیه اسلام بر رسول خداست آورده اند که
 در جوار بدر جنگ بسیار مذکور شد غنی اشتم را بران غضب در کانون خاطر زبانه زدن گرفت شنبه را بکشیدند و در زم
 بر بنیم عزم را دارند فقال الْحَسَنُ اللَّهُ لَا تُضَيِّعُوا وَصِيَّتَهُ أَخِي وَاعِدُوا لِي إِلَى الْبَيْعِ فَإِنِّي أَقْسَمُ عَلَى
 إِنِ أَمَا سَمِعْتُ عَنْ دَعْنَه مَعَ جَدِّهِ أَنَّهُ لَا أَخِيصِمُ فِيهِ أَحَدًا وَإِنْ أَدْفَعَهُ إِلَى الْبَيْعِ مَعَ أُمِّهِ حَسْبِيَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 و هو ای قوم از برای من خدا نیست برادر مرا صلح کند یا در جوار داد را بر وی بیع حمل دهد چه مرا سوگند داد که
 اگر من را با رسول خدا مانع شود با هر یکس نماز بختم داد و در بیع با ما درینس جنگ بسیارم و منید بشیر
 در را و میگوید قَالَ الْحَسَنُ وَاللَّهُ لَوْ لَا عَهْدُ الْحَسَنِ إِلَى مَعْشَرِ الدِّمَاءِ وَأَنْ لَا أَهْرَبُ مِنْهُمْ فِي أَمْرِ عَجَلَةٍ
 دِمَ لَعَلَّكُمْ كَفْتُمْ تَأْخُذُ سُبُوحًا لِلَّهِ مِنْكُمْ تَأْخُذُهَا وَذَلِكَ فَصْلُ الْعَهْدِ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ وَانْظُرُوا لِنَفْسِنَا
 مَا أَشْرَفْنَا عَلَيْهِ كَمَا لَا نَفْسِنَا حَسْبِيَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود سوگند یا خدایا اگر عهد من علیه اسلام بکنم ما و د
 و اگر نه دست او بود که در راه او بیک مجروحان بکشد و بدید استبد که چگونه متمیزهای خدا و حق فریضه را از ما می شناسد
 فلما قضی عهد کردید و آن ستره اصلی که در اعطاست باز کرد و شما بود و بواسطه نفس جویش باطل صاحبید و کاه و روی
 با عا به آورده و فرمود یا عا بینه انْ أَخِي أَمْسِي أَنْ أَشْرَفْتُ مِنْ أَسْبِيهِ رَسُولُ اللَّهِ لَيُخْبِثَ بِهِ هَذَا وَاعْلَمْ أَنَّ

تفسیر
 این حدیث
 است

شرح حالات امام حسن مجتبی غایب السلام

عَرَبٌ وَأَمَّا الْيُودُ فَيَحْطُونَ
وَلَا يَفْجَحُ الْبَابُ خِلَافَ الدَّخْلِ
فَلَيْسَ حَرْبٌ مِّنْ أَصِيبَ مَالِهِ
نَسِيكَ نَزَامُ بْنُ أَحْمَدَ طَبَقَهُ

وَلِكُلِّ قَوْمٍ لِّبَاسٌ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ لِّبَاسٌ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ لِّبَاسٌ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ لِّبَاسٌ

وزیر حسین علیہ السلام میفرماید

ان لزاماً اسفعا عليك فقد اصبح متناقاً الى الموت

و محمد بن حنفیه بر خبر را در ایستاد و بهای ای کبرست و قال حجاک الله ابائکم لکن عزتک جاک فقله فقله
فقال و لکن الروح و روح غیره بدتک و لکن البدن بدتک فقله فقله و کتب لا یكون هکذا و انک
عقبه المذی و یختلف أهل القوی و خامس أهل الکساء و انس محمد المصطفی و ابن علی المرتضی
و ابن فاطمه الزهراء و ابن شحرة طوله عدتک ما یلقوی کما الحق و ان صعدت شدی الامان و الله
فی فی الاسلام و لکن السوابی العطی و الغائبان القسوی و بک اصل الله یقرین عظیمین من
الشیخین و لکن تن البیع فیکلک السلام فقله گفت خداوند بزرگوار است که ادا می نمود و بهترین روح
روحی است که سر بران یافت در بدن تو و بهترین بدن بدست که مخوف گشت در کفن تو و چگونه چنین باشد بزرگوار تو را
پادشاه و حلیف تقوی و خامس اهل عسائی و پسر محمد مصطفائی و پسر علی مرتضائی و پسر فاطمه زهرا و پسر شحرة طوله غذا و تو را
است خداوند رحمان و پسر او تر استان ایمان و تربت یا شی در حجر سلام و از برای است سبقت بر تقدیم و تقویم دین
و اصول غایب حق البقیس و خداوند بدست تو و اصلح که در میان دولت که عظیم از اسلامانان فراهم آورد بدست تو و هر گاه ای
دین را سلام باد بر تو که زنده و مودود تو یکوست اگر چند نفر سرخ می شد در مخالفت تو میبند و ان شیتیم اعلی و محمد خداوند بزرگوار است که

سیمان بن قبة کوید

يَا كَذَّابٌ لِلَّهِ مِنْ نَفْيِ حَسَنَاتِهِ
كَتُفِيْلِي وَكُتَّ حَالِيصِي
أَجُولُ فِي الدَّارِ وَلَا أَرَاكَ وَبِي
بَدَلْتُهُمْ مِنْكَ لَبَّيْتُ أَبَاهُمْ

وہیں کہیں کو یہ

فَتَزَيَّرَ بِمِثْلِ مِصْيَا سَوْدَ
بِمَوْنِ الْبَيْتِ وَضَرَبَ الْوَصِي
مِصْرِي
بِحِ الرِّمَانِ سَحَابَ مَرَاكِبِ
فَادَّاهُ الْغُومُ نَرَاكُمَا فَتَلَهَا

و

فَإِنَّ الْمَرْأَةَ بَيْتٌ لِّلْحَرَمِ
وَدِجُ الْحَيِّينَ وَدِجُ الْحَيَّرِ
عَنِ الْخَوَارِثِ بِالْفَوَاحِشِ
عَصَاكَ أَوْلَادُ السُّوَلَاءِ فَاطِمَةُ

کسترا

بلد خیم رکھا دویم

۲۲۰

وَأَصْبَحَ نَبُوءًا مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ
وَأَكْبَرُ عَلَى الْبَيْتِ سَبْعِينَ
أَلْفًا مِّنْ خَيْرِ مَعُونٍ وَأَكْرَمُ
عِبَادِ اللَّهِ أَتَى الْبَيْتَ
بِهِ بِعِطَانٍ وَبِهِ حَبَالُ
نَهْبٍ عَلَيْهِ رِزْقٌ وَنَمَالُ
بُرَابِخٍ وَفَاوِسٍ وَفَوْحُ
مِرْآةٍ قَتَالٍ بَعِيرٌ نَّالُ
أَرْوَحُ وَمَا فِي قَلْبِهِ دِيَالُ
يُصَلِّي دُونَ رُؤُوسٍ وَصَفَالُ
فَضْلُهُ لَمْ يَزِدْ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ
فَعَنَى بَنُو الْقُرَيْشِ لَهُ وَمَوَالُ
لِبَنِي فَلَا مَعْنَى لِبَنِي نَالُ
كَأَخَرُ طَوْدٍ مِّنْ شَيْبِ جِبَالُ
لِطِطْعٍ وَرِيدٍ وَحِجْرٍ وَذَالُ
عَلَانِيَةٍ وَإِنْ لَّهُ وَعِيَالُ
كَأَلْبَدِّ بَنُو مُؤَيَّةٍ أَمْرُ كَالُ
بُنَادَى يَبُوءُ فِي الْبَيْتِ نَالُ
فَضْلُكُمْ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
بِرَفْعِ بَيْتِهِ الْعَدُوِّ نَالُ

جلد پنجم از کتاب دایم از نسخ تہذیب

۲۳۲ مہیت و این سرور کی بانی گفت از وفات حسن بن علی علیہ السلام فاشه گفت انا لله وانا اليه راجعون پس بحر لب و

و گفت سید مصلحین و سر رسول عالمین ای جهان در گذشت سوچه گفت سوکن با خدا ای کریمین تو بوری روا باش و نکرانش

باد که در معنی از کتب تو اینچ و واحدیت مستور است که بکلام وفات ایا هم حسن علیه السلام این غیباسی شام بود: دمیویا و در

ثبات کرده و منجنیق استوار نباشد چه در کشتن و دفن یا مومن علیه السلام و حجاج با عایشه حاضر بود چنانکه مذکور شد بلکه بعد از

نوست امام حسین سفر شام کرده است و آن مخاطبات در میان او و محبوبه روی داده است بچگونه ای بن عباس سفر شام کرد

فَقَالَ لَهُ يَا عَبَّاسُ أَمَّا أَبُو مُحَمَّدٍ فَالْغَمُ رَحِمَهُ اللَّهُ وَبَلَّغْنِي تَكْرِيمَهُ وَسُجُودَهُ أَمَّا وَاللَّهِ مَا

سَلَامًا هَؤُلَاءِ وَلَا يَنْبَغُ أَنْ يُضَاءَ لِحَالِهِ فِي عُمْرِكَ وَلَوْ أَضَيْنَا مِثْلَهُ فَقَدْ أَضَيْنَا فَنَاءَهُ لَسَدَّكَ الْمَسَارَ

إِيمَانِ الْمُتَّقِينَ ۖ رُسُلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۖ ثُمَّ تَسْبِيحُ الْأَوْصِيَاءِ فَحَمْدُ اللَّهِ ۖ تِلْكَ الْمُصِيبَةُ ۖ وَدَفْعُ تِلْكَ الْقَتْلِ ۖ وَرَأْسُ

رَكِبْنَاهُ صَارَ دَاوُدُ يُزِيلُ عَلَيْهِمْ كَثْرَ مَخَازٍ فَقَالَ إِنَّ الَّذِي وَكَّلَهُهُ اللَّهُ غَرَكَ فِي رِوَالِنَا صَارَ دَاوُدُ يُزِيلُ عَلَيْهِمْ كَثْرَ مَخَازٍ فَقَالَ إِنَّ الَّذِي وَكَّلَهُهُ اللَّهُ غَرَكَ فِي رِوَالِنَا صَارَ دَاوُدُ يُزِيلُ عَلَيْهِمْ كَثْرَ مَخَازٍ فَقَالَ إِنَّ الَّذِي وَكَّلَهُهُ اللَّهُ غَرَكَ فِي رِوَالِنَا

بِكُنَّا قَالَ فَأَنْتَ تَكُونُ سَيِّدَ الْقَوْمِ قَالَ مَا أَعْبُدُ اللَّهَ إِلَّا الْحَسَنَ إِنَّكَ لَمَ قَالُوا فَقَالَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ

ما نزلناك من قبل من قبلك الا بالحق والهدى
ما نزلناك من قبل من قبلك الا بالحق والهدى

سوف فضل عیسا اسرار انشا کرد

أَخْبِرَ النَّوْمُ الرَّهْطَانَا
ظَاهِرَ النَّوْمِ إِذَا مَا الْحَسَّ

دَحْجَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ آمَنَّا
فَإِذَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ إِدْمَانٌ حَسَنٌ

رحمة الله عليه أما
إنه لا يؤمن من بعدة
فأما السجى إبراهيم وأذن
أذن من هنا لا إلى الله

سِرَاحَ اَبُو مِيهْ بَعْدَه
فَارْلِي اَلَهْ مَرْقُودْ اَمْسَا

وہ کہتا ہے کہ اس سے جو غلام اور نوادہ کو کوئی چیز اور حج نہ کہ ان کے لئے اور کسی کو نہ ہو کہ ان کے لئے نہ ہو

و یکتب بن عباس بن علیہ السلام وقاتلوه وکف حدای جمعته لند وراهما ما بین سیدک وود مرکا وپسری
 وکاشته سکا از انجا حصار و شخشا که کز آن کس و منطقه که فاسر بخاک که فتنه از دست او غیر

بعد و سطر که اسی سولند با دای بسم و دخص و که کمال سپردند طریق کور ترا سدد و دخوا بد کرد و دقتضای مدت و بد بر

چون که اینها را از این پیش از آنکه به اینصورت پیدا بشود و با شیم چه نصیبت خاتم النبیا و علی مرضی برافرد و اند خداوند حیران

در ربع این مغازه خواب و فرود مغویہ گفت چنان میلیم که این کوچه کان صیغیر بجای که شسته را خکی امر معاش ایشان را

فرموده این عباس گفت امر ایقان را با کسی گذاشته که غیر از است بر و اینی گفت ما نیز تغییر بودیم و کسر شدیم و بد

است تا اگر ترسفته کند گفت امروز سید بنی اشم تو باشی این عباس ابو عبد الله حسین بن علی کجای است نفوت

ی گفت ای پسر عباس فدای تو هرگز با تو سخن نکرده ام الا آنکه حاضر جواب بودی در خبر است که جده منت شمس بن

س لہن سہموم با حسن قلبیہ اسلام بخورائید

جَعَدْتُكُمْ أَكْبَهَ وَلَا تَكُنْ
جَعَدْتُكُمْ أَكْبَهَ وَلَا تَكُنْ

لَمْ يُسَبِّحْ الشَّعْرُ عَلَى مِثْلِهِ فِي الْأَرْضِ مُخَافٍ وَلَا نَاجٍ

به جده آهنگ خدمت معویه کرد تا بموخرید او بر خوردار شود و بخت کجباله کجای بودید در آید و ده هزار دینار

روزه صد هزار درم عطا فرمایند و در نتیجه از مزارع کوفه و سواد را مالک شود و حال اینکه امام حسن علیه السلام نیز

وَقَرُّوْا لِلّٰهِ لَاَوْفِيَ مِيَا عَدَدٍ لَا صَدَقَ عَمَّا فَالَ بَعِيْهِمْ حَوْبُهُ دَفَاوُ بَعْدَهُ خُودُو خُوَابِدُ كَرْدُو مَرَسْتِيْ شَرِيْ كَرْدِيْ دَرِيْ خِيَابِ

وہی کہ جس نے اسے پہچان لیا۔

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

مَا رَأَيْتُ دِينَ بَعْدَهُ مِثْلُ بَعْضِ مَا سَمِعْتُ مِنْ رِغْمَاتِ إِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتَغْنَى عَنْهُ الْقُرْآنُ وَفِيهِ
 مَقَالَةُ النَّبِيِّ وَشَفَاءُ الْوَيْدِ وَفَلَحُ جُلَّالِ بَصَرِهِ وَلَيْلِي السَّيِّبَةُ فَلَنَسَ فَإِنَّ الْفَيْكُورَ جُنَّ
 لَنَلَا بَصِيرَةً كَمَا تَجَنَّبِي الْمُسْتَبِيرِينَ فِي الطَّلَامَاتِ بِالْإِقْدَارِ وَهَمَّ وَهَمَّ رَسُلَاتِ كَامِرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى عِلَالِهِمْ وَرُصْرُ
 مِنْ شِدَّةِ زُنَادِ مَا حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُوِيَ جَعِدَ وَرَسِيدَ جَامِعِ بَاهِمَانِ نَارَ كَذَرِ دُورِ كُفْرَتِ كَارِ بَرِغَانِ كُودِ وَجُونِ نَمَارِ
 بِبَابِي بَرُو قَالَ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَتَّبِعْ نَبِيًّا إِلَّا أَخَاهُ وَهَسَاؤُ عَاوِدَنَا وَالدَّيْنِ تَتَّخِذُ مُحَمَّدًا بِأَبِي نَحْيٍ لَا يَنْفَعُ
 أَحَدٌ جُنَّ إِلَّا هَفَافَةُ اللَّهِ مِنْ عَلَيْهِ لَا تَكُونُ عَلَيْكَ أَجَلُهُ إِلَّا خَلَّتْ عَافِيَةٌ وَلَقَدْ لَسْتُ سَأَ تَعْتَدُ نِيْزِ سِفَرِ مَا يَدُ
 مِنْ تَبَاكُلِ الْإِلَامِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا جُودَ وَنَزَرِ زُرَارَتِ كَارِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَفَعَتْ تَحْلِيلَ شِرْكَرِ كَذَلَّالِ قَوْلِ بَرُو الْوَلَّ
 مَا نَفَعَهُ لَقَاوَنَا أَمْسَكَ شَرَفَنَا وَهَمَّ وَهَمَّ نَفَرَتِ كَارِ سِفَرِ مَا يَدُ خُسْنِ الشُّوَالِ يَنْفَعُ الْفَيْكُورَ نِيْزِ سِفَرِ مَا يَدُ الشُّرُوعِ
 بِالْعَرَفَةِ الْأَعْيَانِ قَبْلَ الشُّوَالِ الْكَبْرِ الْتَوَدُّ مِثْلَ عِبَادِ الْوَابِ شُرَّالِي كَارِ عَمَلِي عَافِيَةٌ وَكِتَابِ دَوَائِجِ الْأَوَارِ
 أَوْرَدَ اسْتَ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَاهِي كَارِ خَانَةِ رَاكِرِ كَسِي سَبِيلِ عَمَلِ مَعْرُودِ وَهَامِي نِيْزِ اسْتِغْنَى عَنْهُ وَفِيهِ جَعِدَ
 عَابِدِ رَاكِرِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعْرُودِ وَهَامِي نِيْزِ اسْتِغْنَى عَنْهُ وَفِيهِ جَعِدَ عَمَلِ مَعْرُودِ وَهَامِي نِيْزِ اسْتِغْنَى عَنْهُ
 الْأَكْبَرُ الْمُسْلِمُ وَفِيهِ جَعِدَ عَمَلِ مَعْرُودِ وَهَامِي نِيْزِ اسْتِغْنَى عَنْهُ وَفِيهِ جَعِدَ عَمَلِ مَعْرُودِ وَهَامِي نِيْزِ اسْتِغْنَى عَنْهُ
 جَعِلَتْ فَالْكَوْبَةُ وَصَعُودُهُ فِي بَيْتِ نِكْمَةٍ مَعْنَى سَامُوْنِ يَدُ عِلْمِ رَاكِرِ كَسِي سَبِيلِ عَمَلِ مَعْرُودِ وَهَامِي نِيْزِ اسْتِغْنَى عَنْهُ
 خُودِ كَبَارِ يَدِ

ودر کتاب حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ذکر
 صاحب امام حسن علیه السلام

اسلام

حجب بن عدی

رشتید الحری

رفاعة

کبیل بن زیاد

سبب بن کینه

فیس بن سعد

ابن داود

عمر بن حنظل

صاحب حسن علیه السلام هر دو از جمله صاحب من بنده های بعضی از خواص ایشان را میخوانم ایشان نیز بر دو گونه اند یعنی از
 اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام اند که اولی که خدمت امام حسن کردند و نیز از اصحاب امام حسن کجاست که او اند و بعضی خاصه در
 شمار اصحاب امام حسن اند نخست آنرا میگویم با اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بحسب عدلی که اندی الکوئی و او محمد بن
 یوسف برادر سحرینا بازده است سبب از دو نفران را دو که علی علیه السلام را من گنج فرزند برداشت و قال لا یسر لک شیء
 اَنْ تَقْرَعَ عَلَیْهَا فَالْعَوَةُ لَعَنَهُ اللَّهُ نَحْتِ، برادر میگوید مرا که غیر از من گنم پس من گنید او را که خدا من کند او را و الله او را در کتاب
 علی علیه السلام در ذیل احوال اصحاب آنحضرت بشرح رقم کردیم و دریم شنیدیم بحسب امیر المؤمنین علیه السلام او را رسید
 اولاً با نام بغداد و علم سنا و با بایا امومت و ما شرح حال او و شهادت او در حکم عبد الله بن زیاد در کتاب علی علیه السلام گناشتیم
 سیم فاعین بن شد و در شمار اصحاب امیر المؤمنین چون علیها السلام است چهارم کبیل بن زیاد بن جنک بنی از بزرگان
 مدین است در کتاب علی علیه السلام شرح حکومت و جلالت قدر و شهادت او در ارسال شهادت او سیم بحسب امیر المؤمنین علیه السلام
 جاع کاشته ام و دیگر شکر از این برادر ام خیم سبب بن کینه فراری در کتابهای رجال و از زعمای مدین است از این سیم
 کرده اند و سیم جاع او را با حسن علیه السلام بعد از صلح با معاویه در این کتاب هر قوم افاد و ششم فیس بن سعد بن عباد و
 اضاری و ما قضای او را در حکومت مصر و جنگهای مدین و لشکر کشی او را در این کتاب مبارک بشرح گناشتیم سیم کنان
 نام او عامر است گویند ابو لطف است علمای رجال در حق او اختلاف یکدیگر سخن کرده اند بعضی او را کبیل بن زیاد گویند
 بحیات محمد بن قنیه منعقد است و در ذیل لای بخار را در آید و از بزرگان این روی او را کبیل بن سعد است سیم عمر بن حنظل
 از بزرگان بن و حواری امیر المؤمنین علی علیه السلام است او را شنیدیم کرد و در او را بر سر نیز کرده و نیز در او را در وند

جلد پنجم کتاب دین از ماسخ التواریخ

اولی سری بود که در اسلام بر رخ شد و من بنده شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام نگاشتم و نشان اند غریب شرح شد
 او را در کتاب مام حسین علیه السلام خواهم رقم کرد و هم زید بن ارقم عربی مدنی فرزند جیست و داد و حق امیر المومنین علیه السلام گمان
 شهادت کرد و از این روی کور شد و ما شرح یافته را در کتاب علی علیه السلام رقم کردیم و هم سیدمان بن صورتی از بزرگان
 تابعین است و او در درج اول پیش امیر المومنین تخلف کرد و ما سبب تقاعد او را در کتاب جمل نگاشتم و مخرج او را
 و طلب خون مام حسین در جای خود خواهم نگاشت یا زدهم سود بن غنله اصفی از اصحاب علی حسن حسین علیهم السلام است
 در خلاصه او را از اصحاب صادق علیه السلام نیز رقم کرده است و او از دهم جابر بن عبد الله بن عمرو بن عزام ضاری فرزند جی
 عربی از اصحاب رسول خدا و غنی قرطبی حسن حبشی حسین بن علی و علی بن حسین محمد بن علی علیهم السلام است و ما
 شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتاب علی علیه السلام رقم کردیم سید دهم ابوالاسود دانی نامی از اصحاب علی حسن و بر دخی
 عالم بن ظالم نام دارد و من بنده شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام شرح رقم کرده ام چهاردهم حسین بن جریحی
 کینت و ابوقداس است در شمار اصحاب علی حسن علیهم السلام است با نوزدهم عیاض بن رافع ضاری از زوایان حدیث
 میر المومنین اصحاب علی حسن علیهم السلام است شانزدهم عبیده و او فقیه تهرانی است و نیز از روایات احادیث حسن علیه
 السلام است هفدهم سید بن قیس از اصحاب علی حسن علیهم السلام است من بنده قصه او را در کتاب امیر المومنین علی علیه السلام در
 مظاہر عسقلانی و در حجب بن خنجر گفته اند و او از اصحاب علی حسن علیهم السلام است من بنده قصه او را در کتاب امیر المومنین علی علیه السلام در
 ذیل اصحاب انصاریت نگاشتم و در کتاب امان الله عسقلانی کتاب مام حسین شرح خواهم نگاشت نوزدهم خنجر بن قیس است من
 بنده در کتاب امیر المومنین و در کتاب امثل عرب و این کتاب مبارک شرح حال او را نگاشتم و مخرج او را در کتاب حسین علیه
 السلام شرح خواهد رفت بیستم آنجمن بن بنایه خطیبی جاشمی کوفی است و او در شمار شرطی کتب است و ایشان را شرط آنجمن کشند که
 با علی علیه السلام حجت کردند که از جنگ روی بر نشاند تا که اهل کشته شدند با خبر گشتند شرح حال او را من بنده در مجلدات
 تاریخ انوارین بخاری رقم کرده ام بیست یکم عمر و نام و حارث است بر و ابی امیر عبداللہ عسقلانی است مردی فقیه و جلیل
 القدر است که سید بن ابی امیر المومنین در آمد انصاریت فرمود که او را که از خبر بچا کشانید گفت سر کند با خدای محبت زخم و زنا
 سخنی که کم شکر کند از محبت من باشی بدان ای حارث محبت من ببرد و الا آنکه ملاقات کند جای که محبوب است و دشمن
 من جهان نهد و الا آنکه دیار کند جای که او هست آنچه که حاجی از خا صان اصحاب امیر المومنین اند که نیز از اصحاب حسن
 علیه السلام شمرده میشود فاضل خطیبی از زانت بن شهر آشوب نقل نموده و در این دو کتاب بفزون از نام با اعتبار ایشان
 رقم کرده من بنده حسب نسب ایشان را با حصار با بنو خودم تا بر خوانده گان مجهول نماید و در کتاب علی علیه السلام شرح نگاشتم
 اکنون تبه ایکنم دیگر جاعنی که خاصه در شمار اصحاب حسن علیه السلام اند بر ویت فاضل خطیبی که از زانت بن شهر آشوب نقل
 نمود نخستین عبداللہ بن جعفر الطیار و دیگر سید بن عقیل و دیگر عبداللہ بن عباس شرح حال ایشان در مجلدات تاریخ انوارین
 نگاشته اند و دیگر جاب بن جعفر الواسع و دیگر حذیفه بن اسید و دیگر جابر و دین ابی بشر و دیگر جابر و دین ابی بشر و دیگر
 بن ابی شیب بن ہار و دیگر سفیان بن ابی اسلمی الهمدانی و دیگر عمرو بن قیس الشمری و دیگر ابوبصالح کیسان بن کلب و دیگر ابو
 مخنف لوط بن کجی الازدی و او است صاحب تاریخ یوم عاشورا و شرح مختار و طلب خون سید الشهدا جان لوط
 از اصحاب حسن و پدرش کجی از اصحاب علی علیه السلام است دیگر مسلم الطیلسی و دیگر ابوزین بسود مولی ابی و ابی دیگر ملاک بن

وید بن رخم
 سلیمان بن رخم
 سود بن غنله
 جابر بن محمد
 ابوسود لیلی
 جریح بن جریح
 جاب بن نام
 حبیده
 سلیم بن قیس
 جلیج بن جریح
 خنجر بن قیس
 اصبح بن نایف
 اعور

شرح حالات امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

ساق دیکر اسحق

بزرگوار معانی که از امام حسن علیہ السلام روایت احادیث کرده اند نامشان نیز تہ حروف متجلی نام بود

جمع بن قین و دیگر کشت بن نانه و دیگر کشت بن السوار از آنانند که از امام حسن علیه السلام روایت کرده اند

باب المحرم من سامي الروات

جابر بن عبد الله الأنصاري و دیگر عیبد الهذلی و دیگر جبار و دین منذر و دیگر جبار و دین ابی سبیر جماعت را و آن اند

مات بحسباً من سہامی الروات

حسب من مشاہیر و مکررین نقیبین اسد انصاری و دیگر کجاست الاور و دیگر حرجس عدی حاتم و دیگر حسب بن جوبن العرفی و دیگر

از میان زمان حیات الوسیه است که از حسن بن علی علیهما السلام روایت کرده است

باب الزاء من اسماء الرواة

رشد البحری از جماعت روایات است و دیگر رفاقه من شد و نیز از روایات است

ما بالزرايع بعد اذا ساءت من الحشرات

زیندن ارقم از بجااست است که از امام حسن علیہ السلام رواست کرده است اگر چه با علیہ السلام در کلمات

باب الحسين من اسامي الروات

پس از آنکه در این کتاب و در کتاب دیگر

سید محمد و دو کمر سوزن غفلت است

نام

باب السقاين صا في مردود

عالم بن سید و جسی اور عالم بن عالم نے لکھتے ہیں اور ابو اسود الدہلی نے لکھا ہے

بہترین سن ساسی ارواں

قَالَ يَا مَنْ كَرَّمَنِي رَبِّي وَدَوَّرَ سِرِّي دِينِي أَهْلَ الْاِحْرَامِي وَدَوَّلَ عَامِرِيْنَ وَالْمَدِيْنَةَ الْاَسْفَلَ وَدَوَّلَ عِبْدَ الْمَدِيْنَةِ بَيْنَ كَعْبَرِيْنَ وَبَيْنَ عِيَالِيْكَ بِرَبِّيْ

بنده کمر بنیاد طلب و در کوی بهر تعب و با او حق سدید باشد بهر وقت در محال که اقامت
 در کمر عس و در وقت ارادت است

موجودہ دور پر سرکوبی میں سرکوبیت
میں قانون

پہلے اس کا نام "پہلے" تھا۔

یہ ہیں بعد بن مجاہدہ الامتصاری سرح حال اور در باب رسول خدا و در باب علی علیہ السلام و در این باب مبارکہ مرقوم ہے

کتاب من سامی کروات
پیشانی

سل بن زیاد اعمی حامل اسرار است و از جمله رواة و دیگر لیسان بن طیب است و ابوصادق است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طربن جی لیتا یا ابو مخف است و اوست صاحب تاریخ مقتل سید الشہداء علیہ آلاف التحية والثناء

الحسين بن سعيد

تلمیذین ددیر مسعودی ابی دامل وکیست او ابو رزین است و دیگر سیم التمار و دیگر سیب بن کچنه و دیگر

جلد پنجم کتاب دوم از نسخ تہواریخ

۲۴۸

مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیہم السلام والرحمة

باب انما من اسامی الرواة

طال بن سباق از جمله روایات است

ابو اسحق الهمدانی و دیگر ابو اسحق اسپسی بن کلیب ایشان نیز از اجله رواة حسن علیہ السلام اند

باب انشاء من الرواة

فاطمہ بنت حبابہ الوہبیه بر دایت سعد بن عبداللہ از خننین علیہما السلام روایت کرده است

ذکر کرام خلق و محاسن اعمال و نوادر حجابات و فضائل و شرف حسن بن علی علیہ السلام

فضائل ائمہ اطہار برین سلام اللہ علیہم اجمعین از آن افزونست کہ هیچ آفریده را دست از من اراداکر شود و موثر ضعیف کہ از زوایای خاک میدان جوید در معالی افلاک چگونه جولان کند گنبدیاد را باہندہ در بای میاباب چہ نسبت آید شد ذات را با درجات آفتاب جہانب چہ نسبت بالتراب رب لا باب ہما از اعمال جوید وجودت این نوادر پاک در عالم است حاکم تائیدی کردند و فروغی گفند نہ اما آنکہ متمسک بحکم بالغتہ خواهند شد و دست جہل البین ولایت مطلقہ خواهند زد و باز نہ توان داشتند و خود بہرہ برد و ضعیف بگردانان مردم بچنان باز داشتہ است ہستند و ظہر است و بندہ بکن نسبت بفہم ولایت پستی و بلند می ایشان زمینای بام و پلہای سلم است بہرست عظم اگر چند این مردم کہ در شمار یکدیگر ندی مقرر آن و دیگر گنہگارست مکن ہر دین این اندیشای کوکان و جنایات رخسار رنگ کار دیگر است خاک بر فرق من و تیل من اور گئی ای حسن مجتبی ای نور چشم مصطفی ای قوت قلب مرتضی بر این بندہ کوثر زبان بچشایش آورد زبان مراد باز فضائل جزو افزایش فرما و بخندمت نارسا را از این بندہ نارسا بہ پذیر کہ تو کریمی مہر کریمی و سپہر کریمی غفر لنا ولا بونا محمد وآلہ اطہارین اکنون بر سر سخن و ریم صدوق در امالی بحدیث را از صادق آل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ رحمہم کہ امام حسن در زمان خود از ہمہ کس خدا پرستندہ تر بود و از ہمہ کس فاضل تر و پارسا تر بود و کاہیکہ زیارت حج شتافتی پیادہ رفیق و کاہی پای برہنہ طی صاف کردی و چون ذکر موت فرمودی بگریستی چون از قبر نمودی بگریستی از قضیہ بعت دشور بگریستی و در ذکر عبور از مضارب گریستی و در حدیث موقوف در نزد خدای تعالی خریدار بر آوردی و بچوشتن شدی و چون در نماز در استنادی کوتاہی است اولر نش کریدی و در ذکر شہادت و در بخوان باضطرار آغاز کردی و کلمی مارگزیدہ را مانستی و از خدای جنت را خوشنارسا کردی و از جہنم بخدا و ندانہند بکشتی و از کتاب خدای چون این آیت قرأت کردی

یا ایہا الذین امنوا

کلمات امام حسن
بہنگام وفات

یا ایہا الذین امنوا اہم کفی لبیک اللہم لبیک و در ہیج حال از سخنان او جز ذکر خداوند شہید و کلمات جز صداقت لہجہ و فصاحت منطوقہ و بخت در امالی صدوق سند بحضرت رضا علیہ السلام متحی شود و حسن علیہ السلام بہنگام وفات ہی گریست کہ بتداین رسول اللہ این کریمہ بیت حال آنکہ تو سپہر رسول خدای و رسول خدا و حق فرمودہ اینکہ فرمود و تو بیت کرت پیادہ زیارت بیت اللہ مگر کردی و اموات را سہ کرت بجا مت منت فرمودی در را خداوند مدوی ناکش و پای افراز افتاد ایما ایکی یحییٰ لک بین لیل و ناطع و قیرا فی الاچبہ فرمود من برد و جزیر مہر کریم

یکی از خوف و شہت قیامت و آن دیگر از خوف دوستان

در کتاب فضائل سید ابی عبد اللہ متحی بود کہ عثمان غفر لہ بن باب

حسن امام حسن
در حدیث عثمان

جلد پنجم کتاب دهم از تاسخ التواریخ

۲۵۲

در بعضی از شمار

احسن

دَرَى كَذْرًا لَا يَأْمُ اِتِّصَافًا
وَكَيْفَ بَعَثَ الدَّهْرُ مَنْ كَانَ يَنْفِيهِ

كُلُّ يَأْتِيَامُ الشَّرِّ وَاللَّذْنِ
وَبَيْنَ اللَّيَالِي حُكْمَاتُ الْجَوَائِدِ

وهم آنحضرت میفرماید

قُلْ لِلَّهِمَّ بِعَبْدِي اِرْغَامًا
الَّذِي لَقِيَكَ وَصَحَّبَهُم

حَانَ الرَّجُلُ فَوَدَّعَ الْاَجْنَا
صَادُوا وَاجْتَمَعُوا فِي الْقُبُورِ اَنَا

و نیز فرماید

يَا أَهْلَ الدُّنْيَا لَا بَقَاءَ لَكُمَا

اِرْغَامًا يَنْطَلِقُ اِنَّا لِحُجُورُ

و نیز فرماید

لَكُنْزُهُ مِنْ خَيْبِ الْجَنَّةِ شَيْعَةً
وَطَيْفُهُ مِنْ جَنَّةِ التَّوْبَةِ كُنْزُهُ

وَشَبَابُهُ مِنْ رُحْلِ الْمَاءِ تَكْنِيهِ
حَبَابًا وَارَمَتْ تَكْنِيهِ لَكُنْزُهُ

و نیز فرماید

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

و نیز فرماید

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

و نیز فرماید

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

و نیز فرماید

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

و نیز فرماید

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

و نیز فرماید

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

و نیز فرماید

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

و نیز فرماید

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

مَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ
وَمَنْ لَمْ يَلَمْزْ نَفْسَهُ لَمْ يَلَمْزْ

بسم الله الرحمن الرحیم

امام حسن رستم گفت آنحضرت خاموش بود تا سخن پای برد فال علیه السلام ای والله لا احمو عندك شيئا ولكن مهلك الله فلكم كنن صفا فاحذر ان الله يصيدك وان كنت كاذبا فاحذر ان الله يبك بك والله لا فرمود امیر و ان من تراصفو مني دارم بلكه و امیك دارم بخداوند اگر سخن بصدق کردی تو را جزای خیر دهم و اگر ماریخ چیزی گفتی جزای کذب دهم زیرا که تمام خداوند از من شد بدتر است کویا غلامی در حضرت حسن مرتب گاهی شنید که موجب عقاب گشت و فرمود که او را کفر گشت فقال يا مولاي والعابدين عن الثامن فرمود که او را معفو داشتم قال يا مولاي والله نجيت المحبين قال انت خير لوجه الله ولك صغف ما كنت اعطيتك فرمود تو را در راه خدا آزاد کردم و از برای تو آنچه تو را اجر می داد و موجب دان فرمود شتم در کتاب کافی سند بابو جعفر و ابو عبد الله علیه السلام منتفی می شود که جماعتی رفع سلت را حضرت امیر المومنین آوردند و حسن را بدیدار کردند و از امیر المومنین پرسیدند فرمود حاجت چیست عرض کردند تا نخل سلت کسینم فرمود سلت کد ام است گفتیم مردی زن خویش در راه و چون فرغت جت مرفت زن بر خاست با کبرک که بنویس بازگردد و در ساحت نمود و آن نطفه که از مرد ما خود داشته بود جاریه بخت جاریه حامل گشت اکنون حکم صبت فقال الحسن مفضل و ابو الحسن لما وافول فار اصبقت من الله ثم من امير المؤمنين وان اخطأت فمر نفسك فان جوان لا اخطا انشاء بعد الى ابيه فوخذ منها مائة الجارية البكر في اول ومله لان الولد لا يخرج منها حتى يشق عذرها ثم حم المرأة لانها محصنة وبنظر الجارية به حتى تضع ما في بطنها وهدر الى ابيه صاحب النطفة ثم جعل الجارية الحرة من يديه اسلام فرمود و من سائل مسكنا خاص على عليه اسلام است من نیز میگویم اگر اصابه کردم از فضل خدا و توبه امیر المومنین است و اگر خطا کردم من کرده ام و امید بسود و که انشاء الله که خطا تخم نخواست بهای مهر جاریه بازگردد و از آن زن باید ما خود دشت چه شکام زادن بکارت و از آن پس از آن بزرگه شوهر دارد و محصنه است خدا را باید زکاة بپردازد و بکار جاریه خود فرود گذارد و مظهر اصحاب سلفه که پدر او ست باز باید داد و به وقت جاریه را بختد باید زد بجماعت بختیات بشنیدند چون حضرت امیر المومنین رسیدند بعضی ساینده و از آنحضرت نیز بر شش نمودند فقال لوانني المسؤل ما كان عندك فيها اكثر ميتا قال استبني فرمود اگر من سؤل بودم افزون از آنچه فرزند من گفت در آنسلسله نیز بر نبی فرمودم سید نبی در کتاب مناقب الفاخره فی القدره ظاهر و سید باین سود میرساند که گفت روزی بر رسول خدا می در آمد و عرض کردم که طریق حق را من بودار کن تا بدان را و درم نسود بدین جهت تو تاحق را بدیدار کنی چون بدرون مقدم علی علیه السلام را نکرستم که را کعب و ساجد بود و در عقب صلوة میفرمود اللهم تجز ما تحب عبدك و رسولك اغفر عني خداوند را بخیر صلی الله علیه و آله سوگند میداد که اگر کنا بکاران شیعیان آوردند که زدن سود کید از بخار دادم تا رسول خدا را از این قصه آگهی دهم همچنان چمبر را را کعب و ساجد باقم و می گفت اللهم تجز ما تحب عبدك علي اغفر للصابين و می نیز خدا را بعلی سوگند میداد که عاصیان پیش از مسعودار داین سود از قصه غشی گرفت و پنخوشتن گشت رسول خدا را در بر گرفت افزود ای میر مسعود آیا کا فرشتی بعد از ایمان عرض کرد معاذ الله لکن علیه ایدم که جانت خویش را از خداوند بجز است و طلب میکند و ترا مکرستم که حاجت خود را از خداوند بقریب علی

پان احم حسن
حل مسئله
ساخته کثیر

در فرید خندان
جبار از زوال
عیا

شرح حالات حسن مجتبی علیه السلام

جبرئیل فرود شد و در غلظت سید عالمی بهشت پا و در منبر نشاند و فرمود **قَالَ لَهَا يَا سَيِّدَتِي تَبَا لِيَا فَيْلَ الْحَيَّةِ** ۳۴
 هَذَا كَمَا أَنْتَ كَالْحَيَّةِ مَا لَكَ جَاهًا الْعَذَرَةَ عَلَى الْفَرْطِ طَوْلُكَ أَنْتَ كَالْحَيَّةِ طَوْلُكَ عَلَى الْعَذَرَةِ فَرُودَ ابْنِ دَانِ
 جوانان اهل بهشت حیات قدرت از عالم غیب با دانه تمام از برای شما جا به دوخته و حاضر کرده حسین علیه السلام طاهر
 گردانید و آن مقام را منصب مقرر کردند عرض کردند یا رسول الله که دوکان عرب جاها می توان پوشیده اند رسول خدا صلی
 سر بر بزم گشت جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خدا و حاطر با حسن که هر رنگ که ایشان بخواهند خداوند عطا میسر نماید
 و مان کن ماضی و با برقی حاضر گشتند چون حاضر شد جبرئیل گفت من است میریزم و با دست التماس می ده پس رسول خدا
 علیه السلام را در پشت نهاد و جبرئیل است بر پشت و سپهر التماس و در وی با حسن آورد که چه رنگ بخواهی گفت من بخوانم
 پس سپهر آن حله را التماس داد و مانند زبر حدسید و بر سر او آورد و حسن را داد و آن حله حسین را در پشت آنگذارد حسین
 بعد از آن که خوابی عرض کرد رنگ حمرا خواهم سپهر آن حله را التماس داد و حسن رخ رنگ بر آورد و چون با قوت احمر
 و حسین را داد و پس حسین جامهای خود را پوشیدند و دانه نجات را در دست گرفتند و رسول خدا اینک خدا را خاک گشت
 از وقت جبرئیل بر گشت سپهر فرمود این که حسین علیه السلام صیبت بازگو و خیر از کجاست عرض کرد یا رسول الله
 و اینست بانش که چندی از حسین هر یک را نیز ناچار آید که حسن علیه السلام را مرتب نیم بخواند و جد مبارکش
 از این هم سبزه گرد کرد و حسین علیه السلام را می کشند و برن مبارکش را بخون و خضاب مبارکند پس سپهر نیز بر گشت
 و سخت بخون گشت در مدینه اعیان از غزوة الباء فی جزیر سیدید که گفت در سفر مکه بمیدیدم و آنکس و او را در مدینه
 شدم و دیدم آنحضرت نشسته و دو کودک در زانو است گاهی این یک را بر سر میزنند و گاهی از او در مان تا گوش بودند
 عرض کرد یا رسول الله اینان سپهران توانند فرمود اینان سپهران خشمین سپهران برادر من سپهران سپهران من و محبوب
 ترین مردم من و عزیز تر از چشم و گوش من و جان من اند که من یا رسول الله هر عجب است از آن که تو با این کودکان فرمود
 است که من سپهران کرام و داخل بهشت شدم و بخیر رسیدم که از طلب مبارک آن مرا شکستی که مت جبرئیل گفت یا محمد
 اینان بخیر شکستی بخیر ما از آن طلب است از آن که آن و از آن فرآن را بخواند و از آنجا بخیر و دیگر عبود و او هم جبرئیل
 گفت از آن فرآن بخیر نیز خبر که رسیده است با شجر نخستین **يَا أَيُّهَا أَطْلُبْ فَلَمَّا ذَاكَ رَأَيْتَهُ** و از نبوه
 آن مر بخت آورد و بخواند و بویایند که من یا جبرئیل من در اینجا و یکم ترا از این دو شجره ندیده ام گفت نام این دو شجره را
 ندانی کی حسن نام دارد و آن دیگر حسین که هر یک بر سر و دندی در ساعت با حدی هم سپهر می خواند و بخیر می رسد
 آن که هر که خورشید را می بیند می شود فاطمه زهرا علیها السلام را برای برادرت علی شریک کن تا نام برای تو و سپهر را بخیر
 حسن و آن دیگر حسین نام بگذار یا جبرئیل که من مشتاق تمام هست با این دو شجره گفت هر وقت مشتاقی گل
 میوه این شجره می بینی حسن حسین یا بوی بوس که هر یک سپهر مشتاق شدی حسین یا بوی بوس سیدی و قوه تعالی
يَا أَصْحَابِ آيَاتِي أَوْدَعْتُ فِي آفَاتِي هَمًّا حَبْلًا يَخْتَبِي لَهَا قَهْمًا وَخَلَّائِي مِنَ الدُّنْيَا وَبِكَيْفِي جَنَانٍ دوست
 میدارم حسن و حسین را که دوست میدارم که مدت حیات خود را بر ایشان گزینم تا منم و ایشان ریحان منند از دنیا
 و خدیبه را از طریق بگردر صدر کتاب نیز رقم کردم و هم در مدینه اعیان مسطور است که هر کدام وفات چون
 بدن مبارک امام حسن از صورت تم رنگ حضرت آورد و حسین علیه السلام گفت چیست که رنگ تو را سبز

در وقت جبرئیل است که حسن علیه السلام را در پشت نهاد و جبرئیل است بر پشت و سپهر التماس و در وی با حسن آورد که چه رنگ بخواهی گفت من بخوانم

اینان بخیر شکستی بخیر ما از آن طلب است از آن که آن و از آن فرآن را بخواند و از آنجا بخیر و دیگر عبود و او هم جبرئیل گفت یا محمد اینان بخیر شکستی بخیر ما از آن طلب است از آن که آن و از آن فرآن را بخواند و از آنجا بخیر و دیگر عبود و او هم جبرئیل گفت یا محمد

می پسندم امام حسن کبریت فرمود راست آمد حدیث جدید من دست در کردن حسین آورد و زمانی در از کبریت
 حسین علیه السلام گفت ای برادر از خود خوش چه بیندی فرمود جزو او مرا بدم که در شب معراج در وضعت جان و قصر
 دیدم مانند و مجاد یکی از رزید حضرت و آن دیگر از یاقوت که کرم ای جبرئیل پس بر یونان بنشیند پاسخ داد و گفت مرا پاسخ
 نمونی گفت مرا شرم میاید بگویم باید علیک آید آنکه مرا خبر می گفت حضرت قصر من خبر میداد که او را شربت نعمت قایم شد
 و هنگام وفات بدن مبارکش سبز گرد و حمرت قصر حسین حدیث میکند که او را میکشند و چهره مبارک بدن شرفش
 با خون و گلگون بینایند یاقوت رسول خدا یا جبرئیل کبریت در مدینه ایما خبر از جامع الاخبار حدیث میکند عن النبي
 مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فِي الْحَجَّةِ سَبْعِينَ أَلْفَ قَسْرَةٍ مِنْ ياقوتیه حمراء في كل
 قَسْرَةٍ سَبْعُونَ أَلْفَ بَيْتٍ مِنْ لَوْلَا وَ بَصَاءٌ فِي كُلِّ بَيْتٍ سَبْعُونَ أَلْفَ سَهْرَةٍ مِنْ ذَبَرِ جَدِّ
 خَصْرَاءُ قَوْفٍ كُلِّ سَهْرَةٍ سَبْعُونَ أَلْفَ قَرَأَيْشٍ مِنْ سُنْدُورٍ وَ اسْتَبْرَقٍ وَ عَلَيْهِ ذَوْجُهُ مِنَ الْحَوَارِ الْعَيْنِ
 وَلَهَا سَبْعُونَ أَلْفَ وَ ابْنٌ مَكَلَّلٌ بِالْإِدْرَاقِ الْبَاقُوتِ عَلَى خَدَّيْهَا الْأَقْمَرُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلَى خَدَّيْهَا
 الْأَقْمَرُ عَلَى رَأْسِهِ اللَّهُ وَ عَلَى جَبْهَتِهَا الْحُسَيْنِيُّ رَسُولُ خُدا فرمود هر کس بگوید بسم الله الرحمن الرحيم خداوند در شب از بهر
 او سیصد بار کند معناه هزار قصر از یاقوت سرخ در هر قصری هفتاد هزار خانه از هر خانه بیست و دو هزار خانه از هر خانه
 از رزید خبر از رزید بر سر سبزی هفتاد هزار فراکش از سبزه است بر سر بر سر از رزید خبر از رزید بر سر سبزه و او را
 معناه هزار کیس که در شکل است از هر یاقوت در طرف راست چهره او نوشته است محمد رسول الله و در طرف چپ
 نوشته است علی و آله و بر پیشانی او نوشته است حسن و بر دهن او نوشته است حسین و بر لباسی او بسم الله الرحمن
 الرحيم است را وی عرض کرد یا رسول الله این که مراست از کسبت فرمود از برای آنکه از در تقییم و حرمت قرارت کند بسم الله
 الرحمن الرحيم را در آملی شیخ میفرمود بحدیثه ایمان میرساند که رسول خدا فرمود و بنشیند که بچهاره بر زمین بنامده ساعتی
 از این منزل خداوند اجازت خواست تا بر علی علیه السلام سلام کند پس فرود شد بر علی علیه السلام سلام فرستاد
 وَ بَشِّرْهُ أَنْ أَحْسَنَ وَ أَحْسَنَ سَيِّدَا أَشْبَابِ أَهْلِ الْحَجَّةِ وَأَنَّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةٍ لِنِسَاءِ أَهْلِ الْحَجَّةِ
 در حدیثه اولی از طریق اهل سنت و جماعت وارد شده که آن فرشته بر سپهر آمده و پیوسته آورد و در مدینه ایما خبر
 مسطور است که خبر بدید خدیجه بن اسد لغاری داد و خبر خدیجه ایما است که در کتاب امام شیعیه را از زنده که بر کتاب
 با کلام بگوید که با کبریا حسن علیه السلام معبود را و او اع گفت و از کو فطریق مدینه گرفت شتر را با حملی کران همواره از
 من دی آنحضرت میکشید غرض کردم حجت فداک این با سبب که از تو جدا نیاید بود فرمود این دیوان است عرض
 کردم چه دیوان فرمود دیوان شیعیان ما و همای شیعیان ما در آن ثبت است عرض کردم تا من را این بنامش بود
 با مدادان روز دیگر ما را در زاده خود حاضر حضرت ش م چه را از دیوانت قرارت کرد پس
 از آن جلد پس باقیم و فرمان کرد ما دیوان او سطر را حاضر کردند و برادر زاده هر کس پند از آن شخص که حجت نام خود باقیات
 نعمت بختک انگ نام هر یکوی پس نفس کرد تا یافت و سخت ستادش عیم و برادر زاده من در رکاب حسین علیه
 السلام ستاد یافت ترفندین نخفی درنا و ایل آیت ایما هر از شیخ ابو جعفر طوسی از رجال خود عبد الله بن
 عجلان بسکونی حدیث میکند قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ بَلْبُ حِلْيَةٍ وَ فَاطِمَةُ حُجْرَةُ رَسُولِ اللَّهِ

و قاله في هذا الخبر

در حدیثه
 اهل محبت

دکتر دیوانی
 شیعیان
 حسن

۲۷
همانند کرد و او را قلب مضطرب خاطر متعجب هم ستر و نطفه مضطرب کرد و بعضی عروق کونست با هم و اگر نه
با احزان منوب است واقع شود فقال الرجل انشده ان لا اله الا الله و كما ازل اشهد بها واشهد ان محمدا
صلى الله عليه واله رسول الله و ازل اشهد بها واشهد انك و حتى سوله الفائم محبته و اشار الى امير المؤمنين
و كما ازل اشهد بها واشهد ان ابنك هو الفائم محبتك و اشار الى الحسن و اشهد ان محسن بن
علي ابنك و الفائم محبة عبدك اخيه و اشهد ان علي ابن الحسن الفائم باشر الحسن و
اشهد ان محمد بن علي الفائم باشر علي بن الحسين و اشهد ان جعفر بن محمد الفائم باشر محمد بن علي و
اشهد ان موسى بن جعفر الفائم باشر جعفر بن محمد و اشهد ان علي ابن موسى الفائم باشر موسى بن
جعفر و اشهد ان محمد بن علي الفائم باشر علي بن موسى و اشهد ان علي بن محمد الفائم باشر محمد بن
علي و اشهد ان الحسن بن علي الفائم باشر علي بن محمد و اشهد ان رجلا من اولاد الحسن ابن
علي لا يسمي ولا يكتفي حتى يظهر امره فهذا ما عدل كما ملكت فجودا و السلام عليك يا امير المؤمنين و
رحمة الله وبركاته چو شهادت داد بر ائمه شنی عشر بدینان که نکارست یافت بر خاست و پرسد علی علیه
السلام از در مسجد بیرون ستاد و انا یافت با بر شتافت و بعضی ساینده امیر المؤمنین فرمود او در شناسایی عرض کرد خدا
در میان امیر المؤمنین دهند فرمود و حضرت علی علیه السلام است از ابی عبد الله حدیث کرد فقال اذا بلغت نفس المؤمن
الحخرة و اهوى ملك الموت بيده البهايم في قبره عيني فقال انظر عن يمينك قبري و رسول الله عليا
و فاطمة و الحسن و الحسين يقولون ليتنا الى فرمود و قتی جان مرد و من بگوید که هر سه در ملک الموت برای نفس روح
دست بوی و فراموشی و در چشم و انگار میسکند و در پیش او زیادت میگرد و او هر بسکند بجانب من خود بخاطر
میکند چون نظر میکند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین را میگرد و ایشان نیز مانند بوی مشتاق کن با محبت تو هم نگاه
فرمود و الله لو بلغت روح عدو و انا الى صدره فاهوى ملك الموت بيده البهايم لانك فقال انظر عن
يمينك قبري منكرا و انك انما تراه فرمود میسکند با خدای هر وقت روح دشمن با من میسکند و ملک الموت دست بوی و فراموشی
میرد و با کاش میسکند که بوی مبارک را با شش چون نظر میکند بگوشت گرد و دیدار نماید که او را ندید بجانب من میسکند در
مدینه و با خیر از عبد الله بن ابی و فی سند رسول خدا میسکند و میگرد و با کاش که خداوند بر همه غلبه فرمود و حجابات را
از پیش چشم و مرتفع ساخت و او بجانب عرش نگران شد و نووی دید عرض کرد ای و سیدی من بن نو حسیب خطاب آمد
که ای بر ابراهیم ابن نور محمد منی است عرض کرد که نور در دیر بگوید و دیدار خطاب آمد که آن نور علی ناصر منی است
عرض کرد در دیر بگوید آن دو نور دیگر منم که قال یا ابراهیم هذه فاطمة تلك الفاتو و بعلها و فطنت محبتها من النار
فرمود ای ابراهیم خطا طم است که در بگوید پدر و شوهر خود در آمد است و دوستان و از اتس و روح معطوف و محفوظ اند
عرض کرد در نور و دیگر دیدم در بگوید این سر نور پیدا راست خطاب آمد که آن نور حسن اند که در بگوید پدر و مادر
و خدا خود در آمد و عرض کرد ای و سیدی من نور دیگر منم که کنان ابن انوار خداوند قال یا ابراهیم انهم اجمعون علی محبة
و محمد و لد علي و جعفر و لد محمد و موسى و لد جعفر و علي و لد موسى و محمد و لد علي و علي و لد محمد و
الحسن و لد علي و محمد و لد الحسن الفائم اله و چون خداوند این انوار پاک را برابر ابراهیم بنما را و در عرض کرد ای

عبدالحی عابدی صاحب

بالعذاب
دعای ہر مسکین علیہ السلام
کر از شیعیان آن
عاشہ

صَفَحُ الْجَبَّارِ عَلَى مُبْغِضِهِمْ لَعَنَهُ اللَّهُ الْجَبَّارُ وَمَا بِهِمْ حَتَمٌ وَبِكْرِ الْمَهَادُ وَبِوَسْتِهِ بَيْنَ كَهَاتِ وَكَوَارِ
 بَنِي كَرْنَاكَ مَكِّي سَجَرِ بَرْدِ مَبْنُوتِ كَفْتُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ صَادِقُ الْوَعْدِ وَالْوَعْدُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
 الْحَادِي الرَّشِيدِ عَلَى ذَا الْمَبَائِرِ التَّدْبِيرِ قَاطِعِ دَنُوبِهَا خَيْرُ الرِّبَا الْحَبِيدِ عَلَى مُبْغِضِهِمْ لَعَنَهُ
 الرَّبُّ الْحَبِيدُ خُونِ زَايِنِ كَلِمَاتِ بَرْدِ زَرِ الْجَبَّارِ آدَاوِ اسْرِي بُو دَا مَنَدِ سَرِ سَرِ مَرِخِ وَجْهِ دَا شِ
 جُونِ جَبْرُو اِيْشَانِ دُوسْتِ دُپَا مِي وَكُجَرِ دَا شَرِ بُو دَا دُمِ دَا دُمِ مَاهِي رَا مَانَتِ مَنِ بَجَانِ خُوِيْشِ بَرَسِيْدِمِ دَا رِيْشِ
 رُو مِي وَدَا مَنَدِ اِيْشَانِ دَا دُمِ كَفْتُ هَا نَا اِنْسَانِي بَا شِي اَمِ كُنُونِ بَرِجَايِ اِيْشَانِ دَا بَا سْتِ دَا كَرْنَدِ دُوسْتِ فَرْوَدِ دَا بَا
 خَوَاهِي كَشْتِ اَكُنُونِ بَكُوِيْ بَرِجِ دِي كَشْتِ مَكِيْشِ مَضَارِي مِي رُو دُمِ كَفْتُ دَا مِي بَرُو طَرِيقِ مَسْلَمَانِي كَمِيْرَتَا دَا دَرْنَا دَا جَا مَخِي اَز
 مَسْلَمَانِ جَنِ دَا فَا نَا دَا كُجَرِ اَزِ اِيْشَانِ مَكْلُصِي بَدِ سْتِ نَشُو دَا اَلَا اَمَكُ بَرِطَرِيقِ مَسْلَمَانِ رُو دُكَشْتِ مَسْلَمِ حَبِيْثِ
 قَالَتْ تَشْهَدُ اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ وَكَانَ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُهُ مَنِ كَلِمَةِ كَشْتِ مَسْلَمَانِي كَرُفْتِ اَمَكُ كَفْتُ تَحْمِيْلِ كُنِ اِسْلَامِ خُو دَا
 مَبُولَاتِ عَلِيٍّ بِرَا مِ طَالِبِ دَاوَاوِ وَصَلَوَاتِ بَرَا اِيْشَانِ بَرَاتِ اَزِ اَعْدَايِ اِيْشَانِ اِيْجَلِ رَا بِيْرِيْمِ دَا كَشْتِ مَنِ شَرِيعِ رَا
 كَرِ بَرِ مَقْبُورِ كَرُو كَشْتِ جَا مَخِي اَزِ مَزُو دَرْ رُو سُوْلِ خُدَا حَا ضَرْتِ نَدُو شِيْدِ نَدُو كَرِ مِيْغَرِ اِيْزَا اَكَا نَا بُوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ نَا اِلَى الْحَبِيْثِ
 قَتْلَادِي عَلِيَّيْنِ طَلِيْئِ بَا اِلَهِي فِدُو وَعْدِيْنِي وَكَشْتِ اَزْكَانِي وَبَرِ بَرِيْنِي مَعِي دُرُورِ قِيَامَتِ جَنَّتِ حَا ضَرْتِ بُو دَا
 دِيْزَانِ مَضِيْجِ نَدُو مِيْدِ بَدِ كِهِي بَرُو دَا كَرِ مَنِ مَرُو عَدُو دَاوِي كِهِي اَرَا كَا نَا مَرَا كُجَرِ فَرَا مِي دِيْزَانِ كُنِي دَا زِ خُدَا وَنَدُو
 جَلِيْلِ خُطَابِ بَرِ سَدِ قَدِ سَدْدُو دَا كَا نَا كَ وَدَرِ بَنَاتِ بَابِيْنِيْ حَبِيْبِيْ فَا طَمَحُ الرُّقْعَةِ وَبَعْلِيْهَا عَلِيٌّ
 بَنِيْ طَالِبِ اَمِيْنُهَا الْحَسَنِ الْحُسَيْنِ وَالتَّسْلِيْمُ فَرِيْدِيْ اِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُدَا وَنَدُو سَجَانِ
 فَرْوَدِ مَسْتَوَا كَرُو دَا اَرَا كَا نَا دُوْزِيْزَانِ اَزْ دُمِ سَبَبِ دَا شَرِ حَسْبِ خُو دَا فَا مِيْزَاوِ شُو مَرُو عَلِيٍّ وَبَرِ مَنِ عَلِيٍّ
 حَسَنِ وَحُسَيْنِ وَنَزْنِ اَزْ فَرْزَنْدَانِ حُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِيْنِ سَنَكَا مِ دَا بَرِ كَفْتُ اَكُو خَوَاهِي اِيْجَا مِيْشَانِ دَا كَرْنَدِ تُوْرَا سُو مِي
 وَطَنِ بَا زَكُو دَا مِ كَشْتِ مِطْنِ بَا زُو مِ كَفْتُ بِيَا شَرِ نَا سِيْفِيْدِ دِيَا رُو دَا كَا مِيْغِيْدِ بَا دِيْدِ سَدِ اَنِ دَا بَا اِيْلِ كَشْتِي رَا تِيْپِنْدُو
 نَا اِيْشَانِ رُو دُو فَرِيْ سُو مِي مَكْسِيْلِ دِهَشْتِ مَسْ مَنِ بَرُو رِقِ شَسْتِ مِ وَبَرَانْدِ مِ نَا كَشْتِي دَرِ اَدَمِ دُو اَزُو دُو مَنِ اَزَا اِيْلِ
 مَضَارِي دَرِ كَشْتِي بُو دُو جُونِ دَا سَنَانِ مَرَا ضَا مَانُو دِيْجَلِ مَسْلَمَانِي كَرُفْتِ دُو دَرِ مَدِيْنَةِ اِيْجَا مَزَنْدَانِ بَا سِيْنِ مَنِ بَا نَهْ مَشِيْ شُو دُو
 مِيْكَوِيْدِ بَا مَرِ اَلْوَسِيْنِ دَرِ اَدَمِ وَحَسَنِ وَحُسَيْنِ دَرِ خُدْمَتِ كَخْمَرْتِ بُو دُو دُو مَرِ اَلْوَسِيْنِ كَرْمِ دَرِ رُو مِي اِيْشَانِ مَضَارِ
 مِيْكَوِيْدِ خُرُصِ كَرُو دُمِ خُدَا وَنَدُو مَادِ كَشْتِ دَا بَرُو اِيْشَانِ اَزَا دَرِ سَا مَادِ اِيْشَانِ اَزَا بَدِ اِيْجَا اَزُو دُو مَسْ نَدُو مَكُو كَشْتِ
 بَا خُدَا مِيْ مَكُو سِيْمِ كَرْمِ دَرِ اِيْشَانِ مَخْطَرِ كَرُو دِيْ مَضَارِ تُوْ طُوْلِ اِيْجَا مِيْدِ فَرْوَدَايِ اِيْسِيْنِ جِيْنِ سَتِ اَزِ بَرَايِ حَبِيْبِيْ خُو اِيْسِمِ
 كَفْتُ كَشْتِ جَلْبَتِ فَا كُفْرَا فَرْوَدِ مَنِ دَرِ مَسْجِدِ خُوِيْشِ بُو دُمِ دُو دُو بَا سُوْرَتِ كَرَا مِيْ بِيْزِ رَسِيْدِ وَخُتِ كَرَسِيْ
 بُو دُمِ قَاطِعِ عَلِيَّا اِسْلَامِ رَا كَشْتِ مَرُو اَنِيْ طَعَامِي اَزِ بَرِ مَنِ بَا زِ بَرَا سَتِ تَا مَنِ كَارَا سَا خُكِيْ كَشْتِ مَسْ دَرِ زَمَانِ
 مَسْ كَا مِ صَلُوَّةِ بَرِ سِيْدِ حَسَنِ وَحُسَيْنِ بَرِ سِيْدِ نَدُو دَرِ كَرْنَا رَا دَرِ شَبْدِ فَا طَمَحُ كَفْتُ اِيْزَا نَدُو مَنِ خُتِ دِيَا اَنَدِيْدِ
 شَا رَا كُجَا دِهَشْتِ كَشْتِ رُو سُوْلِ خُدَا وَكِيْرِ جَبْرِئِيْلِ حَسَنِ مَرِ مَنِ كَرْمِ دَرِ جَبْرِ رُو سُوْلِ حُدَا بُو دُمِ وَحَسَنِ دَرِ جَبْرِ جَبْرِئِيْلِ
 مَنِ اَزْ كَرْنَا رُو سُوْلِ خُدَا جَبْرِئِيْلِ رَفْتِ حَسَنِ اَزْ جَبْرِئِيْلِ بِيْجَا رُو سُوْلِ خُدَا اِيْمَانِ شَسْ بَرُو اِلِ رَسِيْدِ فَا كُجَرِ اِيْشَانِ
 ثُمَّ فَصِّلْ فَا زَا اَلْحَمْدُ فَذَا لَيْتُ جَبْرِئِيْلُ كَفْتُ اِيْ مَجْدِ بَرِ خِيْرُو مَانَا زَكُو دَا رِيْجِ مَشِ بَرُو اِلِ رَسِيْدِ اِيْنِ كَشْتِ اِيْجَا بَا

ذکر کارهای
 خدا و جبرئیل

حسین

ترجیح احوال امام حسن مجتبی علیه السلام

ایمان عروج داد و رسول خدا نماز برخواست و اما موسی توانم چون چنین سخن بدخا آورد و هیچ بنانه گفت با هر
 ۲۶۹
 انوشیروان چنین در صورت جبرئیل را که آن بود و فرموده همان صورت که بر رسول خدا نازل میشد آنگاه
 انوشیروان فرمود چون نماز برسد چو ن شدم و بار رسول خدا می نماز کند استم پس از نماز عرض کردم که
 حسین آمدند چنین معجزه کردند فقال رسول الله صدق انشای ما دلک انما جبرائیل مرفوع بهما
 من الله انما انزلت فقال یارسول الله فیما یصوره کانا نایران جبرائیل فقال فی
 الصور انما کان یقول فیما علی رسول خدا فرمود پس ای من سخن صدق کرد و در عمارت جبرئیل نواخت و او را
 میگردیم ایشان را آنگاه که شمس بزوال رسید گفتیم یا رسول الله بکدام صورت حسین جبرئیل را دیدار کردند فرمود
 بهمان صورت که بر من نازل میشد و در مدینه که با هر مسطور است که جامع غنی در نزد علی علیه السلام حاضر شد و از وقت با
 ان بنالیدند حضرت حسن علیه السلام را بخواند و فرمود خدا را از هر استغاثه بخوان فقال اللهم هب لنا
 الخطاب ففتح الانوار فتماء غشا و فرات کرد و مای استغاثه را از کجا حسین علیه السلام را فرمود تا بدعای استغاثه
 بردارد حضرت نیز گفت اللهم مغطی الخبز ایا بدعای استغاثه پردهت هنوز ایشان را از دعا فراغت بخشد
 بودند که جبرئیل بر او بارانی شدت بارید سلمان گفتند یا ابا عبد الله این دعا را با ما خواند فقال و یحکم ان
 انکم عن حدیث رسول الله حبش بقول ان الله قد اجوی علی السائر اهلی منی مصابیح الخکمه
 سلمان فرمود ای سر شما مکر نشیند و اید حدیث رسول خدا را که میفرماید خداوند تبارک و تعالی اصل حق حکمت را بر زبان
 اهل بیت من جاری ساخته و در مدینه که با هر مسطور است که مردی از عربی بدوی از یمن زیارت که هر روزند و محرم گشت
 یزید را بخاک عماره در آمد و چندی یافت از او گرفت و کباب کرد و بخورد و آنجا حاضر را آورد که در احرام صید کردن
 حرام است پس دارد مدینه گشت و از خلیفه رسول خدا پرسش کرد او را گفت بر او بگوید که در مدینه و در نزد او و عمر و ثمان
 و طلحه و زبیر و جاعلی از اصحاب حاضر بودند و از عربی در آمد و گفت خلیفه رسول الله کدام است ابو بکر گفت یا
 اعرابی بگو ای قصه چیده نماء را به شرح کرد و گفت در سفر حج این صید بر من حلال بود یا حرام است ابو بکر وی
 باصحاب کرد و گفت اعرابی را پاسخ گویند زیرا که گفت و خلیفه رسول خدا بی برکت که او را اجابت کنی ابو بکر گفت
 ای زهر جبینی با شتم در خاطر تو کمراست زیرا که گفت چگونه باشد و حال آنکه صیغه و شتر عبد المطلب عمه رسول خدا
 مادر من است اعرابی گفت تو مگر این مختصت که میشد و سکت مرا پاسخ گفتند و با یک در داد که ای اصحاب محمد تا
 محمد از میان شما بیرون شد و دین او را و نیز گرفت مردمان خاموش نشنیدند زیرا که گفت ای اعرابی این سکت بر تو
 پوشیده است و در نزد انعامت نیز محمول است اعرابی گفت پس چرا چه باید کرد و پاسخ گفت حل این سکت با کسی است
 که اولی داخل است از برای این مجلس اعرابی گفت مرا بسوی او دلالت کن فرمود از جبار من جماعتی سرور و گروهی بد
 معز و من بشود اعرابی گفت حق را بر پایی سیکندارید و از اظهار حق که است میدارید عمر بن الخطاب گفت چندین بنیاد
 سخن را بدو از کشید بر خیزد تا به نزد علی شوم که جز او کس پاسخ این سکت را نداند پس میکان از حضرت امیر المؤمنین حاضر شدند
 اعرابی گفت مرا ارشاد نموده بدی که خلیفه پیغمبر است گفتند خلیفه پیغمبر ابو بکر است لیکن حق وصی پیغمبر است و خلیفه پیغمبر
 اهل بیت پیغمبر و گذارنده قرض و وفا کنند و مو عید پیغمبر و وارث علم پیغمبر است اعرابی گفت ای سر شما که

النفس

استغاثه
 حکایت علی علیه السلام

از سست اعرابی
 در مدینه چیده نماء

چندین
 بنیاد

شرح احوال امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

دود مال سلطنت کیکنیم داماد سلطنت نما بنجویم وی بتائیم دیویشتم و سوار منویم و شروچ میکبیم و شاه سلطنت ۲۷۱

۱۸ مینجیک را بخند بجهو کوا بهید داشت مردی گفت یا بن رسول الله شما احوال داران و اسم یاسید

مکونند. بی‌سلطنت ایشان بجز و مندی و ارشادان بی‌مهر و اندر در سلطنت شما فعال که در تمام غدا و زنا یکبند

الشَّيْطَانُ وَكَذَّابُ الشَّيْطَانِ ضَعِيفٌ وَعَادِيهِمْ يَكِيدُ اللَّهُ. وَكَذَّابُ اللَّهِ شَدِيدٌ يَذَرُ فِيهِ الْكَافِرَ سَبِيلًا

مضمون نمیکند و گید سلطان صغیر است و باید خداوند را بپایان جسم می کشیم و گید خداوند شد بدست در کتاب این

تحریر و تبصیر است که مردی از جن غیبی اسم سوال کرد که زنده چه وقت او بدید فقال ای الله تعالی و
الاداء انی انعم نفسك الی الذم و انی ارب و قال لا انعم الی اصابه و انی ارب و قال انما انعمت قال

[illegible]

نموده اند آدم صغری را در حی رستماد که از نفس خورشید زلزله میگویند عرض کرد زلزله چیست فرموده در گفت

نماز کند از حرم نماز کند داشت عرض کرده است ای محبت رکوع بر من و بر فضل فرمان آمد که این رکوع بر توست و بر فضل فرمان

و بال است بر آنست که مال اندوخته کند ابو الفضل شیبانی از دامانی خویش و این الولید در کتاب خود مسند بخاطر بن

بهدانته میرساند که در زبان مبارک امام حسن مثنوی بوده در خدمت رسول خدا و عیدی از اعیان و پسران شد چون سبقت

میزبانان را فرمود بخیر گفت بلاغت حسن در ادای بخیر نامه سافت و مفت کرت رسول خدا بخیر گفت و

من متابعت کرد در کربت معتمدا ای پسر بر زبان حسن در دست آمد و در کربت ثانی در کربت سیخیم زبان حسن در دوازدهم

اما گشت در رسول خدا و سیر بر خیم توخت نمود و این روش در صلوة و عیدین است گشت و بر دایه حسین

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطراز الكرام أجمعين أما بعد فقد حضر في هذه المائدة الجليلة من حضرة آية الله العظمى

کلا یک با عمر دین عثمان بر سر بری محاصرت داشت حال که لبش لعین و غنما الا ما برعم انفسه

نموده و در نزد ما چیزی نیست الا آنکه بچای او بکمال آید و هنوز بعضیان نوری سسند با بن عباس میرسد
 نه و جلالت اسلام مانده و در هر یک مجلس شمع ایاک را طوطی در دست گرفته و از هر چه در دستش

سنیہ السلام بابر بدین محبوبہ اور بیاض لبس سونے کی تل رکب سندید برقعہ سیاحی حسن انہو اور ہوا دھن

إِنَّكَ بِمَا تَعْمَلُونَ لَبَّاسٌ ۚ وَلَوْ أَنَّ قُلُوبَنَا كَوَتْ مِمَّا كَفَرْنَا فِيهِ لَغَوَّاهُنَا إِلَى سَفَاةٍ وَمَقْتَدَةٍ وَلَوْ أَنَّ فِيهَا ذُنُوبُنَا ذُرِّيَّتًا لَأَكَلَتْهَا ذُنُوبُنَا ذُرِّيَّتًا وَلَوْ أَنَّ فِيهَا ذُنُوبُنَا ذُرِّيَّتًا لَأَكَلَتْهَا ذُنُوبُنَا ذُرِّيَّتًا وَلَوْ أَنَّ فِيهَا ذُنُوبُنَا ذُرِّيَّتًا لَأَكَلَتْهَا ذُنُوبُنَا ذُرِّيَّتًا

در جمیع شریک شد و ایشانان در رحم مادرست مخلوطند و آن جناب عداوت مزارفتن تو

تَكُنْ كَمَا تَشَاءُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

بنان سبب ان درجاء حرب نریک شصت و نول گشت و از این روی با بعضی رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاعر

ن بود در مطالب السوال مسطور است که مردی اعرابی در مسجد الحرام بحسن علیه السلام در اند جعاعتی در خست

عائمه بود نذر پیش کرد که این نزد گیت کعبه حسن بن علی بن اخطالب گفت من او را هیچی خواستم گفتند

و آوی گفت بمن رسیده است که در کلام عرب خداوند اهل ادب است و می‌گوید و می‌باید با آنها قطع کرده ام

بنا ببال شامه در نوشته ام تا با او سخن در می گفتم گفتند: بخوان حسن است پس بر حسن علیه السلام سلام داد و جواب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد پنجم کتاب دوم از نسخ تہوار

۲۷۲

وَالْأَمْرُ لِلنَّبِيِّ إِنْ أَمَرَ فَأَتَى وَأَمَرَ مَوْلَايَ عَزَائِي بِكَلَامِي سَخَنَ كَرْدِي كَرِجَزِ مَرْدِ عَالَمِ فَمَنْ كُنْتُ دَاعِيًا إِلَى كُنْتُ مِنْ أَزَابِ ابْنِ فَرْزَدَنِ خَوَاهِمُ كُنْتُ أَيَا مِرَا بِسَخِ سَبُكُوْنِي بِمِزَانِ كَلَامِ مِنْ فَرْمُودِ بَلَوِي أَكْبَرُ خَوَاهِي نَامَنِ نَوَارِ بِاخِ كَوْنِ مِ عَزَائِي كُنْتُ مِنْ مَرْدِي هَسْتَمِ بَدَوِي وَبَشَرِ تَخَالَاتِ مِنْ تَرَا سَتِ بَقَا نَوِي كِه عَرَا سَتِ حَسَنِ عَلِيهِ سَلَامِ فَرْمُودِ بَلَوِي أَكْبَرُ خَوَاهِي نَامَا جَوَابِ سَنَوِي

وَقَدْ كَانَ ابْنُ عَصْرٍ يَحْكُمُ فِيهِ
فَلَمَّا عَمَّ السُّبُحُ الرَّائِي نَظَائِفُهُ
سَلَبَتْ عَنِ اللّٰهُ وَالْقَبْتُ فَمَا عَمَّهُ
فَلَوْ لَعَلَّ دُرَّ وَرَائِي صَبِيحَةَ رَائِي

فَأَمَرَ بَنِيَّ أَنْ تَحَالِلَ رَسْمَهُ
وَمُودُ حُجَّتِ عَنْ عَلِيٍّ لَيْلِي تَوْبَتُهُ
فَمَا عَمَّ الْوَدِي مَجُودِي مِنْ حَلَالَتِهِ
وَقَدْ جَلَّلَ رِعْدَهُ فَلَا دَمَ لِرِعْدَتِهِ
فَأَخْبَحِي أَرْسَافَتِي الْبَنُوفَةَ أَهْلَتُهُ

لَا لِي غَيْرُهُ مِثْلُهُ لَهْ فِي كُلِّ عَصْرٍ بِهِ

سَقُودُ رَجِّ الدَّيْلَجِي نَوْعًا فَا عَمَّهُ
وَدَلَّحِ الْكَرْزِي دَنَاوَمَ سَمَا كِه بِرِيبَتِ
وَقَدْ خَلَّدَ بَرَاءَهُ فَلَا دَمَ لِرِيبَتِهِ
يَحْيِي الرِّجَالُ بَاحِ إِذَا دَخَلَ طَائِفُهُ

فَأَمَرَ بَنِيَّ أَنْ تَحَالِلَ رَسْمَهُ
وَمُودُ حُجَّتِ عَنْ عَلِيٍّ لَيْلِي تَوْبَتُهُ
فَمَا عَمَّ الْوَدِي مَجُودِي مِنْ حَلَالَتِهِ
وَقَدْ جَلَّلَ رِعْدَهُ فَلَا دَمَ لِرِعْدَتِهِ
فَأَخْبَحِي أَرْسَافَتِي الْبَنُوفَةَ أَهْلَتُهُ

چون اعرابی این اشعار را از حسن علیه السلام صفا نمود گفت من مانند این سپهر زنده ام و کلامی غصب نسافی
اگر بزمی شنیده ام حسن علیه السلام فرمود اعرابی
عَلَامُ كَرَمِ الرَّحْمَنِ بِالْخَطِّ حَبَابُهُ
وَلَوْ عَدَّ دُطَّاحُ نَفْخَاتِ عِلْدَادِهِ
كَسَاةُ الْقَمَرِ الْمَقَامُ مِنْ نُورِ سَنَابَتِهِ
وَقَدْ أَضْطَبَّ مِنْ شِعْرِ وَفَوْضَتْ

چون اعرابی کلمات حسن علیه السلام را صفا نمود گفت خداوند مبارک کند بر شما که مردان و زنان را زودن مانند شما عظیم اند و اینک از نزد شما میروم و در شما تمام دارم و از شما را تمام دارم و از شما را تمام دارم و از شما را تمام دارم دوستی بود که روزی حیدر مجلس حضرت غایت بزرگوار بود و در آنجا حضرت شادام حسن فرمود گفت صحبت بر چه منوالی فقال يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَصْبَحْتُ بِجِلْدَانِ وَحُبِّ اللَّهِ وَحُبِّ الشَّيْطَانِ عرض کرد برای میروم و در صحبتی زیست میکنم که نه خود دوست دارم و نه خدا دوست دارد و نه شیطان دوست دارد و حضرت فرمود این کار بر چه منوال است قال لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حُبَّانِ أَطِيعُوا وَلَا أُعْصِيهِ وَلَسْتُ كَذَلِكَ وَالشَّيْطَانُ حُبُّنِ أَطِيعُوا وَلَا أُعْصِيهِ وَلَسْتُ كَذَلِكَ وَلَا أَكُنَّ أَحِبُّنَ لَا أَمُوتُ وَلَسْتُ كَذَلِكَ عرض کرد و خبر کند خداوند دوست میدارد که طریق طاعت سپارم و بر راه عصیان نروم چنین نیست و شیطان دوست میدارد که خدای را عصیان کنم و سر از طاعت بر بچانم و نیست چنین من دوست میدارم که هرگز میروم و همواره زنده باشم و نیست چنین و چون سخن بدینجا آورد مردی

و در کمال
و در کمال
و در کمال

و در کمال
و در کمال
و در کمال

فما حجب

شرح احوالات امام حسن مجتبی علیہ السلام

مخاست گفت ای رسول الله صیبت ما را که از مرگ گریز ایم و مردن را دوست نمیداریم فقال الحسن انکم
 حرمتم اموالکم و فسدتم فیهما کما فاسدتم بکرم فلو انکم مودوا به هر گاه کسی ای یکبار بر او اس کرد و با بد و ساء و بیای
 خود را و او اس فرموده و اید ما را از مرگ گراست خواست بد و شست در کثیف بپوشد و مسافت این شهر آشوب مسطور است
 کون من جالساً مع حبیب من مسلمة مبررا فرمودت منیر لک و غیر طاعة الله قال اما تبهری الی انک فلا
 قال لانی لکنک اطاعتی و عاونتی علی ذنبک لکنک فانی کان فام ما ی و ذنبک لکنک فانی کان فام ما ی و ذنبک لکنک فانی کان فام ما ی
 ما و کنا یدعک شراً لکنک جبرک کف کما قال الله عز و حل ما و اعلم اصحابنا و احریبنا و لکنک
 کما قال من لار علی فلو لم یضیع ما کما لو انک یسوت فرموده این ای حبیب چه بپارست
 سزایت در طریقت تو که برون طاعت ح اوید است عرض کرده اما سلوک من در طریقت طاعت بد تو علی علیه السلام
 برون از دواں مرداری بر دواں یا که عیبت فرموده چنین است لیکن دواں بد پر سوید شنی در طمع دبیای و منی پس اگر
 بسیار سد بورا در کار و دیار و آخرت تو را بپای شست و تو که با هر که مرکت بشری سندی و ابرار جز ناسیدی
 معاذ این را ما را که سندی که میفرماید
 فقال من لار علی فلو لم یضیع ما کما لو انک یسوت

ذكر معجزات حسن بن علي من ابطال عليها الصلوة والقيام

مخبرات حسن ملے

علیہ السلام

اور دس روپے

کلی حجاب

احسان علی خاں
میر

22

در کتاب عسائر الدعوات سیدانی حدیث علیه السلام منین می ده که حسن علیه السلام با یکتای از مردان پیرامون مردی
مال شری بخری گرفتند و بر شتند و ملی مسافت کرده تا کجای رسیدند و پیاده شدند و با طای ابرای امام حسن
درخت کجی تنگ بختر دیدند نامتند در برابر او درخت کجی دیگر مطلق بختر دیدند و نامتند و پیری شست ایوقت دهری
سر او داشت و در کجی کمر بست و گفت اگر طری دهنست ما را از اکل آن بی بهره مکن داشت حسن علیه السلام گفت
بص حواسی گفت خواهیم بصرت دست را و راحت و دیگر چه بگفت که ز پیری فهم آن خواست کرد در زمان
اندخت سرند و برگ آورد و در طرب کر ایا بگرفت محال چون این مدید گفت این بیت بحر کحر فقال له الخضر
فَبَلَكَ لَبَنٌ لَسِيحٌ لَكِنْ دَقَقُوا لِي الرِّبَّيْنِ حَتَّى أَتَى حَسْرُودَ دَايِ رَتَوَابِ بَحْرِ مِيتِ نَامِي بِهَر مِيتِ مَسْتَابِ بِيَتِ
انگاه بر آن کحل صود داد و دید که خواستند جسمش را بطل فرمود مدد دیگر در کتاب چراغ سنده مصداق آل محمد علی
اند علیه و آله شعی میشود که حسن علیه السلام برادرش حسین و عده اند بن جعفر را گفت که موبار برای شما اتحاد حار و جواب
دهشت که در طلاس رود و مستعمل طال خواهد رسید چون آن روز فرارسید خوابرموید را داد آورد و مد حسن علیه السلام
دیون جولیس را داد و فرمود و آنچه بر باد بود مزل بیت موالی خود بدل کرد و حسین علیه السلام بعد از او دای
دین شت از کج کای با دای بل بیت موالی جولیس کش نمود و باقی را خاص عیال جولیس و دهشت اما عده اند
بچار ای دیون بر باد و آن بر خستاده نموی مطلقا کرد چون رسول مویو معاودت کرد و فقه را گفت مویو
سار و در ای حدیث جعفر مالی اتحاد و دهشت هم در کتاب چراغ سنده مصداق علیه السلام منین می شود که حسن علیه السلام که یکم رسید
پیاده و طریق دیگر گرفت دهر و پای مارکش نمودم کشت کشند اگر سوار شوی این درم همدی خواهد یافت
مردم حاشا که طریق ببارت حار حد را سوار هدی کم کنم چون مرل فرار سجدی سیاه مارا پذیرا کند و ما آورد
است که اصلاح این درم نوید کرد و آنرو ع را دای ساید کشید و کشند در پیش دوی ما منزلی است اما

در این منزل گلی است که اندر او بااد است فرمود چنین است چون بنیدیل طی سافت کردند آن سیاه و بد
شد با غلام خویش فرمود بنیک صاحب این است بشتاب و از وی بخواب و غلام نزدیک سیاه و آن گفت
این دهن را از بر که بخوابی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب است سیاه با شاق غلام نیز بخفت آمد و گفت
یا بن رسول الله من عبد توام و بهای روغن بخوابم کن خواهند ام که زنی حامله دارم و او را در دزدان فرار سید
از خدای خویش تا رشو که مرا بری خطا کند فقال انظر الى فينزل لك فاذ الله تعالى قد ذهب لك وكدك
ذکر اسوئیا فرمود بر و بنزل خود که خداوند تو را پسری عطا فرمود و بر او است کافی فرمود و هو مؤمن شیعنا
با جمله سیاه و بنزل شتافت بموود را بر یافت میتوانی باز شد و در خدمت بخفت شکر گفت مگذشت
و ام حسن بن دهن را در پای مبارک طلا فرمود و در زمان ورم بهبودی یافت و دیگر در خارج سطر راست که
در عراق علی علیه السلام در جبهه جای داشت ناگاه مردی در برابر او ایستاده شد و عرض کرد کن بل مملکت توام
در عیت توام امیر المومنین فرمود تو رعیت من هستی و از اهل بلا دین بنامی بلکه سپهر صغری و معویه تو را برای ساطی
که برای او شغل افتاده بنزد من فرستاده تا از من فراگیری او را انگی دی عرض کرد چنین است یا امیر المومنین
و جز خدای از این را از کس انگی ندهشت فرمود اکنون از این دو پسر من یکی را اختیار کن برش کن عرض کرد از صاحب
کیوی پس کوکش یعنی حسن پرسش خواهم کرد حسن فرمود پرس گفت در میان حق و باطل چه مقدار است و در
میان زمین و آسمان چه است و در میان مشرق و مغرب مباحثت چند است و فوسل قرح چیست و بنش
کدام است و اشیاء و ده کانه کدام اند که بعضی استند از بعضی است حسن فرمود در میان حق و باطل چهار اصابت
پنجیم دیدی هست و آنچه کوکش شنیدی باطل است بعد میان آسمان و زمین با اندازه دعای مظلوم و معذور
نصیر است میان مشرق و مغرب میر میکرده آفتاب است قرح هم شیطانی است آن فوسل ابدت صورت
و علامت ارزانی و امان اهل زمین است از سفر و یا غرق و آفتابی که کس نداند مرد است یا زن است پس اگر جنلام
مینمزد است و اگر حیض میند و پستان بر آورد زن باشد و اگر از این دو صفت خبری ظاهر نشود زن است کن تا
میشاب کند اگر میشاب و جستن کند مرد باشد و اگر و پس رود و منتشر گردد چون بول شتر زن باشد اما آن دو
چیز که بعضی از بعضی استند است همانا خداوند حج را شنید و حدید را شنید و حجر را شنید و قطع گفتند و
و شد از حدید آتش است چه باقی حدید را مکیانند و آتش را شنید و آتش را شنید و آتش را شنید و آتش را شنید و آتش را شنید
آب سخا است و آتش را شنید و آتش را شنید که آتش را شنید و آتش را شنید که آتش را شنید و آتش را شنید که آتش را شنید
بگرداند و آتش را شنید و آتش را شنید که آتش را شنید و آتش را شنید که آتش را شنید و آتش را شنید که آتش را شنید
موت را شنید و آتش را شنید و آتش را شنید که آتش را شنید و آتش را شنید که آتش را شنید و آتش را شنید که آتش را شنید
محمد بن ابی رقیم سید که بگردان و ابوسفیان بنزد علی علیه السلام آمد و گفت یا ابوجحس از برای حاجتی نزد تو آمدم فرمود بگو
ناچیت گفت با شاق من نزد پسر عمت محمد صلی الله علیه و آله حاضر شود سوال کن که عقیقه ای از برای استوار بندد و در
مکتوبی رقم کند فرمود رسول خدا از برای تو عقیقه میخورد فرمود که هرگز از آن بر منب کرد و بنوقت فاطمه علیها السلام
از پس برد بود و حسن علیه السلام در نزد او بود و چهار ماه بود و ابوعبیدان گفت یا پسر محمد بگو تا این طفل از

سخن کردن
مکمل به این

خبر شن این سخن کند تا عرب و عجم قناده سپاده و بر کردن بنده ندانم که بایست بوسه بخت نش کرد
 دوستی بر منی دوست دیگر بر پیش او گذارست فقال يا انا سفيان قل لا اله الا الله محمد رسول الله
 الله يتعالى كقول شيعه الكف فرمود از فرار بر صاف خدا و رسالت محمد کین تا در قیامت شفع تو باشم
 قال انا سفيان ان الله الذي جعل في آل محمد المصطفى فطير يحيى ابن دكرنا والله ان الله صديقا
 كنت شكر خدا و ندی را که در آل محمد نظیر کجی آورد و او را در که و یکا حکمت است و دیگر بجزیره برین العابدین علیه
 اسلام میرساند که بگوید زمری بر من علیه اسلام آورد و عرض کرد که باین رسول الله است و سرای تو افتاد
 و پاک بوفت و بود است و سرای من بجای افتد و در زان دیگری بر سید و گفت سرای هسایه تو بوفت و ما
 چنان در شمیم که آتش در سرای تو افتاده و در خراست که جماعتی حضرت حسن علیه اسلام آمدند و اگرستیم زیاده
 اسه بنالیدند حضرت دست برداشت وقال الله محمد لسا وليت عليا من با دنا ابنة واين ابنة مكالا
 غايلا اناك على الخي شق فکدهن فرمود ای پروردگار از برای سلامت ما و سعیت ما زیاده بن اسه را بخود
 دار و نمودار کن بر اعقاب و نکال او را زیرا که تو بر هر چیز تو دری در زمان صلح در بحسام زیاده بن اسه پدیدار
 شد و تا کردن او را و در این صلح فرود گرفت و سخت تر فضی او را بخت در خراست که مردی از زور کذب با
 حسن بن علی بن ابیطالب در آن بخت که هزار دینار از مال من بردست است و اکنون مرا بابت و او پس مردان
 نیز شریح قاضی حاضر شد مذشریح با حسن گفت که آیا بارات ساخت خویش را سوکنی با خواهی که در فرمود که
 خدمت من سوکنی با و کند این مبلغ را با وی عطا کنم شریح روی با آنزد کرد و گفت قل يا الله الذي لا اله الا هو
 غايلا العبدك التقادوني يعني سوکنی بخدا ای که نیست جز او خدا و ندی و دوست و انای ظاهر و باطن من فرمود
 چنین بگوي ليكن قل يا الله ان لك علي هذا وخذك الا كف فرمود بگوي سوکنی با خدا ای این
 مبلغ از تو بر دست منست هزار دینار را بخود و آنزد بدین سوکنی یا که در آن دو دینار را بگرفت و برخاست
 ناپهون شود در زمان در افتاد و جان مداحی سبب این علیه اسلام بر سید فرمود هم کردم که اگر بدانگونه که
 شریح گفت سخن کند و اقرار بوجبه نماید خدا و نکذب سوکنی او را با فرار بوجبه معفو دارد و لا جرم او را بدینگونه
 سوکنی اتفاقا کردم محمد فغان پیشا بوری در کتاب مونس آخرین پسند بصداق علیه اسلام میرساند که بعضی از نامسلمانان
 حن علیه اسلام عرض کردند چه بسیار بر خجست و شدت محبوب اخلا فرمودي فقال كلما معنا لودعونا الله تعا
 لجعل العبدان شاما و الشام عرا و جعل المرأة رجلا و الرجل امرأة فرمود اگر بخواهم خدا را بخوانم عراقی را شام
 میکند و شام عراقی میگرداید و سیکر و اند زن را مرد و مرد را زن مردی شامی حاضر بود چون متخلف بخت را
 صدا نمود گفت کیست که اینجا را تو اندر و فقال عليك السلام ايضاً لا تشبهين ان تقعدى بين الرجال
 فرمود ریزی زن یا یا حیا کنی که در میان مردان نشسته مرد شامی بد که بصورت زنی برآمد است ثم قال الحسن فمنا
 عبالك رجلا و ثمارك و جعل عينا و ليد و لدا حسنة پس حن روی او کرد و فرمود زن تو نیز مرد است و بانو
 نیز تو یکی خواهی کرد و از وی با خواهی گرفت و فرزند خواهی آورد که ضعیی باشد و بچه جان صورت است که آنحضرت فرموده
 مرد و زن حاضر خدمت شدند و تو بر تانست که ایندند تا حن بد که باره خدا را بخواند تا بصورت سخنن بآید و ندید که بجز آنحضرت

جاسر است سرای
 در آتش
 دعای مدد بخوابد
 بن اسه
 سوکنی داد حسن
 مدعی را
 زن شدن مرد
 بدعای حسن
 چنانچه
 بدین

جلد پنجم کتاب دوم از نسخ تواتر

۲۷۸ محمد علیها سلام حدیث کرده اند که حسن علیه السلام قال لا هزل بدينه يا قوم اني اموت باليوم كما ماتت رسول الله يعني اهل بيت خویش را که کسی داد که من بزرگوارم از جهان در یک روزم چنانکه رسول خدا در گذشت گفتند کست تو را که سقایت کنم کند فرمود جابر بن عبد الله و در دایمی زوجه من گفتند و از اسیری خویش بیرون کن فقال ههنا من اخراجها و ميسرتي على يديها مالي منها محض ولو اخرجتها ما بقى لى غيرها كان فضاء مفضيا و آخره اوجبها الله فرمود عثمان و در احسان کرد و حال آنکه مرگ من در دست و دست و در باری و چهاره منیت و کشنده من جزا و کس شود اندو و این یکی است واجب که از اندامی رفته زمانی در این گذشت که معویه بن جندب را بر بخت آنحضرت را بن سبوم سقایت کرد چون در جبهه مبارک اثر سم یافت فقال يا عدوة الله فاكيني فانك الله انا والله لا نصيب من مني خلفاء ولا تنالين من الناسي عدو الله اللعين خبر از فرمود این دشمن خدا مرگشستی خداست بکشد و کس با خدای نه بعد از من خلفی خواهدی داشت ساز معویه فانس چیزی خواهدی دید در کتاب نجوم از ابن عباس حدیث میکند که یک روز ماده کاوی بر حسن علیه السلام که منیت فرمود این کا و استیمن است بر کوه ساله ماده که پیشانی و دنباله دم و سفید است قناب که آنرا میزند چون بکشد گردن چنان بود که آنحضرت فرمود عرض کردند یا بن رسول الله نه منیت که خدای کس عالم با راحم منیت بکشد نه منستی فقال ما علم الخرفن المكون الخرفن المكون الذي لم يطلع عليه ملك مقرب ولا نبي مرسل غير محمد و ذر منته فرمود این را در سرار مکنونه مکنونه را که هیچ کس متغرب الکی نداند جز محمد و فرزندان او و دیگر در کتاب مولد انسبی شیخ سفید از ابو جعفر حدیث میکند که بعد از شهادت علی علیه السلام جماعتی نزد حسن علیه السلام آمدند و گفتند چیزی را به جرات بپدرت علی علیه السلام از برای اظهار فرنا گفت اگر چیزی را به جبر شهادت بکنم یا بامت من ایمان بیاورید گفتند ای فرمود امیر المومنین علیه السلام گفتند چگونه بدست شما به وقت حسن علیه السلام دست فرار برد و پرده که در میان او راق و تخته بود بکشد کرد و بدید امیر المومنین علی علیه السلام از پس پرده نشسته است حسن علیه السلام فرمود نه شناسید او را بپیکان گفتند اینک امیر المومنین علی علیه السلام است و شهادت میدهم که حق دلی خدا و امام است بعد از پدر تو ای امیر المومنین را با ما نمودی بعد از موت او چنانکه بدرت علی علیه السلام پیغمبر را بعد از موت او در مسجد قبا بیا بیکر نمود فقال الحسن و فیکم امانا معکم قول الله عز وجل ولا تقولوا الموت فیکم سبیل الله اموات بل احباء ولكن لا تشعرون فاذا کان هذا نزل بقرآن فی سبیل الله ما تقولون فینا فرمودانی بر شما آبا کلام خدا را صفا نفرمودید که میفرماید مگوید امان که در راه خدا کشته شدیم و در گذشتگان زندگانند لیکن شما نمیدانید اینک خدا فرمود اینجا که حال شما چنین باشد در حق اهل بیت چه خواهد گفت شما را خبر نمودار شدن رسول خدا را در مسجد قبا در کتاب ابو بکر مرقوم داشتیم و دیگر در کتاب نجوم سنه بانی عبدالله علیه السلام متهمی میشود که بعد از مصاحبه حسن علیه السلام معویه بن جندب را در یک مجلس نشین داشت معویه گفت ای ابو محمد من رسید که رسول خدا نخل را سبک و غرض میفرمود آیا تو را از ابن علم بهره و نصیب است یا ناشیجان شما چنان دهند که ششی در زمین آسمان نیست الا آنکه شما بران عالمید و آگهی و ازید و اما حسن علیه السلام فرمود ای رسول الله کان یخبر عن کمالنا و انا آخره عده ابی رسول خدا

ابدا
نزد حسن علیه السلام
بعد از شهادت

باین نزد حضرت
نشد

شرح حالات امام حسن مجتبی علیه السلام

حرس کرد و کمال حسد برای نخل را در من خرس میگویم خود را موی گشت مگوی خرمای این نخله بشمار چند است و در مورد چهار
 هزار و چهار سیر بعد بر می آید موی گشت خرمای نخل را را کرد و در نخله چهار هزار و سه سیر بشمار رفت
 حسن علیه السلام فرمود سوگند با خدای من دروغ نگفتم و دروغ بر من بسته نشود پس قصص کردند و یک سیر در دست
 خدا نهد بن عامر بن کرز باشد ششم قال یا مَعْزُةُ اَمَّا وَاَللّٰهُ لَوْ لَا اَنْتَ تَكْشُرُ لَاحْتَبَرْنَا بِمَا نَعْمَلُ وَوَدَّكَ
 اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ كَانَ فِيْ رَمَالٍ لَا تَكْدِبُ وَاَنْتَ تَكْدِبُ وَتَقُوْلُ مَنِيْ سَمْعٍ مِّنْ حَدِيْثٍ عَلِيٍّ صَغِيْرٍ سَيِّدُوْا
 لِلنَّاسِ زَادُوْا لِقَوْلِنَا سَيِّئًا وَتَحْمِيْلًا اِنَّكَ لَرُوْمٌ مِّنْ بَلَدٍ اِلَى رَمْرَمٍ اوی موی سوگند ما خدای اگر نه این بود که
 پوشیده داشتی آنکی را دادم تو را بنامت کردار تو همانا رسول خدا در زمانی بود که او را تکذیب بخردند تو را تکذیب
 میکنی و میگوئی کی و کجا از رسول خدا خبری شنیده است حال آنکه گوئی بود سوگند ما خدای تو زیاده را باز میگذاری و حجب را
 نقبل میرسانی و در برای مسلمانان از شهر شهر سوی خود حمل میکنی و پنجاه چنان بود که آنحضرت خبر داد عسر و بن
 حنظل و خرمای را بوی او حمل داد و در چپ آنکه انار دانه عفری و در کتاب امام حسن علیه السلام شرح خواهد نمود
 و دیگر در کتاب خرمای سندی بای عبدالله علیه السلام منتهی میشود که دو مرد در نزد امام حسن حاضر شدند یکی از فرمود
 که در پیش الله جنین چنان حدیث کردی آن مرد را سخت آمد و گفت تو از آنکه در ذات آگاهی فقال اِنَا
 لِنَعْمَ مَا جِئْنَاكَ بِاللَّيْلِ قَالَتْهَا وَشُمُ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی عَلَّمَ دَسُوْلَةَ الْحَرَمِ وَاحْلَالَ وَالتَّبَرُّكِ
 وَالتَّوَابِلِ فَعَلَّمَ دَسُوْلَةَ اللّٰهِ عَلَيْكَ اَعْلَهُ كَسَلَهُ حضرت فرمود بن گاهم بد بخند در شب در روز قضا
 میرود و جاری میشود همانا خداوند تبارک و تعالی رسول خویش را از حلال و حرام و تبرک و تایل آنکی داد همانا رسول
 خدا آنچه آموخته بود تمامت علی علیه السلام را آموزگاری کرد و دیگر در کشف این سطور است که نقل از آنکه خلافت
 و امامت با حسن علیه السلام منتهی میشود قال لا یبیه اِنَّ لِلْعَرَبِ حَوْلَهُ وَكَفَدَ وَحَسْبُ الْبُطْغَا عَوَادِبُ
 اَحْلَاهُمَا وَكَفَدَ صَوْلَاكَ اَبَاكَ اَلَا یَسْتَحْضِرُ حَوْلَكَ وَلَوْ كُنْتَ بِمِثْلِ وَجَارِ الصَّغْرِ
 یعنی حسن در حضرت پدر علیها السلام عرض کرد که از برای عرب جولانی است کتاب از آنکه در وطن باطل بخارست
 که برگردد و بوی باطل در آید بشما ای ثقیان و همچنین میزنند شترهای خود را و بجانب تو تاختن میکنند و از هر زن
 می آورند اگر چند در سوراخ کفشار می خوریده باشی

و در بعضی از احباب که از مدینه اعجاز نقل میشود

مکتوف باو که من بنده در بار و احبار و احادیث غایت جدد در استغفار استیغاب بمذول میبایدم اما
 در کتاب مدینه اعجاز آنچه سطور است بعضی از آن احادیث را در کتب عده دیده ام و بعضی را بطریق دیگر در کتاب
 میافزایم و آنکه بود که دست استقصای من نارسا افتاده لا حرم همچنان را الحاشتم و این غنایم با اینانی را بر
 مؤلف کتاب که هشتم همانا در مدینه اعجاز از ابو جعفر محمد بن حریر الطبری مسند محمد بن اسحق میرساند میگوید حسن و حسین
 کودک بودند و بعب استیصال داشتند حسن علیه السلام نخله را بهیچ در نخله یک زبان بجانب او روان شد چون فرمودی
 که بوی پدر روان شود در کتاب الامام حسن بن علی علیه السلام میگوید که امام حسن را دیدم در زمان رسول الله
 که از نخله خرمای سینه بر میآورد و امام حسن رسول خدا متصل الله علیه و آله عرض کردم حال آنکه در

یک سیر و یک سیر و یک سیر

چهار سیر و دو سیر و دو سیر

سحر حسن علیه السلام

چهار سیر

در نخله

شرح حالات امراض

[illegible][illegible]

زندگیاں ہیں

و یغز جاتیمک

شرح حالات حسن مجتبی علیه السلام

این دیدم. ایچرخسن دیدم شکیون با چار شد و با مویه طریق مصاحت سپرد و بکار بر اصحاب و دنوار آمد ۲۸۱
 و من کین ازان باں بودم اما ز غایت کردم فقال یا خائز لا تعذبونی قد صدق رسول الله فی قوله ان
 انی هذا یسد و ازل الله تعالی فیض یدیه بین و بین عظیمه بین من السلیس و مردای حار ماست
 لمن مراد صدیق کن رسول خدا بر کس بود این هر چه بدست که خداوند بدست و در میان دو شکر عظیم مسلمانان
 کار مصاحت میر با دین ازان کلمات هنوز قلب من با تاسیس یافت عرض کردم که نواز بود ان ازان پس ظاهر
 شود و عرض مصاحت با مویه نباشد چاین مصاحت مذکرت مؤمنان دولت مسلمانان است باینوقت دست مبارک را
 بر سینه من گذاشت و گفت ای ای جابر دست فرمود شک و دست شدی کسم هر دو ازان نیست قال انی
 ان استشهد و ارسول الله صلی الله علیه و آله و آله حتی تسمع فی فرمود دست داری که از رسول خدای
 رشت کنی ناصدق امین را از وی استماع غائی هر کشفی آمد و اید الارض من تحتی و رحلت اذ استفت
 اید ارسول الله صلی الله علیه و آله و آله و علی و جعفر و حمزه و اهل بیت افضل السلام و قد خرجوا
 منها و ثبت فی رما قد عودا مکه و ایزد زین در زیر پای بکفایت رسول خدا و علی و جعفر و حمزه
 هر دو سندان من باینوقت و دست بر سینه فقال الحسن با ارسول الله هذا احاطی و قد عدلنی عما قد
 علیه حسن فرمود با رسول الله ایک مبارکست و مرا ماست میکند بچند الی نبی در صلح مویه فقال النبی
 صلی الله علیه و آله یا جابر انک لا تكون مؤمننا حتی تكون لایامک مسلما و لا تكون علیکم
 میا انک مؤمننا سیم لایام الحسین ما فعل فان الخوف ان قد دعه عرجا و السلیس الا یضلا
 یما فعل و ما کار فعل الا ان امیر الله تعالی و انبری رسول خدا فرمود بکار بر سینه نوالی بود با مری که
 که از دست سیم باشی حکم این خویش عرض کن و سیم نبود بچند فرزند من حسن میکند چینی با دست هاما مسلمانان
 از تنب و قتل و حراست فرمود بر حکم خدا و امر من اقدام در کاری نکرد عرض کردم با رسول الله تسلیم شدیم باینوقت
 دیدم که رسول خدا و علی رضی و جعفر و حمزه و یاسب اسکان صعود دادند تا اسکان متهم دجل شدند و رسول خدای رشت
 روی ایشان بود و هم در مدینه ایما جز مسطر است که مردی نیز حسن علیه السلام آمد و عرض کرد که جعفر عا جرد
 موسی از سائل خضر فقال من الاکرام الاعظم و دست زد بر شک فرمود کجی پای پس
 پای مبارک در برابر خویش بر زمین کوفت باینوقت زمین بکفایت و دهنان که محروم سپناه و دما سکار کشت و از
 هان عاری که حسن تر بر کشت مراد بود و آمد و در کردن هر یک ازان باں زنجیری و شب طالی با هر یک بسته
 بودند و آن دو تن هر یکی کشت با محمد و محمد و شب طالی سخن ایشان را رد و می کردند و گفتند سخن بکذب
 بی کسب فقال ایطیعی علیهما الی اوفی المعلوم الذی لا یقدم و لا یؤخر و هو روح الفاضل
 المنطقی فرمود بچشیده بارید این هر دو را اما اوقت معلوم که سماعی نزدیک می شود و نه و این می افتد و ان سیکام
 خضر قائم منظر علیه بعد از سید است آخر ذرا شکستی فرود گرفت و این سحر را در شمار سحر دانست و بر رفت
 تا نزد پادشاه کا اند و بکثرت را سحر و سحر در در زبان لال شد و بروی کس کردن بیافت و در مدینه العاصر
 از انب المانف سید مایه علیه السلام بر سینه که فرمود یک روز رسول خدا با جماعت و همضا جلیل

حسن مجتبی

در مدینه العاصر

در مدینه العاصر

۲۸۲ جای داشت نگاه حسن علیه السلام دیدار شد که با کمال وقار و بی ادبالی عرض کرد یا رسول الله اگر مردمان
 دینی را ما خود نیم و سپا و رم فرمود بوسیل او جبرئیل نگاه با نشین یکجا نیل است و او فرزند من و جان من منسوبی
 از من است و دفره بعین منت پس برخواست و ما برخواستیم و همی فرمود انْتُمْ تَفْاجِعُونِی وَ اَنْتُمْ جَبِيحُونَ وَ مَخْلُوعُونَ
 قَبْلَی و ستاد و کبریت و سپا و در و نشست و نشستیم و حضرت چشم زدن بر زمین است ثُمَّ قَالَ اِنَّهُ سَبْكَوْنَ
 لَعْدَى هِدْبًا مَعْدًا مَهْدًا مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَلَيْسَ بَيْنِي وَ بَيْنَ النَّاسِ اَنْفَادٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ
 تَوَلَّى اُمْرِي فِي عَقْلِي يَنْظُرُ اللهُ الْبَيْدَ وَ بَيْنَهُ رَحِمَةُ اللهِ مِنْ عَزْفِكَ لَيْكَ وَ بَيْنَهُ وَ تَوَلَّى زُوْدًا وَ بَشَدَ كَه
 حسن بد از من است را وادی و مودی باشد و او بدید است زبرد و در کار من بسوی من اجبار مرا بنزدید و در مدرات را
 من آنخواهد نمود و دوست مرا زنده خواهد داشت و امور مرا منولی خواهد بود خداوند بخشم رحمت بسوی او
 بکران می شود خداوند رحم کند کسی را که حق او را بداند و در پذیرش امر او را بگوید کند و مکرم بدارد و منور
 این سخن را قطع نکرد و کردی اعزالی برسد چون چشم رسول خدا بر وی افتاد و قال فَاَلَمْ تَجْعَلْ لَكَ رَبًّا مَلَكًا
 وَ كَلَامًا غَلِيظًا فَتَشْعُرُ مِنْهُ جُلُودُكَ وَ اَنْتَ اَلَيْسَ لَكَ عَنِ الْاُمُورِ اِلَّا اَنْ لِيْكَ اَمْرٌ خَفِيٌّ هَا
 ردی بر شما درمی آید و سخن میکند بیکجا می شنید چنانکه اندام شما را طبر را ندانند و از شما را در می چند سوال خواهد کرد الا انکلام
 سخنان اوستم آیت است باجمه اعزالی را در آمد و جماعت را سلام فرستاد و گفت در میان شما محمد کدام است
 گفتند چه میخواهی پیغمبر فرمود او را بگذارد بگفت ای محمد من تو را ندیده بودم و دشمن میدانستم اکنون که دیدار کردم
 بروشمنی چنانچه تو را در جواب از غضب شدند و قصد اعزالی کردند چنانچه اشارت فرمود که باز آیند و دیگر بار اعزالی
 آغاز سخن کرد و گفت ای محمد تو بگمان میکنی که پیغمبری باشی و دروغ بر من می بینی منیت چیزی در تو را آنچه این بار
 بود هم اکنون اگر تو را برانی است مرا بنزدید پیغمبر فرمود اگر خواهی تو را بنزدید هم که چگونه از منزل خویش بیرون
 شدی و چگونه مجلس قوم خویش موضع نهادی و اگر خواهی عضوی از من تو را بنزدید و این برمانی توئی شرت
 گفت عضوی سخن میکند فرمود آری ای حسن بر خیز و این را عا پرادر پاسخ خوا رسیدار گفت این کودک این
 سخن خواهد کرد فرمود این کودک را هر چه اراده کنی عالمی خواهی داشت پس حسن علیه السلام اینها سخن

کرد و فرمود ای اعزالی استیجاب باش و این فرات کرد

مَا عَسَيْتَ اَنْ تَنْجِيَنِي و اما جمع من و تو
 بَلْ هِيَ مَا اِذَا جِئِلَ الْجَهْلُ و اما این که از تو است
 فَارْتَدَّ فَارْتَدَّ فَارْتَدَّ و اما این که از تو است
 وَ جَعَلَ لَاسْتِمْ لَاسْتِمْ لَاسْتِمْ و اما این که از تو است

فرمود ای اعزالی گفت بگفت لیسانک و عدوت طودک و خادعک نفسک غیر

اَنْتَ لَا تَبْرَحُ حَتَّى تَوَافِقَ فَرَسًا مَعْدِي وَ اَزْهَدُ وَ خَوْفُ بَرُونِ دَوْدِي وَ سَرَفِيهِ هَوَايِ خَوْشِ
 شدی با اینها را زانجا بیرون نمی نماند و الله شریف ایمان بدست نمی اعزالی بخندید و گفت بجای می باش
 تا چه خواهی گفت فقال الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا جَعَلْنَاهُ فِي نَادِي قَوْمِكَ وَ نَدَاكَ اَرْسَلْنَا مَا جَرَى بَيْنَكُمْ عَلَا
 جَهْلٍ وَ خَوْفٍ مِنْكُمْ وَ زَعَمْنَا اَنْ نَحْمَدَ اَصْنَوْبُورَ الْعَرَبِ قَاطِبَةً بَعْضُهُ وَ طَالِبَةً بُنْيَانٍ وَ زَعَمْنَا

شرح حالات حسن مجتبی علیه السلام

اِنَّكَ نَائِلُهُ وَكَانَ قَوْلُكَ مَوْثِقًا لَكَ عَلَى ذَلِكَ وَقَدْ اخَذْتَ خَالَكَ بِسَيْدِكَ بَرِيَّةً وَبَرِيَّةً فَلَمْ يَسْقِ
عَلَيْكَ سَكَنُكَ وَدَعَى عَلَيْكَ بَصَرَكَ وَانْتَبَهَ لَكَ لَيْلٌ فَاَنْتَ اَوْفَاوَمِنْ اَنْ تَسْتَمِرَّ بَلَدٌ وَتَبْتَاجِبَتْ بِحُجْرَةٍ
بِلَا نَيْلِكَ عَنْ سَقَرِكَ وَخَرَجْتَ لَيْلَةً فَخَلَا اِدْعَصَفَتْ بِحُجْرَةٍ شَدِيدَةً اَشْدَدَ مِثْلَ طَلَانِهَا وَاطْفَأَتْ
مِثْلَانِهَا وَاعْصَرَ تَحَاوُفُهَا وَفِيهَا كَالِاسْتِغْرَانِ فَقَدْ اخْرَجَتْ عَنْ عَمَلِهَا لِمَنْعِهَا مِنَ الْوَحْشَةِ وَالْاَلْبَانِ
حُرْمَتُكَ لَكَ عَلَيْكَ عَنْ مَوْنِهَا وَتَوَارَتْ عَنْكَ بِحُجْرَةٍ فَلَا تَهْتَبِي بِحُجْرَةٍ وَلَا تَبْعِي لَامِعٍ تَقَطُّعُ
بِحُجْرَةٍ وَتَقَطُّعُ حُجْرَةً فِي دَهْمٍ وَفِي دَهْمٍ قَصِيرٌ بَعِيدٌ بِحُجْرَةٍ بِالْخَيْلِ اَعْلَوْنَ مُصْعَدًا اَوْ دَسَلًا رَجُلًا
تَقِطُّكَ فِي دَهْمٍ غَايِبَةٍ بَرَقَ خَاطِبُهَا قَدْ وَخَشَنَ ضَارَهَا وَفَقَطَّكَ سِلَاسُهَا قَايَضَتْ قَايَضَتْ

العصر

امام حسن علیه السلام فرمود همانا بمن شدید و موهوم نهادید بر طریق جبل و دامانی و لحان کردید که محمد سمرودی
بی سود و فزاید و عرب بکوه دشمنان و بنده و دار و رخنه های مینت و سپهر نمودی که او را تو ای کشت کفایت
امر او نانی کرده و بنده خود را بدست کردی و قتل عمار را بضمیمه حرم داری بوقت ساخت طریق بر تو معصیب
افشاد و چشم تو از پیش باز ماند و از آمدن خود بسوی او استعجاب و استخفاف را بر خود چنانک شدی اکنون
تو را حرم سیدم از سفر تو همانا در شش تاریک پر در مندی با دگر گسسته و بوزید و ظلمتی شدید با و بد آمد
و بنین را از ظلمت و از طریق بر سر او افشاد و بحجاب باریدن گرفت و تو سر گشته و حیران گشتی و بار بار بر سر تو باره
باره ای شد و ستارگان از تو روی برفت نه استری و روشن بود که بدان هدایت نوی نه غلی لا مع
دشمنی که اصاعت طریق غانی بی راه بریدی و از فراز بغیر و افشادی و در پابانی بی آب و کسب
و گاهی که طریق صود کرنی خواستی که برق باد تو را از جای سخانی براند بجهاد داشت آن تو را بدست انگشده
و سنگین از بابت در آورد پس منصرف گشتی و اینک در نزد ما حاضر آمدی حجت روشن گشت و بر سر تو
و بهار و روش دست یافتی اغرابی گفت ای غلام این چنان است که قلب مرا بشکافتد با منی و در جا با من با منی
و هیچ امری بر تو مخفی نباشد همانا عالم لعن بی اکنون انعام اسلام بر من عرض کن تا سلامی بفرست
لَسْمَ طَالِ الْحَسَنِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَتَمَّ كُلِّ شَيْءٍ هَذَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَكَ وَآتَى
مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بِلِغَةِ اَلْحَبَشَةِ اِسْلَامُ اَوْرَدَ وَرَسُولُ خُدَا شَادَ و سَلَامَانِ شَادَ خَا طَرُ كَشْتَنَدَ وَ سَمِرَ خَزَمِي
از قرآن و اورا با موخت عرض کرد یا رسول الله اگر اجارت رده بسوی قوم تو میسر بر شوم و ایشان را دین با منوم
پس رضت یافت و برفت و با جماعتی رفت پس خود باز آمد و همه کان سلمانی گرفتند و مردان و چند زن شکر می کردند
همی گشتند آنچه او را خدای عطا کرده بحیچ از جانبیان را عطا نفرموده و در کتب حدیده و فقه شهادت فاسم بن
حسن را رقم کرده اند و بنده نیز نشاء الله در کتاب حسین علیه السلام خواهم کلاشت جز ذیل عجز است علی السلام
شمرده از آن خبر می گفتم همانا در یوم عاشورا چون شور و غلبه بار بار طعن و ضرب کردم گشت فاسم بن حسن را حسین علیه السلام
حضرت مبارزت بحسبه و العیارت نمی یافت و چند خوش رنگال حزن بر زانو نهاد و ناگاه او را فریاد آمد که حسین علیه السلام تو را
بر از روی راست و ست و قال اِنَّ اَصْلَکَ اَمَّ وَ هَتَمَ فَعَلَّکَ یَحْیٰ الْعَوْدُ وَ دَفَّرَ اَنْفِیْ اَقَامَ مَعْنَاهَا و اَعْلٰی کُلِّ
طَائِفَةٍ مَعْنَاهَا بَیْ اَوْرَدَ و هرگاه که یکی را می بر تو فرود آید و چه میکند که این خود را از نادی خود

در این کتاب

بختیانی و فراتر گشتی یعنی آنرا بدانی و آنچه نکاست است بکار بندی فاسم با خود اندیشید که سالها برین گذشتند و
اندوختن از این برنگزید و دام پس دست فرار برد و آن بخود و فراتر نمود بدین سحر یا اولاد یا فاسم او صبیحه
اَتَكَذَّبْتَ عَلَّمَكَ الْقَسَمَ فِي كِتَابِكَ وَقَدْ احاطت به الامعاء فلا تترك البراءة والجهاد لا اعتداء
الله واعدا وسوله ولا تجل عليه من صيحت وكلنا انها الذيعن البراءة عاوده لبتا دن لك في
البراءة ليحكي في السجادة الابدية في معنى ای فرزند من فاسم و صیحت بگویم تو را بگو ای که غم خوشی سبب نیست
اسلام را در کردار دیدار کنی بس کلامی که لشکر در کردار و پرده زده است از جنگ ها و جهاد با دشمنان خدا و رسول خودستین
داری کن و در بنایان خوش در راه او توانی نموی و چند آنکه تو را از برای بنار است اجازت فرمایید بر کج و ابرام سقزای ما
رضت یابی و از شهادت که سعادت است بدست محروم نمائی پس فاسم بگو را بخت نیست حسین علیه السلام را و از برای
جبا خط جواز یافت چنانکه ایشا را مدینه شرح مرقوم خواهد شد این بابویه در امامی سند صادق آل محمد برساند که حسن علیه السلام
بر تبرسم بعضی شد حسین علیه السلام بروی در آمد چون برادر را بدینسان بخت کمر بست نام حسن فرمود یا ابا عبد الله اگر بخت
گفت بر تو میگویم که فرسایش چنین ظلم و ستم هیچ منی فقال له الحسن ان الذي ياتي في القسمة يدين اليك فاضل
به ولكن لا يوم كيوما يا باعديا الله يردك لئلا تلبك ثلاثون الف رجل يبعون انهم من امية جدينا
و يفتلون دين الاسلام فجمعهم على قتلك وسقائك ميتا و انتهاك حرماتك و سبي زواياك
و سبائك و اخذ نفلك فعند هذا اخبرني ابي عبد الله اللعنة لعظم السماء و فاداد و دما و بكي عليك
كل شيء حتى الو حشر في القلوات و الجحان في النار ما من عليهما من غير ما يدرك من اسم من سخرانند کار من ک
میکند لکن ای با عبد الله هیچ روزی سختی روز تو نیست همانا می هزار تن جزو شتر زن که هنوز را دشمن است جدا میگویند
و از جمله مسلمانان بخوانند قتل تو و کشتن خون تو و تا خردا شدن جرم تو بر کردن فرزندان و زمان تو و ما خود تو تن
وال ان قال تو بعد است و بعد استان میوند و این اسم کلام بنی امیه ملعون میگرددند و آسمان خون و خاکش میبارد
و میگردد بر تو هر شیئی حتی و خوش در محراب و دامایان در دربار و در مدینه گناه جز مظهر است که را و ندی سبب بگو
بن جعفر برساند که حسن و حسین بختستان بخود در آمدند از برای قضای حاجت پس دیوار می در میان این هر دو
در آمد و سائر هر یک از دیگری شد چون حاجت مرثع شد دیوار نیز از میان برخاست و نهری از آب صافی
اشکار شد تا حسین علیه السلام وضو بیاشد و روان شدند تا با زمی شوند و در عرض راه مردی با غلظت خوی شزارت طبع
با نشان دو چار کشت و گفت هیچ ز دشمن نرسیدید بگویند تا از کجا می رسید گفتند از بختستان بخود و آنرا بیک اسب ایشان کردا که
با یکی کوشه حسین علیه السلام که رسید بدینا نشطان بزدان شنای و ابی جعفر محمد علیه السلام و قد علمت
بالامس ما فعلت فاذا انتم ما اخذت في ذناب الله و سلك في غير ذناب الله و اذ خصومتی بآمر رسول خدای هستی
والی که دی چو کردی و اما در حسین چه ضررت آنچنین و در دین چه بر عست آوردی بر طریق اهل حق بنوف حسین علیه السلام بروی
بر شفت و غلظت کرده او دست بر شفت بر روی من پس زنده دست و نام بکب بکشد و از کارش لعبد از آن دست
چند بار آورد و همچنان بر جای خشک شد بنوفت آغاز از فرات نمود و از آنرا برید و در جوی میگویند داد و اما حدیرا بخوانند
و اورا از این دایره و ای بخت بد حسین دست بد عابد است و گفت اللهم طهّرني و اجعل لفي هذا عيشا و اجعل لي

توضیح

توضیح در حدیث
چنین علی بن ابی طالب

یعنی ...

جلد پنجم کتاب دوم از نسخ لاهوری

٢٨٤ وَأَنسَابُكَ خِرَابٌ أَخْرَجْنِي فِيهَا عَلَى نَبِيِّكَ مَا مَرَّ عَلَى حِمْلٍ مَمْسُوحٍ مِنْ مَرَّةٍ الْجَنِّ يُقَالُ لَدُبُّكَ
وَأَنَّا كُفِّنْكَ بَنَدَمَ حَمَلَةٍ وَعِشْرَةَ أَلْفَيْنِ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَرْغَوْنَ أَنَّكَ أَمُّهُمْ

حسن فرمود خیمه فرود آورد تا بسبب عداوت تو بر امیر المومنین و بر اخین تو مبدل طعن و فتنه و برافروختن تو بنسیران حرب را
و پروندن تو از مکت خود بر نشستن بر شتر کی گنجی مردود بود و کمر نام داشت و یکین خون بیت و چهره زن از مسلمانان
که ترا در خود بنداشد عایشه گفت صد تو آخر را دادی ای علم غیب خود میفرمائی قال لا اله الا الله و علیها رسوله و
علیه السلام الخ و یحیی بنی که در سخن کرد و مانند در خاطر زیاد که اصلاح این امر در چهل و نهم چهل و نهار تصدیق نماید علی علیه السلام
ضمیمه را در بدانت فقال لها و الله لو صدقت فی ما تدعیین فیضا اما لکان قولاً بیه و فرمود و ابداش اگر چهل
مقار رزق بصدق و ایشا را گنجی هزار آتش و درخ ثوابی از برای تو نیست و ایضا و الا نوار از منافقین بن شهر کثوب رقم بگذرد حسن
علیه السلام بر جماعتی از فخر و عبود او ایشان بعضی از بارهای نان در نزد خود حاضر کرده بی خود و ندو خوشن را بدیده عرض کردند
با بنیست رسول الله با ما غذا بخور ای کفخرت از کرب بزرگ آمد و فرمود ان الله لا یحب المستکبرین و ایشان بخوردن غذا
مشغول شد تا گاهی که چکان بگریزند و از برکت کفخرت هیچ از آنها نماند بلکه از ایشان از اجابت خویش دعوت
فرمود و از طعام و جامه ستنی ساخت و هم از منافق حدیث بشود که ملک روم از بنو بزرگتر رسول کرد و گفت از کفایت مقدار
وسط ایشان دوم از اول فطره و یک از بنی که یکت سیم از بنی که یکجا از قاف بر آن فقه سوبه ندانست و بجن علیه السلام ستغاث
برد کفخرت فرمود و فکر کرد و دوم خود ازین در یاد حق موسی علیه السلام رعبور داد و هم در پاسخ ملک دوم است ما لا یقبله الله و
و لا الاخر بله فقلوا لا یقبل الله فی کفایتی بخیر که فایده نیست فایده که است چه او فایده هر کس است اگر که خود را ندانی که بنیست خداوند بزرگ
و شایسته فاضل مجلسی بنویسد که جماعتی از اهل کوفه حسن علیه السلام را بخوش میکردند که غی در سخن وارد و شوند اما قارحیست که چون
بر او مومنین این بستانند حسن را طلب کرد و فرمود با این رسول الله اهل کوفه سخن در تو نگویدند که مکر و مبادی عرض کرد که سخن فرمود
بیسان نسبت کنند مردم را آنجن کین بر بنو شو عرض کرد م قدرت سخن نمائند آنجا که در تو کمران باشم فرمود من از تو کار می
خواهم گرفت پس ندای نداور و او برای صلوة جامع مدومان حاضر شدند و بنی برآمد و خطبه تمام تلاوت فرمود که در چنانکه مردان
سبا با بی گریستن ثم قال ینما الناس اعیال و ان الله عز وجل اصطفی ادم و نوحا و الی ابراهیم و ال
خیر ان علی العالمین ذریة بعضنا من بعض الله یمیع علمه یخفی الذریة من ادم و الاشرار من نوح و الصوفی
من ابراهیم و السلا لدم من ابراهیم و ال یخفی عنکم کالتشاء المرفوعة و الارضی الله حق و الله حق
الصالحین و کالتبخر الذریة من ابراهیم و الاشرار من ابراهیم و الاشرار من ابراهیم و الاشرار من ابراهیم و الاشرار من ابراهیم
مسجدی آمد و روی مبارکش بن زمین یکجدا میرفت تا بر منصور و او میان هر دو چشم حسن را بوسه زد ثم قال یا بنی رسول الله الله الله
مجتک و اوجب علیهم اعلی و جزیه میفرماید بر مردم بخشی پسندید و در کمال صفات پروردگار خود را خداوند بزرگوار و درخ آفرین از برای
دری بعد در پیش چشم فرزندان آدم و بر طبق و خاص و خاص بر مردم در داده و اعیال و اهل عالم را خداوند بزرگوار و درخ آفرین از برای
و بی آنچه بفرمود که در شهر بنیست نه در بند و ب در غلبه سول خدا صلوات الله علیه است و بی رضی شما خدای آن سوگند که خدا را مخران بفرمود
آنکس که باشی از شما خدای ایند رخت جنگ در زدند و ختم تمام حویا از آتش جهنم خطا نادای کبر و آنکس که خلف گشت و روی
برنا بدید و در کرب و در آنجا علی با حسن فرمود ای پسر رسول خدا تا ما ثابت کردی محبت خود را بر مردم و حبیب باطنی خود را بر زبان بی گوی
است ببارد

قوله من يخالفك

جلد پنجم کتاب دوم از نسخ التواریخ

۲۸۸ مردم نایب پیری یادشری را که ستم کرد نام برد و نسبت به حضرت حسن علیه السلام داد و اندوخته ام آورد و بجهت تن پیر
 و باز ده تن دشر زاندا تا سپهران اوکل زید و دهم حسن بنی سید و یکر حسین از م چهارم علی اکبر پنجم علی اکبر ششم جعفر هفتم
 عبداللہ از دهم جعفر هفتم قاسم و دهم عبدالرحمن باز دهم احمد دوازدهم اسمعیل سیزدهم یعقوب بن جوری یکویده
 اسمعیل یعقوب از جده بنت شمش بود شده و در این سخن مغرور است زیرا که جده را فرزند خود چهارم غفل باز دهم محمد
 اکبر شانزدهم محمد از غریزه هم جزو هیچ یک بود که نو دهم محمد بن طایف از غریزه دهم حسن دهم ام حسین سیم فاطمه
 کبری چهارم فاطمه صری پنجم سیم سیم پنجم ام سیم سیم سیم ام عبدالرحمن ششم ام عبداللہ و دهم رقیه باز دهم رطل
 پنجاه و ساسی اولاد حسن علیه السلام است که من بنده از نسب عدیده و در جزیه صد و شصت و یک نفر است لیکن شرح حال بیشتر از اینجا است
 محمول ماند و کس در قلم نیارده پس ناگزیرم که از آنان که جزیری بجای ماند و بمبارسب و یک یک را بنام نشان بکار گیرم

شرح حال پسرهای امام حسن علیه السلام

زید بن حسن پسر نخستین حسن علیه السلام است و او بچشم است و او بزرگوار و بزرگوارش حسن بنی است و او
 در سفر عراق ملازمت رکاب غم خود حسین بن علی بها اسلام را فرمود و بعد از شهادت امام حسن علیه السلام که هر یک
 عبداللہ پسر بن ابوام و دعوی خلافت گشت با وصیت کرد و بنزد او شتافت از بجز آنکه خواهرش ام کلثوم که از جانب مادر
 نیز با او بود و بعد از آنکه پسرش می کرد و چون عبداللہ پسر می گشت شد خواهر خویش را برادر پشته از که بعد از آورد و او
 متولی صدقات رسول خدا بود و فقه او با حجاج بن یوسف ثقفی از انشاء الله در جای خود رقم میشود و او در میان مکه و مدینه
 و در حوض جابر نزدیک مشغول وفات یافت بعد شش سال در بقیع بخاک سپردند و مدت زندگانی او در باطنی صد سال و کرد ای
 نو و چنانچه امیری خود سال کشند در جز است که وقتی سلیمان بن عبداللہ که سینه خلافت جای کرد که یک مدینه نوشت
 أَنَا جَعَلْتُكَ جَانًا لَكَ كَمَا بِي هَذَا فَأَعِزَّ لِي دَبْلًا عَنْ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَدْفَعَهَا إِلَى قُلَانِ ابْنِ قُلَانٍ وَحَدِّ
 مِنْ قَوْمِي أَعْنَدَ عَلِيَّ مَا أَسْعَاكَ عَلَى كَيْفَ حَاكَمَ مَدِينَةَ زَيْدٍ زُوَلَّتْ صَدَقَاتُ غُرْلٍ كَرْدُ دُكْرِ بِرَامُو سَاخَتْ
 اَكَاكَ هَ خَلَا قَتِ بَعْرَ بِنِ عَبْدِ الْغَزِيرِ سَبِيحًا كَمَ مَدِينَةَ رَمَ كَرْدُ أَشْأَجَعْدُ فَإِنَّ زَيْدَ بْنَ الْحُسَيْنِ يَشْفِي هَاشِمٍ وَدَّ
 سَيِّمَ فَإِذَا لِحَاثُكَ كَابِي فَأَوْحَدَ إِلَيْهِ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَعْنَدَ عَلِيَّ مَا أَسْعَاكَ عَلَى كَيْفَ حَاكَمَ مَدِينَةَ زَيْدٍ زُوَلَّتْ صَدَقَاتُ غُرْلٍ كَرْدُ دُكْرِ بِرَامُو سَاخَتْ

شرح حال زید بن
 حسن علیه السلام

و او لقب صدقات بازید و بعضی از بنی شمر از محمد بن ابی نضر حاجی در مدح زید بن حسن گوید

فَقِي حَيْدَ بَعَاوُ الْخَصْرُ بِالْبَدْرِ عَجُودُ
 إِذَا الْخَلْفَاءُ نَوَاهَا وَرَعُودُ
 سِرَاجُ التَّجْلِادِ فَانْدَسَعُودُ

إِذَا تَرَى أَبْنَاءَ الْمُصْطَفَى نَبِيْنَ قَلْعِهِ
 صَدَدٌ بِرَيْحِ الثَّلَاسِ فِي كُلِّ شَوْفِ
 حَوْلَ الْأَسْثَانِ الْيَدَايَ كَانَتْ

بشتر از او و باند و ایشان
 دیات جراحات کاند
 شعله با الیه و طری غاکه
 پیرای خنده من حبش

سیار کس از شعر او در فضائل او سخن کرده اند و قد زید بن موسی الحنفی از شعر او گوید

هَذَا بَابٌ مَصْرُوفٌ فَهَذَا وَجُودُ
 بِدِهِ هُوَ حُجُودُ الْفَعَالِ فَجَدُ
 سَبْطُ بَابِ الْمَصْرُوفِ فَمَ بَعُودُ
 لِلْمُفْسِرِ الْخَرَفَ فَإِنَّ تَرْبُودُ

فَإِنَّ بَابَ زَيْدٍ غَالِيَتْ لَأَرْضُ حَصْنِهِ
 دَانَ بَابُ أَسْنَى نَهْنٍ فَتَمِيسُ قَدْ نَشُودُ
 بِمَعِ إِلَى الْمَعْرِ يَعْلَمُ أَنَّهُ
 وَلَيْسَ بِقَوْلٍ وَلَفَحَ حَطَرُ حَلِّهِ

بشتر از دای میفرس
 سلسله و لا با الیه و طری غاکه
 هُنا مسائل

جلد پنجم کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

۲۹۰ صدقات بدر را میرزا ارگست از سر نژاد و این داد برانزد حاج بن یوسف ثقفی آورد و حاج بکر و حسن را حاضر ساخت فقال لما دخل عمر بن الخطاب مكة فوجد في صدقة أبيه قاتل عاتك و قبيحة أهيك فقال له الحسن لا أعبر بشرط علي ولا أدخل فيها لمن لا يدخل فقال له الحاج إذا أدخلنا أنا مع الحاج گفت عسبر بن عمار و نویس صدقات بدرش با خود شریک کن چو دغم و قبیله ای هست حسن گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام در حیات خویش این امر را با من تفویض فرموده و من شرایط امر او را تغییر نمیدهم و داخل نمیکنم در این خدمت کسی را که او اجازت نفرموده و حاج گفت من را داخل کردم و با تو شریک ساختم حسن دیگر سخن نگذرد و بی آنکه حاج را آگهی دهد سفر شام فرمود بر باب عبد الملک حاضر شد و طلب بار فرمود و وقت بجای بن ام حکم رسید چو حسن شنی را دیدار کرد سلام داد و نیک پرسش نمود و از قصه آگاه شد و گفت زود که از عبد الملک کامروا گردی و با اتفاق حاضر مجلس عبد الملک شدند و دست رحمت سبحانی آوردند عبد الملک حسن را ترخیص گفت و نیک بخواخت چون بار شیخوخت در حسن کزیت فقال له یا آبا محمّد فقد أشجع البنا الشب فقال له يتخفى ما تبعه لا يمحى يشبه أمانا أهل العير في نقد عليه الركب بمؤنة الخلاف فاقبل الله الحسن ابن الحسن فقال له نبشّر الله الوفاء وقد ذلك لئن كانا فلت ولكم أهل البيت بشرع البنا الشب عبد الملک گفت ای ابو محمد زود پیر شنی بجای گفت چگونه پسر زود اهل عراق فوج فوج بروی در میانند و او را با زودی خلاف میاندازند و حرمان این امر او را پیر مبارز حسن گفت سوگند بخدا بی در ترین درود در درونت نیست چنین که تو کشی لکن اهل بیت زود تو پیر بشوم عبد الملک گفت این سخن را مکن در و بگو ای از بچه چهره نظیر عبید را پیودی حسن قصه حاج را تهرج باز گفت عبد الملک گفت بگو مت از برای حاج نیست و او را مکتوب کرد که در امر حسن و این بشار داد بر پان نامه دستم کرد

إِنَّا إِذَا مَا لَكَ دَوَاعِي لَمْوَى	وَأَضْبَحَ السَّامِعُ لِلْعَنَاتِ
وَأَضْطَرَّ بِالْقَوْمِ بِأَحْلَامِهِمْ	تَقْضَى حُكْمُهُ فَاصِلٌ عَادِلٌ
لَا تَجْعَلِ الْبَاطِلَ حَقًّا وَلَا	تَشْلُطْ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ
تَخْلُفَ زُفْرَةَ أَخْلَامِنَا	تَجْهَلُ الدُّفْرَ مَعَ الْجَاهِلِ

حسن را بطای فراوان بخواست و حضرت مرجهت را پس حسن از نزد پسران آمد و روز دیگر بجای را دیدار کرد و عاتک را عتاب نمود که در محضر خلیفه این جو گفت را بهیچا روی کسی گفت سوگند بخدا یا علی بن سخن بگشتم جز آنکه اسنان حاجت تو را خواستم اگر عبد الملک را تو در هم بنفادی هرگز حاجت تو را روا ساختی و حسن شنی در یوم طف ملازمت رکاب غم خود حسین علیه السلام را داشت و در روز عاتک را در غم فراوان یافت و در میان کشکان در افاک و کاهی که سر شهید را از زن دور میکردند خواستند تا سر او را نیز بگیرند و او را پس از مدتی در تن بود اما بن غار جزی بن عقیقه بن حسین بن حذیفه بن بدر انفرار گشت او را بجای که درید ناخود در گذرد و او را بجای که شد و چو بعد از مدتی زیاد آگهی یافت گفت پسر مرا را بی حسان را پا او گذارد و منخن از بھر آن گفت که مادر من شنی خوله و منظر را زنت پله فراره بود با بچه هسنا که منی با حوسان بود حسن حشمتی را بگوید آورده اند و اگر تو صاحب یافت و از انکار وانه بدین شد و ما شرح آنچه را هر یک از آنها اند در جای خود

تو شنی را
در کتب
تو شنی را

تو شنی را
در کتب
تو شنی را

جلد پنجم از کتاب دوم من مجلد شصت و پنج تواریخ

۲۱۳ اسلام چهارم عبدالله الباهر و ام عبدالله سخت بزرگوار بود در خبر است که روزی گفت عاصی شسته زانگاه و در آنرا
شد که بر سر وی فرو داید فقال ما اذ قال الله لك ان لا تقف على سوفك الا باطحت في منقح خديعت ابي
عاصی حدادند ترا حضرت مغرود که بر من فرو دانی پس دیوار بجای ایستاد ام عبدالله بر خاست و پسرش و دخترش تم
ام سلمه است ابو جحش عمری که از علمای نسابه است گوید ام سلمه یکبار که کالج عمر بن زین العابدین علیه السلام در آمد و محمد بن
حبیب گوید عمر بن زین در بن العوام شوی کرد و دختر حبیب آرم امام حسن علیه السلام رقیه است و او هم عمر بن
مندی بن زین العوام شوی کرد و از آنجا معلوم میشود که ام سلمه زوجه عمر بن زین العابدین بوده است

ذکر فرزند زاهد کان مام حسن علیہ السلام

مکتوف باد که از دختران امام حسن علیه السلام بیرون اینجا رتن که مرقوم افتاد سپیدگار شوی نبوده و از ایشان خبری نماند
رسیده و از پسران آنحضرت بیرون چهار رتن که سپیدگار فرزند نیار و در نخستین حسین اثرم دوم عمره و دیگر زید بن
حسن چهارم حسن ششی اما از حسین اثرم و عمر فرزند متولد شد لیکن پسایند و نسل ایشان منقرض شد و اولاد امام
حسن از زید و حسن ششی بجای ماند لاجرم سادات حسنی بحکله توسط زید و حسن ششی با امام حسن علیه السلام پیوسته
میشوند و اکنون من بنده و بنده اسکندر بنکر اولاد ایشان و بطنا بعد بطن نمود و ابریس نامیم تا سلسله سادات پراکنده نشود
و درین کتاب مبارک بشرح حال هر یک اشاره فرموده شد و تفصیل حال ایشان را هر یک در هر زمانی که بوده اند و مجلدات
ناسخ و تواتر آنرا اندر مرقوم خواهم و بیستم چون پسر بزرگ زرات ذکر و داد او را مقدم دوازدهم
ذکر فرزندان زید بن حسن بن علی بن اسطالب علیهم السلام

ذکر فرزند ان زید بن حسن بن علی بن اسطالب علیهم السلام

فرزند بن عباس
علیه السلام

زید بن حسن علیه السلام مکتوبی بود با ابو الحسن چه بر شتر احسن نام نهاد ابو نصر بخاری گوید لبابه و دختر عبداللہ بن عباس بن عبدالمطلب را عباس بن علی بن اسحاق لب شروخ فرمود و چون عباس در کر بلا شہید شد زید بن حسن را کاکا بن بست و از وی دو فرزند آورد یکی اسیر و او را حسن نامید و اندک دیگر دختر و او را زینب نام نهاد و زینب بن عبدالمطلب شریح کرد و از وی فرزندان آورد و از آنجا است که چون زید بر ولید بن عبدالمطلب در آمد و را بر سر خویش جای داد و سی هزار دینار و فقه واحد عطا کرد و بر واتی مادر حسن بن زید زنا جابه نام دہشت و لعنت بود بر فرق ابو الحسن عمری کہ از علمای تنہا بیست میگوید بغضه و دختر حسن بن زید است و ابو کحاح عبدالمطلب بن مروان در آمد و حامله مصر دفات یافت مروم است کہ از محال مصر است و او را یکجائی عظیم پاکستند و با او سوگند خورد و قزو زار کجاء است در جای میگوید میکوید زید را بر حسن بن زینب میکوید و اینکہ کہ کوسین را و را اسیری بود بنام کجی قزو و در مصر است بمعای شاذ است چون بن اجبار با یکدیگر راست نباید معلوم توان دہشت کہ آنچه ذکر کردیم صح فوال است

ذکر حسن بن یزید بن امام حسن علیہ السلام

حسن بن زید کتبی بابو محمد است و اورا منصور و در بنی حکومت مدینہ و اعراض مدینہ داد و او اول کسی است از علویین کہ نسبت بنی عباس را بہت یاد و شنیدہ است تا در سال زندگانی یافت زمان منصور و محمد بنی ہادی و رشید را و بہت این حسن بن زید با فنی عم خود عبداللہ محض اسرارش محمد و ابراہیم کہ شرح حال ایشان در ذیل احوال اولاد حسن مثنی مرقوم میشود پس خونی دہشت و ابن ہر حسن را مدح میکند و او را بر بنی اعمام تعظیم میکند از در ابن فضیلہ کہ مسکود

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

۲۱۳

عنه بکلام کرامت
عنه بکلام کرامت

الله اعطاه فصل اول فی فضله

علی بن ابی طالب و حسن بن علی بن ابی طالب

ابو النجی منصفی گوید حسن بن زید را با جعفر بن بیان بن عباس خنوعی و دواد بن جعفر بن سلیمان را بنده بیرون گفت

و کما حدیثنا من قبلنا جعفر

و کما حدیثنا من قبلنا جعفر

حوی المیزبانی الطاهرین کلها

اذا ما احاطوا غیبتهم امینا

کأن یخبر حواء صفوا انما

فخره انما یخبر صفوا

چون حسن بن زید از بیرون بیرون رفت کرد و دواد بن سلیمان بر وی در آمد و سلام داد و حسن بن زید گفت اولی که جعفر را بدیدم

لقد رزقنا غایبا و بعد منینا

لقد رزقنا غایبا و بعد منینا

لا نبت عما فلتنا و لم یجد

لا نبت عما فلتنا و لم یجد

هو القوا الرقرا وین فرجها

و بعد عو علنا و الما الح جفرا

و بعد انما و السیط یسطها

و بعد انما و السیط یسطها

و ما انما لیس جعفر غیر محلی

اذا ما انما القل عندنا

یخبر کما انما انما صبحا

و قد یخبر کما انما صبحا

حسن بن زید را و اسفود است و خراسان کما یکدیگر بر سر هم بن عبد الله بن حسن بنی را از ششی نادره و منصور آورد و حسن بن زید حاضر مجلس بود و منصور و ابی گفت که بیست و سه سال بر سر حسن بن زید گذشت و بیست و سه سال

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال گفت من دوست داشتم که او بگوید که او را از من دور کند و سر او را بر کمر حسن بن زید را بخت بر سر حسن بن زید است و او را از من دور کند و سر او را بر کمر حسن بن زید را بخت بر سر حسن بن زید است

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال گفت من دوست داشتم که او بگوید که او را از من دور کند و سر او را بر کمر حسن بن زید را بخت بر سر حسن بن زید است و او را از من دور کند و سر او را بر کمر حسن بن زید را بخت بر سر حسن بن زید است

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال گفت من دوست داشتم که او بگوید که او را از من دور کند و سر او را بر کمر حسن بن زید را بخت بر سر حسن بن زید است و او را از من دور کند و سر او را بر کمر حسن بن زید را بخت بر سر حسن بن زید است

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال گفت من دوست داشتم که او بگوید که او را از من دور کند و سر او را بر کمر حسن بن زید را بخت بر سر حسن بن زید است و او را از من دور کند و سر او را بر کمر حسن بن زید را بخت بر سر حسن بن زید است

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال

و بیست و سه سال

همانجا فرمایست از قزاقی مدینه لور نسبت بدان قریه داده اند و دوم محمد بطحانی بر دایمی بطحان بضم بای موصود بر وزن ششجان نام محلا است در مدینه بعضی او را منسوب به بطحان هشته اند و بعضی بای موصود و خوانده اند و در نسبت نون را بدآورده اند چنانکه اهل سنغاریه استغالی گویند نسبت ظال فاست در بطحان یا در بطحان منسوب بدان موضع شده سیم حمزه مادر او نام ولد است چهارم حسن بن زید بن حسن ولد است اما دختران او یکی خدیجه و اما بن عم خود عبد العظیم بن علی اشندید بن حسن بن زید بن حسن علیه السلام شوی کرد و دوم عمده او نیز در جباله کناح پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابطال است علیها السلام در آمد گویند حسن بن قاسم را فرزند می بود نام حسین و او فرزند یکم کرد و او را دو پسر بنی باقی شد شرف شایسته گویند قاسم بن حسن بن زید را پسر افزون بنود و آن محمد بطحانی و عبد الرحمن شجره و حمزه است و او را پسر بنوده که حسن نام ده شده باشد تا او را پسر می تولد شود بنام حسین و فرزند یکم که نام او ولد او در حمزه شرف شایسته و ابو الحسن بن دینار سدی شایسته و عثمان بن شتاب شایسته و ابن خضاع الشافق دارند و نخستین پسر حمزه علی نام ده شده مادر او فاطمه دختر علی اشندید بن حسن بن زید بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابطال است و فرزند یکم که حسین نام است مادرش ام ولد و پسر دیگرش محمد نام ده شده مادر وی نیز ام ولد است و او را سه دختر بود اول ام علی دوم ام احسن سه دیگر گفته اند اما امه را جعفر بن عبد الله بن جعفر بن محمد اخینه شریف کرد و او را دو دختر بود و او را محمد بن جعفر بن ابطال علیه السلام کاهن سبت نام علی را ابن الارنه بکناح در آورد و ابو الحسن عمری گویند حمزه را یکم شریف بود که سمونه نام ده شده و او را زید الشار برادر نام رضا علیه السلام شریف کرد و اما علی بن حمزه بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن علیه السلام فرزند می آورد و او را محمد نام گذاشت عمری گویند از جفری بجای نهاد اما حسین بن حمزه بر وایت عمری فرزندان او در ارضی بجای نهاد نمود اما محمد بن حمزه را پسر آورد و نخستین را بنام پدر خود حمزه نام نهاد و دوم حسن نام و دیگر عبد الله و از این سه برادر حمزه و حسن باقی عم خود حسین بن حمزه در پیش کو بی فتول شد چنانکه از او را ده در جای خود مرقوم می شود و از فرزندان محمد بن حمزه نشان ولد می یعنی بنت و جماعتی از سادات در قزوین و در علم خود را منسوب می دارند یعنی و محمد ذکر جماعتی از سادات که نسب ایشان به پسر بنده بود با محمد بطحانی

و کرد و او را محمد طحان

مرقوم افتاد که قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابطال علیه السلام را سه پسر بود یکی حمزه و او را دو فرزند یکم از وی جفری رسیده باز نمودیم و دیگر محمد بطحانی و عبد الرحمن شجره نسبت ایشان پدر قبائل صاحب اولاد و غیره سخت است اما یکم بزرگوار او را محمد بطحانی همانا ابو الحسن عمری سند بابو اشناد می نماید که محمد بطحانی مردی فقیه بود و او سه دختر و تن پسر آورد و او را دختران یکی فاطمه دوم مبارکه سه دیگر خدیجه نام ده شده اما پسران اول احمد دوم ابراهیم سه دیگر عبد الرحمن چهارم علی پنجم هر بن ششم عیسی هفتم قاسم هشتم نیز ابراهیم نهم موسی و از فرزندان او اولاد احمد منقرض شد و از دو ابراهیم نخستین بلا عقب بود و هفت تن دیگر پسران او صاحب فرزندان بودند چنان که از بزرگوار نخستین عبد الرحمن بن محمد بطحانیست ابو اشناد می نماید که در بزرگوارانی عدلی از ادعای بنی نصری با قاسم که عبد الرحمن و پسر آورد و نخستین حمزه و آنندیکر علی اما علی زباده از یک فرزند بنیاد و از آنرا محمد نام نهاد اما جعفر فرزند می آورد و او را احمد نام گذاشت و فرزند داشت و احمد را پسر آورد و نخستین طاهر و او را در طبرستان متولد شد و دوم عیسی و او را

اولاد عبد الرحمن بن محمد طحان

جلد پنجم از کتاب دویم من مجلدات نسخ تہوارسخ

۲۹۷

۲۹۷
 تن بهر داشت تخت بوسف دوم عبد الله سیم صالح که چهارم بجای نیم حسین که بر ششم احمد که بر ششم محمد که بر ششم حمزه که بر ششم داود و سیم احمد صغیر یا زده تم صالح صغیر و از دهم حسن نیز دهم حمزه صغیر و چهارم حسن علی یا نزد هم حسین صغیر
 شاهرز دهم محمد صغیر یا بوسف در جهان وفات یافت و عبد الله در طبرستان در گذشت و احمد که کوفت گشت
 اما محمد بلع با کبر شد و محمد صغیر کنی با بوزاب بود و در پنج سنبدی طیل و جمیع الحسن بود اما حمزه ابر و حمزه صغیر در
 طبرستان مقتول شدند با اینکه از فرزندان عیسی بلا خلاف و دین را نسل منقرض بود و حسین که کنی با بومحمد بود و در طبرستان
 کرد و از حمیری باز نیامد و اولاد صالح صغیر نیز منقرض بود و ابی و حمیری از اولاد کاجرم بر و است صغیر بن چهار تن از اولاد
 عیسی عتب آوردند نخستین حمزه الا صغیر دوم ابو تراب علی انقیب سه دیگر ابو عبد الله حسین چهارم ابو تراب محمد اما حمزه
 صغیر که در طبرستان مقتول شد شش فرزند آورد و در تن نخستین محمود و دیگر مبار که سه دیگر صغیر اما سپهران
 نخستین عیسی کنی با بوعلی شریف انقیب طبرستان و او در ری فرزند آورد و از اولاد او ست حمزه پسر محمد بن حمزه
 بن عیسی که کنی بود با بوعلی دوم قاسم الا عراج که معروف بود بمومن و در طبرستان فرزندان آورد و نخستین احمد و دیگر حمزه
 و دیگر قاسم و دیگر اسمعیل و دیگر زید عمری که زید علی بن حمزه بن عیسی حمزی جلیل القدر بود و از آنکه فرزندان حمزه صغیر بودند اما
 ابو تراب علی بن عیسی بن محمد بطحانی پنج تن و ولد آورد چهار تن پس اولاد او و دوم حسین سه دیگر که سرانگ چهارم محمد
 و دیگر حمزه اما شایخ شرف میگوید در حجت نسب او و بن علی بن عیسی غمیری و طغی است و بن بنده هاشمی دلاد و ارجا که
 پنج ششند میگویم در کتاب عمده لطالب فی نسب آل ابوطالب مطهر است که داود بن علی بن عیسی در دنیا بود
 نامت فرمود چهار پسر آورد و نخستین حمزه و از دنیا بود و سر کرده و در یله و خند سکون چشمه را فرمود و دوم محمد سه دیگر
 احمد چهارم حسین که کنی با بوعبد الله بود و طغی بحدت گشت ابو الحسن عمری که زید اهل دنیا بود و نسب او و طغی بن
 زو و نکلن ابوالقاسم محمد نسب و در نزد خود نامت میداد و ابو عبد الله محدث نیز فرزندان آورد و اول محمد که بر و او
 کنی با بوجن بود و دوم محمد صغیر و او کنی با بوعلی بود سه دیگر زید و او کنی با بوالقاسم بود اما محمد که بر و دنیا بود پس آورد
 بنام حسن حسن پسر آورد و یکی هبه الله و او کنی بود با بوبهر کات و آن دیگر عبد الله کنی بود با بوالقاسم و ابو القاسم بلا عتب
 بود سه دیگر او و اما محمد صغیر پس آورد بنام حسن کنی با بومحمد و پسر دیگر آورد بنام حسین کنی با بوعبد الله و پسر
 دیگر آورد بنام داود و کنی با بوجنر اما زید را فرزند نماند و نسل او منقرض شد و بر و ابی حسن بن محمد که بر و او پسر بود یکی او
 و اندکی محمد محمد را چهار پسر بود اول محمد دوم احمد سه دیگر علی چهارم اسمعیل و محمد بن محمد بلا عتب بود اما داود و ابی
 بود بنام زید یعنی او را بلا عتب و نند اما ابو الحسن عمری که زید را چهار پسر بود و کشت زید دوم سرانگ سه
 دیگر علی چهارم که نامی محمد است که نیت او ابو عبد الله است و سرانگ را نیز فرزندی بود بنام مظهر و مظهر را
 فرزندی بود بنام حسن و زید بن زید را نیز فرزندی بود بنام محمد اما ابو عبد الله حسین بن عیسی و حمیری آورد که اولاد امین
 میان میداد و دو پسر آورد یکی محمد و آن دیگر علی اما علی بر و است ابوالقاسم سه ولد آورد یکی مرقم دوم در ری سه دیگر در او ند
 کاشان اما محمد کنی بود با بوعبد الله در پنج طبرستان مشهور بود بیکاری و معروف بر شد بود و از پانزده فرزند آورد
 و دو حمیری یکی و آن دیگر سبکند و در کرمان تولد شد اما پسران او که امیر کاو و ابو عتب است دوم سرانگ کنی با بوضفر
 و او در سیراف که مدینه بود و در ساحل بحر و در حمزه نند و مقتول گشت و عقی نداشت لکن ابوالقاسم که زید کرمان و حمیری آورد و سیم

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

و از این قوم است ابو الحسن محمد بن علی الهمدانی جو محمد بن علی بن حسین بن محمد بن قاسم داد و در بخارا وطن گرفت و از آنجا
و افاضل سادات بود و مشهور بود بوسی چه و منی اسپرالدید سامانی بود و او را اسپرالدی سامانی نیز خوانند و در بن
بویه بر سالت خستاد و چون در دروی شد و او را صاحب بن عبید ملاقات کرد فقال له مَرَجَا الْكَفَّ حَاجَةَ الْيَتِيمِ
ابن الرسول وَالْوَقِيَّةُ ابْنُ الْوَقِيَّةِ و او را هشتراسب بارست چون ابو هاشم اسمعیل بن عبید جبار زاد و اع گفت

محمد بن علی این شعر در مرثیه او گفت
مَا تَالِ الْمَوَالِي دَاغِبْتُ لَا يَهْلِي بِنَبِيَّائِي مُزَابِ
فَكَانَ كَأَجْبَلِ الْبَيْعِ هَلُمَّ قَضَاءُ مَعَ التَّرَابِ

با بکده ابو عبد الله محمد بن اسمعیل سپری آورد و بنام علی مکنی با جو حسن صاحب بن عبید و فرزند ابی جبار الخلیج و در آور و
مبارت و معاشرت محبت و ابو حسین از و ختر صاحب بن عبید سپری آورد و نام در اعبا و خداد و چون بنی عباس بکشت
أَحْمَدُ اللَّهِ لَنَسْتَفِي مَا لَكَ عَيْدُ الْعَتَى إِذْ حَبَّانَ اللَّهُ سَطَا هُوَ سَطِي لَيْسَ
مَرَجَا تَمْدُ أَهْلًا لِمَالِهِمْ هَاشِمِي سَوِيَّ عَلَوِيَّ حَتَّى صَاحِبِ حَقِّي

و نیز قصیده در اسمعیل فرمود که شعر مطلع آن فرمود شود
الْحَمْدُ لِلَّهِ سَلَامًا دَاغِبًا اسْدَا فَلَئِنْ سَارَ سَطَا وَسُؤَالُ اللَّهِ فِي

و شری حضرت هر یک نیست و نصید و مسندین و وزن و ردی بن و دبت و نصید ابو محمد انما من کما رش یافت
بِقِسْمَتِكَ أَهْلُ الْأَنْبَاءِ مَا دَعَا وَكَوْنُكَ الْخَيْرُ مِنْ أَنْوَاعِ الْعَالِ صَعْدَا
وَقَدْ فَتَحْتَ مِنْ دَوْجِ الرِّسَالَةِ أَرْضَ الْوَارَةِ عَقْصُ تَمِيرُ خَدَا

و صاحب بن عبید هر گاه و فرزند را و خود صاحب و ابا و سیکر این شعر فرات میفرمود
يَا رَبِّ لَا تَجْلِبِي مِنْ عَيْدِكَ الْبَحْسَ يَا رَبِّ خَلْفِي فِي عَتَابِ الْعَتَى

و از وی در این معنی اشعار و احبار بنسوان و تم کرده اند شمس غنیمت السعد نوح الدین محمد بن محمد الحسنی نامیکو ابو عبد الله
محمد بن اسمعیل از برای سپر خود ابو الحسن علی داد و صاحب کث لا اَعْلَمُ وَ لَيْسَ اَعْتَبَا إِلَّا اَيْضًا لَكَ يَا بَيْتُ
الضَّاحِيَةِ یعنی من در شرافت خانواده خود اسج زبانی و نصیاتی ندانسته ام الا که تو باد ختر صاحب بن عبید پیوسته
شدی و این سخن را در کمال محلات فدر و طهارت و بل عظمت بت می گفت و چون از وی صاحب بن عبید را و قبی و ارجی
منیبها جو مضامین در گذشت ابو الحسن بنیفر در مرثیه او گفت

أَلَا اَيْتَامُ الْهَدَى لِمَكَارِمِ نُفُودِ وَفَسَّرَ الْمَعَالِي اِنْ فَتَدَلَتْ نَفْسُكَ
تَرَامُ عَلَى الظُّلُمَاءِ اِنْ فَتَمِيرُ وَجْهِي عَلَى شَمْسِ الصَّحَى اِنْ فَتَدَلَتْ

و این اشعار را در صد و یکا صاحب بکثات

إِنِّي دَاكِرٌ لِمَنْزِلَتِهِ أَنْطَجَ إِلَى الْفَجْرِ وَنَهْبِهِ أَحَابِشُهُ
حَتَّى نَعْلَسَ أَهْلُوَارًا وَاطْمَنَّهُ إِلَى التَّوَقُّدِ أَهْلُوَارًا يَا بَيْتُ
لَعَبْدًا آمِنًا لَدُنْكَ مَلَأَ دَيْتُ طَوْلًا وَتَمِيرُ فِيهِ أَمْرًا يَا بَيْتُ

جبار الکبری

و در وقت نزول

عبید بن محمد کلبی

صاحب بن عبید

جبار خضر و سبب

الطبع و کما یک سید کرد

و در وقت نزول

جلد پنجم کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

و بحسن زوی دلب و فاضل و شاعر بود و از اشعار او است که وصف میکند تکی را که استعفی فروخته و دست داشت
 حُكْمُكَ لَنَا بَعْدَ الدَّيْشَاءِ لِيَقْتَضِيَ
 فَحُكْمُكَ لَنَا شَكْلُ الْفَتَى الْخَطَّارِ
 فَكُلُّهَا لَعْنَتُهَا عَشْتَاهَا
 فَكُلُّهَا لَعْنَتُهَا عَشْتَاهَا
 ذکر سادات اصفهان که معروفند با دوات گلستانه

و کاتبان سادات گلستانه
 اصفهان

ابو محمد حسن علی و اما صاحب بن عباد که شرح حالش رقم شده از دختر زادگاهش پسری آمد بنام حسن چون بن شرفنامه بن عباد بن
 ابی یونس محمد بن ابی عباد محمد بن ابی یونس بن محمد طحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن اسطالب علیها
 اسلام قد سادات اصفهان است که معروفند بگلستانه و این حسن بن شرفنامه را و و پسربود یکی محمد و اندک بر علی را محمد را پسری
 بود که علی نام داشت علی پسری آورد بنام مرضی و چنان مرضی را و و پسربود یکی علی و لقبش عباد الدین و مادر او بی بی
 خاتون و دختر بی بی الدین محمد بن علی گلستانه و اندک بر محمد مادرش عامیه و عباد الدین علی بن مرضی را یک پسربود که دختر
 بود نام آن دختر زهرا و نام مادرش کریمه و دختر علی از سادات گلستانه زهرا را سید کمال الدین محمد بن محمد بن محمد گلستانه که این
 سبت و زمانی در آن زمانه وفات یافت اما پسربود عباد الدین مرضی نام داشت و لقبش بود عباد الدین نام مادرش عامیه
 و عباد الدین و دختر زهرا و یکی محمد و اندک بر علی در سنه مقصد و مقادیر و تخری که یکی بود و مادرش بی بی محمد و دخترش
 علا الدین محمد حسن بن ابی یونس محمد بن اصفهان بود اما محمد بن مرضی بن علی بن محمد بن حسن بن شرفنامه پسری آورد بنام محمد
 و مادرش محمد و دخترش شرف الدین جید بن سید گلستانه و محمد بن محمد بن مرضی پسری آورد بنام یکی مادرش
 سلطان و دختر جید بن محمد بن جید گلستانه بود اما علی بن حسن بن شرفنامه و و پسربود یکی محمود و اندک بر اسمعیل اما محمود
 نیز پسری آورد و مادرش محمود نام داشت و مادرش خاتون و دخترش صفی الدین بن محمد بن محمد بن محمود پسری
 آورد و چنان نام او را محمود گذاشت و لقبش بود عباد الدین و پسری دیگر آورد و او را عیب نام نهاد و لقبش
 بروج الدین و مادرش بی بی خاتون و دخترش کمال الدین جید بن حسن بن محمود و محمود پسری آورد بنام محمد و
 لقبش برکن الدین مادرش عاده و دخترش علی عامیه اما روح الدین حبیب سه پسربود و نخستین محمد و او بر دو سببش شرف
 بود و دو محمد حسن سه دیگر حسین و مادرش بی بی خاتون و دخترش قطب الدین فضل الدین بن جعفر بن اسمعیل گلستانه اما اسمعیل
 علی بن حسن بن شرفنامه سه پسربود و آل احمد دو محمد جعفر و دیگر حیدر اما احمد و و پسربود و محمد و آن دیگر عباد و چنان محمد بن
 احمد و و پسربود یکی علی و او را عیب و وفات کرد و اندک بر احمد و احمد پسری آورد بنام محمد و محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن احمد
 اما عباد بن احمد لقبش بود و محمد الدین مردی عالم و فاضل بود و از برای دست کتب خفیف و تالیف و در عهد سلطان حمید
 او را بجا میخواست و بپنهان داشت و پسری آورد و بنام یکی و دو دختر آورد و یکی را عیب برد و آنکه دیگر که میباید است بسید
 عباد الدین علی بن مرضی گلستانه شوهر کرد و دختر زهرا و اما نجی بن عباد مادرش بی بی خاتون و دخترش شرف الدین
 حیدر بن اسمعیل گلستانه و یکی جوان بر کرد و پسری از وی میباید بنام عباد و لقبش بود جید الدین مردی فاضل بود و مادرش محمد و
 مولی لها نسل اصف شهرتند الدین محمد بن محمد شهرت بر که بود و او و و دختر زهرا و و پسری بنام علی و لقبش نظام الدین
 و دختری نامش بی بی و مادرش بی بی خاتون و دختر محمد بن محمد و عباد بن بی بی خاتون خالی از شرفی
 و صنیعت بی بی و دختر زهرا بن احمد بن اسمعیل بود و اما جعفر بن اسمعیل سه پسربود یکی فضل الدین و لقبش قطب الدین و دیگر محمد

شرح حالات اولاد امام حسن عسکری علیه السلام

مفرالدوله بن بویه این مستند بنام خود ابو محمد عبداللہ بن یحیی را فرمود و جامعی اورا پذیردند و باجستی تمام اورا
 عیداد و راوردند و مقررالدوله مقدم از شایم محترم دہشت و خزان ملاطفت و شفقت نمود و خطای کبیر برتول
 و سیورعال عطا کرد و کشت چندین کرامت در حق او جب بکشت است فرمود و بر من از مادر من اقرن است
 ہما دارد و ہم من و ابو عبد اللہ در شمار کودکان بودیم اما ابو عبد اللہ سپہرام و قد و قامہ بود و مرا از فراد و او عطا یاس
 سیستہ و زچان ناماد کہ ابو عبد اللہ عبادت کودکان در نزد مادرش ناما لعیب نمودیم و کرتی من بر او غالب شدم
 و او را در کندیم و قلت لہ ایا کتبہ بنی مرار و دوش خود سوار کن فصلاحت علی و یقول ترکب ایش الان یا ہما
 بر من زد و گفت بخوابی بر سپہرام سوار شوی گفت نمی توانم کہ تو مرا زمین کوئی و سوار شدی ابو عبد اللہ در قسم شد و
 مرا مضروب ساخت و چہرگان مرا خون آلود کرد و من با یک برآوردیم و سخت کجاستیم بنوقت جبر مرد رسید و این
 بر ابو عبد اللہ عفتب کرد و او را نزد و سپارد و چہرہ مرا از گرد خون بستر و بر من ملاطفت سخ فرمود و عطا با و نہیب
 متواتر شد و ناظر ساخت اکنون و جب بکشد یکوہنہای و اہل کتور و ہی پادش گنم بکجا یکا یکا مقررالدوله در ہوا از
 جا بدانت ابو عبد اللہ محمد بن احمد نیز دوی آمد مقررالدوله مقدم اورا کرم دہشت و متجاوز است نامزدی فتنہ و کلام
 پاسوز دلخی پاسوخت ناکاہ بوضاحت و رسید کہ جامعی از دہلم با او بہت کرد و نامہ از او از خروج کرد سرالدوله
 او را بکشتند و بندہ بر بخاند و نیز برادرش امیر علی بن بویہ بجانب فارس کسل داشت علی بن بویہ فرمود و او را قطعہ
 جویان کہ از فرای فارس است یکمال دو ماہ مجبوس بدہشت بدہشت تن از مردم دہلم ناکاہ شتاعت ابرہیم بن
 کاسکت یلمی را شد و با اتفاق ابرہیم خروج کرد بجانب کرمان میر کرمان بوعلی بن ایاس مدفع ابرہیم پذیرد
 جنگ شد و ابرہیم را اسیر گرفت ابو عبد اللہ از فرج کجاہ فرار کرد و در فرامی کرمان فرود آمد مردم بروی گرواندند و با او
 بہت کردند و او علی بن ایاس این بدانت خواست و را ما خود بداد ابو عبد اللہ بکران آمد و جامعیت زید پاد
 بہت کردند از حدان صاحب کرمان و را بکرفت و کباب تمان فرستاد و جامعیت زید بہر چنان پوشید
 با و طریق بہت و متابعت پیروزند تا کہ علان و را ما خود دہشت و کباب بہر کسل نمود و را یام ابو یوسف از ہمدانی
 نیز بہت و مردم دہلم با او متغیبا بذل بہت مینمودند ابو یوسف از کارا و انکی یافت و را اسیری خویش دعوت کرد
 و در وجہ و پنہنار در ہم قطع و صنایع مقرر دہشت سالہ حبس و بصر و توقف نمود و کجاہ از حومت تکرہ زد
 و از بصرہ با ہوا از آمد و از انجا از بغداد و سفر مکہ نمود و بعد از مر جبت در بغداد اقامت فرمود و در علم و کلام دست
 کمال دہشت و در حوادث بغداد بدست و شادی صادری کشت در سال سیصد و چل دہشت ہجری مقررالدوله را و را
 بار سال مکاتبت مرسلات طلب فرمود ابو عبد اللہ حکم العطای از دنیا با ہوا مقررالدوله الحاج از بغداد بر ابو عبد اللہ
 پذیرفتار کشت شریک باطلیان بروی در آید و بالسن طلیان بروی درآمد و خواستار منصب ثقات کشت و
 اسحاق بن مطلب بر مقررالدوله معب سینود ابو عبد اللہ بنشت تا پذیرفت پس از نزد مقررالدوله با منصب ثقات
 پرون شد و بنی طالب را و را یام ثقات با وسعت عیش و رفاهیت خال بدست شد و ابو عبد اللہ را در نزد مقررالدوله
 قریقی تمام حاصل کشت چنانکہ در سچ حال در و او را بر مقررالدوله حاجی و حاجری بنو چنانکہ مقررالدوله قوی تر کشت
 و ابو عبد اللہ با جامعیت از طالیان اورا عبادت کرد و بدن او را مسج نمود و مقررالدوله دست او را از برای ہشتاد واد

تجلیات حسن عسکری
 چنانکہ جامعیت
 یاب و در آن

جلد پنجم کتاب و نیمین مجلدات نسخ لهواریج

۱۳۴ اور پنجاه هزار در سیم منافع اطلاع مقرر دہشت نادر سال اخذ دارد در جزیر است کہ ابو عبد اللہ دعوی در شامیل شایستگی تمام با
 اہل المومنین علی علیہ السلام دہشت چنانکہ چندین اشخاص کہ علی علیہ السلام را در خواب دیدہ بود ندباید ابو عبد اللہ
 مانند یا مسند و آن شمایلی کہ از امیر المومنین نگاہستہ اند ابو عبد اللہ موافق مباد ممولد ابو عبد اللہ رسول
 سجد و چہارم ہجری بود در بلید دہلم و در اینجاست کہ با مقررالدو بود حکایت مردم دہلم بیوی او متواتر بود
 و او را بکجاست دہلم دعوت نمودند تا یا او بہت کنند و ابو عبد اللہ سیم دہشت کہ اگر از مقررالدو کہ رخصت بخواست
 معقود او را باندہ و در زندان خانہ نشین از دار و این بود تا گاہی کہ مقررالدو کہ برای قتال با ناصرالدو کہ والدین
 حمدان ہرون متد و بسیر و مقررالدو کہ بختیاری را در بغداد مکر داشت چنان افتاد کہ یکروز ابو عبد اللہ بر مقررالدو کہ در آمد
 و در بای خود جلوس نمود بکنین انجلیسیان او را مخاطب داشت کہ اختلاف و تفاق چیست کہ از طلبیستین و یا
 میشود و از کلمات و چنان ترشح نمود کہ ساحت ابو عبد اللہ نیز از آتیش این گناہ صافی نیست سخنان او بر ابو
 عبد اللہ لقیل افتاد بروی انگاری سخت آورد و بر فاعت و مقضبا انجلیس پرورند و بسری خوش آمد و یک دو
 روز مردم را بخوشیار نداد و سواری چند دہزدین بغداد اعدا کرد و دہشت و ہشتم سوال در سال ملت و خمین
 و ثلثا بنحیثی ز بغداد پرورند و زن فرزند و مال و خیال را بجای گذاشت و سپر بر کمر خویش را با خود برداشت
 و جبہ از موص سفید دیر کرد و متعجبی حایل فرمود و شمشیری از گردن علاقمند و این قانون طلبیستین بود در
 دعوت یعنی بختیاری قرآن مجید مردم را با خدای یونانم و انکس کہ سر بر تابہ باین رخ کردن نیز غم بدینگونه
 تا جوہریم کہ محلی از دہلم است تا مشن کرد مردم دہلم او را پذیر و شدند و طاعت و بہت او را گردن نهادند و ابو
 عبد اللہ در کمال زہد و پارسائی نیز بہت از این انکہ بہت عیش و منتہای کو تا کون روزگار بردارایم دعوت بنان
 از وہمای دہمال آن قعات میکرد و اگر خوشیش گفت گاہی کہ من از این نوی در دوس ہرون تو دم و طبع در
 یکدر ہم از نظام دہلی بنہم بہت تر افرو گذارید و از طاعت من پرورنوید و او ملتبت گشت بہ اہدی لدین اللہ
 و القائم بحی اللہ و تجیر لشکر پر دہشت و ہی تو است کہ بشہر طوس از بلاد روم کہ در میان ممالک و حلب است
 تا مشن برد این ہنگام مردمی از اولا و حنین کہ او را امیر کاہر ابو الفضل الشارنام بود طبع در امر سلطنت ابو عبد اللہ بہت
 چند انکہ ابو عبد اللہ او را بکامت و عطا نیز بختی فرمود فاندنی بدست نشد و میر کاہر بچل کرد و تا مشن آورد و چون اینوقت
 سپاہ ابو عبد اللہ اندک بود در زمکہا بدست میر کاہر است پس او را در قلعہ خویش بردہ و محبوس بدانت
 مردم دہلم خاصہ اہل جبل کہ بجاہ ہزار تن شمار میرفت و معروف باصحاب ابو جعفر بود ند عرض سپاہ دادند و ہنگ
 میر کاہر نمود و چون میر کاہر قوت رزم ایشان نبود ابو عبد اللہ را از محبس بر آورد و دزدان را بخواست و خواہر خویش را با او
 ترویج کرد و او را را با ساخت ابو عبد اللہ دیکر بارہ ہوسم آمد و سلطنت او دیکر بارہ استوار گشت و پس از چند ماہ
 در سال سجد و پنجاہ و پنجم ہجری وفات نمود گفت میر کاہر خود را ستمی داد تا بد و حوزا را بد اللہ اعلم عبدالزی کار
 بر میر کاہر است قرا بہت او نیز در ہمال مال و دلا جان کعبت و ابو عبد اللہ را دہسرو دیک علی کئی با جوہرین و اندیکر
 اچہ کئی با جوہرین قبل از وفات ابو عبد اللہ بسرای باقی شتافت و از وی ہسری معیر بماند و دشری کہ
 ست با نو نام دہشت او را قبل از خروج با سپر برادر سس کاہن بہت و ما در فرزندان و سید و دشر علی بن

تسج حالات د لاد امام حسن مجتبی علیه السلام

عباس بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن قاسم بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است این ۳۵
علی بن عباس در زمان دایم صیقل فاضی بکسرستان بود و او را در علم فقه مصنفات است و کتاب اختلاف معتاد
اول است که کتابی عظیم است چهارم است و کتابی دیگر که گشت است که معتاد را کار و کردار که نه یاد بود و غیر این
نیز کتب ذر و ان دارد و چند فرزندان محمد مطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه

اسلام بود که مرقوم افتاد اکنون است یکم مذکور و لاد عبد الرحمن بن شجره که در محمد مطحانی است
ذکر و لاد عبد الرحمن بن شجره بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب

عبد الرحمن بن شجره کنی بود با حوض چهار و مشروح سپه آورده اما دختران نخست ام قاسم که لاد علی بن عباس و دایم
زینب بن قاسم بن محمد مطحانی کنی کردیم ام حسن چهارم ام حسین که پسران اول حسن که در سن ام ولد است دوم
حسین کنی با ابو عبد الله و در شرا و اوقات حسنی است در مدینه اقامت داشت و صاحب دایم بود و هم که است در
مدینه جای داشت مادرش یکم و در عبد الله بن حسین که لاد صفر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام چهارم
علی اسید دی نیز در مدینه سکون فرمود و او خواهر حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود و در مدینه اقامت
ام حسن است در حسن بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام چهارم مادرش ام ولد است و اسید

شجره کنی بود در مدینه اما محمد اسید بن عبد الرحمن بن شجره کنی بود و لاد علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام
او فرزند او در بعضی که سینه فقیه بود و در کمال حد و بعضی که سینه فقیه بود و لاد علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام
کرده و از محمد حسن و او معتاد بود و شجره کنی بود و لاد علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام
پسری که در دایم حسین هر دو بان بر تو بن محمد بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و از فرزندان شجره کنی
در مدینه مصر و جاتی در ربه و طرسان و در مدینه و مصر و طرسان و عراق پراگند است و از آنکه است یکی معتاد
معتاد بن هر دو بن محمد بن شجره کنی بود و لاد علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و از آنکه است یکی معتاد
بن عبد الرحمن و فرزند آن و دایم ابی الهیث که سینه در ری و طرستان بر سینه و از فرزندان و است علی بن حسین
ابن ابی الهیث معتاد که گمان و لاد او در ری اقامت داشتند و فرزندان یکی اسید که لاد بن محمد بن عبد الرحمن
در کوفه فرزوان شدند و عبد الرحمن بن محمد بن سینه در کوفه و از آنکه است یکی معتاد که لاد بن محمد بن عبد الرحمن
معتاد و او در ری و فرزند او و از آنکه است حرز بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن

بن شجره کنی ابی الهیث بن عبد الرحمن بن شجره کنی او را چهار و در شجره کنی ام علی و دایم که لاد بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن
پسری که در دایم که در فرزند معتاد بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن
معتاد که لاد بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن
معتاد و در دایم معتاد فرزند او و چهارم علی و صاحب فرزند و سینه که لاد بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن
عصبی و در ری و فرزند او و دایم که لاد بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن
فرزند او و دایم که لاد بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن
و دایم که لاد بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن

مدای سابه او را و رندی نمود جزایسی که از کبرنگی و شری آورد سستی یکدیگر و نیز قیل از آنکه شوی کند و فاست بیعت
 ذکر حال محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابطالب علیه السلام
 محمد بن زید بعد از برادرش حسن بن علی شش شد بدای قاضی هر دو یکی سپهر بعد از وفات ابی هر دو بحسن احمد بن محمد
 بن ابی هر دو بن علی بن عیبه الرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابطالب علیه السلام سرسباطت افراخت و
 بر ملک طبرستان بیتا یافت محمد بن زید از کرکان لشکر بر آورد و با ابو الحسن رزم داد و او را کشت طبرستان را در سخت
 زمان آورد و از سال و سیست هشتاد و یکم هجری تا هفتاد سال و سیست ما و حکومت طبرستان بر وی استقر یافت چنان
 حکم شد که رافع بن هر قه در نیشابور روزگاری سیام وی خنجه سیکرد و او بوسلم محمد صهبا که است مغزنی و زبرد و سپر او بود
 و در پایان امر محمد بن هر دو خرنی صاحب اسماعیل بن احمد ساما را و در کرکان مغول ساخت و برادر او را بر گرفت و با کبرش
 که سپهر بودی و کسبیل داشت و از اینجا بخارا نقل کردند و جسدش را در کرکان در کسرت محمد بن جعفر لصادق که طبع بود
 بدیاح بخاک سپهرند و محمد بن زید در علم و فضل غنی بزرگ و در ساحت و نجاعت مردی سرک بود و علما و مشران با
 مناص و ثنائید استند و با غافل نفسر لیسر انحوائی در جشن محرکان قصیده و رثائی او کفست که مخلص ابن است

لَا تَنْتَلِ بُشْرَى وَلَكِنْ بَشِيرًا
 عَرَّةُ الدَّارِ جَعَلَتْ قَوْمَ الْمُحْضِرِ حَالًا

چنان او را بخار کردند و کوفتند در تهی کلام او نقل بشری هر کشتی ابو لغافل روی با محمد بن زید کرد و گفت یا ابن
 دَسُوْلًا لِلَّهِ اِنْ اَقْضَلَ الْكَلَامَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ سبیزین چنانکه از آنکه الله است و این کجرف لا فرموده محمد بن زید
 ابن سخن سپهر شاد و او را سبطای بزرگ خوشدل ساخت و بر و آتی محمد را بد آمد و ابو لغافل را چنان از آنکه فرمود و او را
 او به آفرین بتر است و خطا اندوزن و سبزه حکایت کرد و اند که ابو لغافل و اگر برادرش ابن شعر است و کرد
 الشَّيْءُ مَجْدٌ اِنْ تَقَوْمٌ مُؤَيَّدٌ
 اَحْبَابُكَ بِالْفَيْفِ عَدُوٌّ

محمد گفت احببائك بالحق لَكَ امثال السوء یعنی احباب تو را کنده و ادای او در دل با ما مثل زشت خاص است پس بیعت
 و از مجلس هر دو شد و محمد بن زید بر قانون و است که در پایان هر سال بیت المال را کرکان میشد و بچهار فزون از خارج سال
 بجای مانده بود و بر شش و انصار و دشمنان و فاربان قرآن و دیگر مردم بخش میکرد و شبهای میگذشت چنان ماند که در شب
 چون آمد کرد و عطای بنی عبد مناف از عطای بنی اشم فرستت حبس طبقه دیگر و از بنی عبد مناف پیش خواند مردی
 بر خاست محمد بن زید گفت کدام فیه گفت از او و عبد مناف فرمود که کدام شعبه گفت از بنی امیه فرمود که کدام سلسله یا فیه
 داد و فرمود همانا از بنی مویده باشی عرض کرد چنین است مرد و چه حق مردی که تو بود که طبع بد او عطا بر او داد و او طالب بسته
 حال آنکه بنیان از تو خوش خواهند اگر از کار جدت آگهی خاری بسی جا و غافل بود و اگر از کار در بنیان آگهی اندیسته
 و است خود را به ملک است و سادات علوی چون این کلمات بشنیدند بجای آمد و شرا و کفر شدند و قصد قتل کردند محمد بن زید
 با یک برایشان زد و گفت از دست بد کنند و در حق می چه هر که را و با ساز و از من کفر منکر کرکان دار بد که خون حسین علیه السلام را
 باید مستی را الله عزوجل قد فرحم آن کجکف نفسی بچیزی که الله خداوند منکران بچنان و دیگر کفر غناب مغر با بگنوز
 کوشن را بد تا شامی حادی حاتم گفت که از اینجا بر بندید تا ما پدرم زید را حاضر و او که مضروب و دایمی که قدیم زیارت
 بیت الله دارد که بزرگتر و وف بود که هرگز که سنا بر او آورد و دیگرین که مضروب بک نرسیت و کشت صاحب ابن کوثر امام بن

در حال مجتبی

عبد الملک است بن رسید است که از وی نیز خبری که محمد نام دارد یکس باقی مانده و این که هر اربعه من بن در آورده است
 انکلیج را طلب کرد و گفت فردا کاهی که نماز باشد در مسجد اعظم قدم بپای بری فرمان کن تا ابواب مسجد را
 فرو بندند پس از آن یک باب را بگشایی و مردم را تن بن بگویم شناس و را میکن تا کاهی که محمد را بدانی و او خود را
 چون نزد دیگر هیچ کار بدین گونه که در مسجد است که او را می بیند و می شناسد و او را می بیند و می شناسد و او را می بیند و می شناسد
 زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم علیه السلام با او باز خورد و او شکلی خاطر او را فهم کرد و گفت آن امیر و نو را
 سخت حیرت زده می بینم کیتی و از کجائی گفت مرادمان میدانی فرمود امان دادم و مخلص تر از بدت بخدا و گفت
 منم محمد بن هشام بن عبد الملک اکنون بوی کوبی کستی بخت منم محمد بن زید بن علی و توئی پسر عم امین بهشتی قاتل زید
 بنودی و در قتل تو دراک خون ندیدم تو آید شد کنون در خلاص تو ندیدی میباید که چندی بر تو کرده آید پاک در این
 بخت و ردای خود را بر سر روی محمد بن هشام آفکند و نیک بر تافت و او را کشتن میباید و او را بطه از پس لطمه بروی
 ای زدناتر و هیچ رسید فریاد را برده است که یا ابا الفضل این چیست شترانی است از اهل کوفه شتری با من بگری داد و
 ذاهبا و راجعا و از من که کتیه است و شتر را مردم خراسان گری بسته است و عذر ازین سخن نشاید ان عدل است و تن
 از حارسان و عوانا را با من سهر اکن ما و را بنزد قاضی حاکم کن و تن حارس را بگری بیدار و در میان حاکم بپزد
 شد چون بختی راه بیپو در روی محمد بن هشام کرد که ای چشت اگر حق مرا از این میکنی رحمت حارس و قاضی مذبحم محمد
 بن هشام گفت یا بن رسول الله اطاعت نکنم محمد بن زید را حارسان گفت که بروفت بخدا و باز شود چون ایشان
 مر حجت کردند محمد بن هشام سر روی محمد بن زید را بوسه زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد خداوند دانا بود که
 رسالت را در چنین خانواده نهاد و کوهری پسر و ن آورد و عرض کرد که قبول این که هر مراد شریف فرمای فرمود ای
 پسر عم ما اهل بی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی ما خود میبازیم من در حق تو از خون زید چشم پوشیدم که هر چه کنیم
 اکنون خویش را پوشیده دار که من ضرر را در طلب تو جدی تمام است چون داعی سخن بدینجا آورد و فرمان داد تا آن مرد
 اموی را ماننا بکین از بی عبد مناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت با عرضی برسانند و با کتوب
 او باز آید امری برخاست و مرد داعی را بوسه زد و بر رفت این داعی را که محمد بن زید بن محمد بن اسمعیل طالب الحجاره است
 دو پسر بود کشتن زید طعنت بر صبی مادرش ام ولد بود از بلاد ترک و نازاک اسم داشت در بخارا زن گرفت پسری آورد
 و او را بنام پدر خود محمد خواند و پسری دیگر آورد و او را حسن نامیدند ابو نصر بخاری گوید فرزند آن اسمعیل طالب الحجاره بخارا
 منتفی میشود و حسن ایشان را ملکس که خود را بدین سلسله منسوب میداد و مفری و متهم است و جاعنی بدین معنی دعوی دارد که
 در کوفه و وسط جایی که فرستاد و بن ایشان استوار باشد و لا و محمد بن اسمعیل طالب الحجاره به نهایت شد که در فرزند آن اسمعیل طالب الحجاره
 و کرد و لا و علی بن اسمعیل طالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابراهیم علیه السلام

اولاد اسمعیل طالب الحجاره

چنانکه اسمعیل طالب الحجاره کوچکترین بن و لا و حسن بن زید است علی کوچکترین بن و لا و اسمعیل است و علی شمس پسر و لا و حسن
 دوم حسن بن اسمعیل چهارم محمد بن قاسم ششم احمد و آخرین در طوس و ناست بافت اما حسن مادرش ام ولد است و او
 طعنت بود و بنا بر ناز و زر خانه و ذوق جهان بخت اما اسمعیل در جرجان بزیست اما محمد معروف بود با بن علیه و مادر او ام
 ولد است در طبرستان فامت حبت ابو حسن عمری گوید از و لا و ابن علیه است امیر کاشن علی بن محمد بن علی بن اسمعیل

شرح حالات الاولاد امام حسن مجتبی علیہ السلام

جالب البخار و اولاد امیر کادر شام و دمشق و طرابلس و فزادان شد انداماً قاسم و احمد و برادران یک مادر مذکور بخاری ۳۱۱
که مادر ایشان را فی انزوم قمر است علی بن اسمعیل حسنی که در ری متوفی بود و از اولاد قاسم است امیر کاسم و
حسین و ابوالعجا ابراهیم و ابوالفتح یوسف ایشان فرزندان حسین بن قاسم انداماً از اولاد بزرگش امیر کاسم و ابوبکر
عبادند بن علی المعروف بسید عار و از اولاد او زیادت قاسم کنی بابو محمد و هم اراد و احمد است ابوالحسن احمد بن
علی بن احمد بن قاسم بن علی بن احمد بن علی بن اسمعیل خالب البخار و از اولاد ایشان سماعتی در ری معروف بودند
چون میسر و هم از اولاد احمد است ابوطاهر محمد بن علی بن محمد بن احمد بن علی بن یوسف بن خوار بن احمد بن علی بن اسمعیل
جالب البخار و ابوسمر خاری که به اراد و علی بن اسمعیل جالب البخار و خراج اجماعت که مرقوم شد شناسم و ابویند
عبادند بن علی سپهری آورده و بنام قاسم کنی بابو محمد چنانکه رقم شد و فرزندان پدر و غم خود احمد و قاسم امیر کاسم علی
بن اسمعیل خالب البخار و از خراجم آورده و اخبار و انساب ایشان در وانی چند ورقه آورده و با بکمال ایشان احسنه اولاد

حسین و ابی طالب مجازاً حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام اند
 و کز اولاد ابی اسماعیل حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
 اولاد ابی اسماعیل بن

[illegible]

ذکر اولاد عبدالعزیز بن حسن بن زید بن حسن بن سی بن اسحاق البعلبعل علیهما السلام
 ابو الحسن عمری گوید عبدالعزیز بن حسن را پنج پسر بود اول علی دوم محمد سه و دیگر حسن چهارم زید پنجم سخی عمری گوید زید و سخی
 صاحب لود بود و همچنین حسن را هشت فرزند آورد اما ابو نصر بخاری گوید جز زید هیچیک از فرزندان زید نبود و مادر زید نام
 ولد است زید شایع اهل زمان خود بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و او در حاج کوفه با ابو السرا یا بود و چون کار
 بردی صنعت افتاد با سیراگر نجیب و در اینجا ما خود شد و سیرا منقول گشت و از زید چهار پسر بگای نذا دل محمد و علی و حسین
 چهارم عبد الله و مادر ایشان از مادر است علوی بود و محمد بن زید سه پسر آورد اول حسن دوم علی سیم عبد الله و مادر ایشان از
 بنی خزوم بود و مادر ایشان رجسار سکون فرموده و بخت برده است بخاری رقم شد کن عمری گوید محمد بن زید را ولد و سستی بنود
 و الله اعلم بختن از فرزندان حسن بن زید بلا خلاف فرزند او و در نه چنانکه رقم شد لعن و امیر ابراهیم بن حسن بن حسن بخلاف

جلد پنجم کتاب دوم من مجلدات نسخ تواریخ

۳۱۳ کرد و اندک ایام فرزند آورد. بابا غیب بود و همچنان در عبدالله بن حسن بن زید یعنی او را بابا غیب خوانده اند و از آنجاست که ابو زید عبدالله بن حسن بن زید بن علی بن اسحاق علیه السلام صحت نبش در نزد بعضی مجهول است

ذکر وزیر ناصر بن
ممدی

[illegible]

داود بن محمد
مؤلف

سرخ حالات اولاد امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

حسین علیه السلام است آبسرا دل عبد الله دو نیم ابراهیم سیم حسن نام دختر اول زینب دو نیم ام کوثر دو نیم زکریا
هشت یکی داود و اندک بر حفص ابو نصر بخاری کوید ما و این دو پسر ام ولد بود از مردم روم هشت حبیب بود
ام خال کینست هشت پسر دیگر کش را محمد نام بود و مادرش رطل نام هشت داود و شمس بن زید بن عمرو بن ابی سفيان
و دود و خرد دیگر هشت یکی ربه و اندک بر فاطمه ابو الحسن عمری کوید حسن مثنی را نیز که خرد بود که مینماید هشت و بیست و پنج

کالج حسین بن عبداللہ بن عبدالمطلب آید پھر پیش سرخ و حمر بود
و کراوال عبداللہ مخضرجن شعیجن جن بن علی بن سبطا علی السلام

ذکر حال و احوال محض

عبدالله بن حسن مثنیٰ زکریا بود با ابو محمد و اورا عبدالله محض بنیامیند و مادر او فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام
است و مادر فاطمه ام ایمنی دختر طلحه بن عبدالمطلب و مادر ام ایمنی حمزه و دختر فاطمه است و او چندان سیکوری بود
که هر زن سیکو بجال در بیلوی او جای کردی هیچ الوجہ نظر آدمی الا جریم زنان از نزدیکی او دوری بجستند و او این رو
ملقب بحیراء شد چه بر باد زنی را گویند که زنان دیگر از رنگ حسد که بحسن او دارند از روی نفرت میکنند
بخش که از اجرب و کرین نفرت کند و او اول کسی است از اولاد امام حسین که مادرش خنیا نام است چنانکه امام
محمد باقر که اول کسی است از اولاد امام حسین که مادرش از اولاد امام حسن است از زمان خود سنی بخانی با ششم بود و او
اصل یاسر اکرم ناس و فضل ناس و سخا ناس و ایامید و قوی او را گفته شد چنانکه فضل ناس شدید قال لا یزال الناس
کلمته ملقاً ان یکنوا امیاء و لا یسمی ان یکنوا من احد یعنی مردم هرگز از او نمند که از سلسله امامان باشد
و ما هرگز از او نمیکشیم که از دیگری باشیم و او نوی این سخن شجاع و گاهی شغری از خودی در حق او بخود دهند و خرابی بسیار

د اړاښن خوښان نشاودمودی

[illegible]

دارا شعار را دستگیر فرماید

بِقُرْعَانٍ ثَمَنٍ بَرِيٍّ
عَسْرَ مِائَةِ كَلَامٍ وَاسْتِغَا
كَطَبَاءَ مَكَّةَ صَبْدَهُ جِائِمٌ
وَصَدُّوا عَنِ الْجَنَّةِ الذِّمَّةُ الْيَوْمَ

الحاکم که دولت بنی امیه را زوال داد و بنی مروان را بنیغش شد و بنی هاشم متفق گشتند که با پسر ابراهیم بن عبدالمطلب محمد و ابراهیم بن حبت
کند و کثیر انسان را کتافت و روانه بنی مغلیه گشتند و بزرگان بنی هاشم و بعضی از بنی عباس حاضر شدند و کس فرستادند
و امام جعفر صادق علیه السلام را طلب نمودند عبدالمطلب گفت جعفر صادق را بپسود و طلب نمودید زیرا که او را بی ستارا
سبوا بخواد شمرده ایم و ازین وقت جعفر صادق را زور دادند و ششبت و اجتماع بنابر اسباب رسید صورت حال را گفت
و هشتم آنحضرت روی با عبدالمطلب کرد و فرمود دست خج را هاشمی چپ کند ترا تا ترک میگویند و ایند و ملازم کم پسر ابراهیم تواند
کثافت برسد و از عبدالمطلب گفت ایما احد ترا از جمعیت ایشان باز میدارد و تو دست فرزد و ایما تو به کشیم فقال جعفر
وَاللَّهِ اِنَّهَا لَتَكُنَّ لِي لَا اَمَّا وَلَيْتَا لِصَاحِبِ الْاَخْيَرِ وَ اِنَّهُ اَبَا عَبَّاسٍ يَهَابُ اَبَانَا هَتَمَ وَ حَبَّتَا
وَعَلَيْنَا هَتَمَ جَعْفَرٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُو سُو كُنْدَ بَا خَدَايِ كَرَامَ عِلَافَتِ نَبَرَسَمَن فَرَمُو دِيَا يَدِ وَ نَدَا پَسَرِ اِي رَا سَتِ مَلِي اَمِيَدِ كَرِ حَبَابِ

جسد خیم از کتب و مہن مجلدات ناسخ المونیج

۳۱۶

قبای صفر میرسد و کند بخدای زمان ایشان و کوکوان و سپر ایشان با اخیاف نازی خواهند کرد و بد
خواهند داد و این بکشت و بر خاست بر شت منصور و این چون حاضر آن مجلس بود و قبای صفر در بر داشت
نوج خیر صادق را است و امید داشت از آن برود و در سلطنت بت ناکاهی که در آن نمود با بکشد روزی چند بر کشت
او نجاس الخراج با اهل خود پوشیده و سر کو کند و با او سلطه حلال در آمد و بت ناکاه نمود و با او سلطه اندیش ساز
مستوردت و خواست در میان و لا و علی بن المطالب عباس بن عبد المطلب محبی بشوری آهسته کند تا بر خلافت
کفتن ازین و سلسله متفق تو ندیس سوی که کس مکتوب کرد نخستین جعفر صادق علیه السلام و دویم عمر بن علی بن
الحسین سید عالم و سه و دیگر عبد الله بن محض و این حکایت را بر روی سیرد و بکتاب مدیکل داشت فرستاد و در
مسافت بود تا حکایتی جعفر صادق علیه السلام را آمد و کفت من را کتابت ابو سلمه می آیم و مکتوب بود با بختی بر
بنفر جده سلام فرمود مرا با او سلمه مراد تو و منی الطبی نیست چه او شنید و دیگر کس است رسول عرض کرد و مکتوب او را
قوانت فرما و این سخن مرقوم را در بختی خادم خویش را فرمود و چهره اش در و مکتوب ابو سلمه را بسورت و کفت
جواب من است از کرسی لاجرم رسول از نزد بختی پرورش و در عبد الله بن محض آمد و مکتوب ابو سلمه را تسلیم کرد
عبد الله آن مکتوب پرورش و بختی جعفر صادق علیه السلام آمد بختی فرمود آن ای عبد الله بن جعفر از این خواور
اگر نجاتی بود و مرا آتی فرستادی من نزد تو آمد عبد الله صورت حال را عرض رسانید و کفت این مکتوب ابو سلمه
مرا بکلفت دعوت کردند و در خواور و بختیام و بختیام و شیعیان از خراسان نزدیک او حاضر شده اند بختی فرمودی
عبد الله شیعیان تو که آمدند مکتوب ابو سلمه روزی را ما مور بخراسان نمودی و با جده سیاه شارب خدو و ساسانی از این
شیعیان که میگوئی بکس را بنام و نشان شناسی کفت نمی شناسم فرمود چگونه سید تو میخواند جماعتی که ایشان را
شناسی ایشان را شناسد عبد الله کفت بنام در بخان تو چندی خمر است کنایت از آنکه کرده میداری که این
امر بر من فرمود آید بختی فرمود خدای میداند من بختی هر سلسله از خویش واجب شناسم بگو یا رضیت تو است
بازیر کیم تو خویش را سیر از و نای باطل کنی تا اندولت را از برای بنی عباس ناسیس نمودید هر که آن را طلب
نخواهد رسید با این سوال از آن پیش که ترا دیدار کند نزدیک من آمد و نا خوشی پرورش و مکتوب رسول و سلمه کتب
علی بن الحسین را نیز فرمایند و مکتوب و را در و کفت کتابت از شناسم با جواب گویم اما سپر ای عبد الله بن محض
و بر تو هم سوار و در هوای خلافت نیز رسید و اعدا و خروج میکردند تا کاهی که آمد خلافت بر ابو لہاسن سفاح در دست
بنوقت قرار کردند و پوشیده میرسید تا سفاح عبد الله بن محض از بزرگ عیادت فرخواند اکر ام میکردند جز است که
میکرد عبد الله کفت بیچاره ندیدم که صد روز در بیم تمنا در تو من حاضر باشد سفاح کفت آیت خواستی دید و بنفر و صد
در جماعت فر کردند و عبد الله را و کفن با کاه که از عبد الله پرسش میکرد که سپر ای تو محمد و ابو بکریم در کجا باشند و عبد الله
از پرسش او و شک بود و دیگر و با برادرش را به برادرش کایت کرد ابو بکریم کفت این کثرت که پرسش کند بگویم ایشان
ابو بکریم از حال ایشان آنگی و او عبد الله کفت تو رضا میدی بدین سخن کفت رضا دادم لاجرم نیک است که سفاح پرسش
عبد الله ابو بکریم را درش حواله فرمود و سفاح قیوفی ابو بکریم را بخوابت با او خلوتی ساخت و از برادر زادگان
پرسش نمود ابو بکریم کفت امیر المومنین با تو چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مردم با پسر عم خود

جامعہ نسیم الکتاب دومین جلد اس کا نسخہ نواہیخ

۳۱۰ ایشان نگران نه و بخت گریست چنانکه آب دیده اش ز پیش مبارک بگذشت و قال و الله ما وحقنا الاضرار
رسول الله صلى الله عليه وآله يبعثنا للقضاء تابعوه على ان يتواكفتم وولدتم بما يقولون من غيرهم
وآولادهم والله لا خلع قوم يخرج بهؤلاء عنكم على هذا الصق فهو دهنه با خداي که بهنهار و فاکرانه بجز
بخت بارسل خدا چه بخت بخت کردند که خدا و حضرت گند او فرزندانش را از بخت خود سیدارند خود را و فرزندانش
خود را بگویند با خداي که سبک کار عيش نه چنانی که نولد و پسر را به بخت و صورت کج سید بندگان بخت اینها را بدین بخت
کج دادند و بن لایق که حارس فرزندان بان بواجایشان را از و مرغان حرکت داد و بر بزد و دور از بجا سلسل و
اخلال ایشانرا سخت تر نمودند و منور را ز برای آنکه عبد الله محسن را سازد و محمد بن عبد الله عمر بن عثمان بن عثمان را
که انجاست با عبد الله محسن برادر بود فرزند انا و حسین برادر وند و بنمود و او را چندان نایابانه زدند که چهره او
دوون جبهه او که مانند سبک سیم بود که نه زنجیان گرفت و بچشم او زنجیان سپالو و آنکه او را سپا آوردند و در زندان خانه
و دیوهای عبد الله محسن جای دادند و سخت عطفان بود عبد الله گفت کیست که بر رسول خداي را سیراب کند مردان
از وی مدیچست گفتن ز مردم خراسان او را سیرب ز آب سقای کرد آنکه بهند و در محمی برشت و بریح و با خود و مولد
ساخت و خبر بود تا محمد بن عبد الله عثمان را ز اش روی عبد الله محسن همی کوچ دادند تا بخت اندوه او فرادان کردند
و جانه محمد از خدمت باز نماند چنان برشت محمد چسبیده بود که سخت دهن زبیر آن طلی کرد آنکه جانه را با پوست
از بدن او باز کردند و خیر است که عبد الله محسن با بند برنج و شلج و سبک و کرسیت خبر آنکه که متعاقب محمد را با سجال دیدار کرد
بنوف سخت گریست و او را همچنان در محمل بند بر پای و سلسله در گردن بود و در کوفه با سواد حال خوبس بد شد تا گاهی که
محمد و ابراهیم خروج کردند و مقول شدند و سرائیا را نیز ز منور آوردند چنانکه انشاء الله و جای خود بشیر رقم خوا اسیسم کرد
از پس از اوضاع منور و قتل عبد الله محسن فرمان کرد و ابوالفرج اسمعانی سندی بروی میرساند که زندانبان عبد الله محسن مخالفت داشت
که گفت یکروز از منور و منور بروی زندانبان آمد چون گفت که در رنگ از رویش هر بد سخت منظر شد آن کتوب
بگفتند و بر فاست برفت و آن کتوب را بر گرفتیم و بخواهیم نوشته بود که چون این کتوب را دیدار کنی انجسته در حق
ماده فرمان کرده ام بنوا و رسان چه عبد الله را دله نام نهاد و بود با بکل زندانبان پس انماعنی ملول مشکو و منظر
باز آمد و پشت و پشتی سر بر زمین داشت آنکه سر بر آورد و گفت عبد الله دقات کرد این خندان که عبد الله محسن را بخت
که از جانب برفت و قهر او در کوفه باز نگاه شد و او مردی خرم انضایل و حاضر بچواب بود و در علم فیه و مست دستی قوی
داشت و تولیت صدقات امیر المومنین علی علیه السلام ما بود و در این خرمن بن زید را با او و با جمعی رفت و دودله
حسن بن زید بدین معنی اشاره می نمودیم که زید این و او روی عبد الله محسن با حسن بن زید خطاب کرد که یا بن السواد یعنی یا
یکرئینم فقال حسن بن زید نعم لقد سررت بعد وفات ذی جلاله و علاه و فیما و فیما و فیما یعنی راست گفتمی ما در کتب بود
لکن بعد از وفات پدر من تو هرگز با این سخن نیا می زد و شامت بخت و حق و شرع خود فاطمه خاتون امیر علی علیه السلام
که ما روی عبد الله بود چه بعد از وفات حسن بن زید چنانکه کتاج عبد الله بن عمر بن عثمان را در کتب حسن بن زید بعد از این سخن را در
عظم خود شمر سارند و دیگر با عبد الله محسن عزیزی تولیت صدقات سخن نگرد و در حرکت کایک که محمد تقسیم غلامه خود را بگویند
بیار و نا آنکه که اعداد و خروج بروی راست شود عبد الله فرزند را بدیخات و صیت فرمود فقال یا بنی یا بنی مؤید

جلد پنجم کتاب دوم من مجلدات نسخہ تہوارنج

۳۲ و دیگر احداثش را چنانکه بدان اشارت شد ما خود داشت در کوفه نجس خود و مدت پنهان در کمال بیخ و برنج

و تمام شلج و صوبت در حین آن روز گذرانید و در سال یکصد و پنجاه و پنج هجری بم در زندان بدر جنان انتقال فرمود و مدت

عمر شصت و نه سال بود این خلد را که کویذ و رنجگری کو کوفه و دماغ همان گفت و شصت و هفت ساله بود و او را فضایل

کثرہ محاسن بہتہ ہو دامن آفاق در زمان خود مقدم اور اسرار کمال ہدایت حنائی کے بیان اشارت شد احسن بہن حسن

وَمِنْ حَسَنَاتِ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِرَبِّهِ أَيُّهَا الْمَلَأُؤُنْ أَيُّهَا أَهْلَ الْقُرَىٰ إِنِّي كُنْتُ مِنْكُمْ نَادِيًا مُّذْنَبًا إِنِّي جَاءْتُكُمْ بِالْبُرْهَانِ الْوَظَنِ إِنِّي أَخَذْتُ الذُّكُرَ مِنَ الْأُنثَىٰ وَلَقَدْ سَبَّخْتُ الْأُنثَىٰ تَسْبِيحًا وَإِنِّي جَاءْتُكُمْ بِالْغُلَامِ الْمُرْتَضَىٰ وَإِنِّي صَاحِبُ الْمُنَادَىٰ

محب بن سنان بن علی بن ابی طالب است و ابوالفضل است و در اسن مکتب لویید چه پرستم سب له بلاد و شته سن م دارد

او نیز در مجلس ابو جعفر حضور در گرفت و دعای است اجابت ابوالحسن سمری لوی بدین مجلس او در بغداد بود و در زندان چنان بود و پهلوان چنان

روزگار برده بود اما جعفر بن حسن بنی نیست ابو الحسن است و سیدی می باشد ملاقات زبان طلاق لسان بود و در شمار

خطبای نبی اِشتم میرفت و از برای اوست کلام مانوری نیز بجس منصور اقا و لکن اورا کرد تا بعد نیمه مرتبت نمود چون

سینین عمرش ہفتاد و سات ہوا تا دود بن حسن بن جن علیہ السلام کنیت او ابو سلیمان است و انھما بنی ہاشم

عبداللہ مختصر تولست صدقات امر المؤمنین علی فلسفہ اسلام را دشت اور انہم ضرور کھسرا بخند مادرش نرزد صادق ال محمد

علیه نصرت و مساعدت و امداد و کفایت دعا می گسترده ای که او را سرخسها که می خواندند و در دوا و

بیتیم صلوة و سلام کند و بگوید اصررت دعا علی استعلاج باو یا نبوت که معروف سبب دعای ام داد و ما در داود

بدنهان که آنحضرت موزکاری فرمود در نیمه رجب اند عاراً فرست نمود و سبب خلاص لبرکت اجرم داد و بدیه

آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت اما محمد بن حسن بنی سبغی جادو دانی شغال بنمود و او را فرزند می نمود اما حسن

حسن مثنیٰ محسنین زینبؓ اور اربعہ الملک بن مردان بجیالہ کجاح دراور دانا ام کلثوم شرح حال ماکل کار میں معلوم ہوتا ہے

فان لم يجدوا كفاً من الخيل الا اثنتان من بني النضير فاستأجرهما فذهبا فخرهما فمضى بهما الى ابي بكر بن عبد الله بن جعفر طيار وداود وازوي چهارسپر وكيده خرد وداو كزبيد ودم صالح السهم حماد چهارم حسين ونام

و خوشتر از نیت بود در خیر چهارم حسرتی را بقیه نام داشت شرح حال او نیز معلوم نیست اما از بنده حسرتی را عقب بود

وَأَعْبَادُ اللَّهِ مَخْفُوفُونَ وَهُمْ أَمْهَمُ غُشَّةٍ بَرِيَّةٍ حَمَامٍ حَفِيفَةٍ وَادِّجَانٍ كَالْحَاشِثَةِ الْكَلْبَةِ ابْنُ مَيْكُنَةَ ذَكَرُوا وَعَدَّ اللَّهُ مَخْفُوفًا

اول حیدر علی دوسرا امیر محمد علی تیسرا فتح علی چوتھا مرہٹوں کا بیگم بکھریاں اور پھر غلام احمد صاحب نے ان کے بعد آکر حکومت کی۔

و لرواد عبد الله بن مسعود بن جابر بن عبد الله بن مسعود

بدانکه محض رانش سپرد و اول محمد و او را نفس زکیه خوانند و دوم ابراهیم قبل با حمزہ بنی کج و نام مادر این سپهر

هذه است وخرابو عبید بن عبد اللہ بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد الغری بن قضی بن کلاب نام داد ابو عبید

میت است دختر ابوسلمه بن عبدالماسد بن هلالک بن عبداللہ بن عمر بن مخزوم و مادر زینب ام سلمہ است و این دختر از ابوسلمہ

هشت و بعد از وفات ابوسید بحواله بخاک رسول خدا در آمد و اسم ام سلمه سید است و او دختر ابوسهیل بن مغیر و بن عبدالمطلب

مادر مندا عاقله نامد اورد او دختر عامه رسعه مالک من خندتم غلغله فراس و غنچه مالک

[illegible]

عنه السلام است و پس فرمودم بحمد الله تعالی بی صاحب یم است و امام ما در خبی فرموده است و در حرج بن ابی عبد الله و بن عبد الله

و معنی است و این دو خبر برادر همدست و عبد الله محض جمع کرده و بدو را با همند که عیبه او است و پس شرح می دهند محض سیدان

م دست برداشت ابو نصر بخاری نام مادرش غلامک دختر حارث است از بنی مخزوم و عمری کو یا عانکه دختر عبد الملک مخزومی

میرزا ششم عبداللہ محض اور سید صاحب الدین باجیلان ازبک دارند

ذکر احوال و طبع استفسار نکته بن عبد الله بن حسن مثنوی بن علی ابن ابی طالب علیه السلام

الملك والنفذ الزكركن - اء الدعا اءار - دور متداول اسرار - دورا دورا - اورا اورا

[illegible]

10/10/19

چشم‌چشم کتاب دوم من مجلدات نسخ لخواج

۲۱۴

وَجَلَدَ جَلْدًا ثَانِيًا خُذُوا بِالْأَبْدَانِ فِيهِمْ ثُمَّ كَانُوا فِي الْأَحْيَاءِ لِقَوْلِهِمْ كُلُّ دَفْعٍ عَنْهَا وَبَاعَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ
وَحَارِبًا بِنِكَ طَلْحَةَ بْنِ الرَّبِيعِ وَدَاعَسَةً إِلَى بَيْتِهِ فَاعْلَوْ بِأَبَةِ دُونِهِ ثُمَّ بَاعَ مَعُوبَةً بَعْدَهُ وَأَقْضَى أَمْرُ
حَدِّكَ إِلَى الْبَيْتِ الْحَسَنِ فَسَلَّمَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بِحَقِّهِ وَدَرَاهِمَ وَأَسْلَمَ فِي يَدَيْهِ بِشِعْبَةٍ وَخَرَجَ إِلَى الْمَدِينَةِ
فَدَفَعَ الْأَمْرَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ وَأَخَذَ مَا لَا يَمُرُّ عَنْ رَجُلٍ فَإِنْ كَانَ كَرِهَ فَمُتَّحِيَةً فَتَدَايَعُوا وَأَمَّا ذَلِكَ أَنَّ
اللَّهُ تَعَالَى اخْتَارَ الْأَخْلَافَ فَيُفْعَلُ بِأَبِكَ أَمُونَ النَّاسِ عَدَا بَابًا لِقَوْلِهِ فِي التَّوْحِيدِ وَأَوْلَا مَعْنَى اللَّهِ
فَهَبْنِ وَلَا يَبْغِي لِيَاءَ يَوْمَ يَأْتِيهِ وَالْيَوْمَ الْآخِرُ أَصْحَابُ النَّارِ وَسِيرَ دَفْعًا وَسَبَّحَ اللَّهُ الَّذِي ظَلَمُوا إِلَى
بَيْتِهِمْ وَأَمَّا ذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يَلِدْكَ الْيَمُّ وَلَمْ يَرْضَ فِيكَ مَهْمَاتُ الْأَوْلَادِ وَأَنَّكَ وَسَطُ بَيْنِ هَاشِمٍ وَسَيِّدٍ
خَيْرٌ قَدَرًا وَأَمَّا ذَلِكَ أَنَّهُ خَرَفَ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ طَرًا وَقَدْ مَتَّ فَنَسَكَ عَلَى مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ وَأَوْلَا
الْأَزْوَاجَ أَصْلًا فَخَرَفَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ بْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَانْظُرْ فِيهَا مَا يَنْتَهِي لَكُمْ مِنْ
عَدَا وَمَا فِيكُمْ مِنْ بَوْدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَفْضَلُ مِنْ عَلَى إِبْرَاهِيمَ بْنِ دَهْلَامٍ وَلَدٍ وَلَقَدْ
كَانَ جَبْرًا مِنْ جِدَارِ حِينَ إِبْرَاهِيمَ ثُمَّ إِنَّهُ تَحَدَّى عَلَى خَيْرٍ مِنْ أَبِيكَ وَجَدْنَاهُ أُمَّ وَلَدِ شَمٍّ إِنَّهُ خَيْرٌ مِنْ
خَيْرِ نِكَاحٍ وَلَقَدْ عَلِمْنَا أَنَّ حَدَّ عَلِيٍّ حَكَمَ حَكَمًا وَأَعْطَاهَا عَهْدَهُ وَمَشَاهِدَهُ عَلَى الرِّضَا بِمَا حَكَمَ فِيهَا
عَلَى خَلِيفَةٍ ثُمَّ خَرَجَ عَمَّا كُنْتُمْ تَنْتَظِرُونَ عَلَى ابْنِ مَرْجَانَةَ فَكَانَ النَّاسُ الَّذِينَ مَعَهُ عَلَيْهِ حَتَّى فَنَازَلُوا
ثُمَّ أَوَّاكُمُ عَلَى الْأَنْبَاءِ بِعَبْرٍ وَطَبِيعَةٍ كَالشَّيْبِ الْخَالِصِ إِلَى الشَّامِ ثُمَّ خَرَجَ مِنْكُمْ غَيْرَ وَاحِدٍ فَضَلَّكُمْ سَوَاسِطَهُ
وَحَرَفَكُمْ بِالْبَيْتِ وَأَصْلَكُمْ عَلَى جَدِّكَ الْفَضْلُ خَيْرٌ مِنْ خَرَجْنَا عَلَيْهِمْ فَأَدْرَكَ بَابًا لَكُمْ إِنْ لَمْ تَذْكُرُوا وَرَفَعْنَا أَعْيُنَكُمْ
وَأَوْزَيْنَاكُمْ أَوْصَاءَهُمْ وَدَبَّارَهُمْ بَعْدَ أَنْ كَانُوا يَلْعَبُونَ بِأَبِكَ فِي دَبَّارِ الصُّلُوحِ الْمَكُونِ بِمَا يَلْعَبُونَ الْكُفْرَ فَضَلَّكُمْ
وَكُفْرًا ثُمَّ وَبَيْتًا أَفْضَلَ وَأَسَدًا ذَكَرَهُ فَاحْتَدَتْ ذَلِكَ عَلَيْنَا حُجَّةً وَطَنْدَةً فَأَمَّا ذَلِكَ فَافْضَلُ عَلَيْنَا
عَدِيْنَا الْقُدْرَةِ عَلَى حُرَّةٍ وَالْعَبَاسِ وَجَعْفَرٍ كَلَامًا وَلَكِنَّهُ ضَوَّاسًا لِمَنْ سَكَنَ أَيْمَهُمْ وَأَبْنَى أَبُو بَالَةَ
وَقَدْ عَلِمْنَا أَنَّ مَا نَرَيْنَا فِي الْحَالِ مِيلَةً سِفَاهًا الْحَاجَّ الْأَعْظَمَ وَلَا يَدْرِي وَمَنْ قَدْ كَانَتْ لِلْعَبَاسِ دُونَ
أَخُوهُ فَإِنَّ عَنَافِهَا أَبُوكَ إِلَى غَيْرِ فَضْلَى لَنَا عَلَيْهِ وَتَوَفَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَيْسَ مِنْ
عُمُومِيَّةٍ أَحَدٌ جَاءَ إِلَّا الْعَبَاسُ فَكَانَ وَأَوْتُهُ دُونَ عَدِيْنَا الْمَطْلَبِ طَلَبًا لِحَالَةٍ خَيْرٌ مِنْ أَحَدٍ مِنْ
بَنِي هَاشِمٍ فَأَمَّا بَيْتُهَا الْأَوَّلُ فَاجْتَمَعَ لِلْعَبَاسِ حَيْثُ اللَّهُ عَنْهُ اللَّهُ أَبُو رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَرَأَتْ خَيْرَ الْأَنْبِيَاءِ وَسَيِّدُ السَّادَةِ الْخُلَفَاءِ فَقَدْ هَبَّ بَعْضُ الْعَدِيمِ وَالْحَدِيثُ لَوْلَا أَنَّ الْعَبَاسَ أَخْرَجَ
إِلَى بَدْرٍ كَارِهُمَا لَمْ تَكُنْ الْعَقْلُ وَالطَّلَبُ جُوعًا أَوْ لَيْسَانٍ فَصَاحَ عَنْ غَيْبِهِ وَنَشَبَهُ فَادْسَبَهُمْ ثُمَّ لَمْ يَكُنْ
وَالشَّامُ وَقَدْ جَاءَ الْأَسْلَامُ وَالْعَبَاسُ حَيْثُ اللَّهُ عَنْهُ يَهْوُونَ أَبَا طَالِبٍ لِيَلْزِمُوا إِلَيْهِ أَوَّلًا ثُمَّ فَعَلُوا
يَوْمَ بَدْرٍ وَضَعْنَا كَفْرًا فِي الْكُفْرِ فَدَنَّا كَفْرًا لَاسِيًا فَوَيْشَادُكُمْ خَائِمُ الْأَنْبَاءِ وَخَرْنَا شَرَفَ الْأَبَاءِ وَأَذْكُرْنَا
بَارِدًا لِحَالَتِهِ وَجَعْفَرٍ سَمُورًا وَبَشِيرٍ خَيْرُهُمْ فَارِسِيٌّ وَكُلُّهُ مَكْتُوبٌ تَرَاوَعْتُمْ كَرْدُومَ وَدُسْتُمْ قَامَ خَلْفَتْ نَوْحًا كَارِ
سَبْتُ تَوَارِثَانِ سَبْتُ خُذُوا وَدَرْنَا زَارِثَانِ بَارِثَانِ مَرِثَةً وَبَارِثَانِ بَارِثَانِ هَانِدُ نَفَرُوا وَكَلِمَةُ غَمٍّ تَسْرَتُ بِدَرَارٍ وَجَاءَ
جَعْفَرٌ مِغْرَابًا مِنْ طَرَفِ بَدْرَانَ خُذُوا بِرَأْسِهِمْ وَبَشِيرٌ وَجَعْفَرٌ مِغْرَابًا مِنْ طَرَفِ بَدْرَانَ خُذُوا بِرَأْسِهِمْ

رشد و نه
نوعی بقصد ادوات
نوعی درین باب
درین باب
سببی

متن حالات اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

یعنی بنام حضرت عباس خدیج است و در میان یاران و مدعیان ابولس ابوطالب حی مدت که مراعات عمل نژاد ۳۲
 زمان منتهی شود و جب میزند که نام چندان آینه منسوب باشد که مادر پیغمبر است و حال آنکه حسین بنت و امیک
 از فاطمه و ابوطالب بود یکی خداوند هیچیک از فرزندان او را بطریق اسلام هدایت نفرموده اند یا پیغمبر و پیغمبر
 نو هدایت ثوابی هرگز او دست بر آید بلکه خداوند هرگز آنجا هدایت کند یا با باب دست بودی عیب اند
 این بن اطلب در داخل حیات از هر کس سبقت داشتی و ای که کوفی علی اردوسی است با ششم میرساند و حسن از دو جانب
 حد اطلب محی نیست چه بهر که شرف کاشان است از کجاست با ششم پیوسته شود و اینکه کوفی پس از سرولی خدا ایم
 خداوند پیغمبر را بدیدیم بهر چنانکه سبقت علی شاد و ضرر داده رسول خدا شد لکن آن خاتم میراث نیست و عایز نیست که
 امام است که خداوند بخواهد بدست او از دست او امامت انتابت کند و وارث خلافت باشد بعد از علی بن
 ابیطالب فاطمه را در طلب خلافت هر دو نفر شاد و ابوطالب بر طرفی محاصرت هر دو در محصر گشت در گذشت و او را
 جنبش یکاک سپردند و مردمان خرابو کرد و عمر را سپردند و چنان گاهی که رسول خدا از آنجا میسر گشت علی حاضر بود
 لکن پیغمبر دیگر بر آنجا جماعت اشارت فرمود و آنجا مردم بسیار کس از اصحاب را بکشتن نام برد و در او علی را بکشد و در
 مجلس شورای سید الرحمن بن عثمان بن عفان چیست کرده چون عثمان در گذشت و جماعتی با علی سبقت کردند و در هر سهر
 از طاعت بر نماند و سعد و فاضل بخانه نشست و خلافت را سپرد و بعد از علی با پیوسته و چون است
 بحسن رسید امر خلافت را به پیوسته داد و دنیا را در هم می خورد است و شیعیان خود را به پیوسته سپرد و خود را به بدینست رفت
 اگر شما را در این امر خفی بود به پیوسته فرستید و ای که میگوئی ما را خداوند در کفر کشید و غذا را بر بدین سبقت آورد و در شتر چه
 جستیار است و در عذاب چه چون و هوای منرا و از نیست که مسلم باشی و در خ معاضرت خود و زو دات که در آن
 و بدانی و ای که کوفی عظم کوئی فرما را شنید و عرق ام و دند در تو نیست و تو او وسط بنی با شمی چنان منوم مبتد که تو خود را از زمانه سبخی
 با ششم فاضل تر پس از ابی تر رسول خدا پیغمبر خواهی بود چه مادر او ام و دند است چنان بعد از رسول خدا هیچکس را مناعت نکل
 علی بن حسین نیست و او از ائم و دند است و در محمد بن علی جد کلام و دند است و محمد بن محمد ایشان از تو بهترند و دند است
 که می رسد او و بکلم کلین و ایشان او را از خلافت خلع کردند و چنان حسین بن علی را من عجا به ضرر و کوه او را و اصحاب او را
 بکشتند و شادان چون اسیران بر شتران حمل دادند و شام بر دند بسیار کس از شما خروج کردند و بدست بنی انبیه گشته شدند
 و بعضی را به جسته و بداند تا کاهیکه با پیوسته بود و شما را بکشتیم و منزلت شما را بلند کردیم ایشان پدر شما را لعن پیغمبر شما
 با تخیر کردیم آنرا و پدر شما را بفضل استودیم اما کان نکلی که او را از حمزه و عباس و جعفر و صخر و سبیم بن ابیسان سالم بر نشاند
 و مسلمانان از ایشان سلامت بودند و پدر تو خونریزی کرد و عباس بن جابلیت سفایت علاج و ولایت زفرم داشت و پدر
 تو را و احتیاج نمود و عمر بن خطاب حکم هوای ل و او و کاهیکه رسول خدا در گذشت و عیسی را و جبر عباس کس نداده خود
 و او بود و در شتر پیغمبر و بنی عبدالمطلب و هیچکس از بنی با ششم بخلاف دست نیافت جز او را و عباس و کجای پدر رسول خدا
 بود و اگر فرزند عباس را کار و مسعود و نفرمود و عیسی نو عیسی و طالب با کس نه جان میداد و اگر کاهیس عیسی و سبیم
 میزدند و چون اسیر شدند و بدیدیم آنرا از عباس و او را آزاد ساخت و ما شما را خونخواهی کردیم از بچه خاوند بدو کانی فرود
 آوردیم که هر کس از ما استیغ و اسلام مع افتخه روز چهارم جمادی الاخره در سال و بیست و نهم و پنجم حری محمد بن عبد الله

جلد پنجم اکرام دومین مناجات مسیح الهی

۳۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

وَاللَّوْمُ لَا يَنْفَعُ دُعَاؤًا
وَلَسْتُ كَنَسِيكَ أَخَا يَتِيمٍ
عَلَىٰ إِلَهِ يَتَادَانِ نَصْمُ الظُّلَمِ
نُصْرًا لِّمَنْ مَاءٌ مُّثْلِيَّةٌ عَمَلًا

و نیز در مرتبه محمد بگوید و بروی بدین مثل حسنه

بِأَلْبَانِيَّةٍ لَا يَغْرُ الْقَوَانِيْنَ
أَللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّ لَوْ خَلَقْتَهُمْ
أَوَانِيْرَ الْعَالَمِيْنَ خَوْفُهُمْ
خَلَقْتَهُمْ جَمِيعًا أَوْ تَوَلَّيْتَهُمْ
بِأَلْبَانِيَّةٍ لَا يَغْرُ الْقَوَانِيْنَ
أَللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّ لَوْ خَلَقْتَهُمْ
أَوَانِيْرَ الْعَالَمِيْنَ خَوْفُهُمْ
خَلَقْتَهُمْ جَمِيعًا أَوْ تَوَلَّيْتَهُمْ

و حضرت که از هم کاهی که خواست بر باطنی بنشیند نامردمان با او بیعت کنند و بجزایر حبش بر پا دارند و کثیرند و زمان
وقت با وی سخت بوزید و حبش را پشت بر روی کرد و طایر زمان بدیدند که صلاح کنند فرمود دست باز دارند و بچنان بر
حبش و از کوه بنشیند لکن خیال بد گرفت آنرا که خواست از چهره اش آشکار شد با بچکر دم با او بیعت کردند و از هم انصهره
حبش بیرون زد و غفلت نمایی گوید بدین در رکاب بر اسیم کج حمید دم چون ببرد برسدیدیم در خانه سلیمان بن علی بن ابی طالب
عباس فرود شد بدین از فرزندان سلیمان که کودک بود انداز خانه بیرون شدند با هم بیارند از خوش کسید و قال هو لا
وَاللَّهُ مِيْنَا وَنَحْنُ مِيْنَا إِلَّا أَنْ أَبَا قُحْمٍ قَتَلُوا أَيْنَا وَصَعُوا فَرَزْدَانِ عَبَّاسٍ غَمَّ سَعْمُ بَرْدُ سَوَكٍ بِأَخْدَانِ
باشند از اینانیم خبر اینکه بدیشان با بد کرد و کج حید از نو کرد از بی عباس تذکره فرمود بدین شعار مثل حسنه

مَهْلِكِي عَيْنًا ظَلَامَنَا
إِنِّي لَا أَخِي إِذَا انْتَبَهَى إِلَى
لَيْلًا وَنَحْنُ لَيْلًا وَنَحْنُ لَيْلًا
بِجَنِّ سَبَاطٍ كَأَنَّ أَجْمَعِيْنَ
إِنَّ بِنَاؤَهُ مِنَ الْعَالَمِيْنَ
عَيْنِي عَيْنِي وَمَعَشِرِي صِدْقِي
نُفْعُ حَسَنَاتِنَا مِنَ الرَّفِيقِ
تَكْلُ بَوْمٍ لِّطَبَاحٍ بِالْوَدِيِّ

مفضل گوید چون بر اسیم این شعار را فرستاد که گفت این شعار بدین جزالت فحامت زاده و طبع کست کست این شعر را
فرز بن خطاب در خرقه نص مشرکین بر رسول خدا در بوم خندق گفت علی رضی در صفین و حسین بن علی و زید بن علی بدین مثل
جند با بچکر از هم کج بر کج طی سافت کرده نزدیک با خمر یکین باعی برسد و دیگر خضر مثل محمد را شرح کرد و از هم بی غیر مثل

وَلَيْتَ أَنْ يَتَّبِعَ دَعْوَانَا
إِنْ شَاءَ لَوْ لَانْتَصَبَ زُهَّادًا
أَوْ لِيْطَبَّحُوا لَوَانِ صَدَدًا يَنْصَنُ
أَمْرًا لِّلْظُلَمِ لِيَقْتُلَ خَالِدًا
بِأَمْرِ دَعْوَى الْقَوْمِ سَعْبًا جَانِدًا
وَأَنَا زِلَ الْبَطْلِ الْكَبِيْرِ الْحَارِدَا

مفضل از بر هم گفت گویند این ابیات کست فرمود و خصوص بن جعفر بن کتاب یوم شب جلوه که یکدیگر فی سبیل حق طاعت
بنی تم آغاز مقامت کردند با بچکر این هنگام لشکری مضور و او پیش در رسیدند و از دوی صف راست کردند
و جنگ پیوستند نزدیک شد که لشکر مضور و او پیش مضور کرد و از بر هم با مفضل گفت چیزی بگویی که مرا از برای جنگ

انگیزش من مفضل این شعر را از عوف بنی فرار و تراست کرد

أَلَا أَيُّهَا النَّبِيُّ مَرَاهُ بَعْدَ مَا
أَبْكَ كُلَّ خَيْرٍ أَنْ يَنْتَبِهُ بُوَيْزُ
أَخَذْتُ لَيْسَ بَيْنَنَا أَنْتَ خَالِمْ
وَمَنْعَ مِنْهُ الْقَوْمُ إِذَا نَتَّ نَائِمُ

بسم الله الرحمن الرحيم
و نیز در مرتبه محمد بگوید و بروی بدین مثل حسنه
بِأَلْبَانِيَّةٍ لَا يَغْرُ الْقَوَانِيْنَ
أَللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّ لَوْ خَلَقْتَهُمْ
أَوَانِيْرَ الْعَالَمِيْنَ خَوْفُهُمْ
خَلَقْتَهُمْ جَمِيعًا أَوْ تَوَلَّيْتَهُمْ
بِأَلْبَانِيَّةٍ لَا يَغْرُ الْقَوَانِيْنَ
أَللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّ لَوْ خَلَقْتَهُمْ
أَوَانِيْرَ الْعَالَمِيْنَ خَوْفُهُمْ
خَلَقْتَهُمْ جَمِيعًا أَوْ تَوَلَّيْتَهُمْ
مفضل گوید چون بر اسیم این شعار را فرستاد که گفت این شعار بدین جزالت فحامت زاده و طبع کست کست این شعر را
فرز بن خطاب در خرقه نص مشرکین بر رسول خدا در بوم خندق گفت علی رضی در صفین و حسین بن علی و زید بن علی بدین مثل
جند با بچکر از هم کج بر کج طی سافت کرده نزدیک با خمر یکین باعی برسد و دیگر خضر مثل محمد را شرح کرد و از هم بی غیر مثل
و لیت ان ی تتبع دعوانا
ان شاء لو ل انتصب زهادا
او لیطبحوا لو ان صددا یصن
امر ا ل ل ظلم ل یقتل خالد ا
ب امر دعوی القوم سعبا جاندا
و انا زل البطل الکبیر الحاردا
مفضل از بر هم گفت گویند این ابیات کست فرمود و خصوص بن جعفر بن کتاب یوم شب جلوه که یکدیگر فی سبیل حق طاعت
بنی تم آغاز مقامت کردند با بچکر این هنگام لشکری مضور و او پیش در رسیدند و از دوی صف راست کردند
و جنگ پیوستند نزدیک شد که لشکر مضور و او پیش مضور کرد و از بر هم با مفضل گفت چیزی بگویی که مرا از برای جنگ
انگیزش من مفضل این شعر را از عوف بنی فرار و تراست کرد
أخذا لیس بیننا انت خالم
و منع منه القوم اذا نت نائم
ألا ایها النبی مره بعد ما
ابک کل خیر ان ینتبه بویز

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

۳۲۱

أَوَّلُ مَبْنِيَّاتِ الْعَشِيِّ رَدُّ حَوَا
عَلَى الْخُرْدِ فِي تَوَاقُفِ الشَّكَاظِمِ
يُؤَادُ وَفَعْلُهُ مَنَاجِي لَا تَحْرُجُ مَعْلَا
وَقَدْ أَتَى رَأْيَانُكَ مَعْلَا
وَقَدْ تَجَنَّبْنَا لَلْمُتَّبِعَةِ الْكُلُومِ
لَتَسْلَمَ قَدَامُكَ ذَلِكِ الْمَسَالِكِ

ابرهیم گفت این اشار را عادت کن و بیکباره قرائت کردم و بشبان شدم که مبارک دار و او بر سر کمرم افتاد که بهر قسم ناکامم
چنان بر سر رکاب ایستاد که گمان کردم که قطع علاقه رکاب خواهد کرد و حمله کرد و نماند چون بنیر تنگین احسن کرد
مردی از لشکر مسعود بر روی آورده و در میان ایشان چند طرس سبزه برفت و من گفت با امام این صحبت که سیکنی
و دو تنین ماسر بر بیوی تو پشت توان لشکری و اینها هست چشم بیوی تو دارد که ترا از اسی رسد کن این لشکر بجای نماند
ابرهیم گفت ای فضل کو با عویض بنی قزاقه رای بنم که برین نظاره میکنند و در تحریص میکنند و بشهر و دیارهای دیگر که بخوانند
الَّتِ حَسَانٌ وَ الْمِائِمَةُ
أَحَادِيثُ عَيْنٍ وَ أَسْمَاءُهَا
بَغَابَةُ مِنْ سَبِي الْمَالِثِ
فَلَمَّا دَلَّ عَلَى الْحَقِّ دَأَائِمُهَا
وَأَرْكَبَا أَصْلَ بَنِي قَوْمِهِ
فَرَدَّ الْحَوَادِثُ أَنَا مَعَهَا
فَرَدَّ الْحَبِيبُ بَنِيهِ مَعْلُوكُهُ
بِهَافِئَاتِهَا وَ بَعْدَ دَأَائِمُهَا

اینکه بنی قزاقه
فردا در آن
مردی بنی قزاقه
سینه بنی قزاقه

مع لفته ابرهیم چون بترسیده و پلک درند بر زمین و مثال حمد میکند و مرد و مرکب بجای آمد خست و لشکر مسعود را منترم
ساخت و بنیر بنی سنیع و عیسی بن موسی که سب سالار سبیه مسعود بود و از خدای عزیز تان شتاب گرفت این وقت
ابرهیم بانگ بر لشکر زد و ندا داد و لا یلقین احد منکم مائمه یعنی کسی از خدای عزیز تان ناصن نخند لاجرم لشکر ابرهیم
عنان باز کشیدند و طریق هر جهت سپردند لشکر مسعود چنان داشتند که ایشان بخرسبت باز نماند بن سر برافشند
حمله کردند جنگ صعب شد و توجرب فروخته گشت و از لشکر ابرهیم بیشتر و خوش تیغ و تیرند ناکام و در غلای
جنگ خدیجی بر میانی ابرهیم آمد و حال آنکه الله اذنا انما اذنا الله عطف بر آن لوبه گفت سپاس خداوند را
ما را ده کردیم امری را و خدای تبارک تعالی جز آنرا خواست اکنون مرا از اسب فرود آرید پس او را از اسب پیاده
کردند و بدان و خیم برای آخرت شتافت و در جز است که چون لشکر مسعود یکست شد و خبر بد و بد و چند چشم و تار کشید
و قَالَ قَاتِلْ صَادِقِيهِمْ اَبْنِ الْعَبَّاسِ لَعَلَّ الْيَهُودَ وَالْصَّالِحِينَ حَرِثَ قَوْلَ صَادِقِ بْنِ اِثْمَ كَمْ فَرُودُ كُو كَانِ
بنی عباس خلاف بازی خواهند کرد هزاره بدان خبر نسبت که از بن حسین گفتیم که در آن مجلس از خبر نفس نکند ابرهیم
از هند بنی اشم و بنی عباس ایشان جهت کردند مسعود نیز در آن مجلس حاضر بود و ایشان جهت کردند که بنیر صادق
علیه السلام حاضر شد ایشانرا منع کرد و فرمود این مصباح قبای مصفر میرسد و مصفر قبای مصفر در پشت از آن تروند
دل بر خلاف است بستی چونند هستند بود که آنحضرت خبر صدق خبرند بدین هنگام که بنیر عیت لشکرش منوفا نهاد و
عجب رفت و کشت خبر صادق ایشان چو شد و سخت مضطرب گشت زمانی دیر بیکدشت که سواری از باختری را و کوفه
شد و سر ابرهیم را و پشت نهاد و نزد مسعود آورد و ندا بنو قسطنطنیه حسن بن زید بر حسن علیه السلام حاضر بود و سر بر سر هم زدند

سینه بنی قزاقه

سخت بکسبت مسعود گفت که صاحب این سر گشت گفت و انتم و بنیر قزاقه
فَقِي كَانُ تَجَنَّبْنَا مِنَ الْقَصِيمِ مَعْلَا
وَتَجَنَّبْنَا مِنَ الْكُلُومِ الْخَالِصَا

جلد پنجم کتاب دوم من مجدداً نسخ التواریخ

روز نشت راست گفتی مروی بر زک تو از دو بگو و گفت با خواست سر مرا نبرد او بر نذر جان فدا کرد و از من آوردند
 و من دوست نه داشتم بنی خواستم که او طاعت من کند و بسیار کس از شعر او را و بر او سخن گفته و امری که فدا شد از او بگفتند
 بگفت بَعْدَ الْمَقْدَلَةِ اَوْ بَعْدَ الْاِثْمِ
 فَوَيْلٌ لِّكَ اَيُّهَا الْاَوْبَسُ
 سَلَامٌ وَالْحَيَاةُ عَظِيمُ الْكَبِيرِ

او را به بخاری که قبلاً بر او سیم فتن از روی روز نشت و پنجم شهر ذی قعد در سال کحید و چهل و پنجم هجری و او چهل و هشت
 سال بود و ابو حسن غری کوید در سال چهل و پنجم در ماه ذی قعد متولد گشت و سر او را ابو الکرام الجعفری بهیض بر ستاد نامردم
 به قتل او را بدهند و بهای او مورت نشدند

ذکر موسی بن عبد الله محض بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
 موسی بن عبد الله کنی بابو حسن بود و بر وی کنیت ابو عبد الله است و عقب او چون و این است از او یافت شد و
 سیاه چهره و سوز گشت و لون بدیش سیاهی نزدیک بود و از من روی کاهی که در او در کودکی نقص میداد و شتر گشت بگرد
 اِنَّكَ اِنْ تَكُنْ جَوْنًا فَتَرَعَا
 بُوْشَكَ اَنْ تَكُوْنُ دَهْمًا وَ تَرَعَا

ابو حسن عمری کوید موسی مردی و سپ شاعر بود کاهی که ابو جعفر و او پیش پدر او عبد الله محض را خود داشت و محبوب و موسی
 حاضر کرد و فرما نداد تا هزار نامه بر وی زدند و قال لَهْ اَنْتُمْ مَا هَذَا اِنْ سَجَلْ فَاِضْعَافُكَ عَلَيْهِ
 میدانی این چیست این سخن و حال کی منتهی است از قبل من بر تو از من پس ترا بجا بر میفرستم تا از برادر است محمد و ابو اسیم
 را آگهی دهی موسی گفت این چگونه تواند شد تو مرا بجا بر میفرستی و عیون و جو بسین با من میباشند چگونه و ابو اسیم خوشتر
 بر من ظاهر مسا زمانه وقت مضور مشوری بجا گم حجاز رفتم که مترض موسی نباشد و او را بسوی حجاز روان داشت
 موسی را به حجاز رفت و بجا که گنجت و در آنجا بود تا برادرش محمد و ابو اسیم مقول شدند و نوبت خلافت بهمدی رسید
 رسید هم در آن حال همدی بر زیارت شرافت کاهی که مشغول طواف بود موسی بگفت که ای اخی الا سیر ما ان ده تا تو را موسی
 بن عبد الله محض دلالت کن فقال الْمُحَمَّدُ لَكَ اَلَا اَمَانُ اِنْ دَلَلْتَنِي عَلَيْهِ هَمْدِي كُنْتُ اَمَانًا و ادم بشیر که مرا
 موسی دلالت کنی فقال لَكَ اَلَا اَمَانُ اِنْ دَلَلْتَنِي عَلَيْهِ هَمْدِي كُنْتُ اَمَانًا و ادم بشیر که مرا
 و بصدق سخن تو گواهی دهم گفت اینک حسن بن زید و دیگر موسی بن جعفر علیها السلام و دیگر حسن بن عبد الله بن عباس بن
 علی بن ابی طالب بجا گواهی دادند که راست موسی چون پدر عبد الله محض پس موسی خطا مان یافت و چون از آن هر دو را رسید
 یکروز بر هر دو درآمد و بر باط هر دو لغزشی کرد و در فساد هر دو بنجدید موسی این بیدید و قال يَا اَعْبَسَ الْمُؤْتَبِرُ اِنَّهُ
 صَفَتْ صَوْنٌ لَمْ يَصْفُ فَتَكُنْ این سستی از عفت روز است نه از عفت سستی مسودی در کتاب مروج الذهب از
 مضطرب بن ربیع حدیث میکند که عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زهر بن الوأم نزدیک هر دو را رسید و از
 موسی بن عبد الله محض از غار نکاح است از در مصاحبت نمود و گفت موسی مرا بدعوت خویش میخواند تا بر تو خروج کند رشید کس
 فرستاد و موسی را حاضر ساخت حدیث زهر را اعادت کرد و زهری روی با موسی کرد و گفت شما هر دو بر طریق خفی ما
 رفتید و ما سلب ما کتباید و پستی دولت ما را خواستاید موسی گفت شما گیسو و چکس با ششید و کدام دولت با شماست که
 پستی از آنجا ایم رشید را اصنامی بن حکمت چنان خندان گشت که شنوات خوشترین داری کند چشم با شما در راق

جلد پنجم کتاب دوم من مبلدات نسخ تهرانی

۳۲۱

بجی بن عبد الله معروف شد بصاحب و علم از علمای نسابه ابو الحسن عمری و وزیرانی نجفی و شعرانی اعرابی و ابی
 لعل اندکی از خوف هرون از رشید بیاد و علم گرفت و در اینجا مردم را بنحسین دعوت کرد جماعتی بزرگ با او پیوست
 کردند و کار دینک بالا گرفت و هر یکی از علمای بزرگ در دل رشید با دیدن سبب کوتاهی بنی بن خالد البرکاتی کرد که
 ابی بن عبد الله در چشم من خا غنید و غار بیدار و احسانه وانی کنایت کن و دل مرا از اندیشه او واران
 فضل با شری ساخته بودی و علم روان شد و بسز بر طریق رفی و مدار اسلوك نمود و ناها بخند و ترشید و هم و امید
 بودی بجی و تافز کرد بجی و آینه چون آن نیز و بود که بفضل و نرم زند و او را بشکند طالبان گشت و فضل خطامان بد و
 فرستاد و میان آن و غنود و موافق تمام کرد لاجرم بجی با شفاق فضل نزد رشید آمد و در چهارم سفر مظفر در سال یک صد

و هفتاد و هجری ابان بن عبد الله الحنفی ابن شعر در نجفی است او کرد
 و قد کان یجی الفاطمی یتمم به
 و زاد الی کانت نزل جبالنا
 و نشق منقها الا و قد تم

و نیز ابن شعر را در اسمعیلی گوید و روایتی جز او که
 سعى الفضل فی اصلاحنا
 کانت القیاس فی ذلک یتم
 فاعلم القیاس الله رب الفضل
 و الی علی لکن یتم

ابو عبد الله بن
 جاسر بن جاسر
 علی بن جاسر
 بن جاسر

بروایتی بجی عبد الله آمد و در اینجا توقف نمود و بود ناگاهى که رشید در سفر که دارد مدینه گشت عبد الله بن مصعب بن ابی
 بن ابراهیم در غزو رشید زبان بعایت بجی کشد و کار بسو کند و آن قصه که من بندد در حق موسی ابی بن عبد الله
 بن مصعب بخاشتم بهان شرح منبت عبد الله و بجی داد و اندو من بکار آن قصه خوانم بر دشت حال لکن در دست بن
 یستوار است ابن و کند در میان موسی ابی بن عبد الله رشید با بکله بعد از رحلت بجی از دلم روزی چند رشید خاموش بود لکن از
 کین بجی کسی لغز و در خاطر اوشت لاجرم بجی را حاضر ساخت و آغاز خطاب نمود بجی خطا نماز که از دی داشت بر آورد
 و گفت باین بخل بهانه حیات و چرایان خواهی شکست رشید آن خطا گرفت و با یوسف قاضی داد تا قراست کرد و گفت
 این خطا است در امان بجی حلی و از لایش حیات و خدایت منزه است اینوقت ابو الجری دست فراموش و آن کتوب را
 بگرفت و گفت اینجا از حیات فلان و فلان باطل است در امان بجی طایل پس رشید کار دی بدست کرد و باین باره
 باز بجی ساخت و از غایت خشم دستش را از رشید لغزش بود پس ابو موسی را بر بند خانه بردند و روزی چند باز داشتند
 و لکن او دیگر باره او را حاضر ساخت با فضا و مشهور و خواست تا بناید که او را در زندان بستی رشید و قتل او را نخواسته
 و غرور بود و بوقت همگان روی بجی آوردند و هر کس بجی گفت که بجی در پاسخ خاموش بود و گفتد چرا سخن بجی اشاره کرد
 بدان خود و نمود که نیروی سخن کردن ندارد و زبان خویش را بر آورده چنان بسیار بود که کفی باز زد که الی است رشید گفت
 شما را بدروغ بناید که مسموم است دیگر باره او را بر زندان خانه فرستاد و در شهادت و بیرونیت مختلف سخن کرده اند بعضی
 گویند و او را خوش و خور و بی نذا و نذاجوان نمرد و از شدت جوع کل خاک خورد و جماعتی بر آنند که او را در سقوفه افکندند
 که در اینجا جوانان و مرده را امید داشتند که طعمه درندگان کرده و شیران پرندگان از وی زینهار جسته و بنزدیک
 او میمانند و آنند و رشید بدین بدست ابو موسی را در اینجا زند و بخشید و سونی از سنگ و ساروج بر بزرگوار و بنیان

جلد ہفتم کتاب دوم من مجلدات نسخہ آوارینج

۳۳۴ کتوم چهارم ام سلمه پنجم نام دشت که نون ابتدا می گیم بزرگواران پسران اعماد الدین بن نفس زکیه لقب بود به
بشر بعد از قتل پدرش محمد ملک سندر که نخت و از اینجا با راضی کابل افتاد شیخ شرف نسا به از ابو نصر
صفهانی و ابو عبد الله صفهانی اتم حدیث می کند که عبد الله شتر را در کابل رشحاب حبلی مقتول ساختند و سر او را بزرگیک
مضور آوردند من بن زید بن حسن ابتر را تا خود دشت و بزرگ صید و او در دم را پایا کا مانند که اینک سر عبد الله
اماعنی بن نفس زکیه ابو الحسن عمری گوید او را مضور محبوس داشت و نیت کرد تا جامعای رشتیان پدرش را بنمود و او را
بگویند که عذاب مبتلا ساخت و خود در محبس و فاق کرد و بر دواتی در مصر محبوس بود و بهت ابو نصر بخاری او را از مصر
بعراق آوردند و در زندانخانه بغداد وفات کرد اما طاهر بن نفس زکیه ابو نصر بخاری گوید او را فرزند خود حاجی در صول
دارند که از فرزندان او و نیم خود را منسوب بطاهر مبارک ابو الحسن عمری ابو منذر نسا بنیز او را بلا عقب شمارند که این
استانی که نسا به بصربون است می گوید او را و پدر بود یکی محمد و آن دیگر علی نام داشت ایشان را از فضل و شرف خطی بود
چنانکه بکین از ایشان در حق خویش کواهی میداد که من مردی عامی و از فضایل عمری استم اما با هم بن نفس زکیه او را
چند دختر بود و پسر یکی که محمد نام دشت و مادر ایشان زنی از اولاد حسین بن علی علیهما السلام بود و محمد چند فرزند
آورد و لکن منقرض شدند و ابو نصر بخاری گوید من ندیدیم کسی را که گوید نژاد من بابرا هم بن نفس زکیه پیوسته شود و لا جرم
فاناک که معروف بمطبی است باطل شود چه پدران خود را بدینگونه شما میکنند و فاناک بن حمزه بن حسن بن حسین بن ابی انجم
بن محمد بن نفس زکیه بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب در کابل در کابل از نژاد دشت کین او را
و این نسب بجز نباشد اما حسن بن نفس زکیه یعنی بود باقی از نژاد ابو الحسن عمری و کرد و بی از نژاد کین بود ابو ازفت
خدیجه زنده و کامیک حسین بن علی صاحب فتح خروج کرد ابو ازفت در رکاب او بود در کابل و نهم خدیج یافت و در افتاد
بنی عباس او را بکفر شدند و بنده بختا و بند و بختان دست بکردن بسته کردن زدند و از وی فرزندها اندانجی بن نفس زکیه
در مدینه همی زیت تا جابر از او اع کینت و نیز بلا عقب بود اما دختران نفس زکیه نخستین فاطمه و او محلی متبع بود و بجای
کناج بپرسم خود من در آمد و نیم زلف طفت بود و بجهت او را عباس کا بن بست از نژاد دشت و دیگر از دختران او و پسر
بنا نرسیده اکنون بکتوف افتاد که از پسران نفس زکیه از این جمله که با در کیم همکان بلا عقب اند و عقب نفس زکیه
از عبد الله شتر است که در کابل مقتول گشت جینا که مذکور شد

اولاد عبد بنده شتر

و کز او لا و عبد الله شتر بن نفیس بن جثیه بن عبد الله شخص بن حسن بن شی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
عبد الله شتر اسپری بود که حسن نام و دشت و دوشتری بود که گیسو نمایند و ام کلثوم گفت دشت از حسن فرزند یامد
و بنزین و اورا اسپری بود بنام محمد و اورا محمد کابلی می نامیدند و باورش نام ولد بود ابو حسن عمری ابن و بنا را حدیث کرده
که محمد در کابل متولد شد بعد از قتل پدرش از شتر از انجا کوچ داد و ابو نصر تجاری کوید کاهی که شتر بجانب سند سفر میکرد
جاریه حاصل و کویدی ما و ابو دبیر از قتل شتر جاریه حمل کیدار شتر اسپری آورد و اورا محمد نامیدند و ابو جعفر منصور در حدیث
و ابو جعفر بن عمر سندی می حروف بخیزارد و مکتوب کرد و هم ابو نصر از جعفر صادق علیه السلام روایت میکند اِنَّهُ قَالَ كَيْفَ
ثَلَاثَ الْكُتُبِ يَكْتَابُ جُلَّ لِیْ دَخِلَ وَفَهَا هُمَا سِفْرَانِ یُكُونُ نَابِتٌ یُشَوُّ زُرْدًا وَنَسَبٌ یُكْتُوبُ مَرْدِی مَرْدِی وَ
حَالُ الْاَنْسِیَانِ بَاشَتَد وَیَخْدِیثُ رَاوِلُطِیَانِ یُحِی بَنِ حَسَنِ عَقِیْقِی تَبْرُو هِیْتُ كَرْدَانْدَ وَانْدَ عِلْمُ الْبَکَاةِ مُحَمَّدٌ كَا بِلِی

شرح حالات ولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

۳۳۵

پسر عبدالله اشتر جبار و فرزند آرد زن دختر بود و نذول برهم دویم فاطمه و مادر ایشان پسر برین نام میبانه سیم
 ام طوم مادر و عبدالله است چهارم زینب پنجم زینب ششم امام حسن ام سلمه مادر و از اهل کده است ستم زینب هفتم
 سیم بنت امیران اول ظاهر و دوم بنام طوم و یکم از است دوم علی ستم احمد چهارم بر اسم سیم حسن بو
 احسن عمری گوید مادر و نیز زهریر بود ابو خضر کفاری گوید از حسن ام ولد و از دختران مسند ما قضی بنوی گوید
 فاطمه بجباله کنج کین از سادات حسنی در آمد و از دیگر دختران حسنی که بنشیند و از پسران ظاهر یعنی طاعت بود و
 برده است ابو حسن عمری کس ابو خضر که بد اشتراک از اولاد علی حسن پسران محمد کمالی ایدال انکاد و اولاد حسن اکثر و ابو خضر
 گوید از اولاد علی کس شناسم و الله اعلم اما احمد بلا عتب بود اما بر اسم ابو حسن عمری گوید در مصر سنان جبال
 فرزندان و بجای حسن بن محمد کمالی اعور بود و در سناری یکی از انجانی بی اسم میرفت عمری گوید او را در قصه
 و کجه در سال دویست و پنجاه و یکم هجری منجمله علی منقول ساخته و این شوالی نامه معروف با سسلین گوید در امام طاعت
 منقر منقول است و عتب محمد کمالی با اختلاف رخس عورت نامش اعور و دختران و پسران بسیار آورد و سن از
 دختران یکی کنی با نام علی بود و او سبباله کنج یوسف بن محمد بن یوسف بن جعفر بن ابی اسیم بن محمد کجهری در آمد و دوم نام
 کلثوم نام دشت و او با سمیل بن محمد کجهری شوی کرد و دیگر کسی که کجهری بود معروف بود و بیعت ملک و او را ابو ابوب
 بن محمد کجهری کا بن است پس این سرتن خواهر از سرتن رجاء فرزند و کجهری که در حسن اعور بر پسران و دشت چند
 تن از ایشان بلا عتب بودند و چند تن فرزند آوردند و بنشیند ابو عبدالله حسن انقیب و دویم کنی با ابو عباس
 سیم عبدالله چهارم قاسم پنجم محمد اما محمد از فرزندان او ابو عبدالله است او صاحب مکانات بود و واسط
 و برده ای که کوفه نشپ بود و معروف بود باین که اشتر و این عبدالله که کنی بود ابو اعلاء ابو اسطی در واسط فرزند از
 آورده بنشیند علی کنی بود ابو تراب معروف باین منت انصافی و دختری آورده معروف بشت بشایر و ابیجباله کنج
 ابو القاسم الاسود همسری پجهری در آمد و او را در نشپ جبره بود و ابو عبدالله حسن بن احمد بن محمد بن علی بن محمد بن
 علی بن ابی حمزه بن عمر بن محمد بن عمر الاطرب بن علی بن ابی طالب علیه السلام و از نسل الحشائر پجهری آورده که علی نام دشت
 و دختری آورده معروف بشت لاساناب ایشان در واسط اقامت کردند و دوم در شمار این سلسله است جعفر بن محمد
 محمد بن حسن بن محمد الکلبی و هم از این سلسله است عبدالله بن حسن بن احمد بن جعفر بن حسن بن احمد بن حسن بن
 احمد بن محمد بن عبدالله بن حسن بن احمد بن محمد الکلبی بن عبدالله بن اشتر بن نفس زکته و معروف بود بخجاری
 و بلا عتب بود ابو الحسن عمری گوید که کجی که سفر که میفرمود و در وصل او را دیدار کرد و می فرمود از نرف را کرده بود و
 شیخ شرف نساب در تعلیق خود او را بلا عتب بنامشته و ابو اتمام صوفی در شرح خود شیخ سب و فرموده بهماوت
 بخجاری و کربوی از نساب او را علوی شیخ سب بنشیند و از فرزندان حسن بن احمد بن محمد بن علی بود ابو القاسم
 و او حافظ قرآن بود و بنزد بن حسین بن علی بن عبدالله بن حسن بن احمد بن محمد الکلبی بن عبدالله بن اشتر بن نفس زکته
 ابو القاسم در کرکان فرزند می آورد و بنام حسین کنی با ابو القاسم و مردی از اطفال میان خود را نسبت باو نهاد اسم هسی کرد
 و او کاذب بود و هم از این سلسله است محمد بن قاسم بن عبدالله اما احمد جبر حسن اعور که کنی بود ابو عباس او در جرجان فرزند
 آورد و بدینی معروف شد و نیز گفته اند محمد که کنی بود ابو جعفر که صاحب و کد گشت و محمد در واسط فرزندان آورد

جلد پنجم کتاب دوم من مجلدات نسخ تواریخ

۳۴۲ غارت ایشان در پنج روز و وقتی در ایام متوکل عباسی زحمت ازین طریق که بیرون آمد و در آن کبر و دارا خود ستاد و کبر کرد و نیز متوکل آوردن فرمان داد و او را در خرمن دانی خویش دشت شدت جسم او بدو گشت بند و او در حب خانه

و از آن شکر گفت و متوکل را عیب چند ناح کرد و این قطعه را بخواند
 طریبا القواد و عاده آخراته
 و بدی له من یبغی الله و یبغی
 بید و کجایشه الزاد و دود
 قد نالینک کف لاح فل یطو
 فالشار ما استلک حایر حلو
 و شغفت شغافه الشجان
 بکف الی موهنا لعلاته
 صعبا لذی سمنع اذکا
 نظر الیه و رده شجانه
 و الاء ما تحک به انجنا

و سبب خلاص او بر من این قطع بود همانا بر ایام من که بزرگترین از وزای متوکل این قطعه را بکشتن از مغنیهای متوکل پاموخت و فرمود که در بر متوکل تعقیب کند چون متوکل این اشعار را صفا نمود و گفت کونیده این شکر گیت ابراهیم بن ابد بر گفت محمد بن صالح بن موسی ای چون و بر دست گرفت که محمد ازین پس خراج کند متوکل و در بار ساخت کن و دیگر باز و محمد حجت حجاز دست نیافت و در بغداد و بجان جاد و دیدان شتافت و سبب حیات و شفاعت ابراهیم المدبر در حق محمد چنانست که شیخ ابوعبدناج الدین محمد بن محمد بن صالح میرساند که فرمود وقتی بر جتازان حجاز بیرون شدم وقت ال ادم و پشانی را منقلب نمود و بر سر منی بر ایدم و کران بودم که چگونه حجاب من بخند غنایم شغفت ناگاه زنی در میان هجوز نیز دیک من آمد و گفت در این لشکر گیت کفتم پیش را چه میکی گفت راسته ام که مدعی از ادله رسول خدا در این لشکر است و مرا با او حاجتی است کفتم اینک حاضر می نوی تاجه خواهی گفت اینجا الشرف من و دختر ابراهیم بن مدبرم و در اینجا مال فرادان دارم را شتر و حریر و کیشای می فروزم و این هجوز را خواهر شاپورا من بیست تورا سو کند می دهم بحیث رسول خدا می ماریت فاطمه زهرا که این اموال از طریق حلال از من ماخوذ و اری و کناری می هجوز من نزدیک بود و از این افزون هیچ اموال خواهی بردست من است که اینجا حجاز بودم کرم و تسلیم دارم چون بکلمات در شنیدم فلانک بر صاحب خویش زدم که دست از زینت غارت باز گیرید و اینجا خود دشتید نیز دیک من حاضر بازید چون حاجت کردم کفتم اینجا را با تو بخشیدم و از اموال دیگر جتازان چشم پوشیدم از قبل و کیشی از آن اموال بر کفتم و در حق بنو قبت که در سر من رای مجبوس بودم بشی زندان بان نزد من آمد و گفت زنی چند جارت مطبلت را بر تو در ایند با خود و اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود و جفت کردم تا در اند و از اشیاء بسیار از ناکول و جز ما کول بخود حمل و دشت افلا و مخر و خفاوت کردند و زندان را ترا عطا و او ندان من برش و مرا باشد در میان ایشان نیز ایدم که از دیگران عثمت افزون بود کفتم بکیت گفت مرا اندانی کفتم ندانم گفت من شتر ابراهیم ابن مدبرم همانا فراموشش کرده ام نفعت ترا و شکر احسان ترا بردست خویش فرض دانسته ام نگاه و واع گفت و برت و چند که در زندان بودم از رعایت من است باز ندانست و او پدر خویش را بکشت تا سبب کلمات من گشت و هم شیخ ابوعبدناج الدین میگوید مردم عراق خزان را بر ابراهیم المدبر را با محمد بن صالح دهن زد و کرد و دهن هفت مائه کاهی که محمد از سخن را دانی نسبت کس نیز دیک ابراهیم فرستاد و شتر را و خواستاری نمود و فقال ایضا صید

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُمْ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُمْ مِنْهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ وَلَهُ مَخْرَجٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
فِيهِمَا ذَاكُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ كَرِيمًا فَخَسَنَ مَا فَخَرْنَا بِهِ مِنْ خَلْقٍ عَامٍ وَفِيهِمَا ذَاكُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ كَرِيمًا فَخَسَنَ مَا فَخَرْنَا بِهِ مِنْ خَلْقٍ عَامٍ
است که هرگز در مانند آن طبع سبب نام گن مردم اینا را منعم در شستند سخن مردم بر سر کربانی میکند و مکر و مبادیه

محمد چون پیام او را مغانمود در پاسخ او این شعر گشت

دَمَوْنِي وَفَاتَانَا لَقِينَا فَمَا نَمُنَّا
أَحَقُّ أَذًا لَكَ اللَّهُ مِنْهُمْ فَقَالَا
مَا يَزِيدُكَ كَاهُ وَتَقِي مَخْجَعِي
عَبَّاهَا مَا قَاتَا حَقَّةً أَوْ كَلَّهَا

هزفت بر ایهم بن محمد بن خرویش را: محمد بن صالح کا بن بست هم شیخ سعید تاج الدین حدیث میکند که بخشی
ایریم از سرای دوستی آنکس خاندن خویش کرد و کشد مانند کس در چنین وقت از خانه بیرون شدن و از غریبه
نترسیدن از طریق خرم بیرون است بر فاست و شیر خویش تا مال کرد و مهر حبیب رفت
إِذَا مَا أَشْمَلْتَ الشَّيْءَ الْكَلَّ الْكَلَّ
دَتِي وَلَقَدْ تَفَرَّجَ قَوْلَايَ الْكَلَّ

صاف محمد بن صالح فروادان است و از فرزندان است عبدالله بن محمد و از عتباب و در جازاریا زبانه از اهل خون کز بند
و هم از بن سلسله است آل بنی الحاکم و ایشان بنی عبدالله بن حسن بن عبداللہ بن محمد بن صالح بن موسی بن عبداللہ بن
موسی اکون مادر موسی بنی از بنی فرواد است و اوسیدی و جد و شریف بود و فرزندان و دو طرف که در یاد جاری شد
و ایشان شجاع عرب و سخای ناس اند و با من شدنی مقام دارند اما ایمان بن عبداللہ بن موسی اکون پسری آورد بنام
داود و عتباب و جزار داود و دینت اما داود و دخ پسر داشت اول عبداللہ و دوم محمد بن حسین چهارم حسن بن محمد بنی و بر دانی بر
و یکم داشت بنام سخی و صاحب له بود اما عبداللہ بن سیدمان معروف بود با بولها ملک اولاد و ارفا کنون بنی سیدمان
و در ایشان ریاست و شجاعت غایت بود و عبداللہ در حجاز و دیگر بلاد حجت تقدم داشت و در اهت سیر بود و اول
فاسم دوم احمد بنیم و او چهارم عبداللہ بن خیم جعفر ششم سخی معتمد صالح هشتم محمد اکون فرزند دکان بولها ملک شرح میرود
و ذکر اولاد محمد بن سید لندی کنی با بولها ملک بن سلمان بن عبداللہ بن سخی کنون

اولاد ابراهیم

محمد بن ابی فاکس از دسر آورد و اول حسن و دوم عبداللہ بنیم صعب چهارم حمزه بنیم عیسی ششم سراج هفتم حسین هشتم یوسف
نهم محمد و هم سراج یازدهم ادریس آحسن و دسر آورد یکی محمد و اندک گرفت خبر ایشان نیز فرزند داشت اما عبداللہ
و دیگر مصعب و دیگر یوسف از ایشان خبری بمانرسیده اما حمزه و از فرزندی بود اما عیسی و دیگر سراج
و دیگر ادریس صاحب فرزندان بودند اما حسین سسر آورد و اول علی و دوم عبداللہ بنیم نمون اما محمد چهار سسر آورد و اول
عبداللہ و دوم احمد بنیم علی چهارم ساقم اما احمد بن عبداللہ کنی بود با بولها جعفر مقدم بود بر جاعت خوش کسید
و دینت سال زندگانی یافت و عتباب و فروادان شدند و هم کان رؤسا و اعیان بودند و احمد و سسر آورد و اول علی دوم
سلمان بنیم عبداللہ چهارم داود بنیم موسی ششم اوطالب بنیم عباس ششم فاسم بنیم محمد هفتم علی الاصغر اما علی بن احمد بن
ابی فاکس پنج سسر آورد و اول علی و دوم حسن اما کبر بنیم عیسی چهارم حسین بنیم حسن الاصغر اما علی بن صاحب بود اما عیسی حسن
الاصغر زحال ایشان خبری برنرسیده اما کبر و سسر آورد و اول علی و دوم سلم از علی خبری برنرسیده و از مسلم میری آمد
بنام احمد و عتباب احمد را رضی خراسان در بلده بنو رومی بنسند هم از ایشان است سید شریف ثقیب بو حسن علی

محمد بن سراج
سراج از دسر آورد
و سراج از دسر آورد
و سراج از دسر آورد
و سراج از دسر آورد
و سراج از دسر آورد

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

۳۴۵ احمد بن یزید و دیگر احمد و محمد و عبد الله و عقاب بنی یوسف بن لغت و دیگر سعید بن علی بن داود و اسحاق
 و دارجله محمد و یحیی سهرامی علی بن علی بن سعد بن محمد فرزندان داود بن سلیمان و سلیمان بن عبد الله بن موسی اکوئند

بود از جمله محمد و یحیی و اسیرهای علی بن علی بن محمد از جمله فرزندان داود بن سلیمان و سلیمان بن حبیب بن موسی الحکونی مد

ذکر اولاد احمد بن عبد اللہ بن موسیٰ الحون

[illegible]

وهم ازین سلسله است جاز بن ادریس و از اعتبار جاز است در عراق شمس الدین محمد و شرف الدین یحیی محمد بن
جاز بن ادریس مردی مقدم و قوی القلب بود و در نزد سلاطین حشمتی نام داشت روزگاری در مشهد شریف مرد
و از این جهت شمس الثابت داشت و او را پسری بود احمد بن محمد بن جاز و او خوشتری آورد و او را سید نور الدین علی
بن محمد بن عبد الدین بن ابی حسی گرفت و پسری آورد و هم شمس محمد و او در صلای علی بن محمد بن جاز مقتول گشت و علی بن
محمد بن جاز که ملقب بود بنور الدین مردی با حشمت و شهادت بود و فرزند آن آورد از نجده ادریس بن علی بن محمد بن
جاز و دیگر حسین بن علی بن محمد و سید محمد بن جاز را و دشمنی بود که بجای آن کجاست و او بن سید جلال الدین احمد بن ابی
ظاهر حشمتی در آنکه و پسری آورد بنام احمد ملقب بجلال الدین نیز دشمنی داشت با سید شرف الدین یحیی بن محمد بن
ادریس مردی با محاسنات بود و او را پسری آورد که علی ملقب بزین الدین و آنکه دیگر او ملقب بهنا الدین و آن ازین الدین
بجودت نفس و صانت عزم معروف بود و دشمنی که گفت و با علماء همی زیست و او کین از شافعیان کین بنی حسن بود و عراق
انابه الدین بجالات قدر و معروف بود و هم از اولاد محمد بن احمد اسود که معروفند بجمعین سید سادات است و او پسری
آورد که مشهور نام داشت با مردم خونریز و جماعت فحاک مونس و معاشر بود و کسور سلاح را در پی نیز و در پی نیز بود
در زمان شریف احمد بن رقیه بن ابی حسی از سادات حشمتی در صلای بن یحیی را که کین از فحاک بود و دختر کرد و پی برد و نهضت
و او پسری که احمد که در کرد که در گذشت و آنکه یحیی و بر این نیز شدی بنود و هم انعمین علی بن سلسله است و او را نیز پسری بود
که سلاح را در پی می بست با فحاک می نشست و هم انعمین بن سلسله است مردی شاعر بود و او را نیز پسری آورد

اولاد احمد بن عبد الله

۲۵۰

مجلس شورای اسلامی

والجمله

که در سال ۱۳۸۵

پیش رو

مفتی محمد رفیع

وہاں سے

سید محمد

اوله و سون
ایستادگی و جد

و اوس ادو

بلا و فرزند و برادرش

پوری سگری بھرتی

5/1

رسمی نسخہ

کرمی باغیچہ

وہاں سے لوگوں کو سنبھالنے کے لیے

وہ میری بہن ہیں

پایان

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

یافت و او عقیبت آورد و لکن متفرق شد اما از حسین که بر خری بار نرسیده اما آنحضرت پسر می آورد و بنام عبدالله و احدی می نامیدند و از عقیبت او خبری نرسیده اما عبدالله عقیبت آورد و متفرق شد اما احمد ابو الحسن عسری گوید فرزند آورد و شیخ ترف عدلی گوید متفرق شد اما حمزه فرزندان او و فرزند او و متفرق شد لکن عسری گوید متفرق شد اما ادیس مادر او نام ولد بود از او پسر و دستیدی بزرگ بوده در سال سیصد هجری وفات کرده و فرزندان او کذا شد از جمله است امیر ابو عبدالله محمد بن ابی الرافع عبدالله بن ادیس امیری بود در جده و پسر او مستقیم برادرش ابو الخلیف السطی عقیبت بطایح و اولاد ادیس بیشتر در حجاز میزیستند اما یوسف عقیبت بود بحرف با حاسی و از فرزندان او است یوسف بن رحمت بن یوسف بن موسی ثانی و ابو بلعقب که در کشت از ایشانست حسین بن رحمت بن یوسف اما حمزه الاصغر عقیبت بود با عراقی در یمن میزیستند و متفرق شد اما آنحضرت عقیبت بود یوسف بن یوسف و فرزندان او فرزند او از فرزندان او است ابو اسد ابی بن علی بن موسی بن ابی القتیبه و یکی سیر مرزی عالم و زنا بود و دیگر حسن بن یوسف بن ابی القتیبه اما صالح صاحب فرزند او اما حسین الاصغر عقیبت بود با عراقی و نیز فرزند آورد و متفرق شد اما حسن سیدی بزرگوار بود بدست لشکر ایران قتل شد و اولاد او در یمن و نواحی آن نشین داشتند و از اولاد او است ابو عبدالله محمد الحکیم بن حسن بن ابی حسن برادرش ابی بهم و محمد جواد را پسر می بود صالح نام داشت اولاد او بر فارس گفتند در زمان خود فارس بنی حسن بود و پسر دیگر محمد جواد حسین نام داشت و عقیبت حسن اند عباس یکی پسر ای بن زید بن حسن بن ابی کریم بن حسن بن یوسف بن صالح بن محمد بن الحسن و دیگر عبدالله بن محمد بن صالح بن حسن و برادرش احمد اما علی کثیر ولد بود چهار پسر آورد اولی محمد و بنی محمد بن سلیمان چهارم حسین بن محمد صاحب ولد بود از آنجمله است علی بن صالح بن اسماعیل بن محمد و برادران او نام او و از فرزندان او عبدالله بن حسین بن احمد است و احمد را جبر حسن فرزندان او و از ایشانست سلیمان بن عبدالله بن سلیمان و از ایشانست عبدالله بن حسین بن علی

ذکر اولاد او و بن موسی بن عبدالله معروف بموسوی ثانی

اولاد او و بن موسی

مردم افتاد که موسی ثانی را بجهه پسر بود و عقیبت شازده تن از ایشانزار نام کردیم و او در پسر خدیم موسی ثانی است و او معروف بود با بنی النکلاسه و پسر می خلیل بود و عقیبت او و او می هجر امیان که در مدینه جای داشتند و بعضی از فرزندان برادرش علی بن موسی از فرزندان بجاز و عراق کوچ دادند و از برای فرزندان او و فضیله عقیبت که بطرح میزده ناما و فنی در راندن بن عین شاعر که می بود ابو الحسن بن عباس که سفر کرد و با اموال و افعال فرزند او بود جماعتی از بنی داود و بر ایشان تاختند و اموال ایشانرا خود ساختند و جمعی را ترحلت کردند ابو الحسن صورت حال را بکام عزیز بن ابوب فرما کند ازین مکتوب کرد و چنان افتاد که ایوقت برادرش ملک ناصر و اطلب زمو و کراس صلح بکر که از دست مردم فرنگ صانی داشتند بود که کاست ابو الحسن ملک عزیز را عقیبت بن و دفع سادات بنی

حسن بدین اشارت عقیبت نمود

اعْتَبِرْ صِفَاتِ ذَٰلِكَ الْيَتِيمِ الَّذِي
وَمَا يَزِدُّهُمْ إِلَّا جَوَادَةً
وَلَا تَقُلْ لِلْأَفْرَاجِ أَهْلًا
وَحَسْبُكَ الْخَوْدُ وَحَدَّ الْحُسَيْنِ
مَنْ خَلَصَ لَكَ مَا أَفْلَاكَ لَكَ
فَمَا أَفْلَاكَ وَحَدَّ الْأَفْرَاجِ

صحنه کتب
کتابخانه
عبدالله بن موسی
مجتبی

جلد پنجم از کتاب دوم من مجلدات نسخ انوار

۳۴۸

نسخه های مختلف

وَإِنْ أَرَدْتُ جَمَادًا أَدَّيْتُكَ
فَعَلِمْتُ أَصْلَ عَوَامٍ وَفَضْلَ اللَّهِ وَالنَّاسِ
لَهُمْ يَنْفَعُكَ بَيْنَ اللَّهِ مِنْ دَكْنٍ
وَمَا أَحَاطَ بِهِ مِنْ خَسْبَةٍ وَخَنَا
وَلَا تَقُلْ أَتَشْعُرُ أَيْ لَا دَفْءَ لَكَ

چون ابو الحسن بن مقبیه را در تخریص ملک غیر زینب قتل اولاد حسن بن علی علیهما السلام گفت و خواب چنان دید که فاطمه دختر رسول خدا بطواف خانه خدا مشغول است پیش شد و سلام داد و بخت روی کرد و او را پاسخ نداد ابو الحسن از در ذلت و ضراعت بیرون شد و او را گناه خود پرسش نمود فاطمه علیها السلام در پاسخ او این تعارض را فرمود

حَاشَا لِي فَاطِمَةُ كُلِّهِمْ
وَأَيُّهَا الْأَنَامُ فِي عَذْرَاهَا
فَبِئْسَ إِلَى اللَّهِ مَنْ يَصْلِفُ
أَيُّهَا السَّامِعُ وَلَدَى الْوَلَدِ
فَاكْرِمُ لِعَبْرِ الْمُصْطَفَى أَحْمَدَ
ذَكَرَ لَنَا نَالَكَ مِنْهُمْ عَدَا
مِنْ خَسْبَةٍ تَعْرِضُ أَوْ مِنْ خَنَا
وَقَعْلَهَا السَّوَاءُ أَسَاءَ نَبِيْنَا
أَيُّهَا بِنَا مَا مَنُومِي حَاجَنَا
يَجْعَلُ كُلَّ السَّبْعِ عَلَانَا
وَلَا تُهْنِ مِنْ كَالِهِ أَعْبَا
لَقَى بِهِ فِي الْحَشْرِ مَنَامَنَا

از دست دادن بزرگواران
بیت مرثیه

ابو الحسن با دِهشتی و رعدی تمام از خواب بیدار شد و بدن خویش را از این جراحت که از بنی حن باشد و با آن بر او حشر دید و هیچ مرضی در فتنی در خود نیافت پس اشعار فاطمه علیها السلام را بنویست از بزرگواری و این شعر را از روایت معتبره بخت

عَنْدَ الْإِسْلَامِ يَسِي الْمُهَلَّ
دَوْنَهُ نَفْسُهُمَا مِنْ أَخِي
وَاللَّهُ لَوْ قَطَعَنِي أَحَدٌ
لَمْ أَرَمَا بَقَعْلَهُ سَيِّئًا
نَضَعُ عَنْ ذَنْبِي حَيْثُ جَنَّا
مَقَالَهُ نَوْعُهُ فِي الْعَنَا
مِنْهُمْ سَبْفُ الْعَلَى أَلْفَانَا
بَلَى اللَّهُ فِي الْعَقْلِ قَدَا حَنَا

بیت مرثیه

و این قصه مشهور است چه بنده سعید ناج الدین محمد بن قاسم بن مخنه حسن و دیگر استخ علاه فخر الدین محمد بن شیخ زین الدین حسین بن جدید الالاسدی را و او بنی العتوق حدیث میکند که از ابو الحسن نقل نموده بنی صفا نموده و در بیان ابو الحسن بن خنصر طو است با وادی از کتاب در تنظیم تر فرمود و دیگر از بنی داود بن موسی است حسین بن ابی السبل ابن الحسن بن داود و دیگر از این سلسله اندر زافله و این از ابو زینب است که گویند و از ایشان است رضی معروف با بن زینبی و او در عراق بنی سبت و او را دوسر بود یکی احمد و دیگری حبیبی فضل بود و برادر وی از خود بزرگتر و دشت که او را در غفلت و خطا بت دستی قوی بود و بنیر صاحب له بود و هم از ایشان است احمد بن عیین در عراق مردی با مسکانت قدر بود و دوسری آورد که سلیمان نام داشت و بعضی از وی نامند و هم از ایشان است یحیی بن محمد بن داود و دوسر بن موسی هاشمی و او صاحب له بود و از فرزندان و ست محمد بن یحیی بن محمد بن داود و همچنان محمد بن یحیی الهیری بود و بنام بنده و نیز گفته اند که محمد بن یحیی را پسری دیگر بود که حکمی دوست نام داشت و او جد شیخ محمد بن علی ابن عبد القادر الکیلانی السباز الاشهب صاحب المخطوطات است استخ سعید ناج الدین محمد بن مخنه حسنی بنا به یکدیگر شیخ عبد القادر و عیاد را این منب بنود او را و او یکبار و او را دلا و این فرادر را با خود بنهند و از عقاب او جاحمی که این سخن گفته اند یعنی باطل است

محمد الاکبر را حریفی نیکو داشت چه مردی شجاع و دلاور بود و تا بر نیامیدند چه در بایام خضر در برین خضر نمود و اولاد او را هر چه
میامیدند او را بچ پسر بود اول قاسم و دوم علی بیستم حسین چهارم سید القدر پنجم حسین و از فرزندان قاسم بن محمد
بن موسی الشافعی علی است که طلق بود پنجم و از فرزندان اوست محمد بن حسن بن کتم و هم از دست موسی بن احمد بن کتم
و این موسی طلق بود و جیدرة و از دودلی معلوم است و از بنی قاسم است محمد بن قاسم بن احمد بن قاسم و دیگر ضلیفه
ابن جیدر بن احمد بن قاسم و دیگر محمد بن یحیی بن محمد بن القاسم و خزانة انا علی بن محمد الاکبر از فرزندان اوست احمد که
طلق بود و چون دیگر عثمان الا سود که کنی بابو الحسن سری کو بد الخار دشت پدر عثمان فرزندی در اقبال نافر اعتراف
نمود و عثمان را سید گرفت و او در ارض صبیح نشین ساخت و هم از فرزندان علی بن محمد الاکبر بن موسی الشافعی است علی بن
احمد بن علی بن محمد الاکبر و اباب الضیع میامیدند و غصبی نداشت و هم از این سلسله است علی بن صالح بن سبعل بن
محمد بن علی و هم از ایشانست عبد القدوس سلیمان بن علی

شرح حال ابی ولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

و ابوالفتح پیاره ما زنا چاره ای که بماند سپاهنده شد و بعد از عیسان بخوابست و این گناه را تخریب ابوالقاسم غریبی ۳۵۱
 حالت و او ای که بماند جرم او را معفو داشت و دیگر باره او را بامارت حجاز بگذاشت همچنان در حکومت پیانده تا در
 سال چهار صد و سی در گذشت و سید علی که از قبیله بنی داس است و را بقصد مرثیه گفت این شعر را آن جلالت
 یا جلاله الوالدین خفیه ای تفتنه ذارینت و خت الدیاع
 همانا ابوالفتح فرزندی آرد که شکر نام داشت و گفنی بود با بوبعید و طیب بود بواج المعالی و بعد از پدر و ده که حکومت
 داشت و امیری جلیل جواد بود در چهره است که در زمان او مردی از عرب بادیسی دشت که مانند آنرا کنی با و داشت
 و سگند با و کرده بود که آنرا نفروشد الا به سبب عتیق و سبب غلام و سبب کینه هزار و دینار و سرخ و سبب هزار
 درهم و بعضی اشیاء و دیگر چون پنجاه سکه طلا و سکه آرد و غلام خویش را طلب کرده و نامت را بوالا و سبب نام داد
 و او را با چند تن دیگر از خدم خویش روانه دشت تا آن سبب را از عرب بدوی بخزند حاضر درگاه سازند ایشان
 پرورند و غلامی سافت کرده و نامهای بر عرب بدوی در آید و بدوی حاضر شود و نامد و چمن کشاده بسیار از خود آرد
 و بر نالی گردن ایشان آن شب پاس و ند و لب نمود چون با و شد و روز پانصد صورت حال را بدوی مکتوف و استند
 و همانا سبب را عرض احوال و اند بدوی گفت چرا دوش مرا آگهی ندادید و بنمود و سبب سر و دم و قوام سبب حاضر
 کرد و گفتند این سبب گفتی بر بر شعله و اهل مپ من ازین منزل بجای دیگر کوچ داد و من برای انجام امری یک
 نعل بجای ماندم و دوش که شما آنکمان بومند آید و از خورشید خودی چیزی در سرای من بنودا جرم سبب کشتم و خوردنی
 حاجتم تمام نام تاج اعلای چون این بشنید گفت من از برای حج و کسب عیال و این سبب و این سبب و این سبب و این سبب
 فرمود و دیگر بمان عود و بخند و دست و از بر این بگفت و او را بای بدوی که از دست و باز شافت چون امیر تاج اعلای که
 جزو اجهت غلام را شنید شادمان از سرای پرورن شافت تا سبب اخطار کند چون غلام را دید و بر سرش فرمود
 صورت حال را عرض رسانید و صیافت بدی آشتیم سبب شرح داد و فرمود چه شد آن احوال که با خود حمل ادی عرض کرد که با
 بدوی که آشتیم و طریق هر حجت بر دستم امیر تاج اعلای فرمود که با خود ای اگر جز این کردی سرت را از تن دور
 کردم و امیر تاج اعلای شکر از جز دشری بنود و اوتاج اهلک نامد دشت عمری که بد محمد بن سعدان که از و امن میامیدند
 و ند و ابوالفتح بود و یکو بد و در تاج اهلک که حشر مردی صیغری بود و او را سعدان در بلده جری به جاریه بد که با و سیری بود
 و بد و را دخی شساخت او را یکوفت و تربت کرد و مودب ساخت و کجفر کسی خود انگاه بد سیری سپرد و گفت او را
 بنود و بر سر حل میکن که سپر اوست و خود از این ورنی چند سفر که نمود از انوی دیری آن که کو در ابریک و سامان کرد و
 بهی که کسب داشت چون او را بنود و بر سر شکر آرد و ندانین سعدان طعنه بمن حاضر بود و گفت ایها الامیر من در جری
 کینک را شما را دیدم این کودک را دشت و گفت ایسر امیر است من از دی که مرم و سپردم و ند آشتیم من بصدق ای گوید
 با دروغ بنود و بر سر تاج اعلای شکر گفت انهما اند و گویند با خود ای بنی شس اسم او را و این سعدان و در میری را جزای خبر داد
 انگاه و زمان سادات علوی بر آن کودک خطاره کردند و از این سعدان عادت آن حدیث جسته و آن کودک را بر امیر شکر
 بنود و بن سپار شد و بر سر شکر این بشنید بن سعدان را گفت که از این پس تو را از این ملا و بدیدار کنم سرت را از تن دور
 خواهم کرد این سعدان که من لغت دشت آن کودک را که کجفر نام کرده بود بدشت و میان جمعی از غنی و کرمی از بنی

و این را در کتب معتبره
 و این را در کتب معتبره

جایی که در کتب معتبره
 و این را در کتب معتبره
 و این را در کتب معتبره

۳۵۲ و ساکین آل ابوطالب آورد و گفت اینک بر پدر و عیدت شکر است که پدرش سیدی مادر و غیره جماعی عظیم بر وی کرده و بعضی از سخنان بجز را غصباً مانع و داشت و مالی فرو فرام کرد و کوچ بر کوچ تا حکم را براند از نقب الترهت ابو الحسن ابن اخی البصری المعروف باین منت لادرق گفت این چه فتنه است که این سعدان بر بخت و حظی برین ادب جعفر بنونت و مردم را سپاک بایند تا از کثرت او را بر اگزوست و ندان سعدان و جعفر بنیه از نقب غایب شدند و خبری از ایشان ظاهر نکشت در هر حال از ابو الفتح کس بجای نماند بخت منقرض شد

ذکر ولاد محمد بن حسین بن ابی الکبر

تجربہ فیہ بن محمد بن کثرت
کاف شیخ و مؤلف کلام
و صاحب جیل و صاحب ادب
تجربہ فیہ بن محمد بن کثرت

ذکر اولاد محمد بن حسین بن محمد اکبر

محمد بن حسین مکنی بود باو با ششم و بعد از پدر در منبع امارت و دشت و او را سپهری بود بنام عبد الله و سیس عبد الله را
سپهری بود که محمد نام دشت و مکنی بود باو با ششم و امارت مکه خاس او بود و او را سپهری بود که جعفر نام داشت و مکنی بود باو
عبد الله و بعد از پدر امارت مکه یافت و او را سپهری بود بنام محمد و طعنب بن عبد الله و مکنی باو طعنب در حجاز امارت
دشت و او را سپهری بود که تمیله نام داشت مکنی باو بنحو طعنب شمس المعالی و او را سپهری بود که قاسم نام دشت
و مکنی بود باو با ششم و بعضی گویند قاسم بود تمیله بود با جمل قاسم در مکه امیری بزرگ و شجاع بود و جهان زو زو میزد
و کاهای بر مردی که در حشم میگرداد دست سر او را از بدن بر میسخت و نقل سیف را و او یک کس بر نی یافت که حمل کند و سپهر
اوست امیر فلیقه و او امیر حرمین خنر بغین بود مکه و مدینه در تحت فرمان و میرفت او را جبار سپهر و اول لشکر دویم ملک
سبیم با ششم جبارم علیی اما لشکر بن فلیقه در حجاز امارت دشت و فرزندان او در وادی تخته نزدیک مکه میزیستند
اما با ششم بن فلیقه طعنب بود بعد از الدین و اما استانت در حجاز و فرزندی دشت بنام قاسم و او سپهر حرمین بود و
اولادش در حجاز قاسم داشتند اما فلیقه بن فلیقه و نیز امیر مکه بود و او سه سپهر داشت اول بر که دویم و او دو سیم لشکر
اما بر که امارت مکه دشت و اولادش در حجاز بود اما او و دینار امارت مکه دشت و اولادش در حجاز نیز است اما لشکر
سپهری آورد بنام محمد و امارت مکه یافت و او را حجاب امیر ابو غزرقاده بن ادیس بن طاعن بن اهلایه مقتول شد
و قتاده در شهر جرب در سال پانصد و هشت و هشت هجری بر مکه رسید یافت و محمد بن مکر که مقتول شد صاحب فرزندی بود و با
بر شنید داشت که مکر جز او نهم معتب آورد و باست با جمل این بنین را که از اولاد او با ششم محمد بن حسین بن محمد الاکبر است
هو ششم می نامیدند و بنی مکر را مکاره می گفتند و از هو ششم است بر که بن محمد بن ملک الحنفی سیدی جلیل القدر طعنب
جهت بود و در نزد سلاطین غزنی بکمال دشت قوم خویش را به ناسات یافت و حامی بود و سپهر عم و مبارک بن علی بن
ملک نیز مردی چنانکه بمبارک بود سپهر بر که راجه دشتری که قاطعه نام داشت فرزندی نامید و او را با مبارک کا دین سبت
و از مبارک جبار سپهر آورد و اول زین العابدین و دویم محمد سبیم حسین جبارم حسین و ایشان در راضی خوارق و بلاد خراسان
میزیستند و از بنی طاعن بن ادیس غزاق بلخی و داند بر ادیس سبیم ابو القاسم است اما محمد سپهری آورد بنام طعنب بن
مردی بار سا بود و بلا معتب که در نشت اما ادیس سپهری آورد و او را مطاعن نام نهاد و او مردی رشید و نیکو از رجال
بی حسن بود اما ابو القاسم سپهری آورد بنام مهدی و طعنب بنا صر الدین مبارک از نشناختگان جادات بود و از نوام
و مکاره در حجاز و عراق سمارند

ذکر اولاد عبد اللہ بن محمد الاکبر بن موسیٰ الشانی بن عبد اللہ بن موسیٰ الجونی

جلد پنجم کتاب دوم من مجلدات نسخہ ہوا ریح

۳۵۴ مکار گرفت و فی برسد که سواران بنی الحسین را و با که نزد یک کرده بودند از گرد و خوشتن را بر انجماعت زد و همه کرا
هکنند و با سیف و سنان آنها را طعن و ضرب فرمود سادات بنی الحسین ناب در نکینا و رده پشت با جنگ دادند
و طریق بدین پیش داشتند عیسی که سردار سپاه بود چنان میکشید که بنی ازماعه و منتشر شده از قهای او خاک
و خاشاک ارض را می سوزد و سپرد سید تاج الدین جعفر بن معیته الحسنی که در عراق و لبنان بنی حسن بود و ریح و بنی

این شعر در این معنی گوید

وَقَرْنَهُمْ وَمَاعَقَلَ الْحَرُوبُ
وَبَعْضُ الْبَايِشَةِ لَهُمْ
وَكَمْرُكُمْ كَرِهَ ذَلِكَ لَهُمْ

دوسری دفعہ

[illegible]

جہانیاں کشتہ چنانکہ انشا، اندر درجای خود بشرح میرود

ذکر اولاد ابو نعیم بن ابوسعید بن علی بن قتادہ بن ادریس بن طاعن بن عبد کریم بن عیسیٰ بن حسین بن

جلد پنجم کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

۳۵۶

میتود اما تمیله بنیابی نمی مردی بزرگ شاعر بود این دو بیت از استعاره و است
لَبْسُ الْعَلَلِ بِالْأَمَالِ مَزِيحٌ وَلَا الشَّاعِدُ بِالْإِفْلَاقِ هَيْجٌ
وَلَسْتُ بِالرَّجُلِ الرَّاحِي خَيْرٌ لِّهِ حَتَّى أَطَا الْعَلَاكَ الدَّوَابَّ بِالْعَدَمِ

سفر اول را بغیری اندک از تنبی اقتباس فرموده و تمیله را پسری بود که خانم نام داشت و خانم پسری آورد بنام محمد
و او کمال قوت و شجاعت داشت و شش پنج سن بود در زمان سلطان و پس بنی میر شمس بن علی آمد و از وی عساکر
بزرگ یافت و بموی که در محبت فرمود و هم در حجاز وفات یافت مادرش خرمش حمیضه بود اما عقیقه بن ابی نعی از
وی خبری بهار رسید اما تمیله بن ابی نعی لقب بود بنیج الدین بن فرغراق کرده مدتی دراز توفیق فرموده و دیگر باره
بجواز شد و هم در اینجا وفات کرد اما مقبل بن ابی نعی مردی روزمند و لا و ر بود و آنکه در کبابی بنی نژاد بود و در شمار کواکان
میرفت یکروز در سر کجکان سپاه ابی نعی بر سپاهای خویش سوار شده بر باب و حاضر شدند و شفا بر سر زد تا که از سر ایستاد
هر دو لشکر دلاجر هم هر یک پای خود را از رکاب پیرون کرده بر گردن اسب افتخده بودند و یکدیگر سخن میگوید و مقبل که جوانی
بود از خانه پیرون شد و بر کمان هر یک ازین سواران عبور میداد و چنانکه او نداندر رکاب و را با دست خویش فشار میداد
چنانکه جانشین رکاب یکدیگر بر چغیید و از وی میگفتند و با سوار دیگر دیگر میگویند که ناگه ای که ابی نعی از خانه پیرون شد
چون سر کجکان خود پسند نظام شوند و بای در رکاب کنند و بر صف شوند مدخلی در رکاب نیافتند و بنی این
معنی را فهم کرد و کشتوف افتاد که خبر مقبل را پس پیرو تواند بود و مردمان ازین پیرو و زو و مندی شگهی گرفتند و مقبل را
در غزوات بدر آثار بزرگ پدید شد اما سیف بن ابی نعی او را آخر کس است که بعد از تمامت و لا و ابی نعی وفات نمود
و حجاز را بطن اولاد برادرش را دیدار کرد و او را پنج پسر بود اول احمد و دوم خرمش سیم محمد چهارم حسن پنجم حمیضه و ششم
را عقیقه بنو اما احمد را دو و شش بود یکی فریبه و دوم رایه اما خرمش را سه پسر بود و یکدیگر خرمش و اند شرمش نام داشت اما پسران
اول عقیل و دوم احمد سیم محمد و محمد نیزه پسر شش اول محمد و دوم سیم و خرمش و ششم عیال و ششمش مصباح نام داشت
و حسن بن سیف نیزه پسر شش اول علی و دوم سیم حسن اما حمیضه بن ابی نعی نامی از قصبه او را ازین پسران
رحم کردیم و قتل برادرش را بدست او و بجا ششم گفت و او بوستقر بود اینجا که از سر خبر شد آن که رحمت جنت آنکه در دم
افتاد و برادرش عبداللہ که فصد الدین لقب داشت هم در عراق بود و حمیضه که نوزده پسر سپاه و تر و اول لعین
و فاسی اعلی و ششم ایچیه و دراز بالا و در زند و توانا بود و از کمال تجربه حکام مکر نیستن آن ختم احوال را شک میباخت
مردم از مهابت او دیدار او را یکبار است میدهند حمیضه نیزه و ابی نعی سلطان سفر کرد و از خواستار شد تا
سپاهای ملازم رکاب او فرمایند تا ملک تمام و بصره را بجا بد سلطان مقدم و او را عظیم مبارک شمرده از دلاوری و
روزمندی او خبر یافتند و بود دیگر و از خواست آن اخبار را بهترین جنت بار سنجی بفرموده و باطنی از ده پسر باقی آفریدند
و سیفی از کونست مشوی در بطن خندان که یکبار سلطان در کمان خوان طعام منبشت و سبب چندین پهلوی سلطان بجای
داشت و بطنی را پیش نهاد سلطان الطبق را بر گرفت و بطرف سید لهفات نمود و هر دو بختاد اما سلطان بر
دست و نهاد و هیچ در دست و خنار رسید لغزشی و بغیری دیدار نشد همچنان عظیم را بر گرفت میبایست تا سورت
و حذت حرارت آن شکست آنجا بدست برادرش نیکو در پهلوی بجای داشت نهاد و کهنای حمیضه پست باز

حمیضه هر دو

شرح حالات وادامات حسن مجتبی علیه السلام

۲۵۷

که داشت سلطان و بکنان از توانائی و یکسانی سید عظیم شکست گرفتند باجمعه سلطان و لاجا بنو لشکری لایق جنگ
 مرض داد و امیر طالب العبدی حمینی را بر بجاعت سرزنش ساخت و ایشان را از امانت رکن است فرمود پس حمینه
 چهره بر او زد و تا منزل فطینه کج بر کج بر او زد و در آنجا خبر مرگ و لاجا بنو سلطان را بدو آورد و بدو هم در آنوقت رسید
 الذله و در سلطان که با امیر طالب حمینی در بند داشت شرحی بپرسید که امارت امیر طالب را وقتی
 گذارید و از کناره و برانگنده شود و از جانب دیگر ملک ناصر محمد بن فلان که حکومت مصر داشت چه غرضت حمینه
 باید است اعراب بنی طلی و دیگر قبایل را فرماندانا فراهم شد و بدو فطینه و سپاه او و بر او چشمه
 بنو فطینه با امیر طالب عدوی فقیل از خاضعان و از بجای بود و سپاه سلطان فطینه رسید و دود و تفرق
 شد حمینه با آن عدد اندک چه فرستاد و لشکر مصر را تعلق نمود و جنگ پیوست و چنانکه از آن پیش
 کس نماند و لشکر مصر را شکست و اموال ایشان را ماخوذ داشت و بعضی منبع حمل داد کرتی و دیگر کرتی کرد و سپاه
 مصر علمای کرا و نو بر مساحت تا ایشان را بیکبار و از میدان نادر و عزیت کرد و قتات روات از امیر طالب
 رویت کرد و آنکه می گفت من حلات امیر موسی بن علی علیه السلام را بچهره بیندم از خیمه بیایند و بچهره چون لشکر
 سلطان از خدمت حمینه سر برانهند با جماعتی از فغان و فغان خود باره می بکنند و بچنانان و کار و امان مصر و
 نام را عرض منب غارت می داشت کار در ملک ناصر صعب افتاد و دوتن از ملاصد را روان کرد و تا بر داشت
 و گفت ملک مصر را ختم گرفت و خواست تا با بیع در کرد و از دوی بگریسم و بخت تو پناه بدو گشتم حمینه
 بپا را سپرد و رفت شش ماه ملازمت خدمت او داشتند تا روزی فرصت بدست کرد و حمینه را خون بگریستند و
 امیر گریستند تا معاندند بنی فنی فنی بود با محمد ملقب بود معصوم الدین مردی دلاور و تنها بود و در داری
 بچند و او را بجله و بیکد سیل داشت و حاکم زید را نکشت که او را در سرای حامی مید و حافظ و حارس او و یکبار که از سر
 بر او نمود حاکم زید را در رواقی جای داد که باقی از آن شب بکشد و از آن شب بکشد و از آن شب بکشد و از آن شب
 که در راه اسرار بیکد و حاکم زید هر روز حاضر خدمت او میشد و خدمت او را بیکد نگاه میداشت لکن او را از سرای
 بیرون نداد و بیکد داشت بکشد و حاکم زید آن در آن راجح در زد و بخت بکشد و از جای بکشد و چون حاکم زید
 چون بن بدست میزد و نیز شک فریب را بکجای آورد و سخت از بند سر نهنگ بود و لاجرم باو می این قصه را
 بکلمات و از کجا داشت استغفار نمود و او را بکثیر کرده و راه عراق نمود و او فاحر بن رادان مالک ارمنا
 اوی با او قرار داشت و بعد از او و در عراق آنک خدمت سلطان غازیان نمود و سلطان مقدم او را
 بزرگ سپرد و در ویرانه های اقطاع توزیع داشت و بعد از بیکد حاکم زید را در آنجا ماند تا امر برت
 و اوضاع جهان گفت از وی فرزند می آمد نام محمد ملقب بن علی الدین و حسن الدین را سه سیر بود و آل احمد و آل لغیب
 و از ایشان و خضر بن ابی بنی بود سیم علی و مادر او ام ولد بود اما ابو لغیب سیر بزرگ کرد و ایام حکومت شیخ ابو
 احن در آنجا بلا عقب فات نمود و او را در خارج شیراز در مشهد علی بن حمزه بن النکاظم بیکد سپردند و اخیر بزرگ داشت
 و ابو عقب فات یافت مدفن او در جوار قبر برادر است تا علی ملقب بود و بنو الدین مردی مالک النفس و کریم الاخلاق
 و در عراق علیه سادات بود و رسال مخصد و فتاد و دشت بجزی فات یافت او را و بر رویی محمد ملقب بن الدین

فطینه و سپاه
 قریب از یک
 کتاب از حمینی
 در راه

جلد پنجم کتاب دوم من مجلدات نسخ تواریخ

و امیر حبیب الله و مادر ایشان شعیب خورشید بن بوسیدمان احمد بن میشه بن ابی بنی بود و فرزند آن و دیگر و امیر حبیب
 افشس الدین صاحب ولاد بود یکی را احمد نام بود و مادر ایشان و دختر القاید علی بن امیر حبیب الله بود اما میشه بن ابی
 غنی طعنه بود با سدالدین مکتبی بود با بوعزا و بعد از ابوالعینث در مدتی دراز امارت مکه دهشت و اوسیدی
 شجاع و طویل القدر بود و شعر میخواند و گفت کاهی که پسرش الشریف احمد بر جلد دست یافت آن بلدر با توابع
 و جمال تحت فرمان آورد میشه قصیده بنظم آورد و به فرزند فرستاد و در آن قصیده از شرافت مکه و مذمت عراق
 فراوان یاد کرده و نیز او را از صولت شدت مغول هم یاد باشد که از اندیشه فتح مکه با تو قبوی مکه گراید احمد در پاسخ
 پدر قصیده و انشاد کرد و در محبت را بعد از می چند تنگ شد این بود و نام سپاه مغول تا ختن کرد و او را عرضه هلاک
 و دمار و هشت جنازه انشاء الله در جای خود بشرح میرود و چون خبر قتل احمد میشه رسید گفت من آن روز که بر بلاد مغول
 دست تصرف فرار بودم که شسته می شود از پس قتل احمد دیگر کاروان عراق بجانب مکه سفر نتوانست کرد تا کاهی
 که میشه جاسز او را دعای گفت میشه پسرش میرود و آل احمد و هم سندر و دیگر علکان چهارم نقیبه پنجم مقام ششم مبارک
 ذکر او و مادر احمد بن میشه بن ابی بنی بن بوسید بن علی بن قباد و بن ادیس بن سلطان بن عبد
 الکرم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد اکبر بن بوسی السانی بن عیسی بن
 ابن موسی بن لحن بن عبد الله بن الحنف بن حسن بنی بن حسن بن علی بن سلطان بن اسلام

اولاد احمد بن میشه

در ذیل قصه میشه اشارتی رفت که احمد مقتول شد اکنون بشرح آن قصه میپردازیم اما احمد بن میشه مکتبی بود با بوسیدمان و طعنه
 بود بهاب الدین و شجاع و شهنشاهی بکال داشت و در زمان سلطان بوسید بعراق آمد و روزگاری با سلطان همی نشست
 کاهی که موسم رسید و کاروان عراق آننگ حجاز کرد و غنای الدین محمد بن ابی میشه که منصب وزارت داشت با ایشان
 کرد و بیاز و جوع عراق از برای زیارت بیت الله خیمه زون زدند و شریف احمد با این جماعت طی مسافت کرد و یکجا که کاهی از این
 قصه عرفات هشتم مردم خود را فرمود تا سائکی ایلان حاضر شد اندکجا حکم داد تا محل عراقی را بر مصری مقدم داشتند و بر
 جبل عرفات صعود دادند مردم مصر چون قوت مخالفت را ندیدند نیز یک پدرش میشه بداد خواهی شناختند
 میشه از آن مصر و خفاوت که از سلطان ابی بوسید با احمد رفته بودند نتوانست محروم و منع پسر برادر را از لاجرم مردم مصر و سخوش
 ندان شدند و احمد مبلغی از دراهم مسکو که بنام سلطان ابی بوسید بود با خود دهشت فرماد که در یکای آن در هم دو کتد
 کنند و آنکیم را نیز در موسم جاری ساخت آنجا با زیاران و کاروان عراق باز خدمت سلطان شد سلطان ابی بوسید
 نیک و رابن و خنت و تبرکیم و تعظیم او پرده خنت امارت قبایل عرب عراق با او گذاشت چون قبایل عرب بفرمان
 بودند احمد بر ایشان تباحث و کجاعت را و سخوش قتل و غارت ساخت مالی فرهمند و خنت و خدمت فرادوان
 کرد آورد و چون سلطان ابی بوسید در گذشت بجانب حله تا ختن کرد و آن بلدر را فر فرست و اموال کثیر را خود داشت
 و پنج غلام و ستم قوی کشت امیر شیخ حسن کسیر چون این میشه چند کثرت تجیر لشکر کرد و بدفع فرستاد و بوی دست
 بنام محمد بکت از شافقت انو قوت امیر شیخ حسن خوشن اعدا جنگ کرده و بالکری غلیم جانب عین بلدر بنابر
 فرات را عبره کرد و تا در حله تباحث و آن بلدر را جصاداد الشریف احمد در وازای شهر را استوار فرست و چون
 از مردم حله که او فرادوان کس کشته بود بخمارد بر ایشان ندانست و از مردم محله جامعین مطیع خاطر بود لاجرم محمد بن نصر را

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

کوست خلعت حامین بود با حاشی بر یکی از دروازه های شهر باز بسته بود چون آن شهر برون فرستادند از پیش
کار بطن ضرب افتاد محمد بن نصر متول گشت و مردش را در آنکند آهسته و ملکی که بر شیخ حسن بنامند و سنده
در بال غراب نیز از خدمت احمد بیکوی کرخینشد و سپاه بر شیخ حسن شهر را فرو گشت و این وقت در نزد امیر شریف
احمد بن محمد بن علی بن افراسیاب حسن بود و یک پسرش کس بجای بود این دو تن بزرگم زدند تا سر صند
گشتند که امیر شریف احمد این وقت بر بام سرای خویش ایستاده بود و بگفته بود امیر شریف زده و مار که زد و زدم می داد
چنان جنگ کرد که هیچ و هیچانی در صراط ندانست بسیار کس از افراد و نجاران بر شیخ حسن را که حوالتش بر سر
دوای عادی در بر داشتند با تنه شریف میزد و او نیز ساخت و با امیر حسن با دوست یافت و او بچنان در زم زم نماند
خلعت کرد و روان گشت مردمان خلعت او را پذیره شدند و کفشش را در خدمت تو در زم سحر و دیم تا روز یکجا
نمود چون تاریکی جبار فرا گرفت بجز جاک خاکی سلامت میر و با یکدیگر این مای بیبواب را در بجز بود احمد بن برفت
و برای قوام الدین احمد بن طلاس محسنی انقیب نقیاری الاشراف آمد چون امیر شیخ حسن این شهید شیخ الاسلام را
الدین معروف بن شیخ اشلاج را که مظاهر این طلاس بوده و مراد و خستاد و خاتم ان عطا داد و او را بیکندای
بر این ماحبت پس احمد بن شریف و با اتفاق شیخ بدر الدین طریق خدمت امیر شیخ حسن گرفت در عرض دلازان بر
میز او را ناخود آهسته احمد از اینجی احساس شرمی کرد و با بدر الدین گفت این چیست ناختم من سولی بودم طلاع
کردم بدی که ماور بودم با یکدیگر چون نزد امیر شیخ حسن آمدند معذرت احمد را بدی که او را لکن احوالی را که از بلاد ماورد
بود طلب فرمود احمد گفت بعضی را اتفاق کردم و مرعی را بود بعت بسردم و پاره و چون با ختم میران و دایغ دافین
طلب فرمود احمد با نمود فرمان داد تا جاکه توانستند او را عذاب کردند و سوختند و غمرا فتنی مغرود امیر شیخ حسن
از این ماحبت او را چنانک بود و دوست او را بقتل رساند و کتر مورد ناعت سزوق کرد و امیر ابوبکر امیر محمد را طلب
فرمود و گفت بخون پدر احمد را قصاص کن چنانکه امیر محمد را احمد کشته بود ابوبکر را که در بر او ای و او را با هفت ضربت
حد او را بر سیر است آورد و ندو و ندو و ندو و نهاده از آنجا حمل داد و شهید شریف غزوی آوردند و در جوار علی علیه السلام
جاک سپردند و سلطنت حمله تا بغداد و خرنقار از بلاد عراق بر امیر شیخ حسن که بر مسلم گشت آنجا شهید شریف الدین
محمد بن عبد الله بن ابی بنی را مورد شقاق الطاف فرمود و اولاد امیر شریف احمد بن شریف را نیز کرام کرد و از برای ابان
در طاعه عطا فرمود و است لکن در مدت حیات و ریشه چنانکه از این پیش از تارت شد طریق قواصل عراق بحاجت حجاز
سدد و بود چون سید رینه و دواع جهان گفت نوبت مارت که بعد از دین سید غزالین عجلان رسید شیخ
سراج الدین غفر زنی محنت و دیکر صاحب حسن بن ترکی بسوی شام سفر کردند و از آنجا با قافله شام کجا آمدند و با
عجلان در کار صلح فراوان سخن کردند و مبلغی از اموال در فقر بر صلح بودند و سید عجلان بید گرفت و
از دینش خرس با اتفاق ابان بسوی بغداد روان داشت امیر شیخ حسن مقدم خرس بن عجلان را مبارک شرد و
در فقر بر صلح نامبردار شده بود و در وجودی بذل کرد و منافع اوقاف عراق را که در مدت مخاصمت و مبارات محال
بر شیخ حسن بدست کرده بودند با تنیای دیگر تسلیم خرس فرمود و لاجرم خرس بن عجلان فرستاد و شادمان طریق
راجعت گرفت و قافله عظیم از عراق بجایب مکه کوچ داد و طریق بابل عراق گشاده شد و بولمان احمد بن شریف

جلد پنجم از کتاب دوم من مجلدات تاسخ التواریخ

بند ۳ آورد اول سلیمان و او بلا عتبات فوت کرد و نیم احمد سیم محمود جلال الدین عبد الحکیم بن ابی نعیم بن شمر بن احمد بن محمود
و اَحْمَدُ اَحْمَدُ الرَّجَبِیْنِ مِیْنِ وَلَسْتُ اَنَا لِحَسْبِیْ وَ دِیْنِیْ
وَ اعْرِفْ لِکَبِیرِ السِّینِ قَدْ دَا وَلَکِنَّ الشَّهَامَةَ فِی الْعِلَامِ

اگر چه محمود و احمد بن ابی البرکت بن جلال الدین احمد را بنیامست و او است با محمد احمد محمود بن حکام قتل بر کوه کرد و بعد از پدر بجای نشست تا فاشد احمد را عقب بنود و محمود پسری آورد بنام محمد و همچنان احمد بن بنیه را دشمنی بود بنام محمد کمالی
کنج نور الدین علی بن محمد بن عبد الله بن ابی نعیم در آمد و پسری آورد و او را محمد نام نهاد اما آنجنان بن بنیه بن ابی نعیم
بود با بوسریع و ملقب بود بغیر الدین بعد از پدر امارت کرد یافت برادرش خاص و ثقیف و سندهر ستمین او از در خصومت
هرون شدند و چند کشت و او را که از خارج کردن و عجلان بگریه غالب شد و آن ملده را تحت فرمان آورد و در بابان
کار امارت کرد بروی مسلم گشت و عجلان را سه سپهر بود اول احمد دوم محمد سیم علی اما احمد کتبی بود با بوسلیمان و ملقب
بنیام الدین بود و عجلان در حیات خود امارت کرد با او که داشت در هیچ شرفی و حتی از وی در هیچ میدانست و امارت
مکانی عظیم بدست کرد و از اسب و غلام و اموال اسلحه افزون را از آنچه مثال او را ممکن شود فرا هم آورد و نگاه بچند را بکشت
و فاجه در کشت و او را فرزندان بود ندیک سلیمان و او بعد از پدر حکومت کرد یافت و از محمد و علی پسران عجلان خبری
بمانرسیده بر و ابی علی حکومت کرد یافت اما ثقیف بن ریشه روزی چند حکومت کرد دشت برادرش عجلان او را دفع داد
و ثقیف را پسری بود که مبارک نام داشت در اول بنیامست بجای عراق سفر کرد و از اینجا باصفهان فارس شافنگاه بیکه
مرحبت کرد و دیگر باره از راه قطیفه شیراز رفت در اینجا وفات نمود و جد او را در جوار علی بن حمزه بن الکاکم بن حکام سپردند
اما معتمد بن ریشه و سپهر دشت یکی محمد و او در کتبی گشت و اندک بر عجلان نام داشت و در زمان خود فارس بنی
حسن بود اما سندن ریشه روزی چند امارت کرد دشت برادرش کتبی شد اما مبارک بن ریشه سفر عراق کرد و نزد یک
سلطان دیس بن ابی شریح حسن رفت سلطان دیس او را مورد لطافت و شفقت ساخت و او را فطاح بسبب غل او پس حجت
بیکه کرد و هم در کتبی وفات نمود و او را و سپهر بود یکی عقیل که با پدر سفر عراق کرد و اندک بر علی نام داشت و بعد از پدر بعراق آمد
ذکر بعضی از اولاد محمد الاکبر بن موسی الشانی

سبخی از اولاد محمد الاکبر

حسن بن قاسم نسب محمد الاکبر ملقب با الشایر میرساند جای در دشت دشت روز ر اقبل و غارت بنیام کردی و شب را با
او بود و بعد از او دی چنان فساد که مالی فراوان که خاص سادات بود و نزد سید عالم مقدسی علیه الدین بن عبد الله بن علی بن
احبسی از او گشت سید در اندیشه بود که این مال با کدام یک از سادات بذل کند و چنان استحقاق این بذل را ندید
شب امیر المؤمنین علی علیه السلام را در خواب دید که میفرماید ای خاں الحسن بن قاسم فرست عبد الله بن از خواب بیدار شد
چون حسن بن قاسم را شاخته بود که از آنجا که عصبانی بنیامست و از او را وای صادقه دشت و دیگر باره
بجواب شد هم بخیرت را دیدار کرد که آن فرمان را که از او میکند در حکمت نیز اگر چند را و اسکت آمد و او را بر معتبرند است
و بخت در کتبی سیم همچنان امیر المؤمنین علیه السلام او را نمودار شد و فرمان کرد که این اموال را خاص حسن بن قاسم سید
و بر و میفرست عبد الله بن از خواب بیدار شد و میتوانی بر فراست و آن اموال را حمل داده بر سر می حسن بن قاسم آمد با یک
دف و ملقب بود با هوای محاب طرب می شنید کتبی با سید او را چار قدم پیش گذاشت و درق الباب کرد حسن بن قاسم از

جلد پنجم کتاب دوم من مبعدهات تاریخ

۳۶۲

الثانی و فرزندان موسی ثانی بن عبداللہ الشیخ الصالح و فرزندان عبداللہ شیخ صالح و فرزندان موسی بکن بن عبداللہ الشیخ
بن حسن بن حسن بن علی بن ابطالی علیہ السلام که شرح فرست

اولاد یکی صاحب علم

ذکر اولاد صاحب علم یکی بن عبداللہ المحض بن حسن بن علی بن ابطالی علیہ السلام
یکی را با زود و فرزندان چهار دختر اول رفیعہ و دوم عاتکہ بنیم قریب بنت المرتبه چهارم فاطمہ مادرش نام ولد بود و هشت
پسر داشت اول علی ثانی گوید مادرش نام ولد بود و دوم ابراهیم همچنان مادرش نام ولد بود و سیم عیسی معروف بود
باجی صفیہ و صفیہ دختر علی بطیب بن عبداللہ بن محمد بن عمر الاطراف از جانب مادر با عیسی خواهر بود و چهارم عبداللہ لاکبر بن محمد
الاصفی ششم صالح بن البربریه ہشتم محمد بن ائیمہ مادرش مذکور شد و چهارم ابراهیم بن طلحہ اعیانی است در مروج الذهب
مسطور است که محمد بن جعفر بن یکی صاحب علم بجانب مصر سفر کرد و از اینجا مغرب شد تا قاف و جماعتی بروی کرد و آمدند
و فرغانه و راکرون نهادند در میان ایشان کار بعد از اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت ستم خواندند و قتل
ساختند آن عیسی بن یکی دختری آورد که صفیہ نام داشت اما عبداللہ لاکبر بن یکی شیخ شرف نایب کو به صاحب ولد بود و او را
عمری گوید پسر داشت بنام ابراهیم و ابراهیم صاحب فرزندان بود و هفت یکی صاحب علم از پسرش محمد بود و او را پسر
کس بجای ماند اولاد ایشان مغرضان یافت اما محمد بن یکی در حبس شید و داغ جهان گفت از وی که دختر که عاتکہ نام
داشت و چهار پسر باقی گذاشت نخستین عیسی دوم ادریس سیم احمد چهارم عبداللہ آغیسی بلا عقب در گذشت اما ادریس
مادر او فاطمہ و چهار ادریس بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابطالی است عمری از شیخ شرف نایب بن سید میکند
که ادریس بن محمد بن یکی پسر داشت و او بنام محمد کنی بابو عباس نام دارد و دختر آورد و در مصر ابوالضر نجاری گوید ادریس بن محمد بن یکی را
پسر بود و دختری آورد و او از آن پسر که شوی کند در گذشت مگر که نسب ادریس بن محمد بن یکی میرساند و کذاست
ملکہ عقب از ادریس بن ادریس بن عبداللہ بن حسن بن علی است در حجاز و مصر فرزندان و فرزندانش اما احمد بن
محمد بن یکی و او کنی بود بابو اکسین و برادرش ادریس از یک مادر بود و شیخ شرف نایب کوید او را یک دختر و چهار پسر داشت
و دختر قریبہ نام داشت اما پسران اول محمد دوم احمد سیم سلیمان چهارم یکی اما محمد چهارم داغ گفت و هفتی که داشت اما
احمد و نیز فرزندی نگذاشت اما سلیمان او را دختری بود که نامزدین نام داشت اما یکی پنج پسر آورد و اول عیسی دوم ابراهیم
سیم محمد چهارم صالح پنجم سلیمان و ابراهیم الاشراف سنی ابراهیم و محمد صالح و سلیمان را در مدینه ما خود داشت و در حبس انداخت
و هر چهار تن را بر حنظل قتل ساخت و عبداللہ را در بقیع بجاک سپردند و از بچه ک حلقی بجای ماند جز ابراهیم را که دو
دختر باقی گذاشت و عقب یکی از پسر بنام عیسی بود و عیسی از فرزندی چند داشت کین از ایشان در دوم ابراهیم که کاه را
جست ابو الحسن عمری از شیخ شرف نایب کوید او است یکند که از اولاد عیسی مرد در مصر دیدار کردم که ابراهیم بن زید بن سیدند
و از بنی عیسی بن یکی بن احمد بن یکی مردی طنب بن فطیس و نامش یکی بن سلیمان بن عیسی اما عبداللہ بن محمد بن یکی
صاحب علم برادرش ادریس و احمد از یک مادر است او را چهار دختر بود اول فاطمہ دوم رفیعہ سیم قریبہ چهارم زینب
و پسران اول احمد دوم محمد سیم ابراهیم چهارم سلیمان اما از آن حملائی باقی نماند اما از محمد سه دختر آمد و او را با زده پسر بود
اول یکی دوم و او سیم ادریس چهارم بن پنجم صالح ششم حسین هفتم ابراهیم هشتم موسی نهم یوسف دهم علی یازدهم احمد
اما یکی بن محمد بن عبداللہ بن محمد بن یکی از فرزندان دوست حسین بشارتی و ابراهیم بشارتی و این هر دو پسر زای یکی باشند

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

و دیگر یکی بن محمد بن عبد الله صالح را صاحب فرزند کشته اند در کتاب ابو اندر نشا به مسطور است که از وی فرزند نماند
و کرنی دیگر میکوید عتب داشت اما دو بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی فرزندان او را و او است و او بن
ابی ابراهیم عبد الله بن داود بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی ابو الحسن عمری کو بدو او بن ابی ابراهیم صاحب اولاد بود اما او بن
بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی صاحب فرزندان بسیار بود اما صالح بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی اولاد فرزندان
دهشت از فرزندان او است ابو هاشم بن علی بن ابی الحسن بن محمد بن صالح بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی
صاحب علم ابو هاشم را در مغرب مقتول ساختند اما حسین بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی همدست و مسکین
بود اما ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی دی نیر فخر و مسکین بود اما موسی بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی
رسیده اما یوسف بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی از او کشته اند اما حسن بن محمد بن عبد الله
صاحب ولد بود اما احمد بن محمد بن عبد الله معروف بود با حمد ابراهیم بن محمد بن یحیی صاحب ولد بود اما
ابراهیم بن محمد بن عبد الله فرزندان او در عراق و خراسان بسیار شدند و از اولاد او است ابو طاهر محمد بن یحیی
الاسود و حسن بن علی بن عبد الله بن ابراهیم بن عبد الله بن محمد بن یحیی ابو الحسن عمری کو بدو محمد بن یحیی و نامی بود
و در نسب او قصه ها حدیث کرده اند و او در بغداد بمرد و او را ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن عبد الله
بن ابراهیم مادرش علوی بود لکن او را زنی نصرانی که مریم نام داشت پرستاری کرد و با معروف شد و او بغداد
خافت شده بشام رفت و محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی
عبد الله بن محمد بن یحیی است احمد بن حسن که ملقب بود با فافا و از عتب و جزیری بنان رسیده اما سلیمان بن عبد الله بن
محمد بن یحیی مکنی بود با ابو هاشم بعضی نام سلیمان را محمد داشته اند با حاکم صاحب فرزندان بود و از فرزندان او است علی بن
احمد بن سلیمان بن سلیمان بن عبد الله بن محمد بن یحیی و او را چند دختر و دو پسر و یک پسر و دو دختر و از جزیری باز یابد
و از اولاد سلیمان بن عبد الله است هصام بن محمد و او را بر سر چاه یوسف علیه السلام اهل مغرب کشته شد و او هصام بن حسین
بن داود بن سلیمان بن عبد الله و از فرزندان هصام است داود و او مکنی بود با ابو ترغف بود داود بن احمد بن محمد
بن قاسم بن سلیمان بن عبد الله بن محمد بن یحیی صاحب علم و از ابو ترغف فرزندی بنام دختر محمد که معروف بود بقیل و او را
نیز هصمی بود و از اولاد یحیی صاحب علم بنی بنی است در حجاز و عراق و از بنام است علی بن محمد معروف با بن
البنی و او مردی با شجاعت قوت بود و کو طویزی و قتل ما نام داشت و جزو رشب اهل مدینه بنشیند اما روزی که
مقتول گشت و آن روزی بود که شریف احمد بن ریشه بن ابی بنی در حله خروج کرد و با علی بن محمد قتال داد اما خدا کی
لکه اندازش شانه نشد برقتل علی بن محمد آمد و در گذشت و از بنی بنی در حله جماعتی بماندند و آنچه اولاد یحیی صاحب
و یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی

در بعد او

و ذکر اولاد سلیمان بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی
سلیمان را دو پسر بود یکی عبد الله و آن دیگر محمد و مادر ایشان لبا به نام داشت از قبیله فراریه اما عبد الله پسر نجاری
کو بدو جماعتی در حجاز خود را اولاد عبد الله دهند و از این زیاده شرحی نداده لکن شیخ شریف نشا به کو بدو عبد الله را عصبی
نبوده و فرزندی بنام او را محمد در جنگ فخر نشیدند و از وی و پسران او را عبد الله و یحیی احمد بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی

سید نجم کتاب دوم من مجلدات نسخ لوا ریخ

۳۴۴

نجم بر ابراهیم ششمین ششمین سلیمان ششمین حمزه دهم علی اما عبداللہ حسن و احمد و ادیس صاحب فرزندان بودند و
 همان در مغرب اہی رستند و از ایشان جزیری باز ماند اما صومخ نساب کو بد عبداللہ بن محمد بن سلیمان کو فرزند و مردی
 جلیل القدر و راوی حدیث بود و دوسر او و یکی محمد و اندکی در سیس و دوسر او و یکی ام عبداللہ و اندکی فاطمہ الحسن
 بن محمد بن سلیمان پسر ای آورد بنام عبداللہ و عبداللہ را و دوسر او و یکی حسین و اندکی ابو الحسن عمری را و ابو الحسن
 حسنی رویت میکنند کہ از این ضلع نساب بر سر آید مرده است از اولاد سلیمان بن عبداللہ شخص با رخ داد و است کہ سلیمان
 پسر ای آورد بنام داود و در سال و بیست و شصت سہ بعد از ہجرت نبوی وفات یافت و داود بن سلیمان را شش پسر بود
 اول حمین و دوم حسن سیم محرق چهارم علی پنجم محمد ششم ابو لہاکا و در سال سیصد و پست چہار ہجری وفات یافت
 ابو الحسن عمری کو بد چنین رویت در کتاب ابن ضلع ندیدہ ام تواند بود کہ انعامت فرزندان سلیمان بن عبداللہ بن کو
 ابن عبداللہ بن حسن بن حسن باشد و کاتب را خطائی افتاد و ابو الحسن عمری کو بد شریف ابو انعام محمد بن ابی عرج بن علی بن
 الحسن بن علی بن محمد بن جعفر الصادق علیہ السلام مشبہ علیہ السلام و قوف داد بر قہ کہ در آن بود ابو لہاکا بن ابی
 ابن علی بن حمزہ بن محمد بن سلیمان بن عبداللہ بن حسن بن حسن بن علی بن ابی ہلال کہ معروف بود با بن ابی ہلال
 از او و از اہل البصر بود کہ ہم نمی شناسم و ہمین نام ابن نسب از نجاست عاجب بن ابی ہلال بن ابی محمد بن فضالہ بن کولہ
 الرزیز تہمات داد کہ او از مردم بصرہ و علوی صحیح نسب است پسر عم الشریف ابو حرب است بدینکہ خطی نوشت
 در سال چہار صد و بیست و یک ہجری و در حقیقت کہ شفا خیال شود پنجا فرزندان سلیمان بن عبداللہ بن حسن بن حسن بن
 ذکر اولاد ادریس بن عبداللہ شخص بن حسن بن حسن بن علی بن ابی ہلال علیہ السلام

اولاد ادریس بن عبداللہ

ادریس بن عبداللہ از جنبہ فخر نسب است بحسب بار ارضی مغرب سفر کرد و سلطنت بزرگ یافت اما ادریس در جای خود
 تمام حالات و غزوات و از او پنجم نکاح است اکنون بخمارش کلمہ چند پسر داریم کہ سلسلہ نسب بنی الحسن کجیہ شود کافی داریم
 با آنکہ ادریس بن عبداللہ در ایام سلطنت خویش در مملکت مغرب چون فاطمہ بن محمد زنی داشت نام ولد از زیر بیدہ حال بود
 مرد مغرب بھو بیدید راست غلام ادریس نام سلطنت را بر شکم ام ولد گذارند تا گاہی کہ حمل گذارند پسر آورد و آن پسر را
 ادریس نام نهاد و نزد ادریس بن ادریس بعد از چہار ما و از فوت پدر متولد شد جماعتی گفت این کو و کہ از راست
 حیاتی کردہ کہ ملک بردی سپاید و ادریس را بعضی بنودہ و این سخن استوار نیست چہ داود بن قاسم بخبری کہ یکمین از بزرگان
 علم است در معرفت انساب کمالی است و نوشت حدیث میکند کہ مرچ حاضر بودم در وفات ادریس بن ادریس فرزند ادریس
 در مغرب با او بودم در مجال جلاوت بود و دوستی ہمکنار ما ماند و ندیدم تا علی ابن موسی الرضا علیہ السلام الت
 ریم اللہ ادریس ابن ادریس بن عبداللہ فاتیما کان یحب لہا لبث و شجاعتہم واللہ ما نزل فیما شئت
 فرمود خداوند رحمت کند ادریس بن ادریس را کہ او بحسب شجاع اہل بیت است مومن با خدا می باز آرد و میان اہل ثمانہ است
 ابو ہاشم داود بن القاسم بن عقی بن عبداللہ بن جعفر و بہت میکند کہ ادریس بن ادریس ابن اشعار را در خوشی بن فرستاد

ادریس بن عبداللہ و اولاد

لَوْ مَا لَمْ يَصْبِرْ النَّاسُ كَمَا هُمْ
 نَانَ الْأَجَلَةَ فَاسْتَبَدَّتْ دِيَارُهُمْ
 كَانَتْ جِبْنٌ يَجْرِي لَهَا ذِكْرُ قَوْمِ
 لَكُلِّ فَيَذَرُوعِي وَضَلَّ فِي جَعْرِ
 قَامَ عِيَامًا وَتَمَلَّكَ عَجْرُ حَيْجَجٍ
 عَلَى ضَمِيرِي يَجُولُ عَلَى الْفَرِغِ

منہ خدایت
 سید و فرزندان
 اسی جمیع من و فرزند
 منہ خدایت

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

مغضب بود بسیار و الاکبر او را الشریف انعام می بخشید و او پیش مغز زیده بود و در جنگ فغان می شد و او را یکده خمر ۳۷
بود که نام یکی نام داشت و نیز دو پسر آورد یکی را حسن نام بود و آن دیگر را ابراهیم نامیدند

و کز اولاد حسن بن اسماعیل الدیاساج الاکبر بن ابراهیم الغریب حسن ششمی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
حسن بن اسماعیل کنی بود بابو علی و طغتب بود بالبح و معروف بود با بنی امیه از غایان جنگ فتح بود و او را بر سر
الزبدیست و او هشتاد سال مجوس است چون نوبت بلاتون رسید و او را رماحت داد و رفت و سه ساکی سیرای
جاویدان شناخت بر دست ابو الحسن عمری و او را یکده خمر و دو پسر بود اما پسر یکی علی نام که بر حسن نام داشت و دیگری
بابو علی و طغتب حسن بن اسماعیل بروایت بخاری از پسر حسن است و این حسن را یکده خمر و هفت پسر بود اول علی
و دوم اسماعیل بن ابراهیم چهارم قاسم پنجم محمد ششم محمد هفتم را بنام ستانسته ایم ابو نصر کنایه که پسر حسن بن حسن
البح را چهار پسر افزون نمود اول محمد و دوم ابراهیم سیم علی چهارم اسماعیل و اینان از مادر باقی که اکنون بودند و همگان
فرزند آوردند و هم بخاری که گوید خبری از فرزند آوردن اسماعیل ندارد اما ابو الحسن عمری گوید اسماعیل هفتی یکذات و ابراهیم
عمری آورد و از برای قاسم نیز فرزندی نام نبرد و اندوهم عمری بروایت پدرش از ائمه بنی امیه نقل می کند که
فرزندی باقی نگذاشت و بر و این فرزند آورد و اما محمد بن حسن بن حسن کنی بود بابو جعفر و طغتب بود و بالبح و فرزند
او در مصر و کتب بسیار دارند و از فرزندان دست حسین بن بلویش محمد پسر ابی عبد الله بن حسن بن بربری بن محمد الیچ

حسن بن حسن بن اسماعیل بن ابراهیم بن عمری گوید که استثنای حدیث کرد که از بنی امیه بر بربری در مدینه عددی
نیز دیدار کرد و از اولاد محمد بن حسن بن محمد بن الفیصری که طغتب بود بابو حسن قزو در صراست ابو محمد بن
احمد بن محمد بن حسن بن اسماعیل الدیاساج و از فرزندان او در مصر و عراق و شمس فراوان شدند و از جمله ایشان است
ابو عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن محمد مصری و ابو الحسن را سه پسر بود اول علی کنی بابو ابی زوی عقیقی ماند و دوم
ابراهیم در مصر خند و خمر آورد و سیم زید و او در شمس صاحب فرزند شد و از فرزندان ابو الحسن محمد بن محمد بن احمد بن محمد بن
حسن بن حسن بن اسماعیل الدیاساج است و او را دو ائمه بسیار و پدر او علی بن عبد الله بن محمد بن ابراهیم بن محمد مصری است
و هم ابو الحسن محمد مصری را پسر است بنام قاسم کنی بابو محمد و او مردی با احوال است شایسته است و او را اولاد و بنی امیه
ذکر اولاد علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیاساج الاکبر بن ابراهیم الغریب حسن ششمی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

علی بن حسن کنی بابو هاشم بود و مادرش میمه انصاری است اولاد او را بمیه مذکور می دارند و او پسر زندان آورد و یکی محمد
نابا ابو جعفر محمد بن علی بن میمه صاحب کتاب مبوط و طغتب و شمس شد و از بنی امیه بنی بن میمه زاده ابو الحسن محمد
بن احمد بن علی بن میمه و او را چند دختر بود و پسر آرد و باقی ماند و هم از اولاد او است ابو علی حسن بن محمد بن جعفر بن محمد
ابن حسن بن علی بن میمه و او را در کوفه فرزند زان بود و از اهل قرآن ابو عبد الله محمد بن الحسن در فراست قرآن چند کتاب دارد
و در تکریم توفیق گفت سفر من کرد و درین مقول شد و از بنی امیه است ابو احمد عبد العظیم بن الحسن الکوفی بن علی بن میمه
اولاد او در کوفه و بر جی اداری میسر نیستند هم ایشان را بنی عبد العظیم می نامند و هم از ایشان است شمر ابو هاشم
عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن میمه از بنی امیه است و هم از ایشان است ابو طالب احمد بن محمد بن علی
بن حسن بن علی بن میمه سردی با عمری سدید و نوجوی شدید بود و سر که فرمود مالی کثیر شرافت نمود و ابو الحسن عمری گوید

او حسن السیاح
دو کبر

بنی امیه
عبد الله بن جعفر بن محمد
بن علی

اولاد علی بن حسن

شرح حالات ولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

میکرد تا صحبت من با نوس تند و ذہب مرا خود بخود یافت بگرد گفت مرا در حریت و با اهل این بلد کاین نخواهم
 بست دارا با تو شوخ میکنم این سخن بر من عظیم نبود گفت تو را چنانها من بدان حسا دادم که گشتم و از آنوقت مرا
 در امور دیوان مدخلت داد و روزی که روز بگذرد و منزلت من پیروز و تا آنجا که هیچ کاری خردت من نفاذ
 یافت آنگاه و خرد خود را با من کاین بست و چون همانرا دایع گفت بارت امیر خاص من گفت غیب را سختی
 از من گشت و در اینجا قاضی فرمود تا موسوم برسید آنگاه بر بارت نکست تا قاضی رسول سطا محمد بن کلنا با سلامت
 عقیب وارد و گشت و از جانب سلطان و امامان داد و سید زکی الدین غیب بکانت عراق مرحت فرمود
 و از پیران سید زکی الدین حسن است قاسم و از بر زکان سادات علوی است علی بود و با جعفر و طاعت بود کمال
 الدین و مصف قدرت و غایت داشت به گرم و کرامت معروف بود و قتی از بارت مکتب اسد سمر مکتب
 دینود الهی تاج الدین ابو علی بن ابی حمزه که عارض حشمت و عقیب مکتب بود دست هزار دینا روین بر دست داشت که
 بآرامان ناصر خلیفه تسلیم دارد و او را بنروی او ای دین بدست نبود و جلال الدین خطی بکانت تاج الدین کانت
 و ناصر خلیفه فرستاد چون وقت دای دین فرار رسید خلیفه جلال الدین را کشت با خود و پیشنگ را کانی با تن از تاج
 الدین با خود داشته من فرصت جلال الدین چندین وقت عند زکی چند برتر شد لاجرم ناصر تاج الدین با خود داشته فرمود
 با انواع عذاب و عقاب و در آخرت کرده پیشنگ را با خود داشته زکی شمری چندین جلال الدین با کانت شمر از بکانت
 کما تها و الظعوف و الله

در کمال احوال الدین
 قاسم حسن بن جعفر

چنان بن کمال الدین رسید خون حکمری را در ساخت بهر سوی کس و طلب و فرستاد حکمری را خودی عظیم فرود رفت
 و بهر جا که بخت کس او را جانت و نخواست داد و ناچار عقبه پشاد کرد و مخالفت نکرد و جلال الدین در آمد و خود را بکانت
 بَعُوذُ لَكَ وَ لَمْ يَشْرُطْ لَكَ
 حَتَّى يَكُنْ بِكَ طَائِفٌ بِجَلَامِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 عَدُوَّةً بَاءً وَ حَاءً وَ لَا ءِ

سرمه حسن بن جعفر
 حسن بن جعفر

بَيِّنَةُ الرِّسَالَةِ

إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 أَبِي جَعْفَرٍ ثَامِسِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 إِلَيَّ بِأَمْرِ اللَّهِ خَبَرُ
 إِلَيَّ الظَّاهِرِ الْعَلِيِّ الْحَدِيدِ

سَبِيلُ نَبِيِّ الرِّسَالَةِ

عقب جلال الدین در ایشا خت فرمان کرد تا در پیش روی او نشست و از وقت جلال الدین خراج ناصر خلیفه را در کیسه
 می بست که در هر کیسه هزار دینار در سرخ بود جلال الدین هزار دینار از خراج خلیفه را با حکمری بدل کرد و کتاب عقبه
 او را بجای دینار در کیسه نهاد و صورت حال را مکتوب کرده با آن خراج بکلیه فرستاد ناصر چون بن بدید جلال الدین
 طلب داشت فرمود با بصیر شاعر خود را بحال من جایزه میدی چه او را بصیر فرمایند جلال الدین گفت این از بهر
 آن کردم که بگویند عالمی از اعمال خلیفه شاعر را هزار دینار ز مال خلیفه عطا کرد ناصر زوی می پذیرفت عقیب جلال الدین
 نیز شعر میگوید تو انت گفت از اشعار است

حسن بن جعفر
 ناصر بن جعفر
 جعفر بن جعفر

عقبت از جعفر
 عقیبت از جعفر
 و عقیبت از جعفر

تَمَّا لَكَ الرِّسَالَةُ لَكَ
 وَ أَحْمَدُ الدِّهْنِي وَ النَّجَّ وَ الْعَرُ

شرح حالات ولاد امام حسن مجتبی علیه السلام

۳۷۱

وَلَكِنْ دَفَعْنِي خَالِي عَنْ مَارِيَةٍ
وَتَحَنَّنَ فِي بَرْجِ السَّعَادَةِ فَلَمَّا
نَهَضَ أَنْ الدَّمْعُ مَحِي مُعَلَّبًا

وَمِنْ غَالِبِ كَلَامِ جَفَاءِ قَوْمِهِ

و از غم خفت است که درین باره از قومه

لَا وَمَا دَرَسَتْهُ مِنْ غَضَبٍ مِنْ غَضَبٍ
مَا حَوَى رُحْمَانُ فَقَدْ بَلَكَ سَوَى حَبِّ الْعَالَمِ

و هم از او است

أَحْسَنُ الْفِعْلِ لَا مَثَلَ بِأَصِيلٍ
إِنْ مَالِ الْفِعْلِ حَيْثُ الْأَصِيلُ تَوَسَّلَ
سَبَّالَةً وَحَدَّةً لِبَشَرٍ تَحْتَمِلُ
إِنْ فَرَعُونَ كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ قَوْمِ

او از فرزندان و کور بود و در حیات پدر بود در میان ایشان که بود

فَلَمْ تَدْرُ مَا مَثَلُ رَضِيعٍ
كُنْتُ أَرْجُوهُ لِلْفَاءِ -
دَهَابِ أَصِيلٍ وَهَوَتْ مَرْغِي
أَخُو لَيْلٍ عَلَى خَنَائِي -

و او از چند ضرر بود یکی بحاله نکاح سید عبد الحمید بن بحر بن شایسته حسنی در آن روز و از او فرزندان آورد و دیگر براسید محمد
ابن افضی الموصی کاظم است از او فرزندان آورد و او سال هفتادم خت و پنج بحری حیات داشت و از او لاد
مشیب زکی الدین حسن بن محمد است سید تاج الدین جعفر بن محمد بن زکی الدین حسن بناعر مشهور و او خال سید
جلال الدین ابی جعفر قاسم بن حسین بن قاسم بن زکی الدین حسن بن زکی الدین محمد است خطیب بنی حسن است

رسائل بدون و اشعار متفرقات است با هم خود مفرج و خود و بنی شریک

لَعَابَتْ عَنْ نَابِلٍ بِالْحَبَّازِ
وَعَمِي أَحَبُّ بَطْنِي حَلَبًا
وَلَمْ تَكُنْ لِيَعْنِي السَّيِّدَةُ الْعَنَّا
فَإِنَّ لِكُلِّ دَمَانٍ لَبُوسًا
فَإِنْ لَمْ تَهْدَا الْحَيَّ بِالْحَيِّ
لَعَابَتْ عَنْ طَبِيعَتِي لَعْبِي

مفرات است که کرد و ز نو ذوالدین و طالب محمد بن العتقی و وزیر مجلسی کرد و تاج الدین ابو عبد الله محمد بن جعفر حسنی و دیگر
تاج الدین جعفر بن حنیفه حسنی و دیگر سید فخر بن سعد و دیگر شیخ رضی الدین الصفاقانی و دیگر شیخ غزالدین بن
محمد بدو و دیگر برادرش موفق الدین را حاضر ساخت مجلسی از علماء و او با پدر خند و از پدر و برخی وقت بعضی کلمات بر بری تذکر
کردند که سَمِعْتُكَ تَحْدُثُ أَنَا هَذَا
وَأَمَّا كُنْتُ لَمْ تَعْطِ لَوْ تَفِيهَةً
وَأَمَّا كُنْتُ لَمْ تَعْطِ لَوْ تَفِيهَةً
لِيَحْيِيَ السُّودُ وَدَا الْكُرْمَةُ

ادبای مجلس از یکدیگر خبری که بود بدین حدیث بنی است که کل لایف و ائمانان لغز و بیالیت و رجب فشد
و کشید این چیست که هر گوینده از مثل آن عاجز ماند و از بجز این دوست نمانی شود و از بن علی گفت اینک شما فرسان
نصاحت و شجاعت با غنیمت اکنون بایرید مائلی از برای آن را که در سخن و را و خوشن خجین و فرموده ششین سازید
از میان جماعت سید تاج الدین بن علی را می طلب داشت فقال اذْأَلْعَلَّكُمْ كَلَامُ تَائِلِدِ رَسَحَتْ عَرَالِ
وَاللَّهِ دَمَانٌ أَعْطَا نَدْرَةً فَحَارَ الْفَيْتَلُ الْأَوْضَاقُ بَيْنَ مَوْلَانَا مِيعَارِ وَهَتْ أَجْرِي كِرَامَاتِ الْحَمَامِ
وَهُمْ مَعَايِرُ الْمَالِ لِيَدَا الْفُتَايَا مَعَ قِرْدِيَّةٍ بَيْنَ الْأَفْلَاقِ وَالْحَيَّاتِ وَإِنْ كَانَ أَوْجُودُ الْفَيْتَلِ بَيْنَ يَدَيْهِ فَمَنْ

و از او است که درین باره از قومه
و از او است که درین باره از قومه
و از او است که درین باره از قومه

و از او است که درین باره از قومه

و از او است که درین باره از قومه

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

۳۷۳ سیدناج الدین جعفر را دو پسر بود یکی خوه و آن سید محمد الدین محمد و او در حیات پدر درگذشت و پسر او را شربت
سمه مقتول ساختند و هم از اولاد سید زکی الدین حسن بن محمد بن حسین بن فقیه است سید خضر الدین و او را دختری بود
بعد از پدر بجای آن کجاست سید عمید الدین عبدالمطلب بن الاعرج نجفی در آمد و دختری آورد و آن دختر را سید تنها سب
الدین احمد بن مسهر نجفی الوصای المشرکین است و دیگر از بی خاندان سید فقیه الدین حسن از جوده مرادات عراقی است
اول فتوی بود و بنا بر سیدناج الدین محمد و خاص عالم افتخالی امر او را در حبس میبردند و او را تنبیهی در طریق مشهد غروی در
پسم زیارت جامع از راه زمان مقتول ساختند و او را و دو دختر بجای ماند و دیگر ازین سلسله سید زکی الدین است و او
سفر خراسان کرد و در آنجا بجزیرهستان شافیه در مدینا فاضله فرمود و هم در آنجا درگذشت و اولاد او در مدینه
سجای ماند و از نیمی صبیحه در عراق کسی شناخته نماند که در آن سیدناج الدین محمد و سید فقیه الدین حسن را این سلسله
فرزندان غنی بن حبه و حنی حسن بن حسن بن اسماعیل الدیلمی بن برهیم نهم از کبیر فرزند

ادلا و امیرا - محمد طہا علیہ

[illegible]

جید پند گزینان و بیستم من مجلدات نسخ تواریخ

۳۷۶ و از چند دختر با هم ازین سلسله است بنو نوزاد است پسر ابو منصور جعفر بن احمد بن محمد نوزاد بن ابراهیم بن
 سلیمان و از ایشان است موسی پسر سلیمان که در صفا مغفول شد و او را پسر یی بود بنام محمد کنی بابو الحسن در
 بغداد صاحب فرزندان شد و ایشانرا سوار الزکی گفتند و اما عبداللہ بن قاسم الرئی و او را فرزند لکند و اما محمد بن قاسم
 الرئی و او در مدینه بستیدی عالم بود و او را از جلیل ریح حجاز میر بستند و او را وادوست علی شاعر پسر عبداللہ بن
 محمد بن القاسم و ابن علی را پسر یی بود بنام قاسم و او در عین ظهور کرد و اما مام زید یی است قاسم را برادری بود که برکات
 نام داشت و نیز در بلاد دیلم مردم را بخیرشین و خوب نمود جاسخی او را بنیز فرستاد چون از دیلم سیفر کرد و او را انکار کرد و مذ
 کای که دیگر بار و دیدار کرد و از فرار آورد و مذ قاسم را پسر یی بود که حسین نام داشت عبدالقاسم مقام و کثرت
 پذیر یافتند و صاحب ولد بود و از بنی عبداللہ بن محمد بن قاسم الرئی است محمد بن سلیمان بن عبد اللہ و او لقب
 بود بصاحب و عقبی مذاشت و هم از ایشان است حسان بن حسین بن احمد النیشاب بن عبداللہ و او نیز غنوی بنو
 و هم از بنی عبداللہ است ابو القاسم و درین بن عبداللہ بن محمد بن قاسم الرئی و او لقب بود بابو الحسن و برادری داشت
 طیف بابو یوسف از ایشان نیز ولد یی است یا حاتم و از بنی محمد بن قاسم الرئی است الشریف بن ابوالحسن محمد و او لقب طیف
 الشرف بن حسن بن جعفر بن قاسم و او را چند دختر بود ابو الحسن عمری که یلند را و دو پسر بود و از بنی قاسم بن محمد بن
 قاسم الرئی است الشریف الصالح بن محمد و دیگران را هم و دیگر برکات ایشان بنی محمد بن قاسم بن محمد بن احمد
 در بنا و او را از فراد و از حوالی مدینه و از بنی محمد بن قاسم الرئی است زید لا سود و او را چند ولد و بن بود بنیام
 کرد و دختر خود را که سلطان نام داشت بابو کا پس است انبای شیراز و جزایان را از او و او سی و زید لا سود و پسر
 داشت اول حسین و دوم محمد بن محمد بن ابی پسر یی داشت بنام زید و ازین ردی گشت و ابو زید بود و برادری یکی سیلاد
 بن مقرر کرد و اما محمد بن زید لا سود طیف بود و ابو جعفر و او پسر یی آورد که علی نام داشت اما حسین بن زید لا سود و پسر
 آورد یکی علی و آنکه یزد که کنی بود بابو الحسن بن طیف بود و نیز الدین السیرانی از علی خبری بمانرسیده اما ابو الحسن بن
 پسر داشت اول علی و دوم هبته الله بن امیر شاه چهارم محمد بن ابوالفخر بن الاشرف النساب غزنی از علی و غزنی غنوی معروف
 است اما هبته الله و پسر آورد یکی بر و آنکه یزد که کنی اما امیر شاه را پسر یی بود بنام ابو الحنفی و او داعی بود اما محمد جبار
 پسر آورد اول علی و دوم زید سیتم احمد چهارم حسین از علی و احمد غنوی معروف است اما زید کنی بود بابو الحسن و قنات
 شیراز داشت و پسر یی آورد بنام محمد و کنی بابو جعفر از حسین کنی بود بابو عبداللہ و طیف بود ابو جواد الدین و طیف انشیا بود در
 شیراز و او را و پسر یی بود و پسر یی آورد بنام جعفر کنی بابو المعالی طیف بنی طیف الدین و جعفر چهار پسر بود اول موسی و دوم
 و هم محمد بن احمد چهارم سحر اما موسی کنی بود بابو القاسم و نیز غنوی بن اما محمد طیف بود و به شهاب الدین او فاضل بن
 بود در شیراز و پسر یی آورد بنام علی و طیف کجالی الدین و او را و پسر بود یکی حیدر و آن دیگر ابراهیم اما حیدر
 پسر یی آورد بنام علی و طیف بود کجالی الدین اما ابراهیم پسر آورد یکی جعفر و آن دیگر حیدر سیتم علی اما جعفر طیف بود
 بناب الدین و طیف النساب بود و پسر از اما علی پسر یی آورد بنام حیدر الدین اما حیدر و پسر داشت یکی ابراهیم و آن
 دیگر علی اما ابراهیم چهار پسر داشت اول محمد و هم سیتم محمد چهارم حیدر اما علی طیف بود و پسر از الدین و او را پسر یی
 بود که زید نام داشت و زید را پسر یی بود بنام ابراهیم اما حق بن ابی المعالی پسر یی آورد بنام محمد طیف الشرف

شرح حالات اولاد امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

[illegible]

جلد چہم کتاب دوم من مجلدات نسخہ کبیر

[illegible]

و ناصر در سال سیصد و پست چهار هجری وفات نمود و ناصر صاحب بن کجی الحادای را بنیخ و خضر بود و اول فاطمه ملقب بصبا بود و دوم
بن سیم بنیخ چهارم حسن بنیخ فاطمه النعمری و دینزد و پسر دوش اول شعیب دوم عبداللہ بن محمد چهارم
رشید پنجم حسین ششم ابراهیم هفتم علی ششم محمد ششم اسمعیل دهم داود یازدهم حسن دوازدهم کجی بنیخ دهم فاسم اما شعیب
ملقب بود اما عبداللہ ملقب کجی بود با وجود و از وی و خضر ایامدا اما محمد کجی بود با وجود اما عمری کوید و خضر شری غلام ششم
او را خضر نرزد و فرزندان او در مصر و حلب و دیگر بلاد بسیار شدند و از ایشان است احمد کجی با پدر اما ملقب بشیر بود و اولاد
و از اولاد او است ابو تراب و دیگر علی و دیگر داود و خضر ایشان اما رشید بن ناصر کجی بود با وجود افضل ابو حسن عمری کوید و اولاد
او و طیب همی رشید اما حسن بن ناصر کجی بود با وجود عبداللہ و اولاد او در مین فاضت نمودند اما ابراهیم بن ناصر کجی بود با وجود

سید محمد حسین

جلد پنجم از کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

۲۸۲

و بعد از آن در اوندگانان و از ایشان است در مرغانه ابو الهول و بی و برادرانش عبداللہ و یحیی و احمد و حمزه و مسافر بن محمد
اولاد ابو جعفر محمد بن ابو الحسن احمد که معروف بود با بن برکت بن قنیل و علم و احمد پسر ابو الفضل عبداللہ بن حسن بن علی بن
محمد است و از ایشان است در کاشان سید عالم محبت مصنف ضیاء الدین بن فضل الدین بن علی بن عبداللہ بن محمد
بن عبداللہ بن محمد بن عبداللہ بن حسن بن علی بن محمد سلیق از اولاد ضیاء الدین است تاج الدین ابو میرز بن کمال الدین
ابو الفضل بن احمد بن محمد بن ابو الرضا سید ضیاء الدین و تاج الدین و پسر دشت کی زکی الدین محمد و آن دیگر عمر
الدین غنی اما زکی الدین محمد و پسر آرد کی مرتضی و آن دیگر لطیف اما مرتضی پیری دشت بنام سحود و مسعود پیری
آرد بنام مرتضی اما لطیف و دو دختر دشت کی را ابو الفوارس شایع کاشان پسر دشت پیری آرد بنام زین العابدین
و قبل از شریح شایع از شوهر دیگر نیز اولاد دشت اما زکی الدین بن علی پسر آرد و اول محمد دوم حسین بن سیم احمد و محمد بن
حسین پسر دشت اول محمد دوم علی بن سیم و در مرغانه فرزندان عبداللہ بن ابی الحسن محمد بن قنیل و علم سن برادر بودند
یعنی ناصر البکر دوم ناصر البکر بن زین العابدین احمد بود سیم ابو الفوارس حسن لغت بود سادی ایشان در مرغانه صاحب
فرزندان بودند شریح شایع گوید و از اولاد ایشان در بغداد عبداللہ بن علی بن ابو الفضل عبداللہ بن حسن بن علی بن
محمد سلیق را ویدار کردیم در ایام غیاب ابی الحسن علی بن احمد حمیری و او ولد ی در بغداد دشت این جمله بنی سلیق اند
و اولاد عبداللہ بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

والا وعلم السید بن حمزه

[illegible]

جسید خیم اکتاب دوم من مجلدات ماسخ انوارنج

۳۸۴ در خواب دید ایزد بخیرین فرمود لاجرم انزیدی فرغان دست یار دشت و انیس روزی چند حواله ظاهر گشت باز بجای
 بنی جعفر بن ابی جعفر محمد ادرع است و هم از ایشان است ابوالمرحا سعد بن احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد ادرع
 و او در کوفه میزیست و مردی متبحر و شجاع بود اما جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن اسطالب
 و او را بهت پسر بود اول محمد مکنی با ابو الفضل دوم محمد مکنی با ابو الحسن سیم محمد مکنی با ابو احمد چهارم محمد مکنی با ابو جعفر پنجم محمد
 مکنی با ابو علی ششم محمد مکنی با ابو الحسن هفتم محمد مکنی با ابو عباس و هشتم جعفر بود اول فاطمه و نهم زینب سیم ام محمد
 اما ابو الفضل محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر در کوفه خروج کرد و ما خود شد و در سر من ری در حبس وفات نمود و او را دو فرزند
 مستند و از او را دو است ابو جعفر احمد انسخ بن عبد الله بن محمد بن الحسن المزدان بن ابو الفضل ابو سخی عسیمی گوید
 او را دو در بغداد اقامت کردند اما ابو الحسن محمد و ابو قریط میامیدند و او را فرزندان و او را فرزند او را دو است
 او است ابو الحسن محمد لقب طالبتین در بغداد و لقب ابو قریط بن جعفر احدث بن ابی الحسن محمد بن جعفر بن حسن
 بن الحسن جعفر بن حسن بن علی بن اسطالب علیه السلام و ابو قریط را پسر بود بنام عبد الله بن ابی انباریه و عبد الله را پسر بود
 مستی محمد الارزق انطب و او را دو در بغداد و او را فرزند او شد و از ایشان است الشریف الصوفی المنجم صدیق الورد
 در بغداد محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بنی و از ایشان است ابو الحسن محمد بن ابی احمد محمد بن ابی الفضل احمد بن
 ابی ضریر بن جعفر بن ابی الحسن محمد بن جعفر بن حسن بنی و او در بغداد معروف با بن ابی انباریه بود و فرزند او
 آورد اما ابو احمد محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر علیه کرد و او صاحب فرزند بود و بر او بنی عقب نداشت اما
 جعفر بن جعفر بن حسن بن جعفر بلا عقب وفات کرد اما ابو علی محمد و ابو الحسن پسرهای جعفر بن حسن بن جعفر بود
 ابو الحسن که سند بشیر بن مکنی نایب میرساند ایشان صاحب فرزندان بودند اما ابو عباس محمد بلا عقب و داع جهان
 گفت این جسد فرزندان جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن اسطالب علیه السلام بودند

و ابوسلیمان

ذکر او را ابوسلیمان و او بن حسن بن حسن بن علی بن اسطالب علیه السلام
 ابوسلیمان را دو دختر بود یکی ملکه و آن دیگر حماد و نام داشت و او را دو پسر بود یکی عبد الله و آن دیگر اسلیمان میامیدند
 و مادر این جمله نام کلثوم دختر زین العابدین علی بن الحسن بن علی بن اسطالب علیه السلام بود اما ملکه بکمال کمال و شرفش
 حسن بن جعفر بن حسن بن حسن در آمد و حماد و مردی رشتی نامی شریج شد اما عبد الله بن ابی سلیمان و او پسر بود یکی محمد
 الارزق و آن دیگر علی و او را زحمت مادر بن محمد بن محمد بن محمد الارزق مردی فاضل و پارسا بود و او را پسر بود بنام
 حسین لقب بکاس و او شرفش را تا علی بن عبد الله در حبس مهدی حلیقه وفات کرد و او را از پسر و دختر فرزندان
 بود از ایشان است ابو علی محمد بن علی بن عبد الله و دیگر سلیمان بن علی بن عبد الله و او مردی با محمد و بزرگ بود اما سلیمان
 بن ابوسلیمان فرزند بنی و او در بنام محمد و مادرش اسما دختر سخی است از بنی مخزوم و او ملقب بود بر بربری و او در بنام
 ابو بکر یا که ذکر ما شش رقم شد در مدینه خروج کرد ابو نصر بخاری گوید فتول گشت ابو الحسن عمری گوید در حجاب پدر وفات
 کرد و انوقت سی و سه ساله بود اما محمد بن سلیمان بن داود دشت بن و لدوشت سه تن دختران بودند اول فاطمه
 دوم ملکه سیم کلثوم و پنجم پسر داشت اول سلیمان دوم موسی سیم داود چهارم اسحق پنجم حسن ایشان از حسین
 صورت بخود آل اسطالب میگفتند و از شدت صولت رماح آل اسطالب میامیدند اما سلیمان مادرش ام ولد بود

جمله کتب کتاب دین مجلدات مسیح و تاریخ

ع ۳۸ بدرالدین معروف باین شیخ ایشاخ در آمد و پسری آورد بنام قوام الدین هسنور گوید بود که بدین دین و ادعای جهان گفت
 اورا سلطان سعید و حاجی بطلب فرمود و برزائی خود نشانید و نیک بخت بودیم در آن کودکی او را بجای پدر تقیب
 انتقاد فرمود اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی و خشری دیگر کجا که فخر الدین محمد بن کیتکه حسینی در آمد و پسری
 آورد که او را علی الهادی بنامیدند و او بلا عقب در حیات پدر و مادر وفات نمود و قوام الدین دو پسر آورد یکی علی بقدر
 کنی باو بکر و طغی بنجم الدین و آند بکر عمر ما نجم الدین افساب بغداد و حله و سمرن رای یافت و بعد از پدر معروف
 به لقب انتقامت لکن مردمی ضعیف الحال بود و بعضی اموال اهلک خاواده خود را قوام الدین به بدر داد و بچرازی
 بجای ما بنجم الدین تلف کرد و در سال هفصد و هشتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش بجای او افساب یافت و دیگر
 از بنی طاهوس در عراق سینه محمد الدین است صاحب کتاب بشاره و در آن ذکر چهارده آثار و راه و مسیماید و
 علیه منقول را در بلاد و انراض دولت بنی عباس را اند که میفرماید چون سلطان ملاک خان را با بغداد نزدیک کرد سینه
 محمد الدین با جماعتی از اعداء و علمای حله او را استقبال کرد و آن کتاب را بنظر سلطان رسانید ملاک او را
 عظیم عظمت بخداد و حله و شهادت و آن نواحی را حفظ امان فرستاد و چون بشهر بغداد درآمد فرمان کرد تا مستادی غذا
 در داد که هر کس از اهل حله و عامل آن بده است سلامت بیرون شود و آنحضرت بی آنکه و زبانی فراقی جهت پیرند
 در خانه کتاب اولاد حسن بن علی بن اسطالاب علیهما السلام گوید

مکتوف باو که شرح حال فرزند و فرزند او کان حسن بن علی بن اسطالاب علیهما السلام تا بدینجا که رقم شد علمای سناییه
 در مصنفات خود رقم و شسته اند و سن بنده و نیز قضا بیشان کردم لکن اگر خواستم توانستم اولاد حسن علیه السلام را
 الی زمانها براهبر و نیکوتر از آن که بستیمینان رقم کرده اند بر نگارم چه طریق علم آن بر من غایب نیست اسباب تنفیر
 و استقامت آن حاضر است اگر گویند چرا زنی بهمت را از انجام بخیریت برکاستی و کردن آرزو را در اسراف حاجت
 بر زیر پای کد استی در پاسخ می گویم که در این سرای فانی بر بقای زندگانی واقعی تنبیه هم کردم که در وقت معلوم
 با اهل حق و دست در گریبان بوم و بحر را آرد و اجناس اهل بیت موقوف بکرم می افرویند بسیار و بعضی رای
 پروردگار هم و امید و لایست اعتدال هدی را در پیشگاه رحمت و وسیع توفیق آوردیم که قوای مرقوم کنی و همش مرا
 سرازاری دبی تا اجناس و آمارا نموده ای را چنانکه رضای است محروم طلق سازم و بدیندست بزرگ مضروبوش
 کردم اینجای بخشنده بخشایند که اینجاست خرد را از من بپذیری مرا سپارم زنی بپذیرد و مادر

مراسفود: دی بختی محمد و آله اطهار بن صلوات

علیه السلام تحفین

کتابه محمد

جواد

مکر

کتابه عبد الله الحضر الفانی ابن عبد الله الفانی الحیدرانی فی جامع و عین شهر الصبا

استطاعت ناصرالدین شاه قاجار

و کرمه و جانه
و نعمه

استحضر فرمود نظام الملک
اعوام بیرون از نظام الملک
و عرصه نام مصلحت از نظام الملک
علم کاوانی برزنده و سیم کانی خوشیاد
زکات ایوان خسروانی با هیلتم و اندکین سلیمان
نیکویشان بفروع عدل و انصاف و انوشیروانی خرمین
پیشین برق سهیل سفیمانی منظر جلالت و جمال خود
سجانی مصدر قدرت و کمال حضرت نردانی
فی الارضین ناصر الملک و امیر
بن سلطان بن استخاقان
بن استخاقان بن استخاقان
الولایه طفر شایسته خدای حکیم
نخواه خدای استخاقان
بزیو بطح
ممالک محروسه
ایران و جهان
عقود و انوار